انقلاب فرانسه
و رژیم پیش از آن

الکسی دوتوکویل

ترجمه محسن ثلاثی

چاپ سوم



الکسی دوتوکویل

انقلاب فرانسه و رژیم پیش از آن

ترجمهٔ

محسن ثلاثی

عضو هیأت علمی دانشگاه تهران

ویراست جدید



انتشارات مروارید

سرشناسه:	دوتوکویل، آلکسی شارل هانری موریس کلرل دو، ۱۸۰۵-۱۸۵۹ Tocqueville, Alexis Charles Henri Maurice clerel de
عنوان و نام پدیدآور:	انقلاب فرانسه و رژیم پیش از آن/ الکسی دوتوکویل؛ ترجمه‌ی محسن ثلاثی.
مشخصات نشر:	تهران: مروارید، ۱۳۸۶.
مشخصات ظاهری:	۴۴۴ ص.
شابک:	978-964-8838-82-4
وضعیت فهرستنویسی:	فیپا
یادداشت:	عنوان به انگلیسی: The old regime and the French revolution
یادداشت:	چاپ قبلی: نقره، زرین ۱۳۶۵.
موضوع:	فرانسه – تاریخ – انقلاب، ۱۷۸۹-۱۷۹۹ م. علل.
شناسه افزوده:	ثلاثی، محسن، ۱۳۲۴- ، مترجم.
رده‌بندی کنگره:	۱۳۸۶ ۸الف۹ت/ ۱۳۸ DC
رده‌بندی دیویی:	۹۴۴/۰۴
شماره کتابشناسی ملی:	۱۰۸۲۵۴۴

The Old Regime and the French Revolution
Alexis de Tocqueville
Translated By Stuart Gilbert
Anchor Books edition: 1955



انتشارات مروارید: تهران، خیابان انقلاب، روبه‌روی دانشگاه تهران، ۱۱۸۸/ ص. پ. ۱۶۵۴-۱۳۱۴۵
دفتر: ۶۶۴۰۰۸۶۶ ـ ۶۶۴۱۴۰۴۶ ـ ۶۶۴۸۴۶۱۲ فاکس: ۶۶۴۸۴۰۲۷
فروشگاه ۱: ۶۶۴۶۷۸۴۸ ـ فروشگاه ۲: ۸۸۲۷۵۲۲۱
سایت انتشارات مروارید: www.morvarid-pub.com



انقلاب فرانسه و رژیم پیش از آن
الکسی دوتوکویل
ترجمه‌ی محسن ثلاثی
ویراست جدید
حروفنگاری علم روز
چاپ سوم ۱۳۹۱
چاپ، لیتوگرافی و صحافی: طیف‌نگار
تیراژ ۱۱۰۰
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۸۸۳۸-۸۲-۴ 978-964-8838-82-4
۱۴۸۰۰۰ ریال

فهرست

دربارهٔ نویسنده

آلکسی دوتوکویل در یکی از خانواده‌های اشرافی فرانسه به سال ۱۸۰۵ چشم به جهان گشود. در سال ۱۸۳۱ به همراه دوستش گوستاودوبومون در مأموریتی جهت بررسی زندانها و نظام تأدیبی ایالات متحد آمریکا، راهی این کشور شد و رسالهٔ «**نظام تأدیبی ایالات متحد و کاربرد آن در فرانسه**» را بر پایهٔ تجربه‌ها و مشاهداتش در این سفر، در سال ۱۸۳۲ منتشر کرد. چند سال پس از این، رهاوردهای او از این سفر، الهام‌بخش توکویل در نگارش کتاب نامدار و بزرگش، «**تحلیل دموکراسی در آمریکا**»، شدند. او در این کتاب به تجزیه و تحلیلی مشروحی دربارهٔ جامعه و سیاست آمریکایی دست یازید. این کتاب هنوز هم یکی از مراجع اساسی و مهم شناخت نظام اجتماعی و سیاسی ایالات متحد به شمار می‌آید و برخی از پیش‌بینی‌های آن، از جمله این‌که: «ایالات متحد و روسیه دو ابرقدرت آینده خواهند شد»، درست از کار درآمد. کمتر پژوهشگری را می‌توان در تاریخ بررسی‌های اجتماعی سراغ کرد که مانند توکویل شایستگی‌ها و کاستی‌های نظام سیاسی و اجتماعی جامعهٔ آمریکایی را با چنین درجه‌ای از روشنی و باریک‌بینی دریافته باشد (این کتاب از سوی آقای رحمت‌الله

مقدم مراغه‌ای با همین عنوان به زبان فارسی ترجمه و منتشر شده است). توکویل مدتی به عرصهٔ سیاست گام گذاشت؛ نخست دوستدار مشروطهٔ سلطنتی بود، اما پس از آنکه دریافت که عمر سلطنت در فرانسه به سر آمده، به خدمت جمهوری فرانسه کمر بست و چند ماهی سمت وزارت امور خارجه را در این جمهوری عهده‌دار شد. او از سال ۱۸۵۱ صحنهٔ سیاست را برای همیشه ترک گفت و سال‌های بازماندهٔ عمرش را به تدارک مواد و نگارش کتاب پرآوازهٔ دیگرش، یعنی همین کتاب که ترجمه‌اش را در دست دارید، اختصاص داد. توکویل در سر داشت که که پس از بررسی علل و عوامل واژگونی رژیم پیشین در پی رخداد انقلاب فرانسه، خود این انقلاب را نیز موشکافانه به تحلیل کشد، اما از بد حادثه، گردش روزگار این فرصت را از او دریغ داشت و پس از چند سال، در آوریل ۱۸۵۹ طومار عمرش را درنوردید.

کتاب **«انقلاب فرانسه و رژیم پیش از آن»**، را بیشتر جامعه‌شناسان و تحلیلگران تاریخ اجتماعی، شاهکار او می‌دانند و براین باورند که این کتاب کوچک، از نظر روش تحقیق و درجهٔ عینیت و اتکاء به مدارک و اسناد موثق و انکارناپذیر و پایبندی به اصول علمی پژوهش اجتماعی، حتی با معیارهای پیشرفتهٔ بررسی‌های اجتماعی در زمان کنونی، می‌تواند همچنان به عنوان یک پژوهش تاریخ اجتماعی نمونه و الگوی کار تاریخنویسان اجتماعی به شمار می‌آید. در میانهٔ سده نوزدهم که هنوز بررسی‌های اجتماعی با روش‌های عینی و دقیق علمی باب نشده بود، توکویل یکی از معدود کسانی بوده است که با انتشار این اثر، راه و روش یک چنین تحقیقاتی را به پژوهشگران اجتماعی آینده نشان داد؛ از همین روی، او را باید در کنار پیشتازان و رهگشایان پژوهش‌های نوین اجتماعی جای دارد.

برای آشنایی هرچه بیشتر با این نویسنده و آثار و نظرهایش، به کتاب ارزشمند و تحلیل روانشاد ریمون آرون که همکار محترم آقای باقر پرهام آن را با عنوان **«مراحل اساسی اندیشه در جامعه‌شناسی»** به فارسی ترجمه کرده است، مراجعه فرمایید.

پیشگفتار

در این‌جا بر آن نیستم که تاریخ انقلاب فرانسه را بنویسم. تاریخ انقلاب فرانسه را پیش از من نوشته‌اند و چه خوب هم نوشته‌اند، چندان که دیگر بی‌خردی خواهد بود اگر در اندیشهٔ نگاشتن دوباره این تاریخ باشم.

از همین روی است که در این کتاب به‌جای نگاشتن تاریخ یاد شده به بررسی زمینه و سرشت انقلاب فرانسه خواهم پرداخت.

هیچ ملتی نبوده است که مانند فرانسویان سال ۱۷۸۹ مصمم شده باشد که از گذشته‌اش ببرد و خط زندگی‌اش را از هم بگسلد و چنان شکافی میان آنچه که بوده و آنچه که می‌خواست بوده باشد بیافریند که با هیچ تدبیری نتوان آن را پر کرد. آنها با چنین عزمی در سر، از هر جهت احتیاط می‌کردند تا مبادا نشانی از گذشته در رژیم نوین برجای ماند و همه‌گونه ممنوعیت‌ها را بر خود روا می‌داشتند تا به هر شیوه‌ای که ممکن بود خود را از نسل پیشین متمایز سازند؛ سخن کوتاه، آنها برای فراموش کردن نفوس پیشین‌شان هر رنجی را پذیرا گشته بودند.

من پیوسته چنین احساس می‌کرده‌ام که آنها در این کوشش شگفت‌شان بسیار کمتر از آنچه که معمولاً در کشورهای دیگر پنداشته می‌شود و همچنین بسی کمتر از آنچه که خودشان در آغاز باور داشته

بودند، موفق گشتند. زیرا متقاعد گشته‌ام که آنها بی‌آن‌که خود بویی از این امر برده باشند، نه تنها بسیاری از آداب و رسوم و شیوه‌های اندیشه را از رژیم پیشین اخذ کرده بودند، بلکه حتی آن «ایده‌هایی» که انقلابیان ما را به نابودی این «رژیم» برانگیختند، نیز از همان «رژیم» سرچشمه گرفته بودند. به راستی که آنها بی‌آن‌که چنین نیتی را در سر داشته باشند، برای برپا ساختن نظام نوین‌شان از تکه‌پاره‌های نظام گذشته سود جسته بودند. از همین روی، اگر خواسته باشیم که انقلاب فرانسه و دستاوردهایش را به درستی دریابیم، بهتر است که فرانسه امروز را موقتاً نادیده گیریم و به فرانسه‌ای بازنگریم که دیگر وجود ندارد. این همان هدفی است که در این کتاب در پیش گرفته‌ایم. باید پذیرفت که این کار بسیار دشوارتر از آنچه در آغاز چشم داشتیم از کار درآمد.

سلطنت آغازین، قرون وسطی و رنسانس، موضوع رساله‌های بی‌شمار و کارهای تحقیقی سخت‌کوشانه بوده‌اند؛ از همین روی است که ما نه تنها با رویدادهای تاریخی این دوران، بلکه با نظام‌های قانونی، رسوم و ایدئولوژیهای حکومت فرانسه و مردم آن در این اعصار به خوبی آشنا هستیم. اما تاکنون هیچ‌کس «برای» خود شایسته ندیده است که سدهٔ هجدهم فرانسه را نیز با چنین دقت و موشکافی به بررسی کشد. همهٔ ما به راستی چنین می‌پنداریم که همه‌چیز را دربارهٔ نظام اجتماعی فرانسهٔ این دوره می‌دانیم، به این دلیل ساده که درخشش ظاهری آن هنوز چشمان ما را خیره می‌سازد و نه تنها با داستان زندگی برجسته‌ترین شخصیت‌های این عصر آشنا هستیم، بلکه به برکت بررسی‌های انتقادی درخشانی که اکنون در دسترس داریم، حتی آثار بزرگترین نویسندگانی را که زیب این عصر هستند نیز می‌شناسیم. اما با این همه، از شیوهٔ سروسامان دادن امور عمومی و کارکرد نهادهای این دوره، روابط دقیق میان طبقات گوناگون در سلسله مراتب اجتماعی؛ موقعیت و احساسات آن بخش از جمعیت کشور که هنوز نمی‌توانستند در جامعه ابراز وجود کنند و به همان‌سان، از

افکار و اخلاقیاتی که زیربنای ساختار اجتماعی فرانسه سدهٔ هجدهم را می‌ساختند، تصویر مبهم و غالباً بسیار نادرستی داریم.

من کوشیده‌ام تا این جنبه از رژیم پیشین[1] را که از نظر زمانی این همه به ما نزدیک است ولی کاملاً تحت‌الشعاع انقلاب فرانسه قرار گرفته است، هدف بررسی خود قرار دهم. با داشتن چنین هدفی، از صِرف بازخوانی آثار معروفی که تاریخ ادبی سدهٔ هجدهم را برساخته‌اند سر باز زده‌ام و بیشتر وقت خویش را به برررسی مدارکی اختصاص داده‌ام که کمتر شناخته شده‌اند و چندان اهمیتی نیز برای آنها قایل نشده‌اند، اما شاید برای شناخت روح راستین این زمانه از همه روشنگرتر باشند. در این کتاب به اسناد عمومی که فرانسویان در آستانهٔ انقلاب عقاید و آرزوهای‌شان را در آنها بیان می‌کردند، توجه ویژه‌ای مبذول داشته‌ام. صورتجلسه‌های مجلسِ «عموم طبقات»[2] و سپس مجلس‌های ولایتی، برای بررسی ما بسیار روشنگرند. از همه بیشتر، من از لوایح[3] (رهنمودهای مکتوبی که موکلان برای نمایندگان مجلس عموم طبقات می‌فرستادند) ارسالی از سوی سه طبقهٔ اجتماعی فرانسه به مجلس در سال ۱۷۸۹، بسیار سود جسته‌ام. مجلداتی که از این دست‌نوشته‌های طولانی در دست داریم، شاهبیت «رژیم» پیشین و آخرین آرزوها و خواست‌ها و وصیت‌های آن را بازگو می‌کنند.

اما من به یک منبع اطلاعاتی ارزشمند دیگری نیز توسل جسته‌ام. در کشوری که یک دستگاه اداری متمرکز و نیرومند همهٔ فعالیت‌های ملت را تحت نظارت خود گرفته بود، گرایش‌های فکری، آرزوها و گلایه‌ها و نیز

---

1. Ancien régime

۲. Estates-General. مجلس طبقاتی فرانسه که از نمایندگان سه طبقه اشراف، روحانی و طبقه متوسط ترکیب شده بود و کمی پیش از انقلاب فرانسه احیا شده بود و بحثهای داغ و پرسر و صدایی در آن درگرفته بود. این مجلس در زمان پیش از انقلاب، خصلتی بسیار انقلابی پیدا کرده بود و بیشتر پیشنهادها و مذاکراتش جنبه‌ای تندروانه و انقلابی به خود گرفته بودند. ـ م.

3. Cahiers

علایق و تمایلات مردم می‌بایست دیر یا زود برای مدیریت دولتی آشکار گشته باشند. از همین روی است که از طریق بررسی مدارک دولتی، نه تنها می‌توانیم از شیوهٔ کارکرد دستگاه دولتی به خوبی آگاه گردیم، بلکه از این طریق می‌توانیم با فضای ذهنی کل کشور نیز آشنا شویم. امروزه اگر یک فرد خارجی به پرونده‌های محرمانهٔ وزارت کشور و شهربانی کل کشور دسترسی پیدا کند، اطلاعات او در مورد فرانسهٔ امروز حتی از اطلاعات خودمان نیز بیشتر خواهد بود. همچنان‌که خوانندگان این کتاب متوجه خواهند شد، حکومت فرانسه در سدهٔ هجدهم بسیار متمرکز و نیرومند گشته بود و دامنهٔ فعالیت‌هایش فوق‌العاده گسترش یافته بود. در این زمان حکومت فرانسه به داد افراد گرفتار می‌رسید و در موارد لزوم مجوزها و ممنوعیت‌هایی صادر می‌کرد و در وعده دادن و پرداختن اعانه‌های گوناگون دست و دلبازانه عمل می‌نمود. نفوذ دولت در هر زمینه‌ای از ادارهٔ امور عمومی گرفته تا زندگی خصوصی شهروندان و خانواده‌ها، بیش از پیش احساس می‌شد. از آن‌جا که خطر افشای اسرار در کار نبود، هیچ‌کس از مطلع ساختن دولت از گرفتاری‌های شخصی‌اش فروگذار نبود، حتی اگر مسألهٔ آبرویش مطرح بوده باشد. من برای بررسی این دسته از گزارش‌ها که هنوز در پاریس و ولایت‌های گوناگون فرانسه موجودند، وقت بسیاری صرف کرده‌ام.[۱]

در این «بایگانی‌ها» همچنان‌که انتظارش را داشتم، یادگار زنده‌ای از روح پیشین، شیوه‌های اندیشیدن و احساس انسانهای این دوره و همچنین خوی‌ها و تعصب‌های آنها را باز یافته‌ام. زیرا در این اسناد هر

---

۱. من از اسناد مدیریت ولایت‌های گوناگون از جمله ولایت تور بسیار سود جسته‌ام. اسناد این ولایت با در برداشتن یک میلیون جمعیت و قرار گرفتن در قلب فرانسه، بسیار روشنگرند و از جامعیت وسیعی برخوردارند. از این فرصت استفاده می‌کنم و سپاس خود را به آقای گراندمه‌سون مسئول جوان ولی بسیار کار آزمودهٔ اطاق بایگانی ولایت تور ابراز می‌دارم. پس از بررسی اسناد اداری ولایت‌های دیگر، از جملهٔ ایل دوفرانس، مجاب گشته‌ام که امور عمومی در بیشتر بخش‌های قلمرو سلطنتی فرانسه به یکسان سروسامان داده می‌شدند.

کسی نظرهای خویش را بی‌پرده بیان می‌داشت و افکار باطنی‌اش را به روشنی بازگو می‌کرد. من به معدنی از اطلاعات دسترسی داشته‌ام که برای معاصران این دوره دسترسی‌پذیر نبود، زیرا این اطلاعات در آن زمان کاملاً محرمانه نگهداشته می‌شدند.

هرچه که این اسناد را بیشتر بررسی کرده‌ام، به همانندی‌های بی‌شمار فرانسهٔ آن دوره با فرانسهٔ سدهٔ نوزدهم، بیشتر پی برده‌ام. در آن زمان، بیشتر آن احساسات و عقایدی که من همیشه آنها را محصول انقلاب فرانسه می‌دانستم، در میان مردم فرانسه رواج داشتند. به همین‌سان، بسیاری از آداب و رسومی را که همگان می‌پندارند از انقلاب فرانسه سرچشمه گرفته‌اند، در واقع، در آداب و رسوم پیش از انقلاب وارد گشته بودند. چنین می‌نماید که ویژگی‌های نظام اجتماعی نوین‌مان در خاک فرانسهٔ پیش از انقلاب ریشه داشته باشند. هرچه که بررسی‌هایم مرا به سال سرنوشت‌ساز ۱۷۸۹ نزدیکتر می‌سازد، بهتر درمی‌یابم روحی که موجب نطفه بستن، زایش و به ثمر نشستن انقلاب شد، با نزدیک شدن این سال قوت بیشتری می‌گیرد و اندک‌اندک همهٔ ویژگی‌های پنهانی این انقلاب در برابر چشمانم شکل می‌گیرند. زیرا انقلاب در سال‌های پیش از رخداد آن، نه تنها پیشگویی شده بود، بلکه یک واقعیت ذاتی و فرارسنده به‌شمار می‌آمد. این اسناد نه تنها دلایل رویدادهای همراه با رخداد انقلاب را آشکار می‌سازند، بلکه حتی از آن بیشتر، پیامدهای انقلاب را در سرنوشت فرانسه نیز روشن می‌نمایند.

انقلاب فرانسه در واقع دو مرحلهٔ مشخص دارد؛ یکی مرحله‌ای که در آن، هدف ملت فرانسه جارو کردن همهٔ متعلقات گذشته بود و دیگری، مرحله‌ای که در آن کوشش‌هایی انجام گرفته بودند تا از نابودی تکه‌پاره‌های به جای مانده از نظام گذشته جلوگیری گردد. زیرا بسیاری از قوانین و روشهای اداری سرکوب شده در سال ۱۷۸۹، چند سال بعد دوباره نمایان گشتند؛ همچون رودخانه‌ای که پس از منحرف شدن به

زیرزمین، دوباره در نقطه‌ای دیگر و از بستری تازه سربرآرد.

در این کاری که اکنون برای عموم عرضه می‌دارم. هدف من نخست این است که نشان دهم به چه دلایلی این انقلاب بزرگ در فرانسه رخ داد، حال آن‌که تقریباً در سراسر کشورهای اروپایی دیگر نیز استعداد خیزش موج‌های انقلاب وجود داشت؛ دوم این‌که چرا این انقلاب نتیجهٔ همان نظام اجتماعی بود که انقلاب فرانسه با شتاب درصدد نابودی آن برآمده بود؛ و سرانجام این‌که چرا سلطنت فرانسه که طوفان‌های بسیاری را پشت سر گذاشته بود، این‌چنین ناگهانی و فاجعه‌آمیز واژگون شد.

به عقیدهٔ من، این کتاب باید کتاب دیگری را نیز در پی داشته باشد که اگر سلامت جسمی و اوقات فراغت من اجازه دهند، در نظر دارم که در یک کتاب دیگر، واکنش‌های همین فرانسویان انقلابی را (که به برکت این کار تحقیقی با آنها در رژیم پیشین آشنایی نزدیک پیدا کرده‌ام) نسبت به دگرگونی‌های سال‌های طولانی و پرحادثهٔ دوران انقلاب توصیف کنم. این فرانسویان انسان‌هایی بودند که در نظام گذشته شکل گرفته بودند و من می‌خواهم نشان دهم که چگونه این مردان با وجود پذیرش دگرگونی‌های سطحی براثر رویدادهای انقلاب، اساساً ماهیت پیشین‌شان را حفظ کردند و هرگز دستخوش یک دگرگونی ماهوی نشدند.

در آغاز آن کتاب، این مردان را همچنان که در اوج انقلاب بودند ترسیم خواهم کرد؛ یعنی زمانی که عشق به برابری با شور آزادی همدست گشته بود و آنها می‌خواستند نه تنها یک حکومت به راستی دموکراتیک را برپا دارند، بلکه خواستار نهادهای آزاد نیز بودند و نه تنها می‌خواستند امتیازها را براندازند، بلکه می‌کوشیدند تا حقوق انسان و فرد انسانی را نیز تثبیت و تحکیم بخشند. در این عصر شور و حرارت و آرزوهای بلندپروازانه و غرورآمیز، بگذریم از زیاده‌روی‌های آن‌که یادش در ذهن انسان‌ها همیشه ماندگار خواهد بود، جوانان زمام امور را در دسته گرفته بودند. این دوره، مرحله‌ای از تاریخ است که در سالیان آینده خواب کسانی را که بخواهند

ملتی را خوار و خفیف سازند و مردمی را تا پایهٔ وضعیت بردگان فرو کشند، پریشان خواهد ساخت.

در پیگیری مسیر انقلاب، به رویدادها، اشتباه‌ها و داوری‌های نادرستی خواهم پرداخت که موجب شدند همین فرانسویان انقلابی آرمان اصلی‌شان را رها کنند و از آزادی روی برگردانند و به برابری در وضع بردگی تحت حکومت سرور سراسر اروپا[1] تن در دهند. من نشان خواهم داد که چگونه یک حکومت نیرومندتر و بسیار خودکامه‌تر از آن حکومتی که انقلاب سرنگونش کرد، بار دیگر ادارهٔ امور سراسر کشور را متمرکز کرد و به یک قدرت همه‌جانبه دست یافت و آزادی‌هایی را که به بهای گرانی خریده بودیم سرکوب کرد و صِرف تظاهر آزادی را به جای آن نشانید؛ و چگونه اصل «حاکمیت مردم» بر پایهٔ آزادی انتخاب‌کنندگانی قرار گرفت که نه اطلاع کافی و نه فرصت گردهمایی و تصمیم‌گیری در مورد مشی‌های گوناگون به آن‌ها داده شده بود؛ و سرانجام این‌که چگونه لاف و گزاف‌های راجع‌به «رأی آزادانه» در امور مالیات‌گذاری، جز توافق بی‌معنای مجالس گوش به فرمان چیز دیگری از کار درنیامد. بدین‌سان، ملت فرانسه از ابزارهای حکومت بر خویش و ضمانت‌های عمدهٔ حقوق خود محروم گشته بود، یعنی از آزادی گفتار، اندیشه و نوشتار که ارزشمندترین و شریف‌ترین دستاوردهای انقلاب بودند ـ اگرچه حکومت این دوره نیز مدعی بود که تحت همین اصول عمل می‌کند و همین عنوان‌های باشکوه را بر زبان می‌آورد.

من در نقطه‌ای باز خواهم ایستاد که در آن، انقلاب به نظر من در همهٔ نیات و مقاصدش به هدف خویش دست یافته بود و نظام اجتماعی نوینی را به بار آورده بود و سپس به بررسی دقیق سرشت این نظام تازه خواهم پرداخت. در آن‌جا خواهم کوشید تا آشکار سازم که از چه جهات این نظام با نظام پیشین همانند بود و از چه جهات با آن تفاوت داشت و نیز تعیین

---

۱. منظور نویسنده ناپلئون بناپارت است. ـ م.

خواهم کرد که در این واژگونی گسترده، چه چیز از دست رفت و چه چیز به دست آمد. سرانجام به ژرف‌اندیشی درباره آنچه که آینده برای ما در چنته خویش دارد، مبادرت خواهم ورزید.

رئوس بخشی از این کار دوم طرح‌ریزی شده‌اند، اما پیش از انتشار آن هنوز کارهای بسیاری هستند که باید انجام گیرند. باید صبر کرد و دید که آیا من خواهم توانست این کار را به نتیجه برسانم یا نه؛ چرا که سرنوشت افراد نیز مانند سرنوشت ملت‌ها غالباً نامطمئن است.[۱]

باور و آرزو دارم که کتاب کنونی را بدون هرگونه جانبداری[۲] نوشته باشم و امیدوارم که چنین باشد. گرچه این واقعیت را نمی‌توان بیهوده انکار کرد که احساسات من در این کار دخیل بوده‌اند. کدام فرانسوی است که بتواند درباره کشورش و عصری که در آن زندگی می‌کند، با بی‌طرفی محض بیندیشد و بنویسد؟ از همین روی، اعتراف می‌کنم که در هنگام بررسی جنبه‌های گوناگون نظام اجتماعی پیشین کشورم، هرگز از تأثیر فرانسهٔ امروز برکنار نبوده‌ام. از این گذشته، کوشش من تنها این نبود تا بیماری انسان بیماری را که مرد تشخیص دهم، بلکه همچنین می‌خواستم کشف کنم که چگونه می‌شد او را از مرگ وارهاند. در واقع، روش من، روش آن کالبدشکافی است که یکایک اعضای مرده را از هم می‌شکافد تا قوانین زندگی را بیرون کشد. هدف من ارائهٔ تصویری است که ضمن درستی علمی آموزنده نیز باشد. هرکجا که در نیاکانم فضیلت‌هایی را یافتم که برای یک ملت حیاتی بودند ولی اکنون یکسره نابود گشته‌اند ـ روح سالمی از استقلال، آرزوهای بلند، ایمان به خویش و به یک قضیه ـ آنها را به گونه‌ای برجسته نشان داده‌ام. به همین‌سان، هرکجا که بقایای بدی‌هایی را یافتم که حتی پس از نابودی نظام کهن هنوز هیأت سیاسی

---

۱. در واقع هم‌چنین شد زیرا نویسنده فرصت آنرا نیافت که کتاب دوم خویش را بنویسد و پیش از آن درگذشت. ـ م.

2. Parti Pris

جامعه را تحت تأثیر خود داشتند، بر آنها نیز تأکید کرده‌ام؛ زیرا در پرتو خسارتهایی که این بدی‌ها در گذشته به بار آورده بودند، اکنون می‌توانیم میزان زیانی را که هنوز می‌توانند ببار آورند، بسنجیم.

با چنین هدفی، شاید که باعث جریحه‌دار شدن احساسات افراد و طبقاتی در فرانسهٔ امروز گشته باشم و یا ممکن است موجبات هتک حرمت برخی عقاید و وفاداری‌های مقبول پیشین را فراهم کرده باشم. من گرچه پیوسته از این بابت متأسف بوده‌ام، اما هرگز دچار عذاب وجدان نگشته‌ام. تنها امیدوارم آنها که به موضع‌گیری علیه این کتاب کشانده می‌شوند، در نظر داشته باشند که نویسندهٔ این کتاب هدفش یک کار کاملاً شرافتمندانه و بی‌طرفانه بوده است.

این گفته‌ها شاید مرا متهم به رعایت بیش از حد آزادی، یعنی همان شاه ـ سخن دوران گذشته، سازند. به من گفته شده است که این روزها هیچ‌کس در فرانسه برای آزادی ارجی قایل نیست. تنها سخنی که در دفاع از خود می‌توانم بگویم و ارزش دفاع را نیز دارد، این است که پایبندی‌ام به آزادی پیشینه‌ای بس دراز دارد. بیش از بیست سال است که راجع‌به یک گروه اجتماعی مشاهداتی به عمل آورده‌ام که کلمه‌به‌کلمه در زیر بازگو می‌شوند.

گرچه دربارهٔ آینده نمی‌توان با قطعیت نظر داد، ولی باز سه واقعیت است که در پرتو تجارب گذشته به روشنی دیده می‌شوند. نخست این‌که همهٔ معاصران‌مان به‌وسیلهٔ نیرویی که امیدواریم بتوان تنظیم و مهارش کرد ولی هرگز نمی‌توان بر آن غلبه کرد، نیرویی که گاه به آرامی و گاه با شتاب سراسیمه‌وار آنها را به جلو می‌راند، در جهت نابودی اشرافیت کشانده شده‌اند. دوم این‌که آن ملت‌هایی که در دفع شر حکومت استبدادی، در یک دورهٔ مشخص با سخت‌ترین دشواری‌ها روبرو بوده‌اند، همان ملت‌هایی هستند که اشرافیت در میان آنها از بین رفته است و دیگر هم پدیدار نخواهد شد. سوم این‌که خودکامگی در هیچ کجا مانند

گروه اجتماعی اشراف، پیامدهای زیانباری به بار نمی‌آورد، زیرا رژیم خودکامه بیشتر از هر رژیم دیگری برای رشد تباهی‌هایی که طبقهٔ اشراف ذاتاً مستعد آنها هستند، زمینه فراهم می‌کند و حتی آنها را به فراسوی آنچه که گرایش طبیعی آنها به فساد است، سوق می‌دهد.

در اجتماعی که پیوندهای خانوادگی، کاستی[1]، طبقاتی و اخوت‌های صنفی در آن از بین رفته باشند، مردم بسیار آمادگی دارند که تنها برحسب منافع شخصی‌شان بیندیشند و بر وفق یک فردیت‌گرایی بسیار محدود، فقط در اندیشهٔ خود باشند و هیچ‌گونه دلبستگی به خیر همگانی از خود نشان ندهند. رژیم خودکامه نه تنها با چنین گرایش‌های فردپرستانه‌ای مقابله نمی‌کند، بلکه به آنها بال و پر هم می‌دهد و بدین‌سان، حکومت شوندگان را از هرگونه احساس همبستگی و وابستگی متقابل و علایق همسایگی و دلبستگی به افزایش رفاه کل اجتماع، محروم می‌سازد. این‌گونه حکومت مردم را در زندگی خصوصی‌شان محصور می‌دارد و با سوءاستفاده از این گرایشی که آنها در جهت جدا نگهداشتن‌شان از دیگران پیدا می‌کنند، موفق می‌شود که آنها را از یکدیگر بیگانه سازد. در جامعه‌ای که احساس افراد آن نسبت به همدیگر سرد بوده باشد، «رژیم» خودکامه می‌تواند یک گام بیشتر گذارد و این سردی را به یخ‌زدگی مبدل کند.

از آن‌جا که در چنین جامعه‌هایی هیچ‌چیز پایدار نیست، هرکسی از فرو افتادن به یک سطح اجتماعی پائین‌تر هراسان است و سراسیمه می‌کوشد تا وضع شخصی خویش را بهبود بخشد. چون در این اجتماع، پول نه تنها معیار انحصاری پایگاه اجتماعی شخص می‌گردد، بلکه برای انسان نجیب‌زادگی نیز می‌خرد، و از آن‌جا که پول پیوسته دست به دست می‌گردد و حیثیت اجتماعی افراد و خانواده‌ها را بالا و پایین می‌برد، هر

---

۱. Cast، نظامی اجتماعی که در آن اعضای جامعه به طبقات جداگانه و غیرقابل تحرک تقسیم می‌شوند و شغل، محل سکونت و پایگاه اجتماعی هر طبقه‌ای جدا از طبقات دیگر مشخص می‌شود و امکان تغییر طبقاتی در آن وجود ندارد. ـ م.

کسی بی‌تابانه در جستجوی پول است و یا در صورت ثروتمند بودن، می‌کوشد تا ثروتش را دست‌نخورده نگهدارد. در یک حکومت خودکامه، عشق به سود، اشتیاق به کسب و کارهای پولساز، آرزوی پول درآوردن به هر قیمت و دلبستگی به آسایش مادی و زندگی آسوده، به‌گونهٔ سوداهای حاکم درمی‌آیند. اگر کوششی در جهت نظارت بر رشد این سوداها انجام نگیرد، سوداهای یاد شده بر همهٔ طبقات جامعه، حتی آن طبقاتی که تاکنون نسبت به این دلبستگی‌های سودپرستانه حساسیت داشته‌اند، تأثیر می‌گذارند و معیارهای اخلاقی کل ملت را به پستی می‌کشانند. این در سرشت خودکامگی است که چنین آرزوهایی را تقویت کند و به آنها میدانی برای تاخت‌وتاز دهد. «رژیم» خودکامه که برای تضمین حاکمیت خود روحیهٔ اخلاقی جامعه را تنزل می‌دهد، توجه مردم را از امور اجتماعی برمی‌گرداند و حتی آنها را از اندیشیدن به یک انقلاب نیز بیزار می‌سازد. «رژیم» خودکامه تنها می‌تواند جوی از پنهانکاری را بپروراند که در آن، معاملات تقلب‌آمیز رواج دارند و چپاولگران می‌توانند سودهای هنگفتی برند. در حکومت‌های دیگر نیز چنین تمایلاتی وجود دارند، اما در یک حکومت خودکامه است که این گرایش‌ها لجام‌گسیخته می‌شوند.

تنها آزادی است که می‌تواند این تباهی‌ها را که در واقع در سرشت این‌گونه جوامع سرشته‌اند، براندازد و از تأثیر زیان‌بار آنها جلوگیری نماید. و باز تنها آزادی است که می‌تواند اعضای یک اجتماع را از انزوا درآورد، انزوایی که در آن، یک فرد فقط سرگرم امور شخصی خویش است و به دیگران کاری ندارد؛ زیرا این آزادی است که انسان‌ها را به تماس با یکدیگر وامی‌دارد و بدان‌ها احساس عضویت فعالانه در اجتماع می‌بخشد. در اجتماع شهروندان آزاد، به هر انسانی هر روزه یادآوری می‌شود که باید با شهروندان دیگر نشست داشته باشد، به گفته‌های آنها گوش فرا دهد و با آنها تبادل‌نظر کند، تا آنکه سرانجام توافقی در زمینهٔ

مصالح همگانی به دست آید. تنها آزادی است که می‌تواند اذهان «انسان‌ها» را به فراسوی مال‌پرستی محض و نگرانی‌های تنگ‌نظرانهٔ شخصی که در مسیر زندگی روزانه پیوسته مطرح می‌شوند، راه برد و آنان را در هر لحظه از زندگی متوجه سازد که به یک هستی گسترده‌تر وابستگی دارند، هستیی که همگی آنها را دربر گرفته است و بر فراز هستی‌های فردی‌شان جای دارد ـ یعنی سرزمین ملی. تنها آزادی است که در برخی لحظات بحرانی، آرمان والاتر و نیرومندتری را جایگزین عشق انسان‌ها به رفاه مادی می‌سازد و هدف‌های دیگری به جز ثروتمند شدن را به پیش می‌کشد و پرتوی می‌افشاند که همگان تحت آن می‌توانند تباهی‌ها و شایستگی‌های راستین‌شان را ببینند و بسنجند.

درست است که جوامع دموکراتیکی که آزاد نیستند، ممکن است کامروا، بافرهنگ، جذاب و حتی باشکوه باشند و در یکنواختی توده‌ای‌شان احساسی از قدرت نهفته باشد؛ حتی این جوامع می‌توانند فضیلت‌های شخصی بسیار، پدران شایسته، بازرگانان درستکار و زمینداران نمونه و مسیحیان خوب را به بار آورند ـ زیرا آنچه که از یک مسیحی خوب به جای می‌ماند، جیفهٔ دنیوی نیست و یکی از افتخارهای ایمان مسیحیت این است که توانسته است تحت فرمانروایی بدترین حکومت‌ها و در دوران سخت‌ترین محرومیت‌ها، یک چنین مردانی را بپرورانْد؛ در زمان سقوط امپراطوری رم، چنین مردانی بسیار بودند. امّا در این‌جا باید گستاخی ورزیده و بگوییم که در چنین شرایطی هرگز نمی‌توان یک شهروند خوب و از آن کمتر یک ملت بزرگ را پیدا کرد. به راستی که باید تا بدانجا پیش رفت و گفت که در هر کجا که برابری و بیدادگری همزیستی داشته باشند[1]، تباهی پایدار معیارهای ذهنی و اخلاقی یک ملت، امری گریزناپذیر است.

---

۱. یک فرمانروای بیدادگر می‌تواند با برابر ساختن مردم تحت فرمانروایی خویش، با چیرگی تام بر آنها فرمانروایی نماید، منظور نویسنده این است که برابری و بیدادگری می‌توانند در این شرایط با هم باشند. ـ م.

اینها بودند نظرهای من که بیست سال پیش به نگارش درآمدند و از آن پس نیز در جهان اتفاقی پیش نیامده است که مرا به دگرگونی در نظرم وادارد. من در آن زمان که آزادی قدر و اعتباری داشت، عشق خویش را به آزادی اعلام داشته بودم و امروز که دیگر آزادی باب روز نیست، نمی‌توان به خاطر دفاع از آن مرا سرزنش کرد.

از این گذشته، در آن‌جا که عشق من به آزادی مطرح است، با آنها که با نظر من مخالفند، بسیار کمتر از آنچه که خود می‌پندارند تفاوت دارم. آیا انسانی وجود دارد که چندان از نظر روحی پست باشد که زندگی تحت هوس‌های یک بیدادگر را بر فرمانبری از قوانینی که خود تصویب کرده است، ترجیح دهد؟ ـ البته به شرط آن‌که انسان باور داشته باشد که ملتش چنان کیفیاتی را داراست که می‌تواند از آزادی به بهترین وجه آن سود برد. حتی خودکامگان نیز خوبی‌های آزادی را انکار نمی‌کنند؛ تفاوت آنها با دیگران تنها در این است که آزادی را فقط برای خودشان می‌خواهند و هیچ‌کس دیگری را سزاوار برخورداری از آن نمی‌دانند. پس دعوای ما بر سر ارزش فی‌نفسهٔ[1] آزادی نیست، بلکه دعوا بر سر عقیدهٔ همنوعان ما دربارهٔ چند و چون آن است. به راستی که گزافه نیست اگر گفته شود که ستایش انسان از حکومت مطلقه، با بیزاری‌ای که او نسبت به انسان‌های پیرامونش احساس می‌کند، همچند است. اجازه دهید که پیش از روی آوردن به یک چنین نظری دربارهٔ هم‌میهنانم، کمی بیشتر درنگ کنم.

کار عظیمی صرف آماده کردن این کتاب شده است، گاه برای نوشتن بخش کوتاهی از این کتاب، یک سال کار تحقیقی انجام گرفته است. باور و آرزو دارم که کاری که برای آماده ساختن این کتاب انجام گرفته است، به هدر نرفته باشد. من می‌توانستم همهٔ یادداشت‌های خویش را در پاینوشت صفحات این کتاب بیاورم، امّا بهتر آن دیدم که تنها چند نکته را در پاینوشت ذکر کنم و بقیه را در یادداشت‌های پایان کتاب بگنجانم. این

---

1. Per se

یادداشت‌ها دربردارندهٔ اسناد و مدارکی‌اند که روشنگر نظرهایم می‌باشند. اگر می‌دانستم که خوانندگان این کتاب به مدارک بیشتری نیاز دارند، می‌توانستم اسناد و مدارک بیشتری به آنها عرضه نمایم.

بخش ۱

فصل یک

عقیده‌های ناهمساز دربارهٔ انقلاب در زمان رخداد آن

هیچ رویدادی بهتر از انقلاب فرانسه نمی‌تواند به نویسندگان سیاسی و سیاستمداران بیاموزد که در تأملات‌شان محتاط‌تر باشند؛ زیرا هیچ رویدادی در تاریخ نیست که با وجود ریشه داشتن در گذشته‌ای بس دور و گریزناپذیر بودن، این‌چنین پیش‌بینی ناشده رخ داده باشد.

فردریک کبیر[1] با آن همه تیزبینی سیاسی که داشت، از آنچه که در شرف وقوع بود بویی نبرده بود. او با آن‌که به انقلاب فرانسه بسیار نزدیک بود، از دیدن آنچه که در برابر چشمانش می‌گذشت، وامانده بود. از این بالاتر، با آن‌که شیوهٔ او در اداره امور عمومی با افکار نوین مطابقت داشت، تا بدانجا که می‌توان گفت که او تقریبا منادی و پیش برندهٔ انقلاب فرانسه بود، باز حتی او هم نشانه‌های طوفانی را که دیری در آستانهٔ وقوع بود، باز نشناخته بود و زمانی که سرانجام این طوفان پیش آمد، وجوه تمایز آن را از انقلاب‌های گوناگون پیشین تشخیص نداد.

انقلاب فرانسه از سوی مردم غیر فرانسوی در سراسر جهان با علاقهٔ شدید مورد توجه قرار گرفته بود و در هر کجا این آگاهی مبهم را پراکنده بود که نظام نوینی در آستانهٔ ساخته شدن است و به همان سان، امیدهای

---

۱. فردریک کبیر یا دوم (۸۶ ـ ۱۷۱۲) پادشاه پروس. او به عنوان یکی از خودکامگان اصلاحگر و روشن‌اندیش تاریخ معروف است، زیرا در زمان خویش به اصلاحات گوناگونی در زمینهٔ امور سیاسی و فرهنگی و اقتصادی دست زد و مروج علم و فرهنگ و بردباری مذهبی بود. ـم.

مبهمی را در زمینهٔ دگرگونی و اصلاحات به بار آورده بود. امّا تا آن زمان هیچ‌کس نمی‌دانست که این اصلاحات و دگرگونی‌ها چه صورتی به خود خواهند گرفت. شاهان اروپایی و وزیران آنها برخلاف رعایای‌شان از تشخیص چگونگی شکل‌گیری رویدادها کاملاً بازمانده بودند و انقلاب فرانسه را مانند یکی از آن بیماری‌های گذرایی تلقی کرده بودند که همهٔ ملت‌ها گهگاه دچار آن می‌شوند و تصور می‌کردند که تنها نتیجهٔ عملی این انقلاب، همانا ایجاد فرصت‌های سیاسی برای همسایگان مترصد فرصت خواهد بود. آنها حتی در موارد نادری که از حقیقت انقلاب سخن گفته بودند، درک درستی از آن نداشتند. درست است که در کنفرانس پیلنیتز[1] در سال ۱۷۹۱، قدرتمندان درجه یک آلمان اعلام داشته بودند که بلایی که دامنگیر سلطنت فرانسه شده است متوجه شاهان دیگر اروپا نیز «می‌باشد»، امّا قلباً به چنین مصیبتی باور نداشتند. مدارک معتبر متعلق به این زمان، ثابت می‌کنند که چنین اعلامیه‌هایی درواقع بهانه‌هایی ساختگی برای سرپوش گذاشتن بر نیت‌های راستین آنها به‌شمار می‌آمدند و یا آن‌که می‌خواستند با این اعلامیه‌ها خودشان را در پرتوی دروغین به توده‌های کشورهای‌شان نشان دهند.

در باطن، آنها بر این عقیده بودند که انقلاب فرانسه به جز یک پدیدهٔ محلی و گذرا چیز دیگری نیست، پدیده‌ای که حتی شاید برای آنها امتیازهایی نیز دربر داشته باشد. آنها با چنین پنداری در سر، طرح‌هایی را برای توسعهٔ خاک‌شان ریخته بودند و در این زمینه پیشنهادهایی به یکدیگر داده و در میان خود به عقد پیمان‌های سری مبادرت ورزیده بودند. آنها حتی دربارهٔ تقسیم خاک فرانسه که می‌پنداشتند بزودی به چنگ‌شان خواهد افتاد، چک و چانه هم می‌زدند. رهبران اروپایی بر پایه این پندار، به اردوهای مخالف یا موافق یکدیگر پیوسته بودند و درواقع، خود را تقریباً برای هر چیزی جز آنچه که در عمل پیش آمد، آماده ساخته بودند.

حتی انگلیسی‌ها که درس‌هایی از گذشته‌شان فراگرفته بودند و به

---

۱. Pillnitz، کنفرانسی که در آن، پروس و اطریش، فرانسه انقلابی را تهدید به جنگ کردند. ـ م.

برکت تجربهٔ طولانی‌شان از آزادی سیاسی، می‌بایست نظر واقع‌بینانه‌تری در این باره داشته باشند، رشد تدریجی این انقلاب دوران‌ساز را از خلال یک پردهٔ ضخیم دیده بودند. آنها نیز جهت راستین و پیامدهای انقلاب فرانسه را در آیندهٔ قاره اروپا و نیز کشور انگلیس، درک نکرده بودند. حتی آرتور یانگ[1] که در آستانهٔ رخداد انقلاب به فرانسه سفر کرده بود و وقوع آن را نیز پیش‌بینی کرده بود، چندان خصلت این انقلاب را بد فهمیده بود که حدس می‌زد که نتیجهٔ آن، افزایش قدرت طبقات ممتاز خواهد بود. «از آن‌جا که این انقلاب به اشراف و روحانیان تسلط بیشتری خواهد بخشید، فکر می‌کنم که زیان آن بیشتر از سودش خواهد بود».

حتی ادموند بِرک[2] که به نظر می‌رسد بیزاری‌اش از انقلاب از همان آغاز موجب برانگیخته شدن قدرت مشاهدهٔ او گشته باشد، درباره پیامدهای احتمالی انقلاب فرانسه تردید داشت. نخستین برداشت او این بود که فرانسه بر اثر این انقلاب تقریباً تا حد نابودی ضعیف خواهد شد. «من تصور می‌کنم که فرانسه تا مدت‌ها به عنوان یک قدرت نظامی مطرح نخواهد شد. به راستی که فرانسه ممکن است چنان برای همیشه نابود گردد که نسل آیندهٔ آن این عبارت باستانی لاتین را دوباره بر زبان آورد:

Gallos quoque in bellis Floruisse audivimus

[آورده‌اند که گل‌ها روزگاری در امور نظامی سرآمد دیگران بودند.]

بنیاد عقاید شاهدان عینی انقلاب فرانسه از عقاید شاهدان بیگانه استوارتر نبود و در فرانسه، حتی در زمان رخداد انقلاب، هیچ‌کس درک درستی از هدف‌هایِ انقلاب فرانسه نداشت. در میان تودهٔ لوایحی که سه

---

۱. Arthur Young (۱۷۴۱ـ۱۸۲۰)، نویسندهٔ انگلیسی که نوشته‌هایش بیشتر در زمینهٔ کشاورزی انگلیس بود. او خاطرات سفر خویش را به فرانسه در آخرین روزهای رژیم پیشین، تحت عنوان «مسافرت به فرانسه» به نگارش درآورد. ـ م.

۲. Burk, Edmund (۱۷۲۹ـ۱۷۹۷)، سیاستمدار و نویسندهٔ انگلیسی، او در سال ۱۷۶۵ عضو حزب محافظه‌کار شد و به عنوان سخنور و نویسندهٔ برجسته این حزب آوازه‌ای به دست آورد. بِرک که یک مخالف دو آتشهٔ دموکراسی بود در اثر خویش تحت عنوان تأملاتی دربارهٔ انقلاب فرانسه، این انقلاب را نکوهش کرد. او یکی از سرشناس‌ترین نظریه‌پردازان محافظه‌کار به‌شمار می‌آید. ـ م.

طبقهٔ اشراف، روحانیان و عوام برای نمایندگان‌شان در «مجلس عموم طبقات» فرستاده بودند، تنها توانستم دو لایحه را پیدا کنم که بیانگر هراس واقعی از توده‌های شورشگر بودند. این طبقات از تنها چیزی که هراس داشتند آن بود که سلطنت یا «دربار» ممکن است در صدد تحکیم تسلط خویش بر ملت برآید. ضعف مجلس عموم طبقات و کوتاهی نشست‌های آن، این نگرانی و هراس را پدید آورده بود که ممکن است حقوق و قدرت‌هایی که مردم به تازگی به دست آورده بودند از دست بروند. طبقهٔ اشراف از همه بیشتر نگران این قضیه بود. در یکی از لوایح توصیه شده است که مزدوران سویسی را باید سوگند داد که حتی در موارد شورش و قیام به روی شهروندان فرانسوی آتش نگشایند[1]. آنها می‌پنداشتند که اگر «مجلس عموم طبقات» آزادانه کارش را دنبال کند، همه دردهای جامعه به آسانی درمان خواهند شد. آنان هرچند اصلاحات اساسی را ضروری تشخیص می‌دادند، امّا تصور نمی‌کردند که تحقق این اصلاحات دشواری‌ای دربر داشته باشد.

امّا انقلاب مسیر مقررش را دنبال کرد و به موازات آن، طرز نگرش جهان خارج نسبت به انقلاب نیز اندک‌اندک دگرگون شد و جنبهٔ ترسناک و نیروی وحشتناک ماهیت انقلاب مانند یک غول نو پدید و خونین پنجه و دندان، بیش از پیش آشکار گشت. آنها دیدند که انقلاب پس از نابودی نهادهای سیاسی، نهادهای مدنی را نیز برانداخت و پس از دگرگون ساختن قوانین، رسوم کهنسال و حتی زبان فرانسوی را نیز از اعتبار انداخت؛ این انقلاب به نابودی ساختار کلی حکومت فرانسه بسنده نکرد، بلکه موفق شد که حرمت نظم اجتماعی را نیز ساقط سازد و حتی به نظر می‌رسید که هدفش پایین کشیدن خداوند از تخت خداوندی‌اش باشد. بدتر از همهٔ اینها که گفته شد، انقلاب فرانسه به عمل کردن در فراسوی مرزهای زادگاهش آغاز کرده بود و شیوه‌ها و «تاکتیک‌های» نوین و شعارهای مرگ‌آفرینی را که تا آن زمان شناخته نبودند به کار بسته بود ـ

---

۱. در این زمان، گارد سلطنتی بیشتر به وسیله مزدوران سویسی ترکیب شده بود. ـم.

یعنی همان شعارهایی که پیت[1] آنها را «عقاید مسلحانه» خوانده بود. نه‌تنها تخت و تاج‌ها و قلمروهای سلطنتی سرنگون شده بودند، بلکه توده‌ها نیز لگدمال انقلاب گشته بودند ـ و شگفتا که همین توده‌ها از این نظم نوین استقبال کردند. علت دگرگونی یاد شده را در طرز نگرش به انقلاب، به آسانی می‌توان درک کرد. آنچه که در نگاه نخست برای شاهان و سیاستمداران اروپایی یک مرحلهٔ گذرا و نشانهٔ نه‌چندان غیرمعمولی از دردهای روزافزون یک ملت می‌نمود، چیزی یکسره نو پدید از کار درآمد که با هریک از جنبش‌های پیشین کاملاً متفاوت بود و چندان گسترده، غول‌آسا و غیرقابل محاسبه بود که از توان فهم بشری فراتر رفته بود. برخی‌ها متقاعد گشته بودند که این نیروی ناشناخته که هیچ چیزی نمی‌توانست آن را تحت نظارت درآورد و با قوهٔ محرک اکتسابی خودش بی‌وقفه حرکت می‌کرد، سرانجام به از هم‌گسیختگی نهایی و کامل بافت اجتماعی سراسر جهان متمدن خواهد انجامید. بسیاری دیگر، انقلاب را کار خود شیطان می‌دانستند. آقای دومیستر[2] در سال ۱۷۹۷، اعلام داشته بود که «یک عنصر اهریمنی در انقلاب فرانسه وجود دارد». از سوی دیگر، بودند کسان دیگری که در انقلاب فرانسه دست خیرخواهانهٔ مشیت الهی را در کار می‌دیدند، مشیتی که بر آن قرار گرفته بود که نه‌تنها فرانسه بلکه سراسر جهان را دوباره جوان سازد و کمتر از آفرینش یک نژاد نوین بشری از انقلاب توقع نداشتند. در آثار بسیاری از نویسندگان این دوره، همان هراس روحی‌ای را احساس می‌کنیم که دیدار بربرها در سالویانوس[3] برانگیخت. بِرک هراس خویش را از شکلی که رویدادها در فرانسه به خود گرفته بودند، پنهان نساخته بود.

«فرانسهٔ محروم از حکومت قدیمش و یا بلکه از آن بدتر،

---

۱. Pitt, William (۱۸۰۵ـ۱۷۵۹)، سیاستمدار بریتانیایی و از ملازمان و نزدیکان شاه وقت انگلیس. ـم.

2. de maistre

۳. Salvianus، کشیشی که در ۴۲۸ میلادی درگذشت و کتابی سیاسی به لاتین نگاشته بود. ـم.

محروم از هرگونه حکومت، بیشتر سزاوار دلسوزی یا تحقیر است و در حد آن نیست که بگوییم مقدر شده است که همچون تازیانهٔ عبرت و وحشت نژاد بشر ظاهر گردد. امّا از گور این شاه کشته شده روح بی‌شکلی پدیدار گشته است که از هریک از ارواحی که در روزگاران گذشته تخیل بشری را تحت سلطه و قدرت خود گرفته بودند، بسیار وحشتناک‌تر است. این روح شگفت و سهمگین که خطر بازش نمی‌دارد و پشیمانی نمی‌شناسد، یکراست به سوی هدفش می‌تازد و «انسان‌هایی» را زیر پایش له می‌سازد که حتی نمی‌توانند بفهمند که چنین جانوری چگونه می‌تواند وجود داشته باشد».

آیا پدیدهٔ انقلاب فرانسه تا بدین اندازه که معاصرانش می‌پنداشتند خارق‌العاده بود؟ آیا همان‌گونه که آنها می‌پنداشتند، انقلاب فرانسه تا بدین حد بی‌سابقه و عمیقاً واژگون کننده و دگرگون‌ساز جهان بود؟ اهمیت راستین و سرشت واقعی این انقلاب چه بود و پیامدهای پایدار این انقلاب شگفت و هراس‌آور چه بودند؟ این انقلاب دقیقاً چه چیز را نابود ساخت و چه چیز را آفرید؟

من بر این باورم که زمان پاسخ بدین پرسش‌ها فرارسیده است. امروزه ما در موقعیتی هستیم که بتوانیم این رویداد به یادماندنی را در چشم‌انداز راستینش بازنگریم و دربارهٔ آن داوری کنیم. زیرا ما اکنون چندان از انقلاب فرانسه دور هستیم که تحت تأثیر شور سودایی کسانی که شاهد این رویداد بودند نباشیم، از سوی دیگر، چندان بدان نزدیک هستیم که بتوانیم احساسات بنیانگذاران انقلاب و هدف‌های‌شان را دریابیم. بزودی کار بررسی این انقلاب دشوار خواهد شد، زیرا زمانی که انقلاب‌های بزرگ موفق می‌شوند، علت‌های آنها دیگر ناپدید خواهند شد و همین موفقیت، این انقلاب‌ها را غیرقابل فهم خواهد ساخت.

فصل دو

هدف اصلی و نهایی انقلاب فرانسه برخلاف آنچه که معمولاً تصور می‌شود، براندازی اقتدار دینی و تضعیف اقتدار سیاسی در فرانسه نبود

یکی از نخستین اقدام‌های جنبش انقلابی فرانسه، حملهٔ هماهنگ به کلیسا بود و در میان سوداهایی که انقلاب برانگیخته بود، نخستین سودایی که سر برکشید و آخرین سودایی که فروکش کرد، سرشتی ضددینی داشت. حتی پس از آن‌که پافشاری برای دستیابی به یک آزادی نوین فروکش کرده بود و فرانسویان دیگر چیزی بهتر از زندگی در آرامش را (حتی به بهای بردگی‌شان) خواستار نبودند، شورش علیه اقتدار کلیسا به هیچ روی پایان نگرفته بود. ناپلئون در فرونشاندن روح آزادیخواهانهٔ انقلابیانِ نخستین موفق شده بود، امّا هرگز نتوانسته بود که گرایش ضدمسیحی آنها را از میان بردارد. حتی در زمانهٔ خودمان، مردانی را می‌یابیم که جبران وابستگی حقارتبارشان را به پشت میزنشینی، از طریق رجزخوانی علیه خداوند می‌جویند و ضمن ارجاع به آزادترین، شریف‌ترین و الهام‌بخش‌ترین آرمان‌های انقلاب فرانسه، افتخار می‌کنند که از راه دشمنی با دین هنوز ایمان‌شان را به روح راستین انقلاب حفظ کرده‌اند.

با این همه که گفته آمد، امروزه به آسانی می‌توان دریافت که مبارزه علیه انواع گوناگون دین برای انقلاب فرانسه یک پدیدهٔ تصادفی جذاب ولی گذرا بود و احساس ضددینی آن چیزی جز یک واکنش ناپایدار علیه

«ایدئولژی‌ها»، عواطف و رویدادهای مسبب انقلاب نبود و به هیچ روی یکی از برنامه‌های اساسی انقلاب فرانسه به‌شمار نمی‌آمد.

مفاهیم فلسفی سدهٔ هجدهم را به درستی به عنوان یکی از علت‌های اصلی انقلاب فرانسه قلمداد کرده‌اند و جای انکار نیست که فیلسوفان سدهٔ هجدهم ما در بنیاد ضددین بودند. امّا باید یادآور شد که در این فلسفه، دو روند فکری یکسره متمایز و متفاوت از هم وجود داشتند.

یکی از این روندها، همهٔ عقاید تازه (یا احیاء شده) مربوط به سرشت جامعهٔ بشری و اصول حاکم بر شیوهٔ مدنی و سیاسی را دربر می‌گرفت؛ برای مثال، این‌که همهٔ انسان‌ها آزاد زاده شده‌اند و از همین روی، همهٔ مزایای طبقاتی، کاستی و حرفه‌ای باید از میان برداشته شوند. نظریه‌های حاکمیت مردم، قوانین برابر برای همه و سپردن قدرت برین به دست کل ملت، به همین مقوله تعلق دارند. این اندیشه‌ها نه‌تنها مقدم بر انقلاب فرانسه بودند، بلکه بخش و جزیی از این انقلاب را تشکیل می‌دادند و در پرتو رویدادهای بعدی، می‌توان دید که بنیادی‌ترین، ماندنی‌ترین و معتبرترین ویژگی‌های انقلاب از همین افکار ساخته شده بودند.

امّا همین فیلسوفان در یک بعد کاملاً متفاوت دیگری از آموزه‌های‌شان، با شدت هرچه بیشتر به کلیسا تاختند؛ آنها علیه روحانیت، سلسله مراتب، نهادها و جزم‌های کلیسایی داد سخن می‌دادند و می‌کوشیدند که به قلب دیانت مسیحی حمله برند و بنیادهای اعتقاد مسیحی را سست سازند. این بخش از فلسفهٔ سده هجدهم چون از شرایط ویژه‌ای سرچشمه گرفته بود که بعدها انقلاب آن شرایط را نابود کرد، به محض از میان رفتن آن شرایط، جاذبه‌اش را از دست داد و می‌توان گفت که در پیروزی‌اش تحلیل رفت. من در این‌جا برای روشن ساختن نظرم نکته‌ای را یادآور می‌شوم و توضیح بیشتر این موضوع مهم را به جای دیگر موکول می‌نمایم. مسیحیت نه به عنوان یک ایمان دینی، بلکه بیشتر به عنوان یک نهاد سیاسی، برانگیزانندهٔ این حملات شدید گشته بود.

کلیسا نه به خاطر آن‌که کشیشان می‌خواستند امور جهان دیگر را تنظیم کنند، بلکه از آن روی که این کشیشان مالک مستغلات، ارباب و تیولدار و عشریه‌بگیر گشته بودند و در امور دنیوی نقش برجسته‌ای را به عهده گرفته بودند، مورد نفرت قرار گرفته بود و این بیزاری نه برای آن بود که در دنیای نوینی که داشت ساخته می‌شد کلیسا جایی نداشت، بلکه به دلیل آن‌که در دنیای کهنه‌ای که در آستانهٔ نابودی بود، کلیسا نیرومندترین و ممتازترین مقام را در اختیار داشت.

در این‌جا باید یادآور شد که چگونه گذشت زمان واقعیت یاد شده را برجسته‌تر ساخته است و درواقع، هرچه که زمان بیشتر می‌گذرد، این واقعیت نیز بیشتر تصدیق می‌گردد. هرچه که دستاوردهای سیاسی انقلاب بیشتر تثبیت می‌گردند، عناصر ضددینی آن نیز بیشتر از اعتبار می‌افتند. هرچه که نهادهای سیاسی پیشین بیشتر و کامل‌تر الغاء شوند و مزایا و تمایزهای طبقاتی که داغی بر پیشانی کلیسا بودند، برای همیشه نابود گردند و در نتیجه آن، بغض و کینهٔ مردم از کلیسا رنگ بازد و هرچه که دستگاه روحانیت خود را از شر وابستگی‌های دنیویِ پیشینش بیشتر رها کند، کلیسا بهتر می‌تواند تسلط خویش را بر اذهان «انسان‌ها» دوباره برقرار سازد.

نباید پنداشت که این پدیده ویژه فرانسه است؛ کمتر کلیسایی در اروپا پیدا می‌شود که در دورهٔ پس از انقلاب فرانسه، زندگی بهتر و نوینی را آغاز نکرده باشد. پس این فکر که «رژیم‌های دمکراتیک» به ضرورت دشمن دین هستند، بر پایهٔ درک یکسره نادرستی از واقعیت‌ها استوار است. چیزی در ایمان مسیحی و یا در کاتولیسیسم رمی[1] نیست که با «دموکراسی» ناسازگار باشد؛ بلکه برعکس، چنین می‌نماید که فضای

---

۱. پس از پذیرفته شدن دین مسیحیت از سوی امپراطوری رم، آیین مسیح با سنت‌های این امپراطوری درهم آمیخت و رنگ و بویی رمی به خود گرفت. مذهب کاتولیک همیشه کانونش در رم بود و حتی پس از سقوط امپراطوری رم نیز همچنان در رم پابرجا ماند و به عنوان پشتوانهٔ معنوی امپراطوری‌های قرون وسطی ادامهٔ حیات داد. ـ م.

«دموکراتیک» با مسیحیت بسیار سازگار است. واقعیت‌های تاریخ نشان می‌دهند که در همهٔ دوره‌ها غریزه مذهبی در قلوب مردم عادی بیشتر از هر جای دیگری جای داشته است و در همین جا است که دین‌هایی که دورشان به سر آمده است آخرین پناهگاه‌شان را یافتند. جای شگفتی خواهد بود اگر نهادهایی که آرزو و احساسات توده‌ها را بازتاب می‌کنند، یک روحیهٔ ضددینی را در میان همین توده‌ها به شیوه‌ای پایدار و گریزناپذیر بپرورانند.

آنچه را که من دربارهٔ اقتدار کلیسا گفته‌ام، از آن بیشتر در مورد اقتدار قدرت مرکزی صدق می‌کند. آنهایی که می‌دیدند انقلاب فرانسه دارد همهٔ نهادها و رسومی را نابود می‌کند که تا آن زمان ستون‌های سلسله مراتب اجتماعی و مانع سرکشی «انسان‌ها» بودند، به طبع می‌بایست چنین پندارند که انقلاب فرانسه پایان همه چیز را رقم زده است. از نظر آنها، این انقلاب نه‌تنها نظم پیشین، بلکه هرگونه نظم دولتی و نه‌تنها یک صورت از حکومت، بلکه هر گونه حکومتی را از میان برده است ـ یعنی درواقع، فرانسه داشت به سوی هرج و مرج محض پیش می‌تاخت. امّا به عقیدهٔ من، آنها را ظواهر گمراه کرده و به چنین نظری کشانده بود. کمتر از یک سال پس از رخداد انقلاب، میرابو در یک نامهٔ محرمانه به شاه چنین نوشته بود:

«اگر تنها به مقایسهٔ اوضاع کنونی با نظام پیشین مبادرت ورزید، درخواهید یافت که در اوضاع کنونی نیز ویژگی‌های قوت قلب دهنده و زمینه‌های امیدوار کننده بسیار وجود دارند. بیشتر فرامین صادره از مجلس ملی، آشکارا به سود حکومت پادشاهی‌اند. مجالس طبقاتی، ایالت‌های خودمختار[۱]، دستگاه کشیشی بسیار نیرومند و امتیاز و اشرافیت به چه کار می‌آیند؟ فکر نوین تشکل طبقهٔ واحدی از شهروندان بر یک پایهٔ برابر، بی‌گمان می‌بایست خوشایند

۱. Pays d'état برای توضیح این اصطلاح به یادداشت‌های پایانی کتاب رجوع شود. ـ م.

ریشیلیو[1] بوده باشد، زیرا این‌گونه برابری سطحی، اعمال قدرت را آسان‌تر می‌سازد. حکومت مطلقه طی دوره‌های گوناگون و پی در پی‌اش نتوانسته است به اندازهٔ همین یک سال انقلاب، برای اقتدار شاه کاری انجام دهد.»

میرابو، یعنی کسی که قدرت آن را داشت مسیر انقلاب را به تنهایی تعیین کند، می‌دانست که چه دارد می‌گوید.

از آن‌جا که هدف انقلاب فرانسه تنها دگرگونی صورت قدیم حکومت نبود، بلکه می‌خواست کل ساختار اجتماعی فرانسهٔ پیش از انقلاب را نابود کند، وادار شده بود که همزمان علیه همهٔ قدرت‌های تثبیت شده اعلان جنگ کند، همهٔ امتیازهای به رسمیت شناخته را براندازد و به کار همهٔ سنت‌ها پایان دهد و شیوه‌های زندگی و میثاق‌های نوینی را بنا نهد. از همین روی، یکی از نخستین کارهای انقلاب در جهت خلاصی ذهن مردم از برداشت‌هایی بود که فرمانبری آنها را از اقتدار «رژیم» پیشین تضمین می‌کردند. گرایش‌های «هرج و مرج‌طلب» انقلاب از این رهگذر برخاسته بودند.

امّا در زیر این سطح ظاهراً پرهرج و مرج، یک قدرت بسیار گسترده و متمرکز در حال شکل گرفتن بود که همهٔ عناصر اقتدار و نفوذی را که تا آن زمان در دست قدرت‌های ضعیف‌تر و ناهماهنگ‌تر پراکنده بود، جذب خود کرده و در یک کل «ارگانیک» به هم پیوسته بود؛ از قدرت‌های طبقات سه‌گانه گرفته تا قدرت هیأت‌های صنفی، خانواده‌ها و افراد. از زمان سقوط امپراطوری رم، حکومتی تا این اندازه متمرکز در جهان دیده نشده بود. این قدرت نوین آفریدهٔ انقلاب بود و یا به تعبیر بهتر، محصول خود به خودی ویرانی‌های ناشی از انقلاب بود. درست است که حکومت‌های انقلابی از حکومت‌هایی که برانداخته بودند استواری کمتری داشتند، امّا

---

۱. Richeilieu (۱۶۴۲-۱۵۸۲) کاردینال و سیاستمدار فرانسوی و وزیر لویی سیزدهم. ـ م.

طرفه این است که با این همه، از حکومت‌های پیش از خود بسیار نیرومندتر بودند. به راستی که قدرت و شکنندگی حکومت‌های انقلابی هر دو از یک سرچشمه آب می‌خورند؛ همچنان که در فصل بعدی توضیح داده خواهد شد.

میرابو از همان آغاز، به همین صورت ساده و با شکوه حکومت نظر داشت؛ یعنی به یک ساختار عظیم و پرقدرت که بر خرابه‌های نهادهای نیمه‌ویران گذشته بنا گشته باشد. این ساختار با همهٔ بزرگی‌اش از چشم تودهٔ مردم پنهان بوده است، امّا با گذشت زمان دید مردم در این باره بازتر شد و به‌ویژه پادشاهان معاصر به اهمیت آن به خوبی پی بردند. این پادشاهان با رشک و ستایش به این ساختار می‌اندیشند؛ نه‌تنها آنهایی که پایگاه بلند کنونی‌شان را به انقلاب فرانسه وامدارند، بلکه آن کسانی که کمترین همدردی را نسبت به دستاوردهای این انقلاب دارند و حتی با آن صریحاً دشمنند. از همین روی است که می‌بینیم این فرمانروایان برای لغو امتیازها و از میان برداشتن مصونیت‌های طبقاتی در کشورشان، از هیچ کاری فروگذار نیستند. آنها همه جا در صدد درهم شکستن تمایزهای طبقاتی و همسطح کردن نابرابری‌ها هستند و می‌کوشند به جای اعضای طبقهٔ اشراف، مستخدمان دولتی کارآزموده را بنشانند؛ مقررات یکنواخت را جایگزین منشورهای گوناگون محلی سازند و یک حکومت متمرکز نیرومند را جانشین قدرت‌های پراکنده گوناگون کنند. آنها این اقدام‌های انقلابی را با یک توان سستی‌ناپذیر به اجرا درمی‌آورند و در صورت برخورد با موانع، حتی به روش‌ها و درس‌های انقلاب کبیر نیز توسل می‌جویند. برای همین است که غالباً آنها را در حال دفاع از بینوایان و عوام و روستاییان در برابر ثروتمندان و نجیب‌زادگان و ارباب‌ها می‌بینیم. سخن کوتاه، درس‌های انقلاب فرانسه برای آنهایی که بیشترین دلایل را جهت بیزاری از انقلاب دارند، فراموش نگشته‌اند.

فصل سه

چرا و به چه دلیل انقلاب فرانسه که هدف‌هایش سیاسی بود، در همان خط انقلاب‌های مذهبی افتاد

در حالی‌که همهٔ انقلاب‌های اجتماعی و سیاسی تا آن زمان محدود به کشورهایی بودند که این انقلاب‌ها در آنها رخ داده بودند، انقلاب فرانسه خواستار جهانی شدن بود و پیامد آن، زدودن همهٔ مرزهای ملی پیشین از نقشهٔ جهان بود. می‌بینیم که بر اثر این انقلاب، «انسان‌ها» در سراسر جهان بدون توجه به سنت‌ها، خلق و خوی‌ها و قوانین ملی و نیز زبان‌های مادری‌شان، به یکدیگر پیوسته یا از همدیگر گسسته می‌شدند، و گاه هم‌میهنان‌شان را دشمن و بیگانگان را خویشان خود می‌پنداشتند. یا درست‌تر است گفته شود که انقلاب فرانسه سرزمین عقلی مشترکی را آفرید که شهروندی آن به روی همه ملیت‌ها باز بود و در آن، تمایزهای نژادی فراموش گشته بودند.

در وقایع‌نامه‌های تاریخ مکتوب دنیا، آورده نشده است که یک انقلاب سیاسی چنین صورتی به خود گرفته باشد. تنها در برخی از انقلاب‌های مذهبی می‌توان چنین قرینه‌ای را پیدا کرد. از همین روی، اگر بخواهیم به بررسی انقلاب فرانسه در پرتو جنبش‌های همانند آن در کشورها و دوره‌های دیگر بپردازیم، باید به انقلاب‌های بزرگ مذهبی در گذشته باز گردیم.

شیلر[1] در کتاب «تاریخ جنگ‌های سی ساله»[2]، حق داشت بگوید که یکی از پیامدهای شگفت‌انگیز اصلاح مذهبی در سدهٔ شانزدهم، نزدیک ساختن ملت‌هایی بود که تا آن زمان چیزی از همدیگر نمی‌دانستند و نیز به وجود آوردن حس نوین همنوعی در میان آنها بود. برای همین بود که زمانی که فرانسویان علیه فرانسویان می‌جنگیدند، انگلیسی‌ها دخالت می‌کردند و مردانی از دوردست‌ترین سرزمین‌های بالتیک، غریوکشان تا قلب آلمان پیش رفته بودند تا از موضع آلمانی‌هایی دفاع کنند که از وجودشان تا آن زمان هیچ‌گونه اطلاعی نداشتند. جنگ‌های خارجی داشتند ماهیت جنگ‌های داخلی را پیدا می‌کردند، حال آن‌که برعکس، در جنگ‌های داخلی بیگانگان دست داشتند. مصالح پیشین جای‌شان را به مصالح نوین دادند و نبرد بر سر مسائل اخلاقی جایگزین جدال‌های کشوری گشته بود و همهٔ مفاهیم کهن نقش بر آب شده بودند ـ امری که سیاستمداران حرفه‌ای آن عصر را سخت در وحشت و هراس افکنده بود. دقیقاً همین اتفاق در اروپای پس از ۱۷۸۹ نیز پیش آمد.

بدین سان، انقلاب فرانسه گرچه به ظاهر سرچشمه‌ای سیاسی داشت، امّا در همان خطوط یک انقلاب مذهبی عمل کرد و بسیاری از جنبه‌های آن را به خود گرفت. انقلاب فرانسه نه‌تنها فراتر از مرزهای کشور فرانسه بازتاب پیدا کرد، بلکه مانند همهٔ جنبش‌های بزرگ مذهبی به تبلیغ و ترویج یک انجیل نوین دست یازید. این امر کاملاً بی‌سابقه بود که یک انقلاب سیاسی در جستجوی نودینان در سراسر جهان بیفتد و با شور و حرارت هم خود را صرف تبدیل بیگانگان به هم‌میهنان سازد. در میان همهٔ شگفتی‌هایی که انقلاب فرانسه در یک جهان وحشت‌زده به بار آورده بود، بی‌گمان این امر از همه شگفت‌انگیزتر بود. امّا قضیه به این سادگی هم

---

۱. Schiller (۱۸۰۵ـ۱۷۵۹)، نمایشنامه‌نویس رمانتیک آلمان که نمایشنامهٔ دون کارلوس او به فارسی ترجمه شده و از سوی بنگاه ترجمه و نشر کتب منتشر گشته است. ـ م.

۲. Thirty Years War، یک جنگ مذهبی که از سال ۱۶۱۸ تا سال ۱۶۴۸ در اروپا ادامه داشت. ـ م.

نیست. کافی است در تحلیل خود یک گام فراتر گذاریم تا کشف کنیم که این همانندی معلول‌ها درواقع نمی‌بایست از مشابهت تام علت‌ها سرچشمه گرفته باشند.

علاقه به شخصیت بشری یکی از ویژگی‌های مشترک همهٔ دین‌ها است. هر دینی به نفس انسان بدون توجه به آلودگی‌هایی که سنت‌های محلی و قوانین و رسوم بر او تحمیل می‌کنند، علاقه دارد. هدف اصلی دین، تنظیم روابط فرد انسانی با آفریدگارش و نیز حقوق و وظایف او نسبت به همنوعانش در یک سطح جهانی است، بی‌آن‌که نظرها و خوی‌های گروه اجتماعی فرد را در این قضیه دخالت دهد. قواعد رفتاری که دین به دست می‌دهد، به انسان متعلق به یک ملت یا دوره معین کمتر راجع است تا به انسان در هیأت یک پسر، پدر، ارباب، نوکر و همسایه. از آن‌جا که این قواعد بر سرشت ناب و سادهٔ بشری استوارند، برای عموم «انسان‌ها» در سراسر جهان متناسبند. به همین دلیل است که انقلاب‌های مذهبی غالباً گستره‌ای بسیار پهناور داشته‌اند و برخلاف انقلاب‌های سیاسی، کمتر به کشور و مردم زادگاه‌شان محدود بوده‌اند. از این گذشته، اگر ما این قضیه را ژرف‌تر بنگریم، در خواهیم یافت که یک دین هرچه که کیفیت‌های جهانی‌تر و انتزاعی‌تری داشته باشد، پهنهٔ نفوذش گسترده‌تر است و به تفاوت‌های مربوط به قوانین، اوضاع و خلق و خوی‌های محلی وقع کمتری می‌نهد.

دین‌های شرک‌آمیز[1] عهد باستان، همیشه کم و بیش به نهادهای سیاسی و نظام اجتماعی محیط‌شان وابسته بوده‌اند و جزم‌های مذهبی آنها تا حدی مشروط بودند به مصالح ملت‌ها یا شهرهایی که این دین‌ها در آنها نشو و نما یافته بودند. یک دین شرک‌آمیز همیشه در چهارچوب یک کشور معین کارکرد دارد و به ندرت به فراسوی مرزهای کشوری‌اش گسترش می‌یابد. یک چنین دینی گهگاه به نابردباری و آزارهای مذهبی پر

---

1. Pagan

و بال می‌دهد، امّا بسیار کم پیش می‌آید که به کارهای تبلیغی در محیط‌های دیگر دست زند. به همین دلیل است که در جهان باختری، هیچ انقلاب مذهبی بزرگی پیش از عصر مسیحیت رخ نداده بود. به هر روی، مسیحیت همهٔ آن مرزهایی را که از گسترش دین‌های شرک‌آمیز جلوگیری می‌کردند درهم نوردید و بزودی بخش بیشتر نژاد بشری را به سوی خود جلب نمود. امیدوارم تصور نشود که می‌خواهم به این دین الهام‌بخش بی‌احترامی کنم، اگر که می‌گویم دین مسیحیت بخشی از پیروزی‌اش را مدیون این واقعیت است که بیشتر از هر دین دیگری در جهان، ماهیتی دقیقاً کاتولیک[1] دارد و از همین روی، با هیچ‌گونه صورت معینی از حکومت و با نظم اجتماعی و دوره یا ملت مشخصی پیوند ندارد.

رهیافت انقلاب فرانسه به مسائل وجود بشر در همین دنیا و همین زمین، با رهیافت انقلاب‌های مذهبی به مسائل دنیای دیگر انسان، مو به مو همانند است. این انقلاب «شهروندش» را از یک زاویهٔ انتزاعی، یعنی جدا از هر گونه نظم اجتماعی می‌بیند، درست همچنان که دین‌ها فرد انسانی را بدون توجه به ملیت یا زمانه‌ای که در آن زندگی می‌کند، می‌نگرند. انقلاب فرانسه هدفش تنها تعیین حقوق شهروند فرانسوی نبود، بلکه می‌کوشید تا حقوق و وظایف عموم انسان‌ها را نسبت به یکدیگر به عنوان اعضای یک جامعهٔ سیاسی، مشخص سازد.

از آن‌جا که انقلاب فرانسه همیشه به ارزش‌های کلی و نه جزئی و به «طبیعی»ترین صورت حکومت و نظام اجتماعی توسل می‌جست، جاذبهٔ بس گسترده‌ای پیدا کرده بود و همزمان در بسیاری از نقاط جهان مورد تقلید قرار گرفته بود.

در تاریخ، هیچ دگرگونی سیاسی بزرگ و شدیدی نبوده است که مانند انقلاب فرانسه چنین شوری را برانگیخته باشد؛ زیرا آرمان این انقلاب چیزی بیشتر از صرف دگرگونی نظام اجتماعی فرانسه بوده و به کمتر از

---

۱. Catholic، ریشهٔ این واژه، Catholicos یونانی است به معنای جهانی و عام. ـ م.

تجدید حیات کل نوع بشر قانع نبوده است. این انقلاب جو پرحرارتی از تبلیغ عقیدتی را آفرید و به راستی که از بسیاری جهات، شکل یک تجدید حیات مذهبی را به خود گرفته بود ـ موضوعی که شاهدان معاصر انقلاب را شگفت‌زده کرده بود. شاید درست‌تر این باشد که بگوییم انقلاب فرانسه به یک نوع مذهبی تحول یافته بود، البته نوع منحصر به فرد و ناکامل آن؛ زیرا نه خدایی داشت و نه آیین یا وعده‌ای دربارهٔ زندگی اخروی. با این همه، این دین شگفت‌انگیز مانند اسلام سراسر جهان را با حواریان، مجاهدان و شهیدانش پر ساخت.

به هر روی، نباید پنداشت که شیوه‌هایی که در انقلاب فرانسه به کار بسته شده بودند پیشینه‌هایی نداشتند و یا «ایده‌هایی» که این انقلاب ترویج کرده بود، یکسره نو بودند. در همهٔ دوره‌های تاریخ بشر، حتی در قرون وسطی، رهبرانی شورشی بوده‌اند که با هدف اعمال دگرگونی‌های معینی در نظام مستقر، به قوانین جهانی حاکم بر همهٔ اجتماعات بشری توسل جسته بودند و خودشان را مدافع حقوق طبیعی «انسان‌ها» در برابر دولت می‌دانستند. امّا هیچ‌یک از این کوشش‌ها توفیق نیافت. اخگری که در سدهٔ هجدهم سراسر اروپا را شعله‌ور ساخته بود، در سده پانزدهم به آسانی می‌توانست خاموش شود. برای آن‌که این‌گونه آموزه‌ها[1] به انقلاب‌هایی بینجامند، دگرگونی‌های معینی می‌بایست در شرایط زندگی و آداب و رسوم یک ملت رخ داده باشند و اذهان «انسان‌ها» برای پذیرش اندیشه‌های نوین آمادگی پیدا کرده باشند.

دوره‌هایی در زندگی یک ملت وجود دارند که «انسان‌ها» چندان عمیقاً از یکدیگر تفاوت پیدا می‌کنند که هر گونه تصوری از «قانون واحد برای همگان» به نظر آنها مهمل می‌نماید. امّا دوره‌های دیگری نیز هستند که کافی است مردم تصویر دور و مبهمی از چنین قانونی را ببینند تا بی‌درنگ معنای آن را دریابند و با شوق و شتاب آن را اعلام نمایند. درواقع،

---

1. Doctrine

خارق‌العاده‌ترین امر انقلاب این نبود که روش‌هایی را به کار بسته بود که به توفیقش انجامید و یا این‌که در این انقلاب، برخی از انسان‌ها ایده‌هایی را که به منزلهٔ نیروی محرک انقلاب بودند، دریافته بودند. آنچه که در این انقلاب از هر جهت تازگی داشت، این بود که ملت‌های بسیاری در تحول‌شان به گونه‌ای همزمان، به مرحله‌ای رسیده بودند که می‌توانستند شیوه‌های انقلابی را موفقانه به کار بندند و «ایدئولژی» انقلاب را به آسانی پذیرا گردند.

فصل چهار

چگونه تقریباً همهٔ ملت‌های اروپایی نهادهای یکسانی داشتند و این نهادها در هریک از این کشورها داشتند فرو می‌ریختند

اقوام گوناگونی که پس از سرنگونی امپراطوری رم شکل ملت‌های جدید اروپایی را به خود گرفته بودند، خاستگاه‌های قومی گوناگونی داشتند و از مناطق گوناگونی برخاسته بودند و به زبان‌های مختلفی سخن می‌گفتند ـ به راستی که تنها فصل مشترک آنها همان بربریت‌شان بود. همین که این اقوام در درون مرزهای امپراطوری رم جایگیر گشتند، وارد دورهٔ درازی از جنگ‌های بین‌القبایل شدند و زمانی که سرانجام این دوره را پشت سر گذاشتند و حدود سرزمین‌های‌شان تثبیت شد، با ویرانه‌هایی که خود به جای گذاشته بودند، از یکدیگر فاصله گرفتند. تمدن عملاً از بین رفته بود، نظم عمومی وجود خارجی نداشت، ارتباطات بسیار خطرناک و دشوار بود و خانوادهٔ بزرگ اروپایی به شماری از اجتماعات دشمن و به شکل واحدهای جداگانه تقسیم شده بود. با این همه در درون این تودهٔ ناهمساز، نظام قانونی یکنواختی به گونه‌ای بسیار ناگهانی پرورانیده شد.

نهادهای قانونی این اقوام از قانون رمی الگوبرداری نشده بودند؛ درواقع این نهادها چندان با قوانین رمی متفاوت بودند که آنهایی که در یک تاریخ اخیرتر در صدد دگرگونی سراسری این نهادها برآمدند، از

قوانین رمی به عنوان نقطهٔ شروع اصلاحات‌شان استفاده کردند[1]. نظامی که موضوع صحبت کنونی ما است، نظام اصیلی بود که با هر گونه قانون‌نامهٔ دیگر جهان بسیار تفاوت داشت و برای ابقای ساختار اجتماعی معینی طرح‌ریزی شده بود. عناصر گوناگون این نظام قانونی به خوبی جفت هم هستند و یک کل متقارن را می‌سازند که به اندازهٔ مجموعهٔ قوانین اساسی و مدنی نوین ما انسجام دارند و برای پاسخگویی به نیازهای اقوام نیمه بربر بسیار متناسبند.

بررسی دربارهٔ شرایطی که این نظام قانونی تحت آنها شکل گرفتند، تحول پیدا کردند و در سراسر اروپا گسترش یافتند، مرا از حوزهٔ بررسی‌ام دور می‌کند. در این‌جا تنها می‌خواهم توجه خوانندگان را به این واقعیت قطعی معطوف سازم که نظام قانونی یاد شده، بدون تأثیر پذیرفتن از انواع صورت‌های قانونی در بسیاری از کشورهای دیگر، کم و بیش در هر بخشی از اروپای قرون وسطی رواج داشت.

من بخت آن را داشته‌ام که نهادهای سیاسی فرانسه، انگلستان و آلمان قرون وسطی را به بررسی کشم و هرچه که در این موضوع عمیق‌تر شدم، همانندی شگفت‌انگیز قوانین و نهادهای این سه کشور را بیشتر دریافتم. به راستی که جای شگفتی است که ملت‌هایی این چنین متفاوت و بدون داشتن مراودهٔ چندانی با یکدیگر، نظام‌های قانونی این‌چنین همانندی را برساخته باشند. درست است که نظام‌های قانونی این کشورها در تعداد بی‌شماری از نکات جزئی با یکدیگر تفاوت دارند (همچنان که باید انتظارش را داشت)، امّا بنیاد این نظام‌ها در هریک از این کشورها یکسانند. هرگاه که در بررسی خویش از ساختمان آلمان کهن به یک نهاد سیاسی، یک قانون و یک مرجع اقتدار محلی می‌رسیدم، با اطمینان احساس می‌کردم که اگر به اندازهٔ کافی تحقیق می‌کردم، قرینهٔ دقیق این نهادها و قوانین و یا چیزی اساساً همانند آنها را در فرانسه و انگلستان نیز

۱. یادداشت‌های شماره‌بندی شده در پرانتز این کتاب در پایان کتاب آورده شده‌اند. ـم.

پیدا می‌کردم ـ و همیشه هم چنین می‌شد. در نتیجه، هریک از این سه ملت، مرا در فهم بهتر دو ملت دیگر یاری می‌کرد.

مدیریت هریک از این سه کشور یاد شده از اصول عام یکسانی سرچشمه می‌گرفت؛ مجامع سیاسی آنها از عناصر یکسانی ساخته می‌شدند و از قدرت‌های همانندی برخوردار بودند. اجتماعات این سه کشور بر پایهٔ مبانی مشابهی تقسیم شده بودند و سلسله مراتب طبقاتی یکسانی داشتند. نجیب‌زادگان این کشورها، پایگاه‌ها، امتیازها و ظواهر یکسانی داشتند و درواقع، یک نوع مشابهت خانوادگی در میان آنها برقرار بود؛ تو گویی که آنها انسان‌های متفاوتی نبودند، بلکه در همه جا از هویت یکسانی برخوردار بودند.

مدیریت شهری در این کشورها یکسان بود و مناطق روستایی آنها نیز به یک شیوه اداره می‌شدند. شرایط روستاییان از یک کشور به کشور دیگر تفاوت ناچیزی داشتند؛ زمین به یک شیوه تملک، تصرف و کشت می‌شد و کشاورزان این کشورها تحت نظام مالیات‌گذاری مشابهی قرار داشتند. از مرز لهستان تا دریای ایرلند، در هر کجا همین نهادهای همانند را می‌یابیم: ارباب‌نشین[1]، دادگاه اربابی به ریاست ارباب، تیول، حق اربابی، خدمات فئودالی و صنف‌های بازرگانی و پیشه‌وری. گهگاه حتی نام‌های این نهادها نیز در کشورهای یاد شده یکسان بودند و شگفت‌انگیزتر از آن، در پشت همهٔ این نهادها و به عنوان پشتوانهٔ همهٔ آنها، یک «ایدئولژی» قرار داشت. تصور می‌کنم که گزافه نخواهد بود اگر گفته شود که در سدهٔ چهاردهم، نهادهای سیاسی، اجتماعی، اداری، قضایی و مالی و حتی محصولات ادبی کشورهای گوناگون اروپایی، بیشتر از زمانهٔ ما با یکدیگر همانندی داشتند؛ حال آنکه به نظر می‌رسد که در این زمانه، جریان پیشرفت، همهٔ موانع ارتباطی را از میان برداشته و ارتباط میان ملت‌ها را بسیار آسان ساخته است.

---

1. Seigneurie

پیگیری فتور تدریجی این ساختمان باستانی اروپا، در طرح کنونی من جای ندارد و در این‌جا تنها به یادآوری این نکته اکتفاء می‌کنم که در سدهٔ هجدهم، از هم‌پاشیدگی این ساختمان تا آن‌جا پیش رفته بود که دیگر صورتی نیمه ویران به خود گرفته بود. در مجموع، این از هم‌پاشیدگی در خاور اروپا بیشتر احساس می‌شد تا در باختر آن، امّا پیامدهای آن در هر نقطه‌ای از اروپا به چشم می‌خوردند.

تباهی روزافزون نهادهای یاد شدهٔ قرون وسطایی را می‌توان در اسناد مربوط به دورهٔ پیش از انقلاب، پی گرفت. همه می‌دانند که هر ملک اربابی دفتری به نام تری‌یه[1] برای ثبت زمین‌های متعلق به خویش داشت که در آن، حدود تیول‌های گوناگون و زمین‌های استیجاری، «سان‌سیو[2]»، عوارض پرداختی به ارباب و خدماتی که باید بدو ارائه می‌شدند و نیز «عرف‌های محلی» ثبت می‌شدند. من طی بررسی خویش از دفاتر ثبت ارباب‌نشین‌های متعلق به سده‌های سیزدهم و چهاردهم، از مهارت در تنظیم این دفاتر و وضوح آنها و هوشمندی مردانی که آنها را تنظیم کرده بودند، بسیار تحت تأثیر قرار گرفتم. در دوره‌های بعد، نزول چشمگیری در امر تنظیم این دفاتر به چشم می‌خورند. تری‌یه‌ها بیش از پیش مبهم‌تر گشتند و با وجود افزایش سطح عمومی شعور در فرانسه، طرز تنظیم این دفترها، نابسامان‌تر، ناکامل‌تر و آشفته‌تر شده بودند. به راستی که چنین می‌نماید که مردم فرانسه هرچه که به سطح تمدن بالاتری دست می‌یافتند، ساختار سیاسی آنها نزول بیشتری در جهت بربریت پیدا می‌کرد.

حتی در آلمان که ویژگی‌های اولیهٔ این ساختمان کهن اروپایی بیشتر از فرانسه حفظ شده بودند، بسیاری از نهادهای وابسته به این ساختمان، در این زمان از بین رفته بودند. امّا با بررسی وضع نهادهای «باقیمانده» از این ساختمان، بهتر می‌توان خسارت‌های وارد بر آن را اندازه‌گیری کرد تا از طریق یادآوری نهادهایی که از بین رفته بودند. درست است که

---

1. Terrier　　2. Censives

صورت‌های حکومت شهری[1] که به برکت آنها شهرهای عمدهٔ آلمان در سده‌های چهاردهم و پانزدهم به جمهوری‌های کوچک روشن‌اندیش، کامروا و خودکفا تحول یافته بودند هنوز هم وجود داشتند، امّا در این زمان، صورت‌های یاد شده جز نمای تو خالی چیز دیگری نبودند. (۳) ظاهراً قیمومیت این‌گونه حکومت‌های شهری هنوز به قوت خویش باقی بود و مسؤولانی که برای مراقبت از نحوهٔ اعمال این قیمومیت گماشته می‌شدند، همان عنوان‌ها را یدک می‌کشیدند و به نظر می‌رسید که همه چیز به روال گذشته جریان دارد؛ امّا آن روح حمیت محلی و جد و جهد پرشور و فضیلت‌های پیشگامانه و مردانه‌ای که این حکومت‌ها می‌پروراندند، اکنون دیگر به گذشته تعلق داشت. سخن کوتاه، این نهادهای باستانی هرچند که صورت‌های اصلی‌شان را حفظ کرده بودند، امّا از «محتوا» خالی شده بودند.

همهٔ این قدرت‌های عمومی که آفریدهٔ قرون وسطی بوده و هنوز پابرجای مانده بودند، به بیماری یکسانی دچار آمده بودند. این بیماری سرزندگی این نهادها را گرفته و آنها را دچار فتور ساخته بود. از آن بدتر، شماری از این نهادها که عملاً ریشه در قرون وسطی نداشتند امّا با آنها پیوند خورده بودند و نشانه‌های بارز بستگی با آن دوره را با خود حمل می‌کردند، نیز به همین سرنوشت دچار آمده بودند. حتی آزادی سیاسی که به بار آورندهٔ بسیاری از دستاوردهای زیبای قرون وسطی بود، اکنون به سترونی دچار شده بود و از آن آزادی جز نقشی بسیار کمرنگ برجای نمانده بود. حتی اشرافیت نیز به تباهی پیری دچار گشته بود. در آن‌جاهایی هم که مجالس ولایتی ساختار کهن خویش را دست نخورده نگه داشته بودند، این مجالس به جای یاری رساندن به روند پیشرفت، مانع آن می‌شدند؛ به راستی که این مجالس با روح زمانه ناسازگار گشته بودند. از این گذشته، آنها دیگر نمی‌توانستند وفاداری قسمت اعظم جمعیت منطقه را برای خود نگه دارند و این جمعیت بیش از پیش داشت از این

---

1. municipal government

مجلس‌ها رویگردان می‌شد و به مجلس سلطنتی اعتقاد پیدا می‌کرد. قدمت این نهادها برای آنها تضمین احترام نمی‌کرد، بلکه برعکس، هرچه که این نهادها کهن‌تر می‌شدند اعتبارشان را بیشتر از دست می‌دادند و شگفتا که هرچه ضعیف‌تر می‌شدند و قدرت آسیب‌رسانی‌شان را بیشتر از دست می‌دادند، منفورتر می‌گشتند. یک آلمانی معاصر این دوره که با رژیم پیشین همدردی داشت نوشته بود که «به نظر می‌رسد که وضع کنونی امور با همه‌کس سر ناسازگاری دارد و قلباً از همه کس بیزار است. این رویگردانی ناگهانی از هر چیز کهن، به راستی که نو پدید است. افکار نو نقل مجالس خانوادگی گشته‌اند و فضایی از بی‌قراری به بار آورده‌اند؛ تا آن‌جا که می‌بینیم کدبانوهای متجدد آلمانی با شادمانی خود را از شر مبلی که نسل‌ها در خانواده پابرجای بوده است، خلاص می‌سازند.» شگفتا که این اوضاع متعلق به دوره‌ای از تنعم پیوسته فزاینده در آلمان و فرانسه بودند. و امّا نکتهٔ مهمی که در این‌جا باید بر آن تأکید ورزم، این است که آنچه که در این روزگار از همه حیاتی‌تر پنداشته می‌شد و فعال‌ترین نقش را بازی می‌کرد، چیزی بود که به یک نظم نو تعلق داشته باشد؛ و یا درواقع، نه صرفاً نو، بلکه چیزی که آشکارا با گذشته دشمن بوده باشد.

باید یدآور شد که سلطنت در این زمانه، با سلطنت در قرون وسطی هیچ وجه مشترکی نداشت. سلطنت در این زمان مزایای دیگری داشت، از روح دیگری برمی‌خاست، نقش دیگری را بازی می‌کرد و احساسات کاملاً متفاوت دیگری را برمی‌انگیخت. همچنین باید به یاد داشت که حکومت‌های محلی فرو ریخته بودند و راه را برای یک مدیریت متمرکز و متشکلِ دیوان‌سالار هموار ساخته بودند. مراجع این مدیریت نوین قدرت نجیب‌زادگان را بیش از پیش تضعیف می‌کردند و روش‌هایی را به کار می‌بستند و با افکاری هدایت می‌شدند که مردان قرون وسطی خوابش را هم نمی‌دیدند و بی‌گمان بسیار نکوهیده می‌دانستند، زیرا آن نظام اجتماعی که این دیوان‌سالاران کمر به خدمت آن بسته بودند، برای ذهن

قرون وسطایی تصورناپذیر بود.

همین قضیه در انگلستان نیز پیش آمده بود، گرچه در نگاه نخست تصور می‌شود که ساختار کهن اروپایی هنوز در این سرزمین کارکرد داشت. درست است که در این کشور عناوین و سمت‌های کهن حفظ شده بودند، امّا در سدهٔ هفدهم فئودالیسم از هر جهت مرده بود، مرزهای طبقاتی درهم ریخته بودند، نجیب‌زادگان دیگر دست بالا را نداشتند و اشرافیت دیگر تنها طبقهٔ ممتاز جامعه نبود، ثروت سنگ بنای قدرت شده بود، همه افراد در برابر قانون برابر گشته بودند و همگان می‌توانستند به سمت‌های عمومی دسترسی پیدا کنند و آزادی گفتار و نوشتار شعار روز بود. همهٔ اینها که گفته شدند، از دیدرس ذهن قرون وسطایی بیرون بودند و درست همین نوآوری‌ها بودند که خودشان را به تدریج و به گونه‌ای زیرکانه در نظام کهن جا کردند و بدون آن‌که صورت‌های قدیم را از استواری بیندازند و آنها را از میان بردارند، سرزندگی دوباره و نیروی تازه‌ای را در انگلستان پدید آوردند. کشور انگلستان در سدهٔ هفدهم دربر گیرندهٔ یک ملت کاملاً نوین بود که برخی از بقایای سده‌های میانه را در مزار قلب خویش محترم نگه داشته بود.

برای آن‌که خوانندگان آنچه را که در پی خواهد آمد به درستی دریابند، بهتر است به فراسوی مرزهای فرانسه نگاه سریعی بیندازیم؛ زیرا به عقیدهٔ من، کمی آگاهی نسبت به مسیر رویدادهای بیرون از فرانسه، برای فهم بهتر انقلاب فرانسه بایسته است.

فصل پنج

انقلاب فرانسه چه کاری توانست انجام دهد

هدف از مطالب صفحات پیشین، روشن ساختن موضوع مورد بحث به شیوه‌ای کلی و آسان‌تر ساختن فهم پاسخ‌های من به پرسش‌های پیش کشیده شده در فصل پیشین بوده است. هدف راستین انقلاب فرانسه چه بود؟ خصلت ویژهٔ آن چه بود؟ چرا این انقلاب پیش آمد و از آن چه به دست آمد؟

هدف انقلاب فرانسه برخلاف آنچه که زمانی پنداشته می‌شد، نابود کردن اقتدار کلیسا و اعتقاد مذهبی به معنای عام آن نبود؛ بلکه برخلاف ظواهر امر، جنبشی برای اصلاحات سیاسی و اجتماعی بود و هدفش ایجاد یک وضع بی‌سروسامان در اداره امور عمومی و یا (همچنان که یکی از مخالفان سرسخت انقلاب فرانسه گفته بود) «سبک بخشیدن به هرج و مرج» نبود؛ برعکس، انقلاب فرانسه بر آن بود تا قدرت و صلاحیت اقتدار مرکزی را افزایش دهد. این انقلاب برخلاف تصور برخی‌ها، نمی‌خواست سرشت کلی تمدن سنتی ما را دگرگون سازد و آن را از پیشرفت باز دارد، و یا حتی در اصول بنیادی ساختار جامعهٔ غربی دگرگونی تعیین کننده‌ای پدید آورد. اگر تحولات اتفاقی گوناگونی که این انقلاب را در دوره‌ها و سرزمین‌های گوناگون کمی تغییر قیافه داد ندیده گیریم و آن را آنچنان که اساساً بوده است بدیده گیریم، در خواهیم یافت که دستاورد عمده و پایدار انقلاب فرانسه، سرکوبی نهادهایی سیاسی بود که

عموماً نهادهای فئودالی خوانده می‌شوند، یعنی همان نهادهایی که سده‌ها بر بیشتر کشورهای اروپایی چیرگی بی‌چون و چرا داشتند. انقلاب فرانسه بر آن شده بود تا به جای این نهادها، نظام اجتماعی و سیاسی نوینی را بنشاند که ساده‌تر و یکنواخت‌تر و نیز مبتنی بر مفهوم برابری همهٔ انسان‌ها باشد.

همین هدف خود برای ایجاد یک انقلاب تام و تمام کافی بود، زیرا گذشته از آنکه نهادهای کهن فئودالی هنوز در بافت نهادهای مذهبی و سیاسی بیشتر کشورهای اروپایی رخنه داشتند، بلکه همچنین پرورانندهٔ رشته‌ای از افکار، احساسات، آداب و رسومی بودند که از این نهادها هواداری می‌کردند. از همین روی، هیچ‌چیز به جز یک عمل بزرگ، نمی‌توانست این زایده‌ها را از بدن جامعهٔ سیاسی فرانسه قطع کند و آنها را یکسره از میان بردارد. نتیجهٔ این عمل آن بود که انقلاب فرانسه شدیدتر از آنچه که عملاً بود، نمایانده شود؛ زیرا آنچه که او داشت نابود می‌کرد، سراسر نظام اجتماعی فرانسه را تحت تأثیر خود داشت.

همچنان که بعد نشان خواهم داد، انقلاب فرانسه با وجود ریشه‌ای بودنش، دگرگونی‌هایی بسیار کمتر از آنچه که عموماً می‌پندارند، پدید آورد. آنچه را که این انقلاب عملاً نابود ساخت یا در حال نابودی‌اش است ـ زیرا این انقلاب هنوز هم در حال عمل است ـ می‌توان هر چیزی در نظم گذشته دانست که از نهادهای اشرافی و فئودالی برخاسته باشد و یا به هر روی با آنها ارتباطی داشته و یا حتی اثر ضعیفی از این نهادها بر خود داشته باشد. عناصری را که انقلاب فرانسه از رژیم پیشین حفظ کرد، تنها آنهایی بودند که با این نهادها بیگانه بودند و می‌توانستند جدا از این نهادها وجود داشته باشند. تصادف در وقوع این انقلاب هیچ نقشی نداشت. گرچه این انقلاب جهان را شگفت‌زده ساخته بود، امّا با این همه، زایدهٔ گریزناپذیر یک دورهٔ دراز آبستنی بود و پایان شدید و خشن فراگردی بود که شش نسل در آن به نوبت نقش بازی کرده بودند. اگر این انقلاب هم رخ نمی‌داد، آن ساختار اجتماعی کهن، دیر یا زود در هر کجای اروپا از هم فرو

می‌پاشید. تفاوت امر تنها در این بود که ممکن بود این ساختار به جای این واژگونی ناگهانی و بی‌رحمانه، اندک اندک فرو ریخته باشد. انقلاب فرانسه آنچه را که گرچه به صورت کند و تدریجی به هر روی می‌بایست پیش آید، با یک حمله ناگهانی و بدون اخطار قبلی و نیز بدون احساس پشیمانی و گذار از مرحله انتقالی، به پیش آورد.

چنین بود دستاورد انقلاب فرانسه. شگفتا که حتی روشن‌بین‌ترین معاصران این انقلاب نتوانسته بودند اهمیت رویدادی را که محتوایش برای ما امروزه بسیار روشن می‌نماید، دریابند. حتی بِرک نتوانسته بود آن را دریابد. او به فرانسویان گفته بود که:

> «اگر می‌خواهید بدرفتاری‌های حکومت‌تان را اصلاح کنید، چرا به جای بدعتگزاری‌ها به سنت‌های کهن‌تان برنمی‌گردید؟ چرا به از سر گرفتن آزادی‌های باستانی‌تان اکتفا نمی‌کنید؟ و اگر هم ترمیم ویژگی‌های فراموش شدهٔ ساختار اصیل‌تان دیگر امکان‌پذیر نباشد، چرا به انگلستان روی نمی‌آورید؟ در آن‌جا شما باید بتوانید قانون باستانی مشترک اروپا را بازیابید.»

بِرک درنیافته بود که آنچه در برابر چشمانش رخ می‌داد، یک انقلاب بود که هدفش دقیقاً لغو همان «قانون باستانی مشترک اروپا» بود و مسألهٔ بازگرداندن عقربهٔ ساعت به عقب، دیگر نمی‌توانست مطرح باشد.

امّا چرا این طوفانی که در سراسر اروپا در حال تدارک بود، در فرانسه پیش آمد و نه جای دیگر، و چرا در فرانسه ویژگی‌هایی به خود گرفته بود که در جنبش‌های مشابه کشورهای دیگر یا وجود نداشتند و یا اگر هم وجود داشتند، به صورت‌هایی متفاوت با صورت‌های انقلاب فرانسه پدیدار گشته بودند. روشن است که این پرسش نکاتی بس مهم را به پیش می‌کشد. به این نکات در بخش بعدی همین کتاب به تفصیل خواهم پرداخت.

بخش ۲

فصل یک

چرا فئودالیسم در کشور فرانسه بیشتر از هر کشور دیگری مورد بیزاری قرار گرفته بود

در نگاه نخست انسان شگفت‌زده می‌شود که چرا این انقلاب که هدف اصلی‌اش چنانچه دیده شد، نابود کردن هر گونه اثری از نهادهای قرون وسطی بود، در کشورهایی که این نهادها در آنها نیرومندتر بودند و سلطه سنگین‌تری بر مردم داشتند، رخ نداده بود و در عوض، در کشوری روی داد که یوغ این نهادها بر گرده مردم به نسبت سبک‌تر بود.

در پایان سدهٔ هجدهم، سرواژ[1] هنوز در سراسر آلمان کاملاً لغو نشده بود؛ به راستی که در بسیاری از نقاط این کشور، روستاییان هنوز مانند قرون وسطی به زمین وابسته بودند (۵ و ۴). تقریباً تمامی ارتش‌های فردریک دوم و ماریا ترزا[2]، سرف به سبک قرون وسطایی آن بودند.

به سال ۱۷۸۸، در بسیاری از ولایت‌های آلمان، روستاییان هنوز اجازه نداشتند ملک اربابی را ترک گویند؛ اگر یک روستایی آلمانی چنین کاری را انجام می‌داد، در هر کجا که پیدا می‌شد، دستگیرش می‌کردند و تحت‌الحفظ به زمین اربابش باز می‌گرداندند. او تابع رأی اربابش بود و ارباب از نزدیک مراقب زندگی شخصی‌اش بود و در صورت بدرفتاری و تنبلی می‌توانست تنبیهش کند. او نه می‌توانست پایگاه اجتماعی‌اش را بهبود بخشد و نه حرفه‌اش را تغییر دهد و حتی بدون موافقت اربابش

۱. Serfdom، نظام زمینداری حاکم بر قرون وسطی که رعیت به زمین وابسته بود و ملک با رعایای وابسته آن به فروش می‌رسید. ـم.

۲. Maria Theresa، (۱۷۱۷ـ۸۰) امپراطور زن اطریش. ـم.

نمی‌توانست ازدواج کند و بیشتر ساعات کارش را می‌بایست در خدمت ارباب بگذراند. نظام بیگاری که در فرانسه «کُروه»[1] نامیده می‌شود، در آلمان با قوت هرچه تمام‌تر برقرار بود و در برخی از مناطق، شامل سه روز کار در هفته می‌شد. یک روستایی می‌بایست ساختمان‌های ملک ارباب را نگهداری و تعمیر کند، محصولات آن را به بازار برساند، کالسکهٔ ارباب را براند و پیام‌هایش را به مقصد رساند. او همچنین می‌بایست سال‌هایی از جوانی‌اش را به عنوان یکی از خدمتگزاران ارباب در خانه ارباب بگذراند. برای یک سرف، گرچه مالک شدن امکان‌پذیر بود، امّا این تملک تضییق‌هایی را نیز دربر داشت؛ زیرا او می‌بایست زمینش را به شیوهٔ تعیین شده از سوی ارباب و تحت نظارت او کشت نماید و بدون اجازه ارباب نمی‌توانست زمینش را به دیگری بفروشد یا آن را به گرو بگذارد. در برخی از موارد او ناچار به فروش محصولاتش بود و در برخی موارد دیگر، فروش محصولاتش برای او ممنوع بود؛ در هر صورتی او می‌بایست همیشه زمینش را زیر کشت داشته باشد. از این گذشته، فرزندان او همه ملک متصرفی او را به ارث نمی‌بردند و بخشی از این ملک پس از مرگ او معمولاً به اربابش واگذار می‌شد.

نپندارید که من دارم قوانین مهجور باستانی را توصیف می‌کنم. این موارد را حتی در قوانین فردریک کبیر نیز می‌توان پیدا کرد و در زمان جانشین او، یعنی درست در هنگامی که انقلاب فرانسه در جریان بود، این وضع هنوز به قوت خویش باقی بود (۶).

مدت‌ها بود که این اوضاع در فرانسه از میان رفته بود. روستاییان می‌توانستند به هر کجا که خواسته باشند بروند و برای خود کار و خرید و فروش کنند و اگر می‌خواستند می‌توانستند قراردادهایی هم ببندند. تنها در یکی دو ولایت خاوری فرانسه که تازه به کشور ضمیمه شده بودند، برخی از بقایای سرواژ هنوز برجای مانده بودند وگرنه، در هر کجای دیگر

1. Corvée

فرانسه، سرواژ کاملاً ناپدید گشته بود. به راستی که الغای سرواژ در فرانسه به چنان زمان دوری تعلق داشت که همگان تاریخ دقیق آن را فراموش کرده بودند. به هر روی، در نتیجهٔ بررسی‌های اخیر، اکنون می‌دانیم که سرواژ حتی در سده سیزده‌هم نیز دیگر در نورماندی[1] وجود خارجی نداشت.

باید گفت که پیش از انقلاب فرانسه، انقلابی از یک سنخ دیگر کارهای بسیاری را در جهت بهبود پایگاه روستایی فرانسوی به انجام رسانده بود که بر اثر آن، او دیگر نه‌تنها یک سرف نبود، بلکه زمیندار نیز گشته بود. با آن‌که این دگرگونی پیامدهای بسیار گسترده‌ای را به بار آورده بود، نمی‌دانم چرا همگان آن را ندیده گرفته‌اند. از همین روی، می‌خواهم در این‌جا صفحاتی را به این موضوع مهم اختصاص دهم.

تا همین اواخر، همه گمان می‌کرده‌اند که قطعه‌قطعه شدن املاک در فرانسه، نتیجهٔ انقلاب فرانسه بود و نه چیز دیگر؛ حال آن‌که دلایل بسیاری در دست‌اند که عکس این نظر را تأیید می‌کنند. بیست سی سال پیش از انقلاب فرانسه، گلایه‌هایی را می‌شنویم که از تقسیم افراطی زمین شکوه سر می‌دهند. تورگو[2] در این زمان درباره این امر چنین نوشته بود: «عمل تجزیهٔ زمین‌های موروثی تا بدانجا پیش رفته است که تکه زمینی که تنها برای یک خانواده کفایت می‌کند میان پنج تا شش پسر تقسیم شده است. نتیجهٔ این امر آن است که وارثان این زمین‌ها و خانواده‌های‌شان بزودی درمی‌یابند که نمی‌توانند برای گذران زندگی به زمین تکیه کنند و باید در فکر چیز دیگری باشند». چند سال پس از این، نکر[3] اعلام داشته بود که «تعداد بی‌تناسبی» از زمین‌های کوچک روستایی در فرانسه وجود دارند.

---

۱. Mormandy، استانی در کشور فرانسه.ـم.

۲. Turgot (۱۷۲۷ـ۸۱) سیاستمدار فرانسوی و وزیر دارایی فرانسه در سال ۱۷۷۴ که در اقدامات اقتصادی اصلاحی‌اش شکست خورد و سپس برکنار شد.ـم.

۳. Necker (۱۷۳۲ـ۱۸۰۴) سیاستمدار و بانکدار فرانسوی و وزیر دارایی فرانسه در سال‌های ۱۷۷۶ تا ۱۷۸۱.ـم.

در یک گزارش محرمانه که کمی پیش از انقلاب برای یکی از والیان[1] فرستاده شده بود، به ملاحظات زیر برخوردم: «زمین‌های موروثی این روزها تا حد هشدار دهنده‌ای تقسیم می‌شوند. هر کسی مصرانه می‌خواهد سهم خویش را از زمین بردارد و در نتیجه، املاک به قطعات بی‌شماری تقسیم گشته‌اند و این فراگرد قطعه‌قطعه شدن، همچنان ادامه دارد». انسان به این فکر می‌افتد که نکند این عبارت‌ها را یکی از معاصران‌مان نوشته باشد.

من برای شناخت نحوهٔ توزیع زمین در رژیم پیشین و ممیزی آنها، دردسرهای بسیاری را تحمل کرده‌ام و فکر می‌کنم که در این کار تا اندازه‌ای موفق بوده‌ام. تحت مقررات قانون ۱۷۹۰ که طبق آن بر زمین مالیات بسته شده بود، هر کشیش‌نشینی[2] موظف گشته بود که تمام درآمد حاصل از املاک شخصی محدوده‌اش را برآورد کند. بیشتر این اسناد اکنون نابود شده‌اند، امّا من تعدادی از آنها را در برخی از روستاها پیدا کرده‌ام و آنها را با نظایر فعلی‌شان مقایسه نموده و دریافته‌ام که در روستاهای آن دوره، نیمی از روستاییان مالک زمین بوده‌اند و تعداد مالکان روستایی در آن زمان معادل دو سوم تعداد مالکان در زمان کنونی بوده است. این ارقام انسان را بسیار تحت تأثیر قرار می‌دهد، به‌ویژه اگر این نکته نیز در نظر گرفته شود که جمعیت فرانسه در مقایسه با آن زمان، بیست و پنج درصد افزایش یافته است.

در آن زمان نیز مانند امروز، آرزوی تملک زمین ذهن روستاییان را در تسخیر خود داشت و تصاحب خاک همان عواطفی را برمی‌انگیخت که امروزه برمی‌انگیزد. یک ناظر باهوش در آن هنگام گفته بود که «زمین همیشه به بهایی بالاتر از ارزش راستینش فروخته می‌شود و این به خاطر آن است که یک فرانسوی آرزوی دیرینه دارد که مالک یک قطعه زمین

---

1. intendant

۲. Parish، تقریباً معادل بخش در تقسیمات کشوری کنونی ما. ـ م.

شود. همه پس‌اندازهای طبقات فقیرتر که در کشورهای دیگر در شرکت‌های خصوصی یا سرمایه‌گذاری‌های عمومی به کار می‌افتند، در این جا به مصرف خرید زمین می‌رسند.»

زمانی که آرتور یانگ برای نخستین بار فرانسه را دیده بود، در میان انواع تجربه‌های تازه‌اش، هیچ چیزی به اندازهٔ کمیت مالکیت زمین‌هایی که در دست مالکان بی‌شمار روستایی افتاده بود، او را تحت تأثیر قرار نداده بود؛ نیمی از زمین‌های قابل کشت در تملک روستاییان بود. او غالباً می‌گوید که «به هیچ روی تصور نمی‌کردم که چنین وضعی در هیچ کجا وجود داشته باشد» و به راستی که به جز در فرانسه در هیچ کجا چنین وضعی وجود نداشت.

زمانی در انگلستان مالکان روستایی بسیار بودند، امّا در این زمان تعداد آنها بسیار کاسته شده بود. در همه جای آلمان و در همهٔ دوره‌ها، تعداد محدودی از دهقانان آزاد از مالکیت کامل زمینی که در آن کار می‌کردند، برخوردار بودند (۷). قوانینی که جنبه‌ای بسیار خاص داشتند و مالکیت کشتکاران را تنظیم می‌کردند، در کهن‌ترین دفاتر عرف‌های[1] آلمان گنجانده شده‌اند، امّا این‌گونه مالکیت همیشه استثنایی بود و تعداد این مالکان کوچک همیشه بسیار محدود بود.

تنها در کرانهٔ راین بود که در اواخر سدهٔ هجدهم، کشاورزان آلمانی مالک زمین زیر کشت‌شان بودند و تقریباً از بسیاری از آزادی‌های مالکان کوچک فرانسوی برخورداری داشتند؛ و درست در همین‌جا بود که شور انقلابی بسیار کارگر افتاده بود و پایدارترین پیامدها را به بار آورده بود (۸). از سوی دیگر، بخش‌هایی از آلمان که بیشترین مقاومت را در برابر موج افکار نو از خود نشان داده بودند، همان بخش‌هایی بودند که در آنها روستاییان از چنین مزایایی برخوردار نبودند ـ این واقعیت به نظر من بسیار قابل تأمل است.

---

1. Books Customs

پس این نظر شایع که قطعه‌قطعه شدن املاک بزرگ با انقلاب فرانسه آغاز گشته بود نادرست است؛ زیرا این فراگرد دیری پیش از انقلاب فرانسه آغاز شده بود. درست است که حکومت‌های انقلابی فرانسه املاک متعلق به کلیسا و بسیاری از نجیب‌زادگان را به فروش رسانده بودند، امّا اگر اسناد این فروش‌ها را بررسی کنیم (یک وظیفهٔ بسیار خسته کننده که آن را در ضمن بسیار ثمربخش یافته‌ام)، کشف خواهیم کرد که بیشتر این قطعه زمین‌های فروشی از سوی کسانی خریداری شده بودند که در این زمان زمینی برای خود داشتند. به راستی، گرچه بر اثر انقلاب، املاک دست به دست گشته بودند، امّا تعداد مالکان بسیار کمتر از آنچه انتظارش می‌رفت، افزایش یافته بود. زیرا اگر خواسته باشیم که تعبیر ظاهراً غلوآمیز ولی در این مورد درستِ نکر را به کار بندیم، باید بگوییم که در این زمان تعداد «بی‌شماری» از این مالکان کوچک وجود داشتند (۹).

آنچه که انقلاب فرانسه در این زمینه انجام داده بود، نه تقسیم خاک فرانسه، بلکه آزاد ساختن آن بود. در عمل، این مالکان کوچک در امرار معاش از طریق زمین، با دشواری‌های بسیار روبرو بودند، زیرا آنها در ضمن تابع باج و خراج‌هایی بودند که راه گریزی از آنها نداشتند.

در این‌که این باج و خراج‌ها سنگین بودند، جای هیچ انکاری نیست، امّا آنچه که این تحمیل‌ها را برای دهقانان فرانسوی این‌چنین تحمل‌ناپذیر ساخته بود، امری بود که قاعدتاً می‌بایست اثر معکوسی بر آنها داشته باشد: یعنی همین واقعیت که به جز فرانسه در هیچ کجای اروپا کشاورزان از تسلط ارباب‌های‌شان رهایی نیافته بودند ـ انقلابی که اهمیتش کمتر از آن انقلابی نبود که دهقانان را مالک زمین ساخته بود.

گرچه «رژیم پیشین» از نظر زمانی هنوز به ما بسیار نزدیک است ـ هر روزه به اشخاصی بر می‌خوریم که تحت توجهات آن رژیم زاده شده‌اند ـ امّا باز چنین می‌نماید که این رژیم در تاریکی اعصار فرو رفته است. انقلاب فرانسه چندان گسترده بوده است که توانسته است سایه‌هایش را

حتی بر همهٔ آن چیزهایی که نابود نکرده بود نیز بگستراند، گویی که میان زمان زندگی ما و عصر انقلابی سده‌ها فاصله افتاده است. این واقعیت است که توجیه می‌کند که چرا تنها تعداد انگشت‌شماری پاسخ این پرسش ساده را می‌دانند: فرانسه روستایی پیش از ۱۷۸۹ چگونه اداره می‌شد؟ به راستی که دادن یک پاسخ کامل و درست به این پرسش، بدون بررسی مدارک اداری این دوره (و نه ادبیات آن) امکان‌ناپذیر است.

من غالباً می‌شنوم که می‌گویند نجیب‌زادگان با آنکه در مجموع دیری بود که در حکومت کشور دیگر نقشی نداشتند، امّا باز تا پایان این دوره، مدیریت مناطق روستایی را همچنان در دست داشتند و درواقع، زمینداران بزرگ بر دهقانان‌شان فرمانروایی می‌کردند. به نظر می‌رسد که این نظر نیز بر پایهٔ درک نادرستی از وضعیت حقیقی امور استوار باشد.

در سدهٔ هجدهم، همهٔ اموری که به کشیش‌نشین، یعنی همان معادل روستایی شهرستان[1] مربوط بودند، تحت نظارت شورایی از مسئولان اداره می‌شدند که به هیچ روی کارگزار یا برگزیدهٔ ارباب نبودند. برخی از این مسئولان از سوی والی گمارده می‌شدند و برخی دیگر از سوی روستاییان محل. برآورد میزان مالیات پرداختی از سوی هریک از اعضای اجتماع روستایی، تعمیر کلیساها، ساختن مدارس، فراخوانی مجلس مشورتی کشیش‌نشین و ریاست بر آن، از جمله وظایف این مسئولان بودند. آنها نظارت بر اعتبارات محلی را در دست داشتند و تصمیم می‌گرفتند که این اعتبارات چگونه باید مصرف گردند و در دادگاه‌هایی که کشیش‌نشین یک طرف دعوا را تشکیل می‌داد، به عنوان نمایندگان آن عمل می‌کردند. ارباب که دستش از مدیریت امور عمومی کشیش‌نشین کوتاه بود و بر آن نظارتی نداشت، در این شوراها نیز نقشی به عهده نداشت. همه اعضای این شوراها به خودی خود مستخدمان عمومی نیز به‌شمار می‌آمدند و تحت نظارت قدرت مرکزی بودند (همچنان که در

---

1. township

فصل بعدی توضیح داده خواهد شد.) ارباب دیگر به عنوان نمایندۀ پادشاه در کشیش‌نشین یا میانجی شاه، چندان نقش بازی نمی‌کرد. از او دیگر توقع نمی‌رفت که مراقب حفظ نظم و قانون در محل باشد، قشون نیمه‌نظامی برای حکومت گرد آورد، مالیات را گردآوری کند و فرمان‌های سلطنتی را به آگاهی عموم برساند و یا در مواقع کمیابی بخشش‌های شاهانه را در میان روستاییان توزیع نماید. همه این حقوق و وظایف به دست دیگران افتاده بودند و ارباب درواقع، صرفاً یکی از ساکنان کشیش‌نشین به شمار می‌آمد که به وسیلۀ برخی معافیت‌ها و امتیازها از دیگر روستاییان متمایز بود. رتبۀ اجتماعی او هنوز از دیگران برتر بود، امّا قدرت او بیشتر از دیگران نبود. والیان در نامه‌هایی که به نایبان‌شان می‌نوشتند، مراقب بودند یادآور شوند که ارباب تنها «شخص اول کشیش‌نشین» است و نه چیزی بیشتر.

هنگامی که از کشیش‌نشین به واحد کشوری بزرگ‌تر، یعنی کانتون[1] می‌رسیم، همین سیاق را باز می‌یابیم؛ در این‌جا نیز نجیب‌زادگان کلاً یا فرداً در ادارۀ امور عمومی نقشی ندارند. این وضع ویژۀ فرانسه بود، زیرا در کشورهای دیگر اروپا، ویژگی‌های اصلی فئودالیسم کهن تا حدی پابرجای مانده بودند و تملک زمین حق حکومت بر مردمی را که در آن زندگی می‌کردند، نیز به همراه داشت.

انگلستان از سوی زمینداران بزرگ اداره و حکومت می‌شد. حتی در آن بخش‌هایی از آلمان مانند پروس و اطریش که شهریاران حاکم بر آنها توانسته بودند دست نجیب‌زادگان را از نظارت بر امور عمومی کوتاه سازند، باز به همین نجیب‌زادگان اجازه داده شده بود که برخی از مدیریت مناطق روستایی را همچنان بر عهده داشته باشند. گرچه این شهریاران در برخی نقاط بر ارباب محلی تسلط یافته بودند، امّا هنوز نتوانسته بودند او را از صحنه بیرون کنند.

---

1. Canton

به هر روی، اشرافیت فرانسه دیری بود که به استثنای امور قضایی، در اداره امور عمومی کشور دیگر نقشی نداشت. نجیب‌زادگان بزرگ این حق را برای خودشان حفظ کرده بودند که دادرسی برخی از دعواها را به قضات برگمارده از سوی خودشان واگذار نمایند و هنوز گهگاه می‌توانستند آن مقررات پلیسی را که برای قلمرو ملکی‌شان مناسب تشخیص می‌دادند، اعمال نمایند. امّا قدرت مرکزی به تدریج قدرت قضایی زمینداران بزرگ را کاست و تابع خویش ساخت؛ تا بدانجا که ارباب‌هایی که هنوز این قدرت را اعمال می‌کردند، جز به عنوان منبع درآمد شخصی، اعتبار دیگری برای آن قایل نبودند.

همین قضیه در مورد دیگر قدرت‌های ویژه نجیب‌زادگان نیز پیش آمده بود؛ قدرت سیاسی آنها دیگر از بین رفته بود و تنها مزایای مالی وابسته به آن، هنوز پابرجا مانده بودند (و در برخی از موارد بسیار افزایش یافته بودند.) در این‌جا باید درباره مزایای پرسودی که نیاکان ما در هنگام صحبت از «حقوق فئودالی» در ذهن داشتند، مطالبی گفته شود؛ زیرا همین مزایا بودند که از همه بیشتر بر زندگی عامه مردم تأثیر می‌گذاشتند.

امروزه به دشواری می‌توان گفت که کدام‌یک از این حقوق فئودالی در سال ۱۷۸۹ هنوز به قوت خویش باقی مانده بود و شامل چه چیزهایی می‌شد. تعداد کثیری از این حقوق هنوز در این زمان وجود داشتند و بسیاری از آنها نیز از بین رفته بودند و یا چندان تعدیل یافته بودند که دیگر قابل تشخیص نبودند. درواقع، تشخیص معنای دقیق اصطلاح‌هایی که حقوق فئودالی را توصیف می‌کردند، امروزه بسیار دشوار است (حتی برای معاصران این دوره نیز چندان روشن نبود.) با این همه، مطالعهٔ من از آثار متخصصان قانون فئودالی در سدهٔ هجدهم و بررسی‌هایی که در مورد عرف‌های محلی به عمل آورده‌ام، این نکته را برایم روشن ساخته‌اند که در سال ۱۷۸۹، حقوق فئودالی تنها در مورد تعداد معدودی از مقولات هنوز کارکرد داشتند و مقولات دیگری که بی‌گمان هنوز پابرجای مانده بودند،

تنها در موارد استثنایی عملکرد داشتند.

بقایایی از قانون قدیمی بیگاری برای ارباب یا کار اجباری مقرر، هنوز در هر کجای فرانسه به گونه‌ای نیمه‌فراموش گشته برجای مانده بودند. بیشتر باج و خراج‌های راهداری یا کاهش یافته و یا از بین رفته بودند، گرچه در برخی از استان‌ها تعدادی از این باج‌ها بازستانده می‌شدند. در همه جا، اربابِ مقیم عوارضی بر بازارها و بازار مکاره‌ها می‌بست و حق شکار در انحصار او بود. معمولاً تنها او بود که کبوترخانه و کبوتر در اختیار داشت و قاعدهٔ عمومی این بود که کشاورزان می‌بایست گندم‌شان را در آسیاب ارباب آرد کنند و انگورهایشان را در کارگاه شراب‌سازی ارباب به شراب تبدیل نمایند. عمومی‌ترین و تحمل‌ناپذیرترین حق اربابی لودزاوان[1] نامیده می‌شد، یعنی باجی که ارباب بابت نقل و انتقال‌های زمین در قلمرو ملکی خویش می‌گرفت. در سراسر خاک فرانسه، زمین مشمول عوارض فئودالی و اجاره‌های ارضی بود که کشاورز صاحب زمین می‌بایست آنها را نقدی یا جنسی به اربابش پرداخت نماید؛ این عوارض قابل بازخرید نبودند. همه این تضییق‌های گوناگون یک ویژگی مشترک داشتند: همه مربوط به زمین یا محصول بودند و به یکسان بر گردهٔ کشاورز سنگینی می‌کردند.

ارباب‌های کشیش نیز از امتیازهای همانندی برخوردار بودند. زیرا گرچه کلیسا اقتدارش را از مرجع دیگری می‌گرفت و هدف‌ها و کارکردهایی متفاوت با هدف‌های قدرت دنیوی داشت، ولی باز به تدریج به نظام فئودالی وابسته شده بود و گرچه هرگز با آن یکی نگشته امّا چندان در آن عجین شده بود که تو گویی بخش و پاره‌ای از این نظام به‌شمار می‌آمد (۱۰ و ۱۱).

اسقف‌ها، کانون‌ها[2] و سرراهبان به خاطر مقام کشیشی‌شان صاحب

---

1. Lods et Ventes

۲. Canon، کشیش مسئول کلیسای جامع. ـم.

تیول‌ها و حقوق فئودالی بودند و دیرها معمولاً در روستاهای قلمروشان از حقوق اربابی برخوردار بودند (۱۲). در تنها نقطه‌ای از فرانسه که هنوز سرواژ پابرجای مانده بود، دیرها برای خود سرف داشتند و کار اجباری تحمیل می‌کردند و بر بازارها عوارض می‌بستند و انحصار کارگاه‌های شرابکشی، نانوایی، آسیاب و گاو نر ویژهٔ تخم‌کشی را در دست داشتند. از این گذشته، کشیشان در فرانسه و درواقع در سراسر اروپای مسیحی، از حق عشریه‌گیری برخوردار بودند.

نکته‌ای که می‌خواهم بر آن تأکید ورزم، این است که حقوق فئودالیِ دقیقاً همانندی در سراسر اروپا اعمال می‌شدند و در بیشتر کشورهای دیگر اروپایی، سنگینی این حقوق بر گردهٔ مردم بسیار بیشتر از فرانسه بود. برای نمونه، حق اربابی «کُروه»، یعنی بیگاری را در نظر بگیرید؛ این حق در فرانسه به ندرت اعمال می‌شد و فشار آن نیز بسیار کمتر بود، حال آن‌که در هر نقطه‌ای از خاک آلمان، بیگاری به شدت تحمیل می‌شد.

از این گذشته، زمانی که به آن دسته از حقوق فئودالی می‌رسیم که پدران ما را بسیار خشمگین می‌کردند و نه‌تنها مغایر با هر تصوری از عدالت، بلکه مخالف با روح تمدن تلقی می‌شدند (عشریه، اجاره‌های ارضی غیرقابل بازخرید، عوارض پایان‌ناپذیر، حق نقل و انتقال زمین و همهٔ آن چیزهایی که به زبان مطنطن سدهٔ هجدهم. «بردگی زمین» نام گرفته بودند)، می‌بینیم که همهٔ این حقوق در انگلستان اعمال می‌شدند و به راستی که حتی امروزه نیز اعمال می‌شوند. با این همه، وجود این تضییق‌ها مانع آن نشده بود که انگلستان از نظر کشاورزی، سازمان‌یافته‌ترین و پربازده‌ترین کشور جهان نوین درآید؛ از آن جالب‌تر، شاید این واقعیت باشد که به نظر نمی‌رسد که ملت انگلیس از وجود این تضییق‌ها آگاه بوده باشد.

پس چرا همین حقوق فئودالی در قلب مردم فرانسه چنان نفرت شدیدی ایجاد کرده بود که حتی با آن‌که موضوع آن دیری بود که دیگر از

بین رفته، امّا باز این نفرت همچنان پابرجای مانده بود. یکی از دلایل بیزاری یاد شده این است که دهقان فرانسوی مالک زمین گشته بود و دلیل دیگر این‌که او از سلطهٔ اربابش کاملاً رهایی یافته بود (بی‌گمان دلایل دیگری نیز در کار بودند، امّا من فکر می‌کنم که این دو دلیل عمده‌ترین دلیل بودند.)

اگر دهقان فرانسوی مالک زمین نگشته بود، به احتمال زیاد از بسیاری از عوارضی که نظام فئودالی بر املاک تحمیل می‌کرد، بی‌خبر مانده بود. برای دهقانی که زمینی از آن خود نداشت، عشریه چه اهمیتی می‌توانست داشته باشد! او به سادگی می‌توانست عشریه را از اجاره بهای زمین کم کند. حتی تضییق‌های مخل کشاورزی برای کشاورزی که زمین را برای منافع کسان دیگر کشت می‌کرد، اهمیتی نداشتند.

وانگهی، اگر دهقان فرانسوی هنوز زیر سلطهٔ اربابش بود، حقوق فئودالی تا این اندازه در برابر چشمان او زشت جلوه نمی‌کردند؛ زیرا در این شرایط، او می‌بایست این حقوق را برای بنیان کشورش اساسی تلقی کرده باشد.

زمانی که نجیب‌زادگان از قدرت و امتیازهای واقعی برخوردار بودند و می‌توانستند بر مردم حکومت کنند و اداره امور را در دست داشته باشند، حقوق فئودالی آنها هم بیشتر بودند و هم کمتر در معرض حملهٔ مردم قرار داشتند. درواقع، مردم به اشرافیت در عصر فئودالیسم به همان صورتی می‌نگریستند که امروزه حکومت‌شان را می‌نگرند. مردم آن عصر در برابر سختگیری‌های فئودالیسم مدارا می‌کردند، زیرا که فئودالیسم برای آنها حفاظت و امنیت فراهم می‌کرد. درست است که نجیب‌زادگان از حقوق و مزایایی که رشک عوام را برمی‌انگیختند برخوردار بودند، امّا در عوض، باز آنها بودند که نظم و عدالت را برقرار می‌ساختند، مراقب اجرای قوانین بودند و به داد ستم‌کشیدگان می‌رسیدند و از منافع همگان مراقبت می‌کردند. هرچه که این وظایف از دست نجیب‌زادگان بیشتر خارج

می‌شدند، مزایای آنها نیز غیرضروری‌تر جلوه می‌کردند، تا آن‌که حتی صِرف وجود آنها، یک اشتباه بی‌معنای تاریخی از کار درآمد.

از شما خواهش می‌کنم که دهقان فرانسوی را آنچنان که در سدهٔ هجدهم بود، برای خود ترسیم کنید ـ که درواقع با دهقان امروزی چندان تفاوتی ندارد، زیرا او از آن زمان تاکنون هیچ تغییری نکرده است. در تصویر شما، او همان گونه می‌نماید که در اسناد مورد ارجاع من ظاهر می‌شوند: مردی که چنان در اشتیاق تصاحب زمین می‌سوزد که همه درآمدهای خود را صرف خرید زمین می‌کند، بی‌آن‌که به گرانی آن اهمیتی بدهد. برای تملک زمین، او باید مبالغ معینی را نه به حکومت، بلکه به زمینداران دیگری در همسایگی‌اش بپردازد که مانند او دست‌شان از حکومت مرکزی کوتاه شده است و نیز همچون او تقریباً هیچ قدرتی ندارند. هنگامی که او سرانجام تملک زمینی را که برای او بسیار گران تمام شده است به دست می‌آورد، بی‌اغراق باید گفت که این زمین و محصولِ آن دیگر همه چیز او می‌گردند. تملک شخصی این قطعه زمین کوچک و باریک در این جهان پهناور، او را سرشار از غرور و استقلال می‌سازد. امّا سپس همان همسایگان پیش گفته دوباره ظاهر می‌شوند و او را از مزرعهٔ عزیزش جدا می‌سازند و وادارش می‌کنند تا در یک جای دیگر و بدون دریافت اجرت کار کند. زمانی که او می‌کوشد تا جوانه‌های سبز کشتزارش را از لگدمال حیوانات شکاری آنها محفوظ نگه دارد، آنان به او می‌گویند که پرچین‌های مزرعه‌اش را برچیند. همان‌ها در گذرگاه‌های رودخانه‌ها در کمین او می‌نشینند تا از او باج راهداری بگیرند. در بازارها نیز باز آنها سر راه او سبز می‌شوند و وادارش می‌سازند که به خاطر فروش محصولات زمین خودش به آنها عوارض بپردازد و زمانی که او می‌خواهد از گندمی که برای مصرف روزانه‌اش کنار گذاشته است استفاده کند، باید آن را به آسیاب آنها ببرد و آرد کند و نانش را نیز در تنور نانوایی ارباب بپزد. بدین‌سان، بخشی از درآمدهای قلمرو کوچک این دهقان، به گونهٔ

عوارض غیرقابل الغا و بازخرید، به جیب ارباب سرازیر می‌شود. او در هر کجا با این همسایگان مزاحم روبرو می‌شود، همسایگانی که راه را بر او می‌بندند، در تفریح‌های ساده و کارش دخالت می‌کنند و محصول رنج و زحمتش را به یغما می‌برند. زمانی که کارش با این همسایگان مزاحم پایان می‌گیرد، تازه سر و کلهٔ آقایان دیگری در ردای سیاه پیدا می‌شود که بخش اعظم خرمن او را نصیب خودشان می‌سازند. اگر حالت روحی دهقان مالک فرانسوی در سدهٔ هجدهم و آرزوها و علایق حاکم بر او و رفتاری را که با او می‌شد در نظر آوریم، به خوبی خواهیم توانست شکوه‌های جانگدازی را که در انقلاب فرانسه شعله‌ور شده بودند، دریابیم (۱۳).

نظام فئودالی حتی در زمانی که دیگر یک نهاد سیاسی نبود، باز در سازمان اقتصادی فرانسه، همچنان نقش بنیادی‌اش را نگه داشته بود. نظام فئودالی در این نقش محدودش بسیار بیشتر از زمان اوج فئودالیسم بیزاری برمی‌انگیخت و ما کاملاً حق داریم که بگوییم که نابودی بخشی از نهادهای قرون وسطایی، بقایای آنها را منفورتر ساخته بود.

فصل دو

چگونه برخلاف آنچه که غالباً پنداشته می‌شود، تمرکز اداری، نهاد رژیم پیشین بود و آفریدهٔ انقلاب یا دورهٔ ناپلئونی نبود

در سال‌های گذشته، یعنی زمانی که هنوز ما در فرانسه مجلس سیاسی داشتیم، به یاد می‌آورم که یکی از سخنرانان مجلس به تمرکز اداری در حکومت کشور به عنوان «یکی از دستاوردهای باشکوه انقلاب و مایهٔ رشک اروپا» اشاره کرده بود. گرچه انکار نمی‌کنم که این تمرکز یک دستاورد باشکوه و مایهٔ رشک ملت‌های دیگر بود، امّا در ضمن باید این را انکار کنم که دستاورد یاد شده از آنِ انقلاب بود. برعکس، این تمرکز میراث رژیم پیشین بود و باید بیفزایم که تمرکز یاد شده تنها نهاد سیاسی رژیم پیشین بود که از انقلاب جان سالم به در برد، به این دلیل ساده که تنها این نهاد بود که می‌توانست با نظام اجتماعی نوینی که انقلاب به بار آورده بود، سازگاری داشته باشد. جسارتاً تصور می‌کنم که خوانندگان بردبار این کتاب با مطالعهٔ دقیق فصل کنونی قانع خواهند شد که این اظهارنظر از سوی واقعیت‌ها کاملاً تأیید شده است.

بیایید در این لحظه، Pays detats، یعنی ولایت‌هایی را که امور خودشان را خود اداره می‌کردند و ظاهراً از یک خودمختاری نسبی برخوردار بودند، ندیده گیریم. این ولایت‌های خودمختار که در حواشی فرانسه جای داشتند بیش از یک چهارم جمعیت کشور را دربر نمی‌گرفتند و تنها دو تای آنها به معنای واقعی آزاد و خودفرمان بودند. من بعد به این

موضوع خواهم پرداخت و نشان خواهم داد که قدرت مرکزی چه خوب توانسته بود حتی این «ولایت‌های خودمختار[1]» را وادارد که خودشان را با الگوی اداری سراسری سازگار سازند.

به هر روی، سخن من در این‌جا بیشتر درباره نقاطی از فرانسه است که در اصطلاحات رسمی آن دوره ایالت‌های «Pays d election» نامیده می‌شدند ـ گرچه در این‌جاها هم مانند هر جای دیگر فرانسه، انتخاباتی در کار نبود. این مناطق اتحادیه فشرده‌ای را در پیرامون پاریس که کانون پادشاهی فرانسه و هسته حیاتی آن بود، تشکیل داده بودند.

در نخستین نگاه به دستگاه اداری فرانسه در رژیم پیشین، تنوع گستردهٔ قوانین و مراجع قدرت و سردرگمی سرگیجه‌آور قدرت‌ها، انسان را تحت تأثیر قرار می‌دهد. در همهٔ بخش‌های قلمرو پادشاهی فرانسه، مسئولان و هیأت‌های اجرایی را با حقوق خریداری شده و غیرقابل سلب می‌یابیم. در میان این مسئولان هیچ‌گونه همکاری وجود نداشت و غالباً وظایف‌شان چنان با یکدیگر تداخل داشتند که در حوزه‌های مشابه فعالیت‌شان، با همدیگر درگیری و برخورد پیدا می‌کردند.

دادگاه‌ها در قانونگذاری به گونه‌ای غیرمستقیم دست داشتند و این حق را داشتند که به مقررات اداری‌ای که قدرت‌شان کمتر از قوانین نبودند، در چهارچوب صلاحیت قضایی‌شان، شکل دهند. گهگاه این دادگاه‌های محلی در برابر مدیریت مرکزی می‌ایستادند و از دستورالعمل‌های آن به شدت انتقاد می‌نمودند و حتی احکامی علیه نمایندگان حکومت مرکزی صادر می‌کردند. رئیسان دادگاه‌های محلی برای شهرها و شهردژهایی[2] که در آنها اقامت داشتند، مقررات پلیسی وضع می‌کردند.

در شهرها نظام‌های مدیریت بسیار متفاوت بودند. مسئولان اصلی این شهرها عنوان‌های گوناگونی داشتند و قدرت‌های‌شان از مراجع گوناگونی سرچشمه می‌گرفتند. در برخی از شهرها، «کنسول‌ها» و

---

1. Pays d'états   2. borough

«کلانتران»[1] و در برخی دیگر، شهرداران مسئولیت اصلی شهر را به عهده داشتند. برخی از این مسئولان از سوی شاه گمارده می‌شدند و برخی دیگر از سوی ارباب یا شاهزادگان تیولدار. برخی از این سران شهر از سوی همشهریان‌شان هر ساله برگزیده می‌شدند و برخی دیگر حق حکومت شهر را مادام‌العمر برای خودشان می‌خریدند.

آشکار است که در این‌جا بقایایی از نظام قدیمی تنوع قدرت‌ها را داریم، امّا در این ضمن، به تدریج روش‌های نوین و بسیار تعدیل شده‌ای در حکومت محلی پدیدار شده بودند که در زیر به توصیف آن می‌پردازم.

در قلب قلمرو پادشاهی و بسیار نزدیک به تاج و تخت، یک هیأت اجرایی، مجهز به اقتدار عالی که به شیوه‌ای جدید همهٔ قدرت‌های قبلاً موجود را در خود ترکیب کرده بود، اندک اندک شکل گرفت؛ این هیأت اجرایی، همان «شورای سلطنتی»[2] بود. گرچه این شورا سرچشمه‌ای کهن داشت، باز بسیاری از وظایفش متعلق به تاریخ اخیر بودند. این شورا یکباره به گونهٔ دادگاه عالی استیناف (زیرا می‌توانست داوری‌های دادگاه‌های عادی را لغو کند) و بالاترین مرجع اجرایی کشور درآمد، زیرا همهٔ «رویه‌های قضایی ویژه» در آخرین مرحله متکی به آرای این شورا بودند. وانگهی، این شورا به عنوان شورای حاکم، با تصویب شاه، قدرت قانونگذاری را نیز در دست گرفته بود. بسیاری از قوانین جدید در این شورا مطرح و به بحث گذاشته می‌شدند. از جمله وظایف این شورا، تثبیت میزان مبالغ مالیاتی و توزیع آنها بود. به عنوان بالاترین قدرت اجرایی در امور مربوط به زمین، این شورا برای تصویب مقررات حاکم بر وظایف مسئولان دولتی در نقاط گوناگون کشور، فراخوانده می‌شد. شورای یاد شده در همه امور مهم تصمیم‌گیری می‌کرد و بر کار مراجع کشوری زیر دست خویش نظارت داشت. درواقع، همهٔ امور مربوط به قلمرو پادشاهی فرانسه، در آخرین مرحله زیردست این شورا می‌رسید و

1. Syndic
2. Conseil du roi

در هر زمینه‌ای از مدیریت کشور، به کارگزاران دولتی رهنمود می‌داد. با این همه، شورای یاد شده به گونه‌ای قایم به ذات حق قضاوت نداشت و این حق حتی در آن‌جاهایی که تصمیم‌ها ظاهراً از شورا صادر می‌شدند، از آنِ شاه بود. حتی در مدیریت امور مربوط به دادگستری، قدرت شورا صرفاً جنبه‌ای مشورتی داشت ـ همچنان که در یکی از شکوائیه‌های پارلمان[1] خطاب به شاه اشاره شده بود.

شورای سلطنتی نه از نجیب‌زادگان بزرگ، بلکه از اشخاص طبقه متوسط و گاه حتی از طبقات پایین‌تر ترکیب می‌شد: از والیان پیشین و کسان دیگری که در اداره امور عمومی تجربه عملی داشتند. هریک از اعضای شورا را می‌شد به ارادهٔ شاه از عضویت در این شورا برکنار کرد. معمولاً شورا با احتیاط عمل می‌کرد و هرگز به قدرت خویش نمی‌نازید. شورا از آشکار گردانیدن عملیاتش پرهیز می‌نمود و همیشه زیر سایهٔ سلطنت که به آن سخت وابسته بود، انجام وظیفه می‌کرد. این شورا چندان قدرتمند بود که در هر کاری دست داشت؛ با این همه، چندان خود را پنهان نگه می‌داشت که بیشتر تاریخنگاران کمتر ذکری از آن به میان می‌آورند.

همچنان که مدیریت عمومی کشور در دست گروه واحدی از مردان بود، مدیریت سراسری امور داخلی نیز در دست یک مسئول واحد به نام بازرس کل بود. زمانی که سالنامه‌های منتشره در رژیم پیشین را بررسی می‌کنیم، می‌بینیم که تقریباً هر ولایتی وزیر داخلی ویژهٔ خویش را داشت؛ امّا هنگامی که به اسناد عمومی مدیریت کشور روی می‌آوریم، برای ما آشکار می‌شود که به وزیرِ ولایتی فرصت‌های کمی برای عمل مستقل داده شده بود. این بازرس کل بود که در هدایت امور عمومی دست بالا داشت و او به تدریج همهٔ اموری را که با پول سروکار داشتند، تحت

---

۱. Parlementهایی که در پاریس و شهرهای بزرگ ولایتی مستقر بودند، هیأت‌های قضایی عمدهٔ رژیم پیشین را تشکیل می‌دادند. پارلمان پاریس از نظر سیاسی از همه مهم‌تر بود، زیرا فرامین سلطنتی پیش از آن‌که صورت قانون به خود گیرند، می‌بایست به امضای این پارلمان می‌رسیدند. در این هنگام، پارلمان پاریس می‌توانست علیه این فرامین «اعتراض کند».

نظارت خویش درآورد. به تعبیر دیگر، او تقریباً بر مدیریت سراسری کشور تسلط داشت، به گونه‌ای که او را در مقام وزیر دارایی، وزیر کشور، خدمات عمومی و بازرگانی می‌یابیم.

درست همچنان که مدیریت مرکزی برای همهٔ نیات و مقاصد خویش تنها یک مسئول اجرایی در پاریس داشت، در هر ولایتی نیز تنها یک نفر نمایندهٔ مسئول حکومت مرکزی بود. درست است که در سدهٔ هجدهم، هنوز ارباب‌های بزرگی را می‌یابیم که عنوان حاکم ولایت را یدک می‌کشیدند امّا این مردان غالباً نمایندگان سنتی و موروثی سلطنت گذشته به‌شمار می‌آمدند. گرچه با این نجیب‌زادگان هنوز با حرمت و احترام رفتار می‌شد، امّا آنها در این زمان دیگر قدرتی نداشتند و همه قدرت‌های راستین به دست والیان حکومت مرکزی بود.

والی، جوانی از طبقه پایین بود که هنوز فرصت‌های زیادی برای پیشرفت داشت. او هرگز بومی محل مأموریت خویش نبود. والی سمتش را با خریداری، حق ولادت یا با انتخاب شدن به دست نمی‌آورد، بلکه حکومت مرکزی او را از میان اعضای جوان‌تر شورای سلطنتی برمی‌گزید و هرگاه که می‌خواست می‌توانست برکنارش سازد. در زبان رسمی این زمان، او به عنوان کمیسرِ اعزامی[1] توصیف شده بود، زیرا او از شورای سلطنتی اعزام شده بود تا به عنوان نماینده ولایتی این شورا عمل کند. بیشتر قدرت‌هایی را که در دست شورا بودند، او نیز در اختیار داشت و به او این حق را داده بودند که به هر شیوه‌ای که خود می‌پسندید، از قدرت‌های خویش استفاده کند. قدرت‌های تحت اختیار او همچون قدرت‌های شورا، هم اجرایی و هم قضایی بودند. او به وزیران ولایتی مستقیماً نامه می‌نوشت و مجری منحصر به فرد اقدام‌هایی بود که حکومت برای ولایت محل مأموریت او تصویت می‌کرد.

1. Commisaire départi

تحت نظارت و انتصاب او، در هر کانتونی[1] مسئولی به نام نایب[2]، انجام وظیفه می‌کرد و والی می‌توانست به ارادهٔ خویش او را برکنار سازد. والی معمولاً مردی بود که به تازگی رتبهٔ اشرافی گرفته بود، امّا نایب همیشه از مردم عادی بود. با این همه، نایب در چهارچوب کوچک‌تر حوزهٔ نفوذش ـ مانند والی در کل استان ـ تنها نمایندهٔ حکومت مرکزی به‌شمار می‌آمد. همچنان که والی تابع وزیر کشور بود، نایب نیز تابع والی بود. مارکی دارژانسون[3] در خاطرات خویش، گفته‌ای را نقل می‌کند که متخصص مالی معروف اسکاتلندی تبار، جان لاو[4] به او گفته بود. «تا زمانی که به مقام بازرس کل دست نیافته بودم، به سختی می‌توانستم باور کنم که چنین وضعی در این‌جا وجود داشته باشد. خواه باور کنی یا باور نکنی، به هر روی، قلمرو پادشاهی فرانسه، تحت فرمان سی والی است. پارلمان‌ها، طبقات حاکم و حکام شما در این تصویر جایی ندارند. این والیان نقش حلال مشکلات را در ولایت‌ها بازی می‌کنند و سرنوشت بد یا خوب ولایت‌های فرانسه به دست این سی مرد تعیین می‌شود.»

والی با وجود قدرت همه جانبه‌ای که داشت، با هیأتی افتاده، در کنار آخرین نمایندگان ،شرافیت فئودالی که هنوز چیزی از زرق و برق گذشته‌شان را از دست نداده بودند، ظاهر می‌شد و از همین روی، با آنکه اقتدارش در هر زمینه‌ای احساس می‌شد، توجه چندانی را به خود جلب نمی‌کرد. از نظر اجتماعی، نجیب‌زادگان موقعیتی برتر از والیان داشتند و نه‌تنها از آنها ثروتمندتر بودند، بلکه از وجاهتی که همیشه با نهادهای قدیمی همراه است، برخوردار بودند. وانگهی، نجیب‌زادگان به عنوان ملتزمان دربار با شاه در تماس بودند و فرماندهی ناوگان‌ها و لشکرها را در دست داشتند. سخن کوتاه، فعالیت‌های آنها از نوع نمایشی بودند که معمولاً بر معاصران سخت تأثیر می‌گذارند و غالباً توجه آیندگان را نیز به

---

۱. Canton، نام بخشی از تقسیمات کشوری فرانسه قدیم، تقریباً معادل شهرستان ما. ـ م.

2. Subdelegate
3. Marquis d' Argenson
4. John Low

خود جلب می‌کنند. اگر به یک ارباب بزرگ مقام والی پیشنهاد می‌شد، احساس می‌کرد که بدو توهین شده است: زیرا یک نجیب‌زادهٔ مادرزادی[1] هر چقدر هم که فقیر گشته باشد، معمولاً از چنین پیشنهادی می‌بایست متنفر بوده باشد. به تصور او، این والیان مخلوق یک اقتدار غصبی بودند، نوکیسه‌گانی که وظیفه‌شان نظارت بر کار افراد طبقهٔ متوسط و روستاییان بود و به هر روی، مردمی نبودند که یک نجیب‌زاده بخواهد با آنها نشست و برخاست داشته باشد. با این همه، قانوناً، این والیان همان مردانی بودند که بر فرانسه حکومت می‌کردند.

بیایید کارمان را با بررسی حق تعیین مالیات‌ها آغاز کنیم، حقی که در درون خود همهٔ قدرت‌های دیگر را به نوعی دربر می‌گیرد. همه می‌دانند که برخی مالیات‌ها به مقاطعه داده می‌شدند؛ در این مورد، این شورای سلطنتی بود که با شرکت‌های مقاطعه‌کار مالیاتی مذاکره می‌کرد و با آنها قرارداد می‌بست و روش‌های گردآوری مالیات را تنظیم می‌نمود. همه مالیات‌ها از «تای»[2] گرفته تا مالیات یک بیستم[3] و مالیات سرانه، مستقیماً از سوی کارگزاران حکومتی یا تحت نظارت مطلق آنها برآورد و اخذ می‌شدند.

این شورای سلطنتی بود که هر ساله در یک نشست محرمانه، میزان مالیات «تای» و ملحقات آن و سهم مالیاتی استان‌های گوناگون را تعیین می‌کرد. این مالیات بدون اطلاع و آگاهی قبلی مالیات‌دهندگان هر ساله افزایش می‌یافت. در آغاز، برآورد و گردآوری «تای» که کهن‌ترین نوع مالیات بود، به مسئولان محلی واگذار شده بود، مسئولانی که کم و بیش مستقل از حکومت مرکزی بودند، زیرا سمت‌های‌شان را به گونه‌ای موروثی یا انتخابی و در برخی موارد، با خریداری در اختیار داشتند. این

---

۱. عنوان و رتبهٔ نجیب‌زادگی یا موروثی بود و یا به خاطر تصدی یک سمت مهم دولتی اعطاء می‌شد. ـ م.

2. Taille 3. Vingtièmes

مسئولان عبارت بودند از ارباب، مسئول گردآوری مالیات در کشیش‌نشین، خزانه‌داران فرانسه و اِلوها[1]؛ مراجعی که حتی در سدهٔ هجدهم نیز ظاهراً وجود داشتند. در این زمان، برخی از این مراجع دیگر با «تای» کاری نداشتند و از برخی دیگر چندان سلب قدرت شده بود که دیگر تابع حکومت مرکزی گشته بودند؛ زیرا در این زمینه نیز همهٔ قدرت‌های راستین به دست والی و نایبانش افتاده بودند. تنها او بود که علی‌رغم ظواهر امر، سهمیهٔ مالیات «تایِ» کشیش‌نشین‌های حوزهٔ نظارت خویش را تعیین می‌کرد، بر گردآوری مالیات نظارت می‌نمود و در مورد پرداخت آن، بخشودگی‌ها و یا تمدیدهایی را تعیین می‌کرد.

در مورد مالیات‌های دیگری چون مالیات سرانه که مالیاتی جدید بود، حکومت مرکزی دستش بازتر بود؛ زیرا در این مورد، سوابق سنتی مانعش نبودند و او می‌توانست بدون توجه به مراجع قانونی محلی، عمل کند. بازرس کل، والیان و شورای سلطنتی، مبالغ مالیاتی انواع مالیات‌ها را تعیین می‌کردند.

درباره نظام مالی رژیم پیشین، به اندازه کافی سخن گفته‌ایم. اکنون بپردازیم به وضع فرد فرانسوی در ارتباط با وظایف کشوری‌اش. گه‌گاه در برابر این واقعیت اظهار شگفتی می‌شود که چرا مردان فرانسوی سختی‌های خدمت سربازی را در زمان انقلاب با بردباری می‌پذیرفتند و هنوز نیز آن را به آسانی تحمل می‌کنند. نباید فراموش کرد که آنها از دیرباز به این‌گونه الزام‌ها خو کرده بودند و پیش از معمول شدن خدمت سربازی، ناچار بودند که در قشون محلی[2] خدمت کنند. هرچند که در این قشون تعداد کمتری از مردان به خدمت فراخوانده می‌شدند، امّا خدمت در آن نیز مستلزم سختی‌های بسیار بود. هراز چندگاه، مردان جوان مناطق روستایی به قید قرعه برای خدمت نظامی در قشون محلی انتخاب می‌شدند که دوره‌اش شش سال بود. از آن‌جا که این قشون یک نهاد نسبتاً جدید بود،

---

1. èlus	2. Militia

هیچ‌یک از مراجع فئودالی قدیم کاری با آن نداشتند و سربازگیری برای این قشون، تنها به دست نمایندگان حکومت مرکزی صورت می‌گرفت. شورای سلطنتی تعداد کل مردانی را که می‌بایست به خدمت فراخوانده شوند و سهمیهٔ هر ولایت را تعیین می‌کرد، سپس والی تصمیم می‌گرفت که چه تعدادی از مردان هر کشیش‌نشین باید برای خدمت در قشون محلی نام‌نویسی کنند و نایبان بر کار قرعه‌کشی نظارت می‌کردند و به تقاضانامه‌های معافیت از خدمت رسیدگی می‌نمودند و اعلام می‌کردند که چه کسانی باید در محل بمانند و چه کسانی باید به خدمت احضار شوند و سپس احضارشدگان را به مقامات نظامی تحویل می‌دادند. در این زمینه تنها می‌بایست به والی و شورای سلطنتی رجوع کرد.

از این گذشته، در خارج از ایالت‌های خودمختار، هرگونه تصمیم در مورد خدمات عمومی، حتی آن کارهایی که صرفاً محلی بودند، از سوی کارگزاران قدرت مرکزی اتخاذ می‌شد و به اجرا درمی‌آمد.

درست است که مراجع محلی همچون ارباب، کمیتهٔ مالی و ممیزان محلی هنوز وجود داشتند و می‌بایست در این شاخه از مدیریت نقش فعالی داشته باشند، امّا در عمل، آنها قدرت‌های قدیمی‌شان را بسیار کم اعمال می‌کردند و در بسیاری از موارد آنها را یکسره رها کرده بودند؛ حتی یک بررسی سردستی از اسناد اداری این قضیه را آشکار می‌سازد. همهٔ شاهراه‌های بزرگ و حتی جاده‌های محلی از شهرستانی به شهرستانی دیگر، با اعتبارات عمومی نگهداری می‌شدند و این شورای سلطنتی بود که در این مورد برنامه‌ریزی می‌کرد. در کارهای راهسازی، والی بر کار مهندسان نظارت می‌کرد و نایبان نیروی کار اجباری مورد نیاز برای این کارها را تأمین می‌نمودند. فعالیت‌های مراجع محلی محدود شده بودند به نگهداری راه‌های بخش که به تدریج از قابلیت تعمیر افتاده بودند.

در زمینهٔ خدمات عمومی، مجری اصلی حکومت مرکزی، مانند

امروز، اداره شاهراه‌ها بود[1]. اکنون با وجود گذشت زمان، اداره یاد شده دگرگونی چندانی به خود ندیده است. اداره شاهراه‌ها از یک شورای حاکم و یک آموزشگاه ترکیب شده بود. این اداره ممیزان سیاری داشت که به ادارات مرکزی ثابتی وابسته بودند و به راه‌ها سرکشی می‌کردند و در مورد وضع راه‌های فرانسه سالیانه گزارش می‌فرستادند و تحت نظارت والیان بر راهسازی و تعمیر راه‌ها سرپرستی می‌نمودند. برخلاف آنچه که معمولاً پنداشته می‌شود، نهادهای بسیاری از رژیم پیشین در نظم اجتماعی نوین پس از انقلاب وارد شدند. این نهادها گرچه معمولاً نام‌شان را در این فراگرد تغییر داده بودند، امّا ساختار عمومی‌شان دست نخورده برجای مانده بود. استثنائاً، اداره شاهراه‌ها هم نام و هم ترکیب اصلی‌اش را پس از انقلاب نگهداشت.

حکومت مرکزی به یاری ادارات تابعه‌اش، تنها مرجع حفظ نظم عمومی در ولایات بود. گروهان‌های پلیس سوار تحت نظارت مستقیم والیان، در هر نقطه‌ای از فرانسه مستقر بودند. والیان از وجود آنها برای رویارویی با هر گونه موارد اضطراری استفاده می‌کردند (و در صورت وخیم بودن وضع، ارتش فراخوانده می‌شد) و به وسیلهٔ آنها ولگردان را دستگیر می‌کردند، از گدایی جلوگیری می‌نمودند و شورش‌هایی را که به خاطر بهای نان پیش می‌آمدند، فرو می‌نشاندند. برخلاف گذشته، شهروند عادی برای یاری حکومت در امر تأمین نظم فراخوانده نمی‌شد ـ مگر در شهرهایی که در آنها گاردهای غیرنظامی[2] وجود داشتند؛ حتی اعضای این گاردها و افسران و مسئول‌شان نیز به وسیلهٔ والی نام‌نویسی و گمارده می‌شدند.

مراجع قضایی محلی حق تنظیم مقررات پلیسی را برای خود نگه داشته بودند و غالباً نیز آن را اعمال می‌نمودند، امّا این حق تنها در مناطق محلی و معمولاً در سطح یک شهر واحد اعمال می‌شد. شورای سلطنتی

---

1. Pont et Chaussées
2. Civil guard

می‌توانست این مقررات را لغو کند و غالباً این عمل را در مورد مقرراتی که از سوی هیأت‌های قضاییِ فرو رتبه تنظیم می‌شدند انجام می‌داد. در این ضمن، شورای سلطنتی نیز مقررات ویژه خود را که می‌بایست در سراسر قلمرو پادشاهی فرانسه رعایت شوند، اعلام می‌داشت. این مقررات یا به اموری جز آنچه که این دادگاه‌ها فرمان داده بودند راجع بودند و یا در مواردی که شورا لغو فرامین صادره از دادگاه‌ها را مقتضی تشخیص می‌داد، حتی شامل موضوع‌های مربوط به این فرامین نیز می‌شدند. تعداد مصوبات این شورا[1] با نزدیک شدن انقلاب بیش از پیش افزایش یافته بود. به راستی که در چهل سال پیش از انقلاب، حتی جزیی‌ترین امور مربوط به اقتصاد داخلی و سازمان سیاسی ملت، از طریق مصوبات همین شورا تعدیل شده بودند.

درست است که در نظام فئودالی ارباب از قدرت‌های گسترده‌ای برخوردار بود، امّا وظایف الزامی‌اش هم کم نبودند. از جملهٔ این وظایف، دستگیری از افراد نیازمند در قلمرو اربابی‌اش بود. آخرین بازماندهٔ این تعهدات کهن را که زمانی در سراسر اروپا رعایت می‌شدند، می‌توان در قانون‌نامهٔ سال ۱۷۹۵ پروس پیدا کرد. در این قانون‌نامه می‌خوانیم که «ارباب باید به روستاییان تنگدست آموزش دهد و تا آن‌جا که امکان‌پذیر است، وسایل زندگی رعایایی را که زمین ندارند فراهم سازد و اگر کسی از آنها به تنگدستی افتاده باشد به داد او برسد».

به هر روی، دیری بود که در فرانسه چنین قانونی وجود نداشت. ارباب که قدرت‌هایش از او سلب شده بود، دیگر احساس تعهدی به این الزام‌های سنتی نمی‌کرد. در این‌جا هیچ مرجع محلی، هیچ کمیتهٔ دستگیری از مستمندان یا شورای کشیش‌نشین وجود نداشت که به این امور رسیدگی کند. اکنون که دیگر کسی خود را قانوناً متعهد به رفاه مستمندان در مناطق روستایی نمی‌دید، تنها حکومت مرکزی بود که

---

1. Arrêts du Conseil

گهگاه مسئولیت انجام دادن چنین وظیفه‌ای را به گردن می‌گرفت. شورای سلطنتی هر ساله مبالغی را از اعتبارات عمومی برای دستگیری از مستمندان در هر ولایت اختصاص می‌داد. این مبلغ به وسیلهٔ والی در میان کشیش‌نشین‌های حوزه نظارتش تقسیم می‌شد و کشاورزی که به کمک مالی نیازمند می‌شد، تنها می‌بایست به او رجوع کند. همو بود که در هنگام خشکسالی، گندم یا برنج در میان قحطی‌زدگان توزیع می‌کرد. شورا هر ساله برای تأسیس نوانخانه‌ها در مناطق گوناگونی که خود تعیین می‌کرد، فرمان‌هایی را صادر می‌کرد. در این نوانخانه‌ها به روستاییان مستمند در ازای مزد کم، کار می‌دادند. به دلایل آشکار، چنین نظام اعانه‌ای که از یک فاصلهٔ دور عمل می‌کرد، به ناچار می‌بایست متلون و گهگاه در جهت غلط و پیوسته ناکافی عمل کرده باشد.

به هر روی، حکومت مرکزی تنها کارش این نبود که در روزگار سختی به داد روستائیان برسد، بلکه همچنین می‌کوشید که به روستاییان آموزش دهد که چگونه ثروتمند گردند و از زمین‌شان پول درآورند، حتی اگر این کار کمی جنبهٔ اجباری پیدا می‌کرد. جزوه‌های مربوط به علم کشاورزی در فواصل معین به وسیلهٔ والیان و نایبان در روستاها پخش می‌شدند؛ اتحادیه‌های کشاورزی تأسیس شده بودند و جوایزی برای کشاورزان لایق تعیین گشته بودند. از این گذشته، مراکز پرهزینه پرورش بذر وجود داشتند که بذر مناسب را در اختیار همگان می‌گذاشتند. با این همه، از احساس این واقعیت‌گریزی نیست که اقدام‌های یاد شده تنها برای سبک کردن بار مالی کشاورزان و تخفیف مصایب ناشی از آن نبودند؛ بلکه تا آن‌جا که می‌توان تشخیص داد، چنین فکری هرگز به ذهن مقامات مملکتی خطور نکرده بود.

گهگاه شورای سلطنتی می‌کوشید تا کارگران را به تولید درآمد بیشتر وادارد. ده‌ها قانون وضع شده بودند تا پیشه‌وران را به کاربرد روش‌های «بهبودیافته‌تر» و تولید انواع معینی از کالاها وادارند. از آن‌جا که والیان

نمی‌توانستند از عهده کارهای لازم برای پیاده کردن همهٔ این مقررات برآیند، مسئولانی با عنوان «سربازرسان صنعت» گمارده شده بودند که به ولایت‌های کشور سفر می‌کردند تا ببینند که آیا این مقررات رعایت می‌شوند یا نه.

ما در این دوره فرمان‌هایی را می‌یابیم که کشت برخی از محصولات را در زمین‌هایی که شورا برای کشت آن محصولات نامناسب تشخیص داده بود، ممنوع اعلام کرده بودند. برای نمونه، به انگورکاران دستور داده شده بود که تاک‌هایی را که به نظر شورای قدرتمند سلطنتی در خاک بد کاشته شده بودند، از بیخ و بن برکنند. سخن کوتاه، قدرت مرکزی نقش دایهٔ مهربان‌تر از مادر را بازی می‌کرد و سرپرستی شبه‌پدرانه‌ای را بر ملت اعمال می‌نمود.

فصل سه

چگونگی اعمال نقش پدرانهٔ حکومت در رژیم پیشین

خودمختاری شهری حتی پس از واژگونی نظام فئودالی نیز برجای مانده بود و دیری پس از آنکه دست ارباب‌ها از ادارهٔ امور کشور کوتاه گشته بود، شهرهای فرانسوی حق خودفرمانی را همچنان حفظ کرده بودند. به راستی که حتی در پایان سدهٔ هفدهم، برخی از شهرها هنوز از هر جهت جمهوری‌های «دموکراتیک» کوچکی به‌شمار می‌آمدند که مسئولان شهری آنها از سوی مردم شهر برگزیده می‌شدند و تنها پاسخگوی همین مردم بودند. کوتاه سخن، یک زندگی شهری فعال در فرانسه وجود داشت که همگان در آن نقش داشتند و اجتماعات شهری فرانسه هنوز به حقوق باستانی‌شان افتخار می‌کردند و برای استقلال‌شان ارزش زیادی قائل بودند.

تا سال ۱۶۹۲ انتخابات شهری آزاد در همه جای فرانسه برقرار بود. در این سال بود که انتصاب مقام‌های شهری مرسوم گشته بود، به این معنا که شاه حق حاکمیت مادام‌العمر بر شهرها را به برخی از اعضای اجتماع شهری فروخته بود.

این اقدام نه‌تنها بر استقلال بلکه بر رونق شهرها نیز ضربه‌ای کاری وارد ساخته بود. درست است که نظام قابل خرید ساختن سمت‌های عمومی در مورد مقام‌های قضایی غالباً ممکن است خوب از کار درآید،

زیرا معیار یک قاضی خوب، فسادناپذیری‌اش بود و خریدار چنین سمتی می‌بایست مرد با اصل و نسبی بوده باشد؛ امّا نظام فروش سمت‌ها در مورد مقام‌های اداری و اجرایی، همیشه عوارض مصیبت‌بار داشت، زیرا شرایط اصلی خرید چنین سمت‌هایی، حس مسئولیت همراه با شوق و خوی فرمانبری بوده است. حکومت پادشاهی در این باره دچار هیچ توهمی نبود و سخت مراقب بود تا مبادا کارکنانش آلودهٔ این نظام شهری گردند. از همین روی بود که برای مثال، مقام والی و نایب را هرگز به فروش نمی‌رسانید.

آنچه که تاریخنگاران می‌توانند سزاوارانه نکوهش کنند، این واقعیت است که یک‌چنین بدعت بزرگ و گسترده‌ای «هیچ هدف سیاسی» را در نظر نداشت. درست است که لویی یازدهم برخی از حقوق مردم شهرنشین را حذف کرده بود، زیرا از آنها بوی دموکراسی به مشام می‌رسید، بویی که او برای تاج و تخت خویش خطرناک می‌انگاشت (۱۸)، امّا لویی چهاردهم که همهٔ این حقوق رالغو کرده بود، چنین هراسی در دل نداشت. این امر به وسیلهٔ این واقعیت اثبات می‌شود که لویی چهاردهم تنها حق حکومت بر شهرهایی را فروخته بود که می‌توانستند مبالغ مقرر را بپردازند. درواقع، او بیشتر می‌خواست از این کار پول درآورد تا آنکه خواسته باشد خودمختاری شهرهای مربوطه را نابود سازد. اگر نتیجهٔ این کار در برخی موارد، نابودی آزادی شهری را به بار آورده بود، این امر نتیجهٔ طبیعی و تصادفی سیاست مالی او بود و تقریباً می‌توان گفت که از روی هیچ قصد و نیتی نبود. از همه شگفت‌انگیزتر، این فراگرد عجیب هشت سال ادامه داشت و در این مدت هفت بار به این شهرها پیشنهاد شده بود که حق انتخاب مسئولان شهری‌شان را بازخرند و تازه پس از آنکه آنها برای مدتی لذت حکومت بر خویش را چشیده بودند، این حق از آنها بازپس گرفته شده و بار دیگر به آنها فروخته شده بود. این کار همیشه به یک دلیل انجام می‌گرفت، دلیلی که حکومت مرکزی همیشه هم آن را

پنهان نگه نمی‌داشت. در دیباچهٔ فرمان ۱۷۲۲ می‌خوانیم که «با توجه به تنگنای مالی کنونی، ما باید مؤثرترین روش‌ها را در جهت گشودن این تنگنا به کار بندیم.» این روش‌ها گرچه بی‌گمان مؤثر بودند، امّا برای آنهایی که چوب این روش‌ها را می‌خوردند، بسیار خانمان‌برانداز بودند. یکی از استانداران در سال ۱۷۶۴ به بازرس کل نوشته بود که «من از این همه پولی که این شهر بارها برای بازخرید حق انتخاب مسئولانش پرداخته است به وحشت افتاده‌ام. اگر این پول‌ها صرف کارهای عام‌المنفعه می‌شدند، مردم شهر چه استفاده‌ها که از آنها نمی‌کردند؛ حال آن‌که مردم این شهر ناچار بوده‌اند فشار هزینه خریداری این سمت‌ها و امتیازهای وابسته به آنها را بیهوده تحمل کنند.» به نظر من، این قضیه یکی از شرم‌آورترین ویژگی‌های رژیم پیشین بود.

به هیچ روی نمی‌توان به آسانی دریافت که شهرهای فرانسه در سدهٔ هجدهم چگونه اداره می‌شدند؛ زیرا گذشته از آن‌که منبع اقتدار شهری پیوسته دگرگون می‌شد (همچنان که در بالا نشان داده شد)، هر شهری برخی بقایای نهاد باستانی و رسوم ویژه‌اش را برای خود حفظ کرده بود (۱۹). با این همه، با آن‌که حتی دو شهر را در فرانسهٔ این زمان نمی‌توان پیدا کرد که درست به یکسان اداره شده باشند، امّا باز یک همانندی اساسی در میان این شهرها برقرار بود. در سال ۱۷۶۴، حکومت پیشنهاد کرده بود که منشوری برای مدیریت شهرهای سراسر کشور تنظیم گردد و برای دستیابی به همین هدف، به والیان دستور داده بود که گزارش‌هایی دربارهٔ نظام رایج و شایع هر شهر به مرکز بفرستند. من به برخی از این گزارش‌ها دست یافته‌ام و پس از بررسی آنها به این نتیجه رسیده‌ام که امور شهری در همه جا بیشتر به یک شیوه اداره می‌شدند. تفاوت‌های سطحی در اداره امور شهرها وجود داشتند، امّا ساختار بنیادی مدیریت شهری در همه جا یکسان بود.

مدیریت شهری معمولاً در دست دو مجمع بود؛ این قضیه در مورد

همهٔ شهرهای بزرگ و بسیاری از شهرهای کوچک مصداق دارد. مجمع نخستین از مسئولان شهری ترکیب شده بود که اعضای آن به تناسب وسعت شهر مربوط تفاوت پیدا می‌کردند. این مجمع که مجری اجتماع شهری بود، به نام هیأت شهر[1] نامیده می‌شد. در شهرهایی که پادشاه حق انتخاب مسئولان شهری را احیاء کرده بود و یا به تعبیر دیگر، سمت‌های اجرایی شهر از سوی مردم شهر بازخرید شده بودند، اعضای این مجمع مقام‌شان را به گونه‌ای انتخابی و برای یک دورهٔ محدودی در اختیار داشتند. در شهرهای دیگر، یعنی در آن شهرهایی که شاه حق خلع مسئولان شهری را دوباره به دست آورده بود، مسئولان اجرایی شهر مقام‌شان دائمی بود. به هر روی، شاه در پیدا کردن خریداران این سمت‌ها همیشه موفق نبود؛ زیرا به دلایل آشکار، هرچه که مقام‌های شهری بیشتر تحت چیرگی قدرت مرکزی درمی‌آمدند، ارزش این کالای عجیب کمتر می‌شد. گرچه مسئولان شهری حقوقی دریافت نمی‌داشتند، امّا از مزایای ویژه‌ای همچون معافیت از مالیات برخوردار بودند. اعضای هیأت مسئولان شهر همه در یک سطح بودند و مدیریت این هیأت، دسته‌جمعی بود و در میان آنها مسئولی نبود که از یک نوع قدرت و مسئولیت ویژه‌ای برخوردار بوده باشد. شهردار تنها رییس این هیأت بود و اقتدار اجرایی اصلی آن را در اختیار نداشت.

مجمع دوم که به نام «مجمع عمومی» نامیده می‌شد، اعضای هیأت شهری را ـ البته در شهرهایی که هنوز نظام انتخابی در آنها برقرار بود ـ برمی‌گزید و در همهٔ موارد مربوط به ادارهٔ امور شهری نقش بازی می‌کرد. در سراسر سدهٔ پانزدهم، مجمع عمومی غالباً از همهٔ اهالی شهر ترکیب می‌شد. این همان قضیه‌ای بود که در یکی از گزارش‌های والیان به عنوان امری «منطبق با روحیهٔ دموکراتیک نیاکان ما» ذکر شده بود. پس در آن روزگاران، سراسر جمعیت شهر در انتخاب مسئولان شهری شرکت

---

1. Corps de Ville

می‌کردند. از این گذشته، گاه پیش می‌آمد که این مجمع برای تصمیم‌گیری در امور مهم تشکیل جلسه می‌داد و هیأت مسئولان شهر می‌بایست اقدام‌هایش را به تصویب این مجمع برساند. این وضع در برخی نواحی تا پایان سدهٔ هفدهم ادامه داشت.

به هر روی، در سدهٔ هجدهم، دیگر سراسر مردم شهر در مجمع عمومی نمی‌نشستند، بلکه همیشه کمیته‌ای از نمایندگان شهر در این مجمع نشست داشتند. امّا نکتهٔ بسیار مهم این است که نمایندگان یاد شده دیگر به وسیلهٔ کل اجتماع شهری برگزیده نمی‌شدند، و حتی می‌توان گفت که با مردم این اجتماع همدردی هم نداشتند. در همهٔ شهرهای فرانسه، مجمع نامبرده از رجالی ترکیب می‌شد که برخی از آنها به خاطر حفظ حق ویژهٔشان در این مجمع می‌نشستند، در حالی‌که اعضای دیگر، نمایندگان اصناف یا اتحادیه‌های صنفی بودند که هریک از آنها تنها به قیمومت از گروهی که او را به نمایندگی برگزیده بود، انجام وظیفه می‌کرد.

هرچه که سدهٔ هجدهم سال‌های بیشتری را پشت سر می‌گذاشت، تعداد رجالی که حق نشستن در این مجمع را داشتند، بیشتر می‌شد و شمار نمایندگان صنف‌های پیشه‌ور کمتر و کمتر می‌شد و حتی دیگر در این مجلس حضور پیدا نمی‌کردند. نتیجهٔ این وضع آن بود که مجمع اکنون از اعضای طبقهٔ متوسط و نمایندگان شرکت‌های بازرگانی ترکیب می‌شد و تعداد نمایندگان پیشه‌ور در آن انگشت‌شمار بود. از این واقعیت که «مردم عادی» دیگر از ایفای نقشی فعال در حکومت محلی بازداشته شده بودند و هرگونه علاقه به این حکومت را از دست داده بودند، نمی‌توان به آسانی گذشت. مراجع حکومتی بارها کوشیدند تا آن روح عالی حمیت محلی را که در قرون وسطی نتایج شگفت‌انگیزی به بار آورده بود، دوباره بیدار سازند؛ ولی در این کار توفیقی نیافتند. شهرنشین عادی نسبت به مصالح شهری که در آن زندگی می‌کرد، کاملاً بی‌تفاوت به نظر می‌رسید. در شهرهایی که نمودی از انتخابات آزاد در آنها حفظ شده بود، به شهرنشینان

عادی فشار می‌آوردند که به پای صندوق‌های رأی روند، امّا آنها معمولاً ترجیح می‌دادند که در خانه‌شان بمانند. هر پژوهشگر تاریخی می‌داند که این پدیده یک پدیده عام است. فرمانروایانی که آزادی انسان‌ها را نابود می‌کنند معمولاً کارشان را با حفظ صورت‌های آزادی آغاز می‌کنند ـ از زمان فرمانروایی اوگوستوس[۱] تاکنون، قضیه همیشه بدین صورت بوده است. آنها این توهم را می‌پرورانند که می‌توانند مزایای قدرت مطلقه را با اقتدار اخلاقی ناشی از توافق همگانی درهم آمیزند. تقریباً همهٔ این افراد در این اقدام‌شان شکست خوردند و به هزینهٔ خودشان این درس را فراگرفتند که چنین ظواهری را نمی‌توان در درازمدت حفظ کرد، زیرا که واقعیتی در پشت این ظواهر وجود ندارد.

در سدهٔ هجدهم، حکومت شهری در همه جا به شکل یک «متنفذسالاری»[۲] کوچک، تباهی گرفته بود. چند خانواده تنها مراقب منافع شخصی‌شان بودند و توجهی به عامه شهرنشینان نداشتند و نسبت به شهرنشینان غیرممتاز هیچ مسئولیتی احساس نمی‌کردند. در هر کجای فرانسه، حکومت‌های محلی دچار این بیماری شده بودند و همهٔ والیان نیز به این نکته توجه داشتند. امّا تنها درمانی که به فکر آنها می‌رسید، تقویت تسلط حکومت مرکزی بر مقامات محلی بود. عملاً هم برداشتن گام جلوتری در این جهت، بسیار دشوار بود. بگذریم از فرمان‌های تعدیل ساختار عمومی مدیریت روستایی که هرازچندگاه صادر می‌شدند، قوانین محلی غالباً بدون تحقیق مقدماتی و گاه بدون اطلاع شهروندان، بنا به درخواست والیان با عجله و به صورت مقررات درهم و برهم سرهم‌بندی می‌شدند (۲۰).

اعتراض یک شهر در برابر چنین رفتاری، در اسناد دولتی به این

---

۱. Augustus، (۶۳ پیش از میلاد تا ۱۴ پس ز میلاد) نخستین فرمانروای رمی که خود را امپراطور خواند. ـم.

2. Oligarchy

صورت عنوان شده است. «این اقدام همهٔ ما را از صدر تا ذیل شگفت‌زده ساخته است؛ ما به هیچ روی از صدور این فرمان اطلاع نداشتیم».

شهرها مجاز نبودند که پیش از کسب اجازه از شورای سلطنتی که والیان نماینده‌اش بودند، عوارض و مالیاتی برای خود وضع کنند، چیزی را به گرو گذارند یا بفروشند و اجاره دهند و در مورد اموال‌شان دادخواهی کنند و یا از درآمدهای اضافی‌شان استفاده نمایند. همهٔ کارهای عمومی می‌بایست با طرح‌ها و برآوردهایی که مصوب شورای سلطنتی بودند تطابق داشته باشند و با نظر والی و یا نایب، قراردادهایی در این زمینه منعقد می‌شدند. از این گذشته، اجرای این قراردادهای عمرانی معمولاً تحت سرپرستی یک مساح یا معمار دولتی صورت می‌گرفت. فکر می‌کنم که این قضیه موجب شگفتی کسانی خواهد بود که معتقدند آنچه در فرانسه امروز اتفاق می‌افتد، پدیده‌ای تازه است.

امّا دخالت حکومت مرکزی در امور شهری، حتی از آنچه که گفته شد نیز بیشتر بود؛ درواقع، این دخالت غالباً به حقوق قانونی شهر آشکارا تجاوز می‌کرد. در یکی از بخشنامه‌های بازرس کل (در میانهٔ سده هجدهم) خطاب به والیان سراسر کشور، عبارت زیر را می‌یابیم. «شما باید توجه ویژه‌ای را به همهٔ قضایایی که در مجمع‌های شهری می‌گذرد مبذول دارید. از تمام تصمیم‌های اتخاذ شده در این مجامع، باید گزارش‌های جامعی تهیه شوند و به همراه اظهارنظرهای شما در این باره، بی‌درنگ برای من فرستاده شوند».

از نامه‌هایی که میان والیان و نایبان رد و بدل می‌شدند درمی‌یابیم که حکومت در همهٔ امور شهری، حتی جزئی‌ترین آنها دست داشت. بدون مشورت با «قدرت» مرکزی که در مورد همهٔ چیز تصمیم می‌گرفت، هیچ کاری نمی‌شد انجام داد. حتی جشن‌هایی روستایی نیز از سوی حکومت مرکزی تنظیم می‌شدند و در برخی موارد، این حکومت بود که در مورد خوشی‌های عمومی فرمان صادر می‌کرد و دستور برافروختن آتش‌های

آتشبازی و چراغانی خانه‌ها را می‌داد. یکی از والیان یک عضو گارد غیرنظامی را به خاطر عدم حضور در جشن تودوم[1]، بیست لیور جریمه کرده بود.

اعضای شورای شهر در ادای احترام به نمایندگان حکومت، هر گونه خفت و خواری را پذیرا می‌شدند.

«ما ملتمسانه خواستار حسن‌نیت و حمایت شما هستیم و با فرمانبرداری از همهٔ فرامینی که اعلیحضرت مرحمت می‌فرمایند، ثابت خواهیم کرد که شایستهٔ این حسن‌نیت هستیم». گروه دیگری از مسئولان شهری که خود را با عنوان مطنطن «اعیان شهر» می‌نامیدند، از طریق یادآوری این نکته که «آنها هرگز از برآورده ساختن خواست‌های اعلیحضرت سر باز نزدند»، می‌کوشیدند تا نظر لطف والی را به خود جلب کنند. بدین‌سان، طبقهٔ متوسط خود را برای حکومت کردن آماده می‌ساخت و مردم فرانسه برای آزادی!

اگر این فرمانبرداری آنها از «قدرت» مرکزی، دست‌کم نفعی برای شهرستان‌های فرانسه داشت، باز قابل توجیه بود؛ حال آن‌که هرگز چنین نبود. ممکن است همچنان که در آن زمان نیز استدلال می‌کردند، شهرهای فرانسه بر اثر سلطهٔ حکومت به سرعت در ورطهٔ ورشکستگی افتاده باشند. شاید ـ امّا یک امر قطعی است و آن این است که تمرکز سدهٔ هجدهم از ویرانی این شهرها به دست خودشان هرگز جلوگیری نکرده بود؛ و همهٔ مدارک اداری موجود در این زمان به وضع مالی بی‌سروسامان این شهرها گواهی می‌دهند (۲۱).

زمانی که از شهرها به روستاها روی می‌آوریم، قدرت‌ها و شیوه‌های دیگری می‌یابیم، امّا همان فرمانبرداری را در این‌جاها نیز می‌بینیم (۲۲). من شواهد زیادی را پیدا کرده‌ام که این نظر را تأیید می‌کنند که در قرون

1. Te Deum

وسطی، ساکنان هر روستای فرانسه اجتماعی روستایی را تشکیل می‌دادند که از بسیاری جهات مستقل از ارباب بود. تردیدی نیست که ارباب خدماتی را به روستاییان تحمیل می‌کرد و بر آنها نظارت داشت و حاکم بود، امّا خود روستانشینان ملکی را به اشتراک در تملک و انحصار خویش داشتند و مسئولان‌شان را خود برمی‌گزیدند و به شیوه‌ای «دموکراتیک» امور روستا را اداره می‌کردند.

این شیوه کهن خود فرمانی محلی، در میان همهٔ ملت‌هایی که پیش از این نظام فئودالی داشتند و در همهٔ کشورهایی که این ملت‌ها بقایایی از قوانین باستانی‌شان را به آنها وارد ساخته بودند، مشترک بود. نشانه‌هایی از این سنت باستانی را در همه جای انگلستان می‌توان یافت و در آلمان شصت سال پیش، این سنت هنوز قوت داشت ـ همچنان که قوانین فردریک کبیر این «امر» را ثابت می‌کند. بقایایی از این سنت را می‌توان حتی در فرانسه سدهٔ هجدهم نیز پیدا کرد.

به یاد می‌آورم زمانی که برای نخستین بار اسناد یکی از استانداری‌ها را بررسی می‌کردم تا دریابم که یک کشیش‌نشین در نظام گذشته چگونه اداره می‌شد، بسیار شگفت‌زده شده بودم. زیرا در سازمان این اجتماع کوچک با وجود تنگدستی و فروپایگی‌اش، برخی از ویژگی‌هایی را که در شهرستان‌های روستایی وش آمریکای شمالی دیده بودم، کشف کردم؛ ویژگی‌هایی که من در آن زمان به غلط تصور می‌کردم مختص جهان نو هستند. این اجتماع‌های کوچک نمایندگان دائمی نداشتند، یعنی باید گفت که در این دوره، در این‌جاها شورای محلی به معنای دقیق آن وجود خارجی نداشت و از طریق مسئولانی اداره می‌شدند که تحت رهنمودهای کل اجتماع انجام وظیفه می‌کردند. مجامع عمومی گهگاه در این اجتماع‌ها تشکیل جلسه می‌دادند. در این مجامع، همهٔ اهالی به گونه‌ای دسته‌جمعی مسئولان اجتماعی را برمی‌گزیدند و در مورد مسائل مربوط به مصالح اجتماع، دستوراتی را صادر می‌کردند. کوتاه سخن، این نظام‌ها

در فرانسه و آمریکا مانند هم بودند ـ تا آن‌جا که می‌توان گفت که پدیدهٔ مرده‌ای با یک پدیدهٔ بسیار زنده همانند بود.

این دو نظام حکومت محلی گرچه بزودی راه‌شان را از یکدیگر جدا کردند، امّا درواقع ریشه‌ای مشترک داشتند. کشیش‌نشینِ وابسته به قرون وسطای اروپای فئودال، از فراز دریاها به نیوانگلند آمریکا انتقال پیدا کرد و در آن‌جا به گونه‌ای آزادانه و در استقلال کامل پرورش یافت و به صورت الگوی شهرستان درآمد. این نظام با آزاد گشتن از سلطهٔ ارباب و با درآمدن تحت نظارت همه‌جانبهٔ یک حکومت قدرتمند، صورتی را در فرانسه به خود گرفت که از این پس به توصیف آن خواهم پرداخت.

در سدهٔ هجدهم، شماره و عنوان‌های مسئولان کشیش‌نشین، از ایالتی به ایالت دیگر تفاوت پیدا کرده بود. مدارک قدیمی می‌گویند زمانی که این کشیش‌نشین‌ها حیات اجتماعی سرزنده‌ای داشتند، تعداد مسئولان و عنوان‌های‌شان از هر زمان دیگری بیشتر بود و برعکس، هنگامی که حیات اجتماعی در این بخش‌ها رو به تباهی گذاشته بود، این تعداد از هر زمان دیگری کمتر بود. در سدهٔ هجدهم، تعداد مسئولان کشیش‌نشین به دو مسئول، تحت عنوان تحصیلدار مالیاتی و کلانتر کاهش یافته بود. از جهت نظری، این مسئولان هنوز از سوی اجتماع کشیش‌نشین برگزیده می‌شدند، امّا در عمل، آنها بیشتر کارگزار قدرت مرکزی بودند تا نمایندگان اجتماع محلی. کار تحصیلدار، بیشتر گردآوری مالیات «تای» تحت نظارت شخصی والی بود. کلانتر که هر روزه نایب را در جریان کارهایش قرار می‌داد، به نمایندگی از جانب او، در امور مربوط به نظم عمومی و مدیریت مرکزی عمل می‌کرد و در کارهای مربوط به قشون محلی، خدمات عمومی و اعمال قوانین، به عنوان دست راست او انجام وظیفه می‌کرد.

همچنان که دیده شد، ارباب در این فعالیت‌ها هیچ نقشی نداشت؛ او کنار می‌ایستاد و نه با کارگزاران حکومت مرکزی همکاری می‌کرد و نه

مانع کارشان می‌شد. ارباب اکنون چنین فعالیت‌هایی را که تاکنون نشانه و پشتوانهٔ قدرتش می‌دانست، بی‌ارزش تلقی می‌کرد و هرچه که قدرتش کمتر می‌شد، علاقه‌اش به این فعالیت‌ها نیز کاهش می‌یافت. اگر از او خواسته می‌شد که خود را با یک چنین جزئیات کوچکی از امور روزانهٔ اجتماع روستایی سرگرم سازد، احساس می‌کرد که این پیشنهاد برایش توهین‌آمیز است. با این همه، با آن‌که ارباب دیگر بر اجتماع روستایی حکومت نمی‌کرد، امّا صِرف حضور او در کشیش‌نشین و امتیازهای اربابی‌اش، بر سر راه استقرار یک حکومت خوب روستایی دشواری‌هایی را به بار می‌آورد. زیرا صرف همین واقعیت که در چهارچوب یک اجتماع روستایی، فردی بسیار مستقل و ممتاز و متفاوت از اعضای دیگر اجتماع وجود داشت، در کار اجرای قوانینی که نظراً در مورد همه یکسان بودند، اخلال ایجاد می‌کرد.

از همه بدتر این‌که تفوق اجتماعی ارباب (همچنان که بعد نشان خواهم داد)، موجب می‌شد که ساکنان ثروتمندتر و بافرهنگ‌تر روستاها یکی پس از دیگری به فضای متجانس‌تر شهرها مهاجرت کنند. بدین‌سان، به جز ارباب، جمعیت روستاها از جماعتی از روستاییان نادان و نافرهیخته‌ای تشکیل شده بود که قادر به ادارهٔ امور محلی نبودند. تورگو به درستی گفته بود که «یک کشیش‌نشین فرانسوی، مجموعه‌ای است از کلبه‌ها و روستاییانی که به اندازهٔ کلبه‌هایشان بی‌رمق هستند.»

اسناد سدهٔ هجدهم سرشارند از گلایه‌هایی دربارهٔ بی‌لیاقتی، بلاهت یا بی‌حالی تحصیل‌داران و کلانتران مناطق روستایی. وزیران کشور، والیان و حتی افراد خصوصی وابسته به طبقات بهتر، پیوسته از این وضع تأسف می‌خوردند؛ امّا در ضمن، هیچ‌یک از آنها هم نمی‌توانستند علت راستین این وضع را پیدا کنند.

حتی تا زمان انقلاب، حکومت محلی در فرانسه برخی از کیفیات «دموکراتیکی» را که در قرون وسطی داشت، برای خود نگهداشته بود.

زیرا زمان انتخاب مسئولان محلی و یا هنگامی که موضوع مهمی راجع به اهالی می‌بایست به بحث گذاشته شود، ناقوس کلیسا به صدا درمی‌آمد و همگان را به حضور در تالار کلیسا فرامی‌خواند؛ در این جلسه دارا و ندار حق شرکت داشتند. درست است که بحث سازمان‌یافته و رأی‌گیری در این جلسات صورت نمی‌گرفتند، امّا باز هر کسی اجازه داشت که نظرهایش را به گوش دیگران رساند و همیشه در این جلسات، دفترداری حضور داشت که هر آنچه را که گفته می‌شد ثبت می‌کرد و از تمام وقایعی که در این جلسات پیش می‌آمدند، یادداشت برمی‌داشت.

به هر روی، آنچه که در بالا گفته شد، جز یک نمایش توخالی آزادی نبود؛ زیرا این انجمن‌ها از قدرت راستین برخوردار نبودند. درواقع، ما در این‌جا نمونهٔ کوچکی از یک شیوهٔ حکومتی را داریم که در آن، یک حکومت یکسره خودکامه می‌تواند برخی از ویژگی‌های کامل‌ترین نوع «دموکراسی» را درهم آمیزد و اگر سرکوبی به تنهایی کفایت نکند، حکومت خودکامه می‌تواند آن را با تظاهر به «دموکراسی» و تجاهل نسبت به اوضاع تکمیل سازد. گرچه این انجمن‌های «دموکراتیک» ـ مانند شوراهای شهر ـ می‌توانستند خواسته‌هایشان را به زبان آورند، امّا دیگر حق «اجرا کردن» این خواسته‌ها را از دست داده بودند. آنها حتی نمی‌توانستند بدون اجازه و تصویب والی، خواسته‌های‌شان را به زبان آورند. درواقع، تنها «در سایهٔ مرحمت او بود» که این انجمن‌ها می‌توانستند تشکیل جلسه دهند. حتی اگر مردم کشیش‌نشین تصمیمی را به اتفاق آراء می‌گرفتند، باز هم نمی‌توانستند آن را «اجرا کنند»، زیرا بدون اجازهٔ شورای سلطنتی، نه می‌توانستند ملکی را خرید و فروش کنند و اجاره دهند، و نه می‌توانستند دعوایی را در دادگاه مطرح کنند. حتی کشیش‌نشین‌هایی که در دورترین فاصله با پاریس قرار داشتند، به اندازهٔ آنهایی که در نزدیکی پاریس بودند، تحت نظارت دقیق حکومت مرکزی قرار داشتند. من مواردی را یافته‌ام که برخی کشیش‌نشین‌ها حتی برای

خرج مبلغ ناچیزی معادل بیست و پنج لیور، می‌بایست از شورای سلطنتی اجازهٔ خرج می‌گرفتند.

بی‌گمان در بیشتر مناطق، اهالی کشور حق گزینش مسئولان محلی را از طریق رأی‌گیری علنی برای خود حفظ کرده بودند، امّا زمانی که برای چنین سمت‌هایی می‌بایست متصدیانی انتخاب گردند، قاعده چنین بود که والی نامزد برگزیده‌اش را تحت حمایت خویش قرار می‌داد و کمتر پیش می‌آمد که این نامزد اکثریت قریب به اتفاق آراء را به دست نیاورده باشد. همچنین گاه پیش می‌آمد که مردی از سوی اعضای اجتماع محلی و به ابتکار خود آنها برگزیده می‌شد؛ در این موارد، والی انتخابات مزبور را ملغی اعلام می‌کرد و خود تحصیلدار یا کلانتر را انتصاب می‌نمود و تا زمان مرگ آنها، هرگونه انتخابات آینده را به تعویق می‌انداخت. من خود به هزاران نمونه از این روش تحکم‌آمیز برخوردم.

به این مسئولان روستایی پس از برگزیده شدن، کمترین وقعی نهاده نمی‌شد و آنها ناچار بودند که به هوس‌های فروپایه‌ترین نمایندگان حکومت مرکزی، یعنی نایبان، اعتنا کنند. این نایبان غالباً مسئولان روستایی را جریمه می‌کردند و حتی آنها را به زندان محکوم می‌نمودند؛ زیرا قوانینی که معمولاً افراد را در برابر این نوع رفتارهای تحکم‌آمیز حفاظت می‌کردند، در این‌جا کاربردی نداشتند. در گزارش یکی از والیان در سال ۱۷۵۰، این گفته را می‌یابیم:

> «من برای برخی از سران روستاها که پیوسته از گلایه‌هایشان دم می‌زنند و نمی‌گذارند که هزینه‌های روزافزون نگهداری نظم از سوی مردم پرداخت شوند، حکم زندان صادر نموده‌ام. من برای به زانو درآوردن این اشخاص، هیچ مشکلی ندارم».

به راستی که دستیابی به هریک از این سمت‌های محلی نه‌تنها افتخار

شمرده نمی‌شد، بلکه به عنوان مصیبتی تلقی می‌شد که به هر بهایی می‌بایست از آن پرهیز کرد.

با این همه، روستانشینان به این آخرین بازمانده‌های نظام کهن و خودفرمانی محلی چنگ زده بودند؛ به راستی که حتی امروز هم تنها صورتی از آزادی که عموماً برای آنها بسیار معنی‌دار است، همین آزادی در گزینش مسئولان محلی است. یک روستایی فرانسوی ممکن است با اشتیاق کامل حکومت بر کل ملت را به یک قدرت مرکزی استبدادی واگذارد، امّا از این فکر که در ادارهٔ امور روستایش نقشی نداشته باشد، سخت بیزار است. از همین روی، حتی توخالی‌ترین صورت‌های حکومت محلی در ذهن یک روستایی فرانسوی همان جاذبه‌ای را دارند که زمانی «جهان کهن» از آن برخوردار بود.

آنچه که در مورد شهرها و کشیش‌نشین‌ها گفته شد، در مورد همه «تشکل‌های حقوقی» که بر پای خود ایستاده بودند و اموالی را به اشتراک در تملک خویش داشتند، نیز صادق است. در فرانسهٔ رژیم پیشین، همچون امروز، هیچ شهرستان، شهر، دهکده و روستای هر چقدر کوچک و نیز بیمارستان، کارخانه، دیر و یا دانشکده‌ای نبود که حق ادارهٔ امور خود را بدون دخالت حکومت مرکزی داشته باشد. پس در آن دوره نیز مانند امروز، قدرت مرکزی همهٔ مردم فرانسه را تحت قیمومت خویش داشت. اصطلاح «حکومت پدرانه» در آن زمان هنوز ابداع نشده بود، امّا واقعیت آن وجود داشت.

فصل چهار

چرا دادگاه دولتی و مصونیت مستخدمان دولتی، از نهادهای رژیم پیشین به‌شمار می‌آیند

در هیچ کشوری به اندازهٔ فرانسه، دادگاه‌های عادی از حکومت مستقل نبودند و نیز در هیچ کشوری به اندازهٔ فرانسه، از دادگاه‌های «استثنایی» استفاده نمی‌شد. در نگاه نخست چنین می‌توان حدس زد که میان این دو جنبه از نظام قضایی فرانسه ارتباط نزدیکی برقرار بود. از آن‌جا که شاه بر قضات اقتدار چندانی نمی‌توانست اعمال کند و نه می‌توانست آنها را برکنار سازد و یا به سمت‌های جدید انتقال دهد و نه می‌توانست در ترفیع آنها نقشی بازی کند و یا آنها را بترساند، بزودی استقلال قضات را برای خود چندش‌آور یافت. از همین روی، رسم سلب حق داوری از دادگاه‌های عادی در مواردی که اقتدار شاه به هر طریقی مطرح بود، در فرانسه بیشتر از هر کشور دیگری رواج یافته بود. چنین مواردی می‌بایست در دادگاه‌های ویژه‌ای مطرح شوند که ریاست آن دادگاه‌ها در دست قضات وابسته به شاه باشد. شاه از طریق این دادگاه‌های ویژه، از یک سوی نمایشی از عدالت را به رعایایش نشان می‌داد و از سوی دیگر، می‌توانست به این دادگاه‌ها در برآوردن خواسته‌هایش اعتماد کند.

در کشورهایی مانند آلمان (یا دقیق‌تر بگوییم، در بخش‌هایی از آن) که دادگاه‌های عادی هرگز به اندازهٔ فرانسه مستقل نبودند، این‌گونه احتیاط‌ها ضرورتی نداشتند و دادگاه دولتی ـ یعنی دادگاه‌هایی که ویژهٔ رسیدگی به

دعواهای مربوط به دولت بودند ـ هرگز وجود نداشت. زیرا فرمانروایان این کشورها چندان به فرمانبرداری قضات نسبت به خودشان مطمئن بودند که دیگر لزومی برای تأسیس دادگاه‌های ویژه احساس نمی‌کردند.

زمانی که فرمان‌ها و مصوبات صادره در آخرین سدهٔ سلطنت فرانسه را می‌خوانیم و نیز دستورهای مصوب شورای سلطنتی را در این دوره مطالعه می‌کنیم، کمتر دستور یا فرمانی را می‌یابیم که در آن، حکومت ضمن اعلام یکی از مقررات، این نکته را نیز نیفزاید که در مورد هر اختلاف یا مسأله حقوقی ناشی از این مقررات، تنها والیان و شورای سلطنتی صلاحیت رسیدگی دارند.

> «از این گذشته، اعلیحضرت دستور می‌فرمایند که همهٔ دعواهایی که به خاطر این فرمان و ضمایم آن پیش می‌آیند، باید تنها از سوی والی رسیدگی گردند و اوست که باید در این موارد حکم نهایی صادر کند و حکم او تنها در شورای سلطنتی قابل استیناف است»

(این درواقع همان فورمول معمول بوده است.)

در قضایایی که مشمول قوانین و عرف‌های گذشته می‌شدند و از احتیاط‌های یاد شده کاری برنمی‌آمد، شورای سلطنتی غالباً از حق «ارجاع به دادگاه بالاتر»[1] استفاده می‌کرد؛ یعنی خارج کردن هر دعوایی از صلاحیت دادگاه‌های عادی و سپردن آن به دادگاه دولتی. بایگانی شورای سلطنتی پر است از این‌گونه فرمان‌ها. اندک اندک آنچه که از جهت نظری یک استثناء بود، قاعدهٔ عمومی و درواقع به گونهٔ یک اصل تثبیت شده درآمده بود. گرچه در قانون عمومی چنین شرطی قید نشده بود، امّا آنهایی که دست‌اندرکار اجرای قانون بودند، پذیرفته بودند که همهٔ دعواهایی که به مصالح عمومی یا به تفسیر مقررات عمومی راجع بودند، در

1. Evocation

چهارچوب صلاحیت دادگاه‌های عادی قرار نمی‌گیرند و تنها وظیفهٔ این دادگاه‌ها آن شده بود که به دادخواهی‌های طرف‌های خصوصی بپردازند. از همین روی، شیوه‌ای که امروز رایج است بدعت تازه‌ای نیست، بلکه در رژیم پیشین نیز به کار می‌رفت؛ تنها تغییری که در این رهگذر صورت پذیرفته، همان قانونی کردن این عمل است.

از آن پس، بیشتر تشریفات قانونی مربوط به برآورد و گردآوری مالیات‌ها، در صلاحیت انحصاری والی و شورای سلطنتی درآمده بود. همین قضیه در مورد هر چیزی که به مقررات حمل و نقل و آمد و شد عمومی، نگهداری شاهراه‌ها و کشتیرانی داخلی و نظایر آن راجع بود، مصداق داشت. سخن کوتاه، هر دعوایی که به هر طریقی با اقتدار عمومی سروکار پیدا می‌کرد، در حوزهٔ صلاحیت دادگاه‌های دولتی درآمده بود.

والیان می‌کوشیدند تا پهنهٔ این صلاحیت قضایی «استثنایی» را بیش از پیش گسترش دهند. گزارش‌های آنها به بازرس کل و شورای سلطنتی سرشار از توصیه‌هایی در این زمینه بودند. استدلال‌های مطرح شده از سوی یکی از این والیان در جهت استفاده از حق «ارجاع به دادگاه بالاتر» در این زمینه بسیار روشنگرند. «قاضی عادل ناچار است برخی از تخلفات قانونی را مجازات کند، امّا شورای سلطنتی می‌تواند در هر زمانی که مصلحت ببیند از بالا سر مقررات قانونی عمل نماید».

والی و شورای سلطنتی با چنین نیتی در سر، غالباً مواردی را که با مدیریت عمومی کمترین ارتباط یا حتی هیچ ارتباطی نداشتند، از صلاحیت دادگاه‌های عادی خارج می‌کردند و خود دربارهٔ آنها تصمیم می‌گرفتند. حتی زمانی که نجیب‌زاده‌ای در طرح دعوایی علیه همسایه‌اش در یک دادگاه عادی نتیجهٔ دلخواه نمی‌گرفت، به شورای سلطنتی ارجاع می‌کرد تا آن دعوا را از رسیدگی آن دادگاه خارج سازد. درخواست او به والی ارجاع شده بود و او عقیده‌اش را در این باره به شرح زیر بیان داشته بود: «گرچه در این‌جا تنها حقوق شخصی مطرح هستند و رسیدگی به این

دادخواهی‌ها در حوزهٔ صلاحیت دادگاه‌های عادی است، امّا اعلیحضرت همیشه این حق را دارد که هرگاه دلخواهش باشد هرگونه دعوایی را مورد رسیدگی قرار دهد، بی‌آن‌که ناچار باشد دلایل چنین اقدامی را روشن سازد».

بنابر قاعده، رسیدگی به اتهام هریک از اعضای طبقات پایین که متهم به برهم زدن خشونت‌آمیز آسایش عمومی شده بودند، از طریق سلب صلاحیت از دادگاه‌های عادی، به والی یا رییس پلیس واگذار می‌شد. با بیشتر کسانی که نسبت به بهای آرد سر به شورش برداشته بودند، چنین رفتاری شد. والی به همراه شمار معینی از اشخاص سرشناس ـ یک نوع کمیتهٔ امنیتی که برای همین منظور از سوی او برگزیده می‌شد ـ به عنوان یک قاضی جنایی عمل می‌کرد. من به اسنادی از داوری‌های این نوع دادگاه‌ها برخوردم که در آنها متهمین به حبس با اعمال شاقه و حتی مرگ محکوم شده بودند. محاکمهٔ دعواهای جنایی از سوی والی حتی تا اواخر سدهٔ هفدهم نیز رایج بود.

حقوقدانان جدید به ما اطمینان می‌دهند که در ارتباط با روابط میان قدرت‌های اجرایی و قضایی، پیشرفت بسیاری از زمان انقلاب به بعد رخ داده است. آنها به ما می‌گویند که پیش از این، روابط یاد شده در یکدیگر تداخل داشتند، امّا امروزه محدودهٔ هریک از این قدرت‌ها مشخص شده است و هیچ‌یک حق دست‌اندازی به حوزهٔ اختیارات قدرت دیگر را ندارد. امّا زمانی که می‌خواهیم «پیشرفت» انجام شده در این زمینه را برآورد کنیم، باید این نکته را نیز در نظر داشته باشیم که در «رژیم پیشین»، از آن‌جا که قدرت قضایی پیوسته درصدد گسترش به فراسوی حوزهٔ عملش بود، به همان دلیل هرگز نتوانسته بود حوزهٔ راستینش را کاملاً بپوشاند. اگر توجه خود را تنها به یکی از این دو واقعیت معطوف کنیم، جز به یک نظر یک‌جانبه و گمراه کننده در مورد وضعیت امور دست نخواهیم یافت. بی‌گمان، دادگاه‌های عادی گهگاه اجازه داشتند در مورد دعواهای

مربوط به مدیریت عمومی که در خارج از صلاحیت‌شان قرار داشتند تصمیم‌گیری کنند؛ امّا از سوی دیگر، گهگاه از رسیدگی به دادخواهی‌های طرفین خصوصی نیز بازداشته می‌شدند و بدین‌سان، از عملکرد در حوزه عمل راستین‌شان محروم می‌گشتند. درست است که ما دست دستگاه قضایی کشور را از دخالت بیجا در امور اجرایی که در «رژیم پیشین» بود کوتاه ساخته‌ایم، امّا اجازه داده‌ایم که همچون گذشته، حکومت در اموری مداخله کند که همگان توافق دارند که رسیدگی به آنها می‌باید به دادگاه‌های عادی ما واگذار شوند. این درهم برهمی قدرت‌ها که امروزه وجود دارد، شاید از آنچه که در گذشته بود، زیانبارتر باشد. زیرا هرگاه دستگاه قضایی در امور اجرایی دخالت کند، تنها منافع مادی در خطر می‌افتد، امّا هنگامی که دولت در مسیر عدالت اخلال ایجاد کند، نتیجه‌اش برآشفتن اذهان مردم و ایجاد یک ذهنیت خفت‌آمیز و در عین حال انقلابی در آنها است.

از میان نه یا ده قانون اساسی «قطعی» که در شصت سال گذشته در فرانسه تنظیم شده‌اند، تنها در یکی ماده‌ای گنجانیده شده است که بنابر آن، هیچ‌یک از مستخدمان دولتی را نباید در یک دادگاه عادی تحت پیگرد قرار داد مگر آن‌که پیگرد او را مرجع بالاتری تصویب کرده باشد. مقرون به صلاح بودن این مادهٔ مشروط، برای همهٔ کسانی که مشمول آن می‌شدند، چندان آشکار به نظر می‌رسید که زمانی که این قانون اساسی به سرنوشت قانون‌های اساسی دیگر دچار آمده بود، کوشش شده بود تا مادهٔ یاد شده از این مهلکه نجات یابد. می‌بینیم که از آن زمان تاکنون، با وجود انقلاب‌های گوناگون، مادهٔ مزبور دست نخورده برجای مانده است. مستخدمان دولت خو گرفته‌اند که برخورداری‌شان از این مصونیتِ پیگرد قانونی را از برکت سر انقلاب ۱۷۸۹ بدانند. امّا این قضیه نیز از درک نادرست مایه می‌گیرد، زیرا سلطنت پیشین نیز مانند حکومت‌های جدید مراقب بود تا مبادا مستخدمانش نیز مانند متخلفان عادی به دادگاه‌های عادی فراخوانده شوند. تنها تفاوت واقعی در این است که پیش از انقلاب،

حکومت چنین روش‌هایی را اگر نگوییم به صورت غیرقانونی، دست‌کم خودسرانه اعمال می‌کرد؛ حال آن‌که امروزه، حکومت قانوناً این حق را دارد که قوانین را از طریق اعمال مصونیت دولتی زیر پا گذارد.

در «رژیم پیشین»، هنگامی که دادگاهی علیه یکی از مستخدمان دولتی در هر پایه‌ای در جریان بود، شورای سلطنتی معمولاً با دستور انتقال پرونده متهم از آن دادگاه و ارجاع آن به یک هیأت قضایی منتصب شورا، در آن دادگاه دخالت می‌کرد. زیرا در غیر این صورت، همچنان که یکی از اعضای شورای سلطنتی در آن زمان تصور می‌کرد، «اگر یک مأمور دولت به یک دادگاه عادی احضار شود، بی‌گمان مورد عداوت قضات قرار خواهد گرفت که خود این امر باعث خواهد شد که اقتدار پادشاه لطمه بیند». این‌گونه «ارجاع به یک دادگاه بالاتر»، نه استثنا بلکه قاعدهٔ عمومی بود و نه‌تنها کارمندان بلندپایه بلکه دون‌پایه‌ترین متصدیان دولتی را نیز دربر می‌گرفت. به راستی که اگر کسی ضعیف‌ترین وابستگی با هریک از ادارات دولتی پیدا می‌کرد، دیگر نمی‌بایست از هیچ مرجع دیگری ترسی به دل راه دهد. از جمله موارد یاد شده، قضیهٔ سرکارگری بود که برای نظارت بر کار دسته‌هایی از کارگران اجباری که در یک جاده کار می‌کردند، در استخدام اداره راه فعالیت می‌کرد. این سرکارگر به خاطر بدرفتاری با زیردستانش از سوی یکی از آنها تحت پیگرد قضایی قرار گرفته بود. والی منطقهٔ مربوطه در گزارش خویش در این باره چنین نوشته بود:

«انکار نمی‌توان کرد که این سرکارگر رفتار درستی نداشته است، امّا این امر دلیل آن نمی‌شود که اجازه دهیم او را تحت پیگرد قانونی قرار دهند. برای اداره راه این امر اهمیت حیاتی دارد که دادگاه‌های عادی مجاز نباشند که شکایت کارگران اجباری را علیه سرکارگران مورد رسیدگی قرار دهند. اگر اجازه دهیم که این دعوا به جریان افتد، سابقهٔ بدی ایجاد خواهد شد و اجرای کارهای عمومی با دادخواهی‌های پی در پی

کارگران علیه سرکارگران دچار اشکال جدی خواهد شد؛ با توجه به آن‌که می‌دانیم که این سرکارگران در میان کارگران محبوبیتی ندارند».

در یک مورد دیگر، یکی از والیان به بازرس کل چنین نوشته بود: (در این مورد، متخلف یکی از مقاطعه‌کاران دولتی بود که مصالح ساختمانی‌اش را از ملک خصوصی نزدیک محل کارش تأمین کرده بود.»

«لازم نیست به شما تأکید کنم که چقدر برای مصالح دولت زیان‌آور خواهد بود اگر مقاطعه‌کاران دولتی تحت پیگرد دادگاه‌های عادی قرار گیرند؛ دادگاه‌هایی که مفاهیم‌شان از قانون، با مفهوم دولت از قانون، لزوماً تعارض دارند».

نوشته بالا صد سال پیش، یعنی در سال ۱۷۵۶ نوشته شده است ـ امّا واژه‌هایی که در عبارت بالا به کار رفته‌اند، به خوبی می‌توانند از آنِ هریک از مسئولان دولتی کنونی نیز باشند.

فصل پنج

چگونه فکر مدیریت متمرکز که در میان قدرت‌های قدیم پاگرفته بود، با وجود نابودی این قدرتها، همچنان پابرجا مانده است

در این مرحله بهتر است که چکیده‌ای از وضعیت مطرح شده در سه فصل پیشین را بیاوریم. ما قدرت متمرکز واحدی را در کانون قلمرو سلطنتی فرانسه می‌یابیم که بر مدیریت عمومی سراسر کشور نظارت دارد؛ بدین گونه که یک وزیر کشور، متصدی همهٔ امور داخلی کشور بود؛ در هر استانی نماینده واحدی از حکومت، بر یکایک امور اداری آن استان سرپرستی می‌کرد؛ هیچ‌یک از هیأت‌های اجرایی درجهٔ دوم حق نداشتند که به ابتکار خودشان دست به عملی بزنند؛ و سرانجام، دادگاه‌های «استثنایی» که برای محاکمهٔ دعاوی مربوط به مدیریت مرکزی یا هریک از متصدیان آنها، انجام وظیفه می‌کردند. آیا این درست همان مدیریت بسیار متمرکزی نیست که ما در فرانسهٔ امروز با آن آشنا هستیم؟ درست است که صورت‌های این مدیریت در آن زمان به روشنی مشخص نشده بودند و دستورالعمل‌های آن هماهنگی کمتری داشتند و دستگاه دولتی از امروز ناهموارتر کار می‌کرد؛ امّا از همهٔ جنبه‌های اساسی با مدیریت امروزی تفاوتی نداشت. از آن زمان تاکنون، هیچ عنصر تعیین کننده‌ای به مدیریت متمرکز پیشین افزوده یا کاسته نشده است. تنها دگرگونی اساسی آن بوده است که قدرت مرکزی در فرانسه، اکنون چندان آشکار گشته است که همهٔ بقایای گذشته را تحت‌الشعاع خویش قرار داده است (۲۴).

بیشتر نهادهایی که در بالا توصیف شده‌اند، بعدها از سوی کشورهای دیگر پذیرفته شدند ـ درواقع، المثنی‌های آنها را می‌توان اکنون در بسیاری از بخش‌های جهان پیدا کرد. امّا این نهادها در زمان مورد بحث، ویژهٔ فرانسه بودند و همچنان که از این پس نشان خواهم داد، تأثیر شگرفی بر انقلاب فرانسه و نیز دورهٔ بعد از آن گذاشتند.

این واقعیت که بنای چنین نهادهای نوینی بر پایه نظام از هم گسیختهٔ فئودالی در فرانسه امکان‌پذیر بود، در نگاه نخست شگفت‌انگیز می‌نماید. بنا نهادن این نهادها، به بردباری و زیرکی بیشتر نیاز داشت تا اعمال زور و اقتدار. زمانی که انقلاب رخ داد، ساختار اداری پیشین عملاً به مقدار بسیار کم دستخوش نابودی شده بود و درواقع باید گفت که یک زیرساخت نو به تدریج از بقایای ساختار پیشین پدید آمد.

نمی‌توان اثبات کرد که حکومت «رژیم پیشین» در اجرای این وظیفهٔ دشوار، یک نوع طرح از پیش تنظیم شده را دنبال می‌کرد. «رژیم پیشین» تنها خود را به خواست غریزی هر حکومتی در جهت تمرکز همهٔ قدرت‌ها در دست خویش، واگذار کرده بود. این خواست غریزی با وجود تعدد قدرت‌های ثانوی، هرگز در تعقیب هدف خویش وانمانده بود. نمایندگان طبقهٔ حاکم پیشین رتبه و عنوان‌هایشان را نگه داشته بودند، امّا هر گونه اقتدار مؤثر به تدریج از دست آنها خارج شده بود. آنها از حوزهٔ نفوذ پیشین‌شان چندان هم به زور بیرون رانده نشده بودند. حکومت مرکزی با استفاده از بی‌علاقگی برخی از آنها و خودپرستی روشن‌اندیشانهٔ برخی دیگر، به حوزهٔ نفوذ آنها پای گذاشت. این قضیه به جای آن‌که آنها را وادارد تا کاستی‌هایشان را ترمیم کنند و جلوی یکه‌تازی حکومت را بگیرند، برعکس، حکومت مرکزی را در ادامهٔ دست‌اندازی‌هایش جری‌تر ساخت و سرانجام کار به جایی کشید که در همه جای کشور، نمایندهٔ واحد حکومت مرکزی با عنوان جدید والی، جای آنها را گرفت.

تنها بازدارنده‌ای که حکومت در اجرای برنامهٔ گسترده‌اش با آن روبرو شده بود، دستگاه قضایی کشور بود؛ امّا حتی در این قلمرو نیز حکومت گوهر قدرت را به چنگ آورد و تنها نمایی از آن را برای رقیبانش به جای گذاشت. حکومت ظاهراً دست دادگاه‌های عالی کشور را از ادارهٔ امور قضایی کوتاه نساخته بود، امّا به تدریج اقتدار خویش را چندان گسترش داده که عملاً حوزهٔ اقتدار این دادگاه‌ها را غصب نموده بود. در شرایط اضطراری مانند دوران قحطی که احساسات عمومی در میان مردم به غلیان می‌افتاد و مراجع محلی بختی برای اظهار وجود پیدا می‌کردند، حکومت مرکزی اجازه می‌داد که طی دورهٔ بحرانی دادگاه‌های عالی عهده‌دار امور گردند و نمایشی از فعالیت‌های نیکوکارانه را ارائه دهند (تاریخ‌نگاران گرایش دارند که به این دوران بحرانی اهمیت برجسته‌ای دهند.) امّا همین که بحران سپری می‌شد، حکومت دوباره وارد صحنه می‌شد و به گونه‌ای پنهانی امّا پیگیرانه تسلط خویش را بر همهٔ امور و اشخاص منطقهٔ بحران‌زده تجدید می‌نمود (۲۵).

زمانی که کشمکش‌های میان دادگاه‌های عالی و قدرت سلطنتی را از نزدیک بررسی می‌کنیم، درمی‌یابیم که این درگیری‌ها بیشتر در صحنهٔ سیاست رخ می‌دادند و نه در عرصهٔ مدیریت. معمولاً اختلاف‌ها بر محور یک مالیات جدید دور می‌زدند. باید گفت که این قضیه جنبهٔ اجرایی نداشت، بلکه منحصراً به قدرت قانونگذاری راجع بود ـ قدرتی که قانوناً هر دو طرف درگیر احساس می‌کردند که از دیگری حق بیشتری برای تصاحب آن دارند.

این درگیری‌ها با نزدیک شدن دورهٔ انقلابی خشونت و شدت بیشتری پیدا می‌کنند. با بالا گرفتن احساسات مردم، دادگاه‌های عالی بیش از پیش به دخالت در سیاست گرایش پیدا کردند؛ حال آن‌که در نتیجهٔ کارآیی روزافزون قدرت مرکزی و مسئولان آن (که محصول تجربه‌ای طولانی و انباشته بود)، دادگاه‌های یاد شده کمتر و کمتر به امور اجرایی به معنای

دقیق آن می‌پرداختند. بدین‌سان، دادگاه‌های عالی فرانسه هرچه کمتر به مسائل اجرایی و هرچه بیشتر به امور عوام‌فریبانه روی آوردند.

از این گذشته، با گذشت سالیان، قدرت مرکزی پی در پی حوزه‌های عمل تازه‌ای را می‌گشود که دادگاه‌ها به خاطر انطباق‌ناپذیری و محافظه‌کاری نمی‌توانستند این حوزه‌های جدید را بپوشانند. زیرا آنها در این زمینه‌ها سوابقی برای عمل کردن نداشتند و راهرفت‌های[1] عادی‌شان آنها را از دست زدن به این کارها بازمی‌داشتند. نظام اجتماعی آبستن یک انقلاب سریع بود و پیوسته نیازهای تازه می‌آفرید و هریک از این نیازها منبع قدرت جدیدی را برای حکومت مرکزی ایجاد می‌کرد؛ زیرا تنها حکومت در مقامی بود که بتواند این نیازها را برآورده سازد. در حالی که فعالیت‌های دادگاه‌ها محدود به یک حوزهٔ کاملاً مشخص بودند، دامنهٔ فعالیت‌های حکومت مرکزی به همراه رشد تمدن پیوسته گسترش می‌یافت.

با نزدیک شدن انقلاب، اذهان همه فرانسویان در شور و غلیان افتاده بودند. افکار نوین همه جا را پر کرده بودند و تنها حکومت مرکزی بود که می‌توانست طرح‌هایی را برای تحقق این افکار پیاده کند. بدین‌سان، انقلاب فرانسه قدرت «رژیم پیشین» را پیش از سرنگونی‌اش افزوده بود. این‌که دستگاه دولتی مانند بسیاری از چیزهای دیگر، پیش از انقلاب به اوج کمال خویش رسیده بود، از سوی همهٔ اسناد مربوط به این دوره تصدیق می‌شود. بازرس کل و والیان سال ۱۷۹۰ آدم‌هایی بسیار متفاوت از بازرس کل و والیان سال ۱۷۴۰ بودند. دستگاه اداری عمیقاً زیر و رو شده بود و گرچه کارش را با همان مسئولان گذشته انجام می‌داد، امّا آنها را وامی‌داشت که کارها را با روحیه‌ای بسیار متفاوت از گذشته سروسامان دهند. به همان نسبت که قدرت مرکزی ناگهان پهنهٔ عملش را گسترش داده و توجه بیشتری به جزییات امور نشان داده بود، در روش‌هایش نیز

---

1. Routines

منظم‌تر گشته و کارآیی بیشتری پیدا کرده بود. از این گذشته، حال که حکومت مرکزی سراسر ملت را تحت نظارت خویش گرفته بود، می‌توانست با مدارای بیشتری عمل کند و به جای صدور دستورهای آمرانه، پیشنهادهای اصلاحی دهد.

نهاد باستانی سلطنت فرانسه پس از آن‌که یک بار موج طوفانی انقلاب کنارش زد، در سال ۱۸۰۰ دوباره برقرار شد. برخلاف آنچه که غالباً پنداشته می‌شود، این اصول انقلاب سال ۱۷۸۹ نبودند که در آن زمان پیروز شده بودند (اصولی که هنوز در نظام اداری فرانسه متبلورند)؛ بلکه برعکس این اصول «رژیم پیشین» بودند که تجدید حیات یافتند و به تأیید حکومت‌های بعدی رسیدند.

اگر پرسیده شود که برای این بخش از «رژیم پیشین» چگونه امکان‌پذیر بود که خود را در قانون اساسی نوین فرانسه جای دهد و در آن ترکیب گردد، پاسخ من این خواهد بود که دلیل آن‌که اصل تمرکز قدرت در انقلاب نابود نشد، این است که خود همین تمرکز بود که هم نقطهٔ آغاز و هم یکی از اصول راهبر انقلاب فرانسه به‌شمار می‌آمد. به راستی که باید تا بدانجا پیش روم و بگویم که هرگاه ملتی اشرافیت خود را نابود ساخته باشد، خودبه خود به سوی تمرکز قدرت گام برخواهد داشت. در آن زمان، بازگرداندن ملت از این جهت، بسیار سخت‌تر بود تا تشویق آنها به ادامهٔ حرکت در این جهت. همهٔ مراجع قدرت موجود به گونه‌ای غریزی به سوی به هم پیوستن رانده شده بودند و جدا نگهداشتن آنها از یکدیگر، به قدرت و مهارتی در حد شق‌القمر نیاز داشت. از همین روی، انقلاب «دموکراتیک» فرانسه با آن‌که بسیاری از نهادهای گذشته را از بین برده بود، امّا باز ناچار گشته بود که نهاد تمرکز قدرت را استوارتر از گذشته سازد. تمرکز چنان با برنامهٔ نظام اجتماعی نوین تناسب داشت که به سادگی قابل فهم است که چرا همگان به غلط تصور کرده‌اند که این نهاد آفریدهٔ انقلاب بوده است.

فصل شش

درباره روش‌های مدیریت در «رژیم پیشین»

هر کسی که نامه‌های رد و بدل شده میان والیان و بالادستان و زیردستان آنها را بخواند، نمی‌تواند از اظهار شگفتی در برابر شباهت خانوادگی میان مسئولان دولتی گذشته و مسئولان فرانسهٔ نوین خودداری ورزد. چنین می‌نماید که آنها دستهایشان را از فراز برزخ ناشی از انقلاب به یکدیگر نزدیک کرده‌اند؛ به راستی که همین قضیه در مورد مردمی که آنها اداره می‌کرده‌اند نیز مصداق دارد. شاید حدود شکل‌گیری اذهان حکومت شوندگان توسط نظام‌های حکومتی، هرگز به این روشنی اثبات نشده باشد.

دیری پیش از انقلاب فرانسه، وزیران کشور هر چیزی راکه در کشور پیش می‌آمد، تحت نظارت مراقبانهٔ خود گرفته بودند و از پاریس در مورد هر موضوع قابل تصوری دستور صادر می‌کردند. با گذشت زمان و افزایش کارآیی فنون مدیریت، این خوی مراقبت از امور تقریباً ذهن حکومت مرکزی را تسخیر کرده بود. در اواخر سدهٔ هجدهم، نمی‌شد نوانخانه‌ای در یکی از کوچک‌ترین روستاهای کشور که با پایتخت صدها مایل فاصله داشت برپا کرد، بی‌آنکه در مورد میزان دقیق مبلغی که می‌بایست خرج شود، محل استقرار نوانخانه و شیوهٔ اداره امور آن از بازرس کل کسب تکلیف نمود. زمانی که نوانخانه‌ای تأسیس می‌شد، او

اصرار داشت که نام‌های مستمندان و تاریخ ورود آنها به نوانخانه و زمان خروج آنها را نیز در اختیار داشته باشد. در سال ۱۷۳۳، مارکی دار ژانسون[1] یادآور شده بود که:

«حجم کارهای دفتری رییسان ادارات ما وحشت‌انگیز شده است. هر چیزی از زیردست آنها می‌گذرد و تنها آنها هستند که در مورد هر کاری که باید انجام گیرد تصمیم می‌گیرند و از آن‌جا که وسعت اطلاعات‌شان به اندازهٔ اقتدارشان نیست، آنها ناچارند که کارها را به اعضای زیردست واگذارند و در نتیجه، این زیردستان فرمانروایان راستین کشور گشته‌اند.»

بازرس کل نه‌تنها به گزارش‌های مربوط به مصالح عمومی رسیدگی می‌کرد، بلکه اصرار داشت که حتی در مورد اشخاص خصوصی نیز جزیی‌ترین اطلاعات را در اختیار داشته باشد. در چنین مواردی، والی از نایبانش می‌خواست که برای او تحقیق کنند و او در گزارش خویش به بازرس کل، هر آنچه را که نایبانش به او گفته بودند، کلمه به کلمه ذکر می‌کرد، بی‌آن‌که بگوید این اطلاعات را از طریق دست دوم به دست آورده است.

به خاطر این نظام متمرکز اطلاعاتی و نظارت بر همهٔ امور کشور از پاریس، برای تنظیم سیل گزارش‌هایی که از نقاط گوناگون می‌رسیدند، می‌بایست کامل‌ترین دستگاه اداری به وجود آمده باشد؛ امّا با وجود این دستگاه عظیم، باز هم تأخیرهای اداری بسیار چشمگیر بودند. با بررسی مدارک آن زمان دریافته‌ام که برای کسب اجازهٔ تعمیر منار یک کلیسا یا خانهٔ یک کشیش، یک سال وقت لازم بود. غالباً این کار بیشتر از یک سال و گاه تا دو سال وقت می‌گرفت.

---

1. M. d'Argenson

شورای سلطنتی خود از این وضع اسفبار اطلاع داشت و در یکی از یادداشت‌هایش به تاریخ ۲۹ مارس ۱۷۷۳ چنین نوشته بود: «گردش کارهای عمومی به خاطر تشریفات زاید اداری دچار تأخیرهای هولناکی شده است و عامهٔ مردم غالباً حق دارند که از این وضع شکوه نمایند»؛ نویسنده سپس با عجله می‌افزاید که «امّا با این همه، همهٔ این تشریفات اداری گریزناپذیرند».

همیشه می‌پنداشته‌ام که شیفتگی فرمانروایان کنونی ما به آمار، یک پدیدهٔ جدید است؛ امّا باید بگویم که در اشتباه بوده‌ام. در اواخر عمر رژیم پیشین، فرم‌های چاپی کوچک با جاهای ننوشته که می‌بایست پر شوند، غالباً در میان والیان توزیع می‌شدند و آنها هم ناچار بودند که کار پر کردن این فرم‌ها را به نایبان و یا کلانتران کشیش‌نشین‌ها واگذارند. بازرس کل در مورد طبیعت خاک و شیوهٔ کشت آن، نوع و میزان محصولات، تعداد دام در هر منطقهٔ روستایی و فعالیت‌ها و خوی‌های جمعیت‌های محلی، از والیان مناطق گوناگون گزارش می‌خواست. اطلاعاتی که او در اختیار داشت از اطلاعاتی که امروزه شهرداران و رییسان شهربانی به دست می‌دهند کامل‌تر و قابل اعتمادتر نبودند. عقاید اظهار شده از سوی نایبان دربارهٔ اخلاقیات رعایا، به هیچ وجه خوشایند نبودند. ما آنها را همیشه در حال شکایت از روستاییان می‌یابیم، روستاییانی که به عقیدهٔ آنها ذاتاً تنبل بودند و اگر فشار گرسنگی و تهیهٔ وسایل امرار معاش مطرح نبوده باشند، تن به هیچ کاری نمی‌دادند. به نظر می‌رسد که عقیدهٔ اقتصادی متداول در میان نمایندگان محلی قدرت مرکزی، همین عقیده بود.

حتی اصطلاحات رسمی این دو دوره بسیار همانند بودند. در هر دو دوره ما همان سبک یکنواخت، ابهام‌آمیز و ملال‌آور را می‌یابیم؛ گویی که نویسندگان این دو دوره توانسته بودند مانند یک دیوان‌سالار جدید، شخصیت‌هایشان را در مکاتبات‌شان دخالت ندهند. به راستی که گزارش‌های رییس شهربانی امروز با گزارش‌های والی «رژیم پیشین» از

جهت سبک نگارش تفاوت چندانی ندارند.

تنها در پایان سدهٔ هجدهم بود که روش‌های ادبی روسو و دیدرو تأثیر عمیق‌شان را در زبان روزمره آغاز کرده بودند و حساسیت رقیق آنها در سبک نگارش مدیران و حتی بازرگانان ما راه یافته بود. سبک نگارش رسمی ما که در گذشته خشک و یکنواخت بود، در این زمان غالباً نرم و شیرین گشته بود. از همین روی است که می‌بینیم نایبی در نامه‌ای به استاندارش که در پاریس بود، با تأسف می‌نویسد که او غالباً در اجرای وظایفش، «اندوهی که یک روح حساس را جریحه‌دار می‌سازد»، احساس می‌کند.

حکومت همچون زمان کنونی، در صورتی که ساکنان مرفه بخش‌های روستایی کشور خودشان نیز داوطلبانه به کمک مستمندان می‌شتافتند، بودجه‌ای را برای دستگیری از مستمندان تعیین می‌کرد. اگر کمک مردم کافی می‌بود، بازرس کل در حاشیهٔ فهرست اعانه‌دهندگان یادداشت می‌کرد که «خوب است، رضایت داریم»؛ و اگر این کمک بیش از حد کفایت بود، او می‌نوشت: «خوب است، رضایت داریم و سپاس قلبی خود را اعلام می‌داریم».

بیشتر سمت‌های اداری به وسیله مردان متعلق به طبقهٔ متوسط که سنت‌ها و افتخارها و غرور خاص خویش را داشتند، پر شده بودند. به راستی که اینان اشرافیت نظام اجتماعی نوین و پیشروی را تشکیل می‌دادند که به تازگی شکل گرفته بود و تنها منتظر انقلاب بود تا کاملاً جا بیفتد.

در همین زمان، ویژگی خدمات کشوری فرانسه، بیزاری‌اش از همه افرادی بود که در خارج از دستگاه دولتی علاقمند بودند که به ابتکار خودشان در ادارهٔ امور عمومی دستی داشته باشند؛ چه این افراد از نجیب‌زادگان بوده باشند و چه از طبقهٔ متوسط. هر گروه مستقلی هر چقدر هم که کوچک بوده باشد، اگر خواسته باشد در مسیری غیر از مسیر دولتی عملی انجام دهد، زنگ خطر را برای مدیریت دولتی به صدا درمی‌آورد و

ضعیف‌ترین و بی‌خطرترین انجمن آزاد شهروندان برای دولت یک عامل مزاحم به‌شمار می‌آمد. تنها تشکل‌های حقوقی که دولت با آنها مدارا می‌کرد، تشکل‌هایی بودند که اعضای آنها را خود دولت دستچین کرده و تحت نظارت کامل خویش داشته باشد. حتی شرکت‌های بزرگ صنعتی نیز مشمول این بدگمانی بودند. سخن کوتاه، دستگاه دولتی از هر گونه استقلال عمل و اظهارنظر شهروندان خصوصی در امور مربوط به کسب و کارشان بیزار بود و در این زمینه عقیم بودن را بر رقابت ترجیح می‌داد. با توجه به خلق و خوی ملی ما فرانسویان که همیشه برای توجیه وضعیت خفت‌آورمان به یک دلداری کوچک نیاز داریم، حکومت «رژیم پیشین» به فرانسویان اجازه داده بود که دربارهٔ موضوع‌هایی عام و انتزاعی همچون دین، فلسفه، علم اخلاق و حتی سیاست، آزادانه نظرهای‌شان را بیان نمایند. از همین روی، دولت به حملات روشنفکران علیه اصول بنیادی نظام اجتماعی موجود و حتی بحث دربارهٔ ماهیت و وجود خدا هیچ اعتراضی نمی‌کرد؛ البته به شرط آن‌که حتی در مورد بی‌اهمیت‌ترین نمایندگان دولت هیچ انتقاد مخالفت‌آمیزی به عمل نیاید. از نظر دولت مرکزی، هیچ‌یک از این موضوع‌های انتزاعی دارای اهمیتی عملی نبودند.

گرچه روزنامه‌های سدهٔ هجدهم بیشتر حاوی مقالات سبک بودند تا بحث‌های جدلی، امّا باز حکومت از نفوذ روزنامه‌ها دل خوشی نداشت، حتی اگر این نفوذ بسیار ناچیز بوده باشد. گرچه حکومت نسبت به کتاب نگرشی مداراجویانه داشت، امّا بر روزنامه‌ها نظارت دقیقی اعمال می‌کرد و اگر نمی‌توانست آنها را به کلی خفه سازد، می‌کوشید تا آنها را به خدمت خویش درآورد. در سال ۱۷۶۱، دولت طی بخشنامه‌ای برای همهٔ استانداران کشور، اعلام داشته بود که شاه (لویی پانزدهم) تصمیم گرفته است که از این پس روزنامه «گازت دو فرانس»[1] را تحت سرپرستی مستقیم دولت درآورد. «ارادهٔ اعلیحضرت بر آن قرار گرفته است که این

1. Gazette de France

روزنامه تا آن‌جا که ممکن است جالب از کار درآید و کلاً به عنوان روزنامه‌ای برتر از همهٔ روزنامه‌های کشور شناخته شود». برای رسیدن به این هدف، وزیر کشور می‌افزاید که:

«من از شما می‌خواهم شرح هر واقعه‌ای را که در حوزهٔ مدیریت شما پیش می‌آید و می‌تواند مورد علاقه عامه خوانندگان قرار گیرد، برای من بفرستید. مقالاتی که ارتباطی با علم فیزیک و تاریخ طبیعی داشته باشند و نیز شرح رویدادهای جالب و غیرعادی، به‌ویژه مورد قبولند».

همراه با این بخشنامه برگه‌ای الصاق شده بود که اعلام می‌داشت که روزنامه جدید گرچه در مقایسه با روزنامه قبلی در فواصل نزدیک‌تری ارائه خواهد شد و حاوی اخبار بیشتری خواهد بود، باز به بهای ارزان‌تری به دست مشترکانش خواهد رسید.

هنگامی که به پیروی از بخشنامهٔ یاد شده، یکی از والیان از نایبان خود طی نامه‌ای درخواست کرده بود که «نسخه»یی از این مطالب را برایش بفرستند، آنها گزارش کردند که چنین خبرهایی را در دسترس ندارند. در همین زمان، نامه دیگری از وزیر کشور به والی یاد شده رسید که از «بی‌مایگی» ولایت مورد بحث سخت شکایت داشت:

اعلیحضرت به من دستور فرمودند به شما بگویم که این قضیه را بسیار جدی بگیرید و در این زمینه به نایبان‌تان دستور اکید صادر کنید».

نایبان والی هر کاری که می‌توانستند انجام دادند. یکی از آنها گزارش می‌داد که مردی که به اتهام قاچاق نمک دستگیر و به دار آویخته شده بود، در هنگام اعدام از خود بی‌باکی بسیاری نشان داد؛ دیگری گفت که زنی در این ناحیه سه‌قلو زایید که هر سه دخترند؛ آن دیگری گزارش داده بود که

طوفان سهمگینی در ناحیه‌اش رخ داد که (با کمال تأسف) خسارتی به بار نیاورد؛ و سرانجام یکی دیگر هم گفته بود که نتوانست خبری از این نوع به دست آورد و برای جبران این امر افزوده بود که نه‌تنها خود شخصاً مشترک این روزنامه شده است، بلکه «همهٔ مردم روشنفکر» ناحیه را به چنین کاری تشویق نموده است. با این همه، به نظر می‌رسید که نمایش این همه فعالیت توفیقی به دنبال نیاورد، زیرا در یک بخشنامهٔ دیگر می‌خوانیم که «شاه با آن‌که بهترین راه‌ها و وسایل موفقیت این روزنامه را با لطف و مرحمت بسیار آزمودند و در میان همهٔ روزنامه‌های کشور بهترین جا را برای آن تأمین فرمودند و همه لوازم مردم‌پسندی آن را پیش‌بینی نمودند، از نتایج ناچیزی که تاکنون به دست آمده است، کمال نارضایتی‌شان را ابراز فرمودند». به راستی که تاریخ مانند یک نمایشگاه نقاشی است که در آن نسخه‌های اصلی بسیار نادر ولی نسخه‌های بدلی بسیار فراوانند.

به هر روی، واقعیتی را در این زمینه باید یادآور شد و آن این است که در فرانسه، حکومت مرکزی هرگز از سرمشق حکومت‌های اروپای جنوبی پیروی نکرد که به هر چیزی دست می‌گذاشتند عقیمش می‌کردند. حکومت فرانسه همیشه از خود هوشمندی نشان می‌داد و در اجرای وظایفش توان شگفت‌آوری از خود مایه می‌گذاشت؛ امّا متأسفانه فعالیت‌های آن غالباً عقیم و حتی زیانبار از کار درمی‌آمدند، زیرا برخی از اموری که می‌خواست انجام دهد از قدرتش خارج و در بسیاری از چیزهایی که انجام می‌داد، غیرمسئولانه عمل می‌کرد.

کمتر پیش می‌آمد که این حکومت اصلاحاتی را به عهده گیرد (و بزودی رهای‌شان می‌کرد) که ضرورت حیاتی داشته باشند و توفیق در آنها به کوشش درازمدتی نیازمند باشد. حال آن‌که از سوی دیگر، قوانین و مقرراتِ به نسبت جزئی را پیوسته دگرگون می‌ساخت. حکومت سدهٔ هجدهمی ما اسیر سرهم‌بندی کردن قوانین ارضی بود. مقررات جدید و پی در پی با چنان شتابی صادر می‌شدند که مسئولان اجرایی نمی‌توانستند

به گرد آنها برسند و غالباً مات و متحیر مانده بودند که چگونه عمل کنند. ما حتی مسئولان شهری را می‌یابیم که دارند به خود بازرس کل در مورد این همه دگرگونی‌های پی در پی در قوانین شهری اعتراض می‌کنند. «تنها در حوزه مالیه، اکنون چندان دگرگونی‌های پی در پی رخ می‌دهند که یک مسئول شهری اگر بخواهد از آنها سر در بیاورد، باید همه وقتش را به این کار اختصاص دهد و از وظایف دیگرش بازماند».

حتی در آن‌جا که جمله‌بندی یک قانون دست نخورده باقی مانده بود، شیوهٔ اجرای آن روز به روز تفاوت پیدا می‌کرد. بررسی مدارک محرمانهٔ این دوره، پرتوافشاگرانهٔ منحصر به فرد بر روش‌های مدیریت «رژیم پیشین» می‌اندازد، به‌ویژه در زمانی که انجمن‌های سیاسی و روزنامه‌هایی نبودند که فعالیت‌های بی‌برنامه و دائماً متغیر و غالباً بدجهت‌گیری شدهٔ بلندپایگان دولتی و کارمندان‌شان را تحت نظارت خود داشته باشند. با خواندن این اسناد، از نفرتی که در آن زمان نسبت به قوانین ارضی احساس می‌شد و حتی مجریان این قوانین نیز از ابراز نفرت‌شان خودداری نمی‌کردند، شگفت‌زده نخواهیم شد.

ما کمتر فرمانی از شورای سلطنتی را می‌یابیم که در آن به قوانین موجود ارجاع نشده باشد، قوانینی که غالباً به تازگی وضع شده بودند و در سطح وسیعی منتشر شده ولی هرگز به اجرا در نیامده بودند. درواقع، کمتر فرمان یا دستور و منشور سلطنتی مندرج در کتابچهٔ قوانین بود که زمان به کار بستن آنها در موارد خاص، مورد تعبیر و تفسیرهای گوناگون قرار نگرفته باشند. نامه‌های بازرس کل و والیان نشان می‌دهند که حکومت همیشه آماده تشویق موارد انحراف از فرامین صادره خویش بود. حکومت به ندرت قانونی را زیر پا می‌گذاشت، امّا غالباً در موارد خاص به خود اجازه می‌داد که برای کمک به سرعت گردش کار، محتاطانه قانون را تغییر جهت دهد.

از همین روی، زمانی که یک مقاطعه‌کار خدمات عمومی خواستار

معافیت از عوارض راهداری شده بود، والی به نایب زیردستش چنین نوشت:

«آشکار است که بر حسب تفسیر دقیق فرامین و مصوبات یاد شده، هیچ‌کسی در قلمرو سلطنتی نمی‌تواند مدعی معافیت از این عوارض گردد. امّا با این همه، هر مسئول دولتی کارکشته به خوبی می‌داند که این شرایط غلاظ و شداد مانند مجازات‌های تحمیلی هستند. گرچه این عوارض را می‌توان در هریک از اعلامیه‌ها، مصوبات و فرامین مالیاتی پیدا کرد، امّا این بدان معنی نیست که نتوان استثنایی برای آن قائل شد».

در این‌جا «رژیم پیشین» را چنین می‌یابیم: قوانین سفت و سخت، امّا در کاربرد، همراه با انعطاف‌پذیری، اگر نگوییم آسان‌گیری.

اما اگر به راستی می‌خواستیم که در پرتو قوانین موجود در این دوره دربارهٔ شیوه حکومت فرانسه اظهار عقیده کنیم، می‌بایست به نامعقول‌ترین نتایج رسیده باشیم. برای مثال، در ۱۷۵۷، شاه دستور داده بود که هر نویسنده‌ای که کتاب یا مقاله‌ای «ضدمذهبی» را انتشار دهد، به مرگ محکوم گردد و این سرنوشت نه‌تنها شامل حال ناشران چنین آثاری می‌شد، بلکه کتابفروشان و فروشندگان دوره‌گردی را که این کتاب‌ها را به مردم می‌فروختند، نیز دربر می‌گرفت. با مشاهدهٔ این دستور، هر کسی می‌تواند چنین پندارد که گویی فرانسهٔ آن زمان به عصر سن دومینیک[1] بازگشته بود؛ در حالی که درست در همان زمان، «ولتر به عنوان مشعلدار ادبیات» فرانسه در همه جا مورد استقبال بود!

غالباً می‌شنویم که مردم از تحقیر آشکار قوانین به وسیلهٔ فرانسویان امروزی شکوه می‌کنند؛ امّا به من بگویید که چه زمانی فرانسویان یاد

---

۱. Saint Dominic (۱۲۲۱ـ۱۱۷۰)، از آبای کلیسای کاتولیک و مخالف سرسخت هرگونه رفض و ارتداد. ـ م.

گرفته بودند که به قوانین‌شان احترام گذارند؟ می‌توان گفت که در «رژیم پیشین» همه چیز دست به دست هم داده بودند تا غریزهٔ پیروی از قانون را در مردم سست کنند. برای فرانسوی آن دوره، این یک امر عادی بود که درخواست نماید که در مورد او از پیروی دقیق قوانین صرف‌نظر شود؛ این‌گونه درخواست کنندگان چنان گستاخی و پافشاری از خود نشان می‌دادند که گویی حقوق قانونی‌شان را خواستار بودند. درواقع، هرگاه که مراجع قضایی به مواد قانونی مراجعه می‌کردند، این کار تنها برای رد مؤدبانهٔ یک درخواست صورت می‌گرفت. مردم کشور هرچند که از اقتدار فرمانبری می‌کردند، امّا فرمانبری‌شان بیشتر از روی عادت بود تا قانون‌دوستی. هرگاه که سوداهای مردم برانگیخته می‌شدند (قضیه‌ای که گهگاه پیش می‌آمد)، کوچک‌ترین حادثه تبدیل به علامت وقوع یک شورش توده‌ای می‌شد و معمولاً چنین جنبش‌هایی نه با محاکمات قانونی بلکه با سرکوبی‌های بی‌رحمانه و سریع روبرو می‌شدند.

طی سدهٔ هجدهم، قدرت مرکزی هنوز نتوانسته بود قانون اساسی قرص و محکم فرانسهٔ امروز را بپروراند. امّا از آن‌جا که حکومت در حذف مراجع میانین قدرت موفق گشته بود و بر اثر آن، میان حکومت و شهروندان خصوصی شکاف گسترده‌ای پدید آمده بود، همه پذیرفته بودند که قدرت مرکزی تنها مرجع نگهداری نظم اجتماعی است و از همین روی، وجود آن برای زندگی ملت گریزناپذیر می‌باشد.

این قضیه حتی در نوشته‌های تندترین مخالفان حکومت نیز منعکس شده بود. در دورهٔ طولانی ناآرامی و ناخشنودی جانکاه پیش از انقلاب، طرح‌های گوناگونی برای استقرار یک نظم اجتماعی نوین و یک شیوهٔ حکومتی تازه پرورانده شده بودند. هرچند هدف‌های پیشنهادی اصلاحگران بسیار با یکدیگر تفاوت داشتند، امّا وسایل دستیابی به این هدف‌ها همیشه یکسان بودند. آنها برای کوبیدن کل ساختار اجتماعی و بازسازی آن بر پایه‌های دلخواه‌شان، خواستار استفاده از قدرت مرکزی

بودند. زیرا از دیدگاه آنها، تنها «قدرت» مرکزی بود که می‌توانست به این «دولت آرمانی» هستی بخشد؛ اقتداری که هیچ حدی بر قدرت آن نباید قائل شد و حقی بالاتر از آن نمی‌باید وجود داشته باشد. تنها می‌بایست این اقتدار متمرکز را به گونه‌ای سوق داد که بتواند قدرتش را در جهت درست به کار اندازد. پدر میرابو[1]، مرد والازاده‌ای که چندان به امتیازهای اشرافیت معتقد بود که والیان را «مزاحمان» نامیده بود و با فکر انتصاب مراجع قضایی به وسیلهٔ دولت، چندان دشمنی داشت که اعلام داشته بود که اگر این کار انجام پذیرد، دادگاه‌ها بزودی چیزی بیشتر از «دار و دستهٔ کمیسران» نخواهند بود ـ حتی او نیز مجاب شده بود که تنها قدرت مرکزی می‌تواند آرزوی دولت آرمانی‌اش را برآورده سازد.

این مفاهیم منحصر به کتاب‌ها نبودند، بلکه در اذهان مردم ریشه دوانده و در شیوه‌های زندگی‌شان جا گرفته بودند؛ به راستی که این افکار در بافت زندگی روزانهٔ سراسر کشور وارد شده بودند.

هرگز به ذهن کسی خطور نکرده بود که می‌توان یک اقدام گسترده و فراگیر را بدون دخالت دولت با موفقیت انجام داد. حتی کشاورزان ـ کشاورز فرانسوی همیشه نسبت به کسانی که خودشان را ناصحان دلسوز آنها می‌دانستند، بسیار بدگمان بود ـ باور کرده بودند که حکومت در عقب‌ماندگی کشاورزی فرانسه مسئول است و باید آن را به خاطر دریغ داشتن یاری و راهنمایی شایسته به روستاییان نکوهش کرد. در آهنگ نکوهش‌آمیز نامه‌ای که یک کشاورز به یک والی نوشته بود، روح انقلابِ فرارسنده را می‌توان احساس کرد.

> «چرا حکومت سالی یک بار بازرسان سیاری به ولایات نمی‌فرستد تا وضع محصولات را بررسی کنند و راه‌های بهبود

---

۱. Mirabeau Père (۹۱-۱۷۴۹)، انقلابی فرانسوی که یک پسر نجیب‌زاده بود و در آغاز بسیار تندرو بود امّا در میانهٔ کار از تندروی دست برداشت و هوادار مشروطهٔ سلطنتی گشت. او یکی از قربانیان گیوتین عصر وحشت شده بود. ـ م.

آنها را به کشاورزان نشان دهند و برای آنها توضیح دهند که چگونه می‌توانند گله‌هایشان را بپرورانند و پروارشان کنند و به فروش رسانند و در کجاها می‌توانند بهترین بازارها را پیدا کنند؟ این بازرسان باید حقوق مکفی داشته باشند و به کشاورزی که بهترین محصول را در هر ناحیه عرضه می‌کند باید پاداش داده شود».

(فکر بازرسان سیار و دریافت پاداش، بی‌گمان نمی‌بایست خوشایند یک کشاورز انگلیسی متعلق به آن زمان بوده باشد!)

از دیدگاه اکثریت عظیم مردم، تنها حکومت توانایی حفظ نظم و نسق را در امور ارضی داشت. عامهٔ مردم به حق از پلیس‌سوار هراس داشتند، امّا مالکان زمین این پلیس را تنها نیرویی می‌دانستند که می‌توانستند به وسیلهٔ آن احساس اعتماد به نفس کنند. پلیس‌سوار نه‌تنها تجسم نظم و قانون، بلکه پاسدار اصلی آن نیز به‌شمار می‌آمد. ما در صورت‌جلسات مجلس ولایتی گوین[1] می‌خوانیم که:

«هیچ‌کس نمی‌تواند انکار کند که حتی صرف دیدن پلیس، چقدر برای بر سر جای خویش نشاندن وحشی‌ترین برهم‌زنندگان آرامش کفایت می‌کند» (۲۶).

به همین دلیل، هر فرد دارایی می‌خواست پست نگهبانی دستهٔ پلیس‌سوار کنار در خانه‌اش مستقر باشد و مدارک والیگری‌ها پر است از این‌گونه درخواست‌ها. هیچ‌کس به ذهنش خطور نمی‌کرد که محافظ امروزی ممکن است در آینده روزی سرور آنان گردد.

یکی از ویژگی‌های زندگی انگلیسی که از همه بیشتر تبعیدیان فرانسوی[2]

---

۱. Guienne، ولایتی از ولایت‌های قدیم فرانسه. ـ م.

۲. émigrés، افرادی که پس از انقلاب فرانسه به انگلستان گریختند و در آن‌جا پناه گرفتند. ـ م.

را تحت تأثیر قرار داده بود، عدم حضور یک‌چنین «پلیس» نظامی بود. همهٔ این تبعیدیان از این قضیه شگفت‌زده شده بودند و در آن نشانه‌ای از خونسردی انگلیسی را می‌دیدند. تفسیرهای یک مرد فرانسوی که احمق نبود ولی تربیتش او را برای آنچه که در انگلستان دیده بود آماده نساخته بود، در این زمینه بسیار روشنگرند.

«این حقیقت محض است که بیشتر انگلیسیان در صورت غارت شدن، خود را با این فکر دلداری می‌دهند که به هر روی در کشورشان «پلیس» سوار وجود ندارد. یک انگلیسی هرچه هم که از برهم خوردن آرامش عمومی بیزار باشد، باز می‌تواند خود را با این واقعیت دلداری دهد که متخلفان می‌توانند به آغوش جامعه بازگردند و هر چقدر هم که اینان آدم‌های رذلی باشند، باز این فکر در جامعه قوت دارد که به هر روی، نص قانون رعایت شده است. با این همه، همگان در این افکار خطاآمیز سهیم نیستند؛ هستند فرهیختگانی که از فریب دادن خویش سر باز می‌زنند و در درازمدت، گرایش‌های خردمندانه بی‌گمان بر جامعه فرمانروا خواهند شد.»

هیچ‌یک از این فرانسویان پی‌نبرده بود که این «غرابت‌ها» به مفهوم کلی انگلیسی‌ها از آزادی، وابسته بودند و برای آن‌که خود را قانع کرده باشند، به توجیه عالم نمایانهٔ ویژگی‌های انگلیسی روی می‌آوردند.

«در کشوری که زمینش این چنین نمناک و هوایش تا این اندازه دم کرده است، مردم کشور به طبع ذهنشان را بر موضوع‌های جدی متمرکز می‌سازند. از همین روی، انگلیسی‌ها به مسائل قانونی و اداری بسیار علاقه نشان می‌دهند، حال آن‌که فرانسویان به چنین مسائلی بی‌اعتنایند».

حکومت در فرانسه جای مشیت الهی را گرفته بود و در چنین شرایطی طبیعی بود که هر کسی در هنگام رویارویی با مشکلات، خواستار یاری حکومت شده باشد. ما درخواست‌های بی‌شماری را می‌یابیم که نویسندگان آنها با آن‌که ادعا می‌کردند که به خاطر مصالح عمومی سخن می‌گویند، امّا درواقع می‌خواستند منافع خصوصی کوچک‌شان را برآورده سازند (۲۷). باید گفت که بایگانی پرونده‌هایی که این درخواست‌ها در آنها منعکس شده‌اند، تنها جایی است که در آن همهٔ طبقات گوناگون پیش از انقلاب، دوش به دوش یکدیگر قرار می‌گیرند. خواندن این درخواست‌ها انسان را افسرده می‌سازد. ما در این‌جا روستاییانی را می‌یابیم که درخواست جبران خانه یا دام از دست رفته‌شان را می‌نمایند؛ زمینداران ثروتمندی را پیدا می‌کنیم که برای بهبود املاک‌شان تقاضای کمک مالی می‌کنند؛ و کارخانه‌داران را می‌بینیم که از والی تقاضا می‌کنند که کالاهای تولیدی‌شان را در برابر رقابت تولیدکنندگان دیگر حمایت انحصاری نماید. بارها پیش آمده بود که بازرگانان به والی محرمانه گزارش می‌دادند که اوضاع آنها بسیار وخیم است و از او درخواست می‌کردند که وضع‌شان را به اطلاع بازرس کل برساند تا او برای مقابله با یک چنین وضع اضطراری دستور پرداخت وامی را به آنها صادر نماید. (به نظر می‌رسد که اعتبارهای ویژه‌ای برای چنین موقعیت‌هایی پیش‌بینی شده بودند.)

گهگاه اشراف جامعه نیز ایفای نقش درخواست کننده را دون شأن خود نمی‌دیدند و تفاوت امر تنها در این بود که نامه‌های آنها پرآب و تاب‌تر از نامه‌های عوام بودند. آنها بیش از هر چیز از پرداخت مالیات مستقیم یک بیستم[1] که لویی پانزدهم برقرار کرده بود، بیزار بودند. از آن‌جا که سهمیهٔ کل مبلغ مالیاتی تحت این عنوان از سوی شورای سلطنتی و بر پایهٔ گزارش‌های ارسالی والیان تثبیت و تعیین می‌شد، آنها معمولاً

۱. Vingtieme، یک بیستم.

درخواست‌های بخشودگی از این نوع مالیات و تمدید مهلت پرداخت آن را به والیان تسلیم می‌کردند. من درخواست‌های گوناگونی را از اعضای طبقات بالا که بیشترشان عناوین و رتبه‌های والایی را یدک می‌کشیدند، خوانده‌ام که در آنها به تنگدستی و یا تنگناهای مالی موقتی توسل شده بود. شیوهٔ عادی خطاب والی از سوی افراد این رتبه اجتماعی، معمولاً «آقا» بود، امّا من دیده‌ام که آنها در این درخواست‌ها مانند افراد طبقهٔ متوسط، والی را «ارباب من»[1] نیز خطاب کرده‌اند.

گهگاه آمیزهٔ عجیب و غریبی از چاپلوسی و غرور را در این نامه‌ها می‌یابیم. در نامهٔ زیر درخواست‌کننده با چنین عبارت‌هایی از والی درخواست می‌کند:

> «بی‌گمان نیت طبعاً پاک شما روا نمی‌دارد که مردی در رتبهٔ من که معاش خانواده‌ای را باید تأمین کند، مانند یکی از اعضای طبقات پایین‌تر، مالیات یک بیستم را تمام و کمال پرداخت نماید»

در روزگار کمیابی ـ که در سدهٔ هجدهم بسیار پیش می‌آمد ـ البته هر کسی از والی انتظار داشت که به دادش برسد؛ زیرا حکومت مسئول همهٔ بدبختی‌های جامعه دانسته می‌شد. حتی زمانی که این بدبختی‌ها مانند طوفان و خشکسالی، کار خداوند بودند، باز این قدرت‌های موجود بودند که نکوهش می‌شدند (۲۸).

به دلایل بالا، چه جای شگفتی است اگر که تمرکز حکومتی در آغاز سدهٔ نوزدهم با سهولت هرچه بیشتر دوباره در فرانسه برقرار گشته باشد. گرچه مردان ۱۷۸۹ عمارت باستانی را سرنگون ساختند، امّا پی‌های آن در اذهان همهٔ فرانسویان و حتی در ذهن نابودکنندگان آن به استواری پابرجای مانده بودند؛ از همین روی، تجدید بنای سریع، استوار و تزلزل‌ناپذیر این ساختمان، با دشواری چندانی روبرو نشد.

---

1. Mon seigneur

فصل هفت

چرا در فرانسه بیش از هر کشور دیگر اروپایی ولایت‌های کشور تحت تابعیت مادرشهر[1] درآمده بودند و مادرشهر پاریس توانسته بود حیاتی‌ترین چیزهای کشور را به خود جذب کند؟

این نه پایگاه جغرافیایی و نه بزرگی و ثروت پایتخت بود که پاریس را بر دیگر نقاط کشور برتری سیاسی بخشیده بود؛ بلکه این برتری به ماهیت حکومت کشور بستگی داشت.

برای نمونه، لندن که تقریباً معادل سایر نقاط قلمرو سلطنتی انگلستان جمعیت دارد، تاکنون نتوانسته است نفوذ تعیین کننده‌ای را بر سرنوشت بریتانیای کبیر اعمال نماید. هیچ شهروندی در ایالات متحد نمی‌تواند تصورش را بکند که جمعیت نیویورک مسیر اتحادیهٔ آمریکا را تعیین کند ـ حتی ساکنان ایالت نیویورک نیز چنین ادعایی را در سر نمی‌پرورانند. با این همه، نیویورک امروزی می‌تواند به داشتن جمعیتی معادل جمعیت پاریس در آغاز انقلاب، به خود ببالد.

در زمان جنگ‌های مذهبی نیز نسبت جمعیت پاریس به دیگر نقاط فرانسه، مانند همین نسبت در سال ۱۷۸۹ بود؛ امّا در آن زمان صدای پاریس در امور ملی تعیین کننده نبود. در زمان شورش فروند[2]، پاریس

---

1. Metropolis

۲. Frond، جنگ‌های داخلی فرانسه از سال ۱۶۴۸ تا ۱۶۵۳. این جنگ‌ها به دو مرحله تقسیم می‌شوند: مرحلهٔ نخست شامل کوشش پارلمان پاریس در سال‌های ۱۶۴۸ و ۱۶۴۹ در جهت محدود ساختن قدرت سلطنت بود و مرحلهٔ دوم شامل شورش نجیب‌زادگان علیه فرمانروایی مازارن از سال ۱۶۵۰ تا ۱۶۵۳ بود. ـم.

چیزی بیشتر از بزرگ‌ترین شهر فرانسه نبود؛ امّا در سال ۱۷۸۹، اوضاع بسیار متفاوت گشته بود، تا آن‌جا که مبالغه نیست اگر گفته شود که پاریس به تنهایی همهٔ فرانسه بود.

منتسکیو در سال ۱۷۴۰ در نامه‌ای به یکی از دوستان چنین نوشت:

«در فرانسه، تنها پاریس وجود دارد ـ و تعدادی ولایت دور از مرکز که هنوز پاریس وقت بلعیدن آنها را نیافته است.»

و در سال ۱۷۵۰، مارکی دومیرابو که با وجود تخیلی بودن در افکارش، ناظر تیزبینی بود، بدون ذکر صریح نام پاریس، از آن چنین یاد کرده بود:

«پایتخت‌ها گریزناپذیرند، امّا هرگاه که سر بیش از اندازه بزرگ گردد، تعادل بدن از بین می‌رود و نتایج مرگباری به بار می‌آورد. حال که ولایات تا حد وابستگی به پایتخت، تنزل یافته‌اند و با ساکنانشان مانند یک نوع پست‌تر رفتار می‌شود و بلندپروازی‌های آنها را راه گریزی نیست، جز این چه می‌توان انتظار داشت که هر کسی در ولایات که سرش به تنش می‌ارزد به مادرشهر پاریس مهاجرت کند».

او سپس این تهی شدن ولایات از رهبران طبیعی و بهترین بازرگانان و روشنفکران‌شان، را به عنوان «یک نوع انقلاب بدون خونریزی» توصیف می‌کند.

خوانندگانی که فصل پیشین را به دقت خوانده‌اند، دلایل این دگرگونی تعیین کننده را به خوبی می‌دانند و دیگر نیازی نمی‌بینم که دوباره بر سر آن بحث باز گردم.

حکومت از آنچه که در پاریس رخ می‌داد، تنها آشکارترین جنبه، یعنی رشد روزافزون مادرشهر را می‌دید. پاریس هر روزه حدود جغرافیایی‌اش را گسترش می‌داد و مقامات مملکتی می‌ترسیدند که ادارهٔ امور شهری به این بزرگی بزودی امکان‌ناپذیر گردد. از همین روی،

بسیاری از فرمان‌های سلطنتی در سده‌های هفدهم و هجدهم، برای متوقف کردن این گسترش بی‌ضابطه صادر شده بودند. تناقض از این‌جا برمی‌خاست که در همان زمان که شاهان ما داشتند زندگی عمومی فرانسه را بیش از پیش در پایتخت و اطراف آن متمرکز می‌کردند، درصدد آن نیز بودند که پاریس را به صورت یک شهر کوچک درآورند. مردم یا از ساختن خانه‌های نو به کلی منع شده بودند و یا ناچار گشته بودند که با هزینهٔ گزاف و در جاهای خاصی که غالباً جاذبه‌ای نداشتند، خانه‌سازی کنند. هر فرمانی این واقعیت اسفبار را در نظر داشت که با وجود فرمان‌های پیشین، پاریس همچنان گسترده‌تر می‌شد. لویی چهاردهم با وجود قدرتی که از خویش در بسیاری از زمینه‌های دیگر نشان داده بود، شش بار کوشید تا رشد پاریس را تحت نظارت درآورد و هر بار نیز در این کار ناموفق مانده بود. گرچه اقتدار پاریس بر دیگر نقاط کشور فرانسه، حتی از رشد جغرافیایی شهر نیز گسترش سریع‌تری داشت، امّا این امر به حوادث خارج از دیوارهای پاریس بیشتر وابسته بود تا رویدادهای داخل آن. زیرا در سراسر این دوره، خودمختاری محلی در همه جا منسوخ شده بود. صفات ویژهٔ ولایت‌های قدیمی بیش از پیش رنگ می‌باختند و آخرین نشانه‌های حیات مستقل عمومی، فراموش گشته بودند. نه این‌که ملت به سستی گراییده باشد، بلکه برعکس، فعالیت روزافزونی در سراسر کشور به چشم می‌خورد، امّا نیروی سوق دهندهٔ این فعالیت‌ها منحصراً از پاریس می‌آمد. در این جا به ذکر یک نمونه از میان موارد گوناگون بسنده می‌کنم. گزارش‌های رسیده به وزیر انتشارات نشان می‌دهند که با آن‌که در سدهٔ شانزدهم و آغاز سدهٔ هفدهم چاپخانه‌های بسیاری در شهرهای گوناگون ولایتی وجود داشتند، امّا در زمان تهیهٔ گزارش، این چاپخانه‌ها تعطیل شده بودند و کاری برای آنها وجود نداشت. امّا همه می‌دانند که در پایان سدهٔ هجدهم، حجم نشریات چاپی گوناگون از سدهٔ شانزدهم به مراتب بیشتر بود. اتفاقی که در این زمان پیش آمده آن بود که پاریس زندگی

روشنفکری سراسر کشور را به زیان ولایت‌ها در خود جذب کرده بود.

زمان کمی پس از انعقاد «مجلس عموم طبقات» و چند روزی پس از فتح «باستیل»، مسافر مشهور انگلیسی، آرتور یانگ که از پاریس به اطراف کشور مسافرت کرده بود، از فضای متفاوت خارج از پاریس بسیار شگفت‌زده شده بود. در این زمان، پاریس سخت هیجان‌زده بود و نهر بی‌کرانی از تبلیغات انقلابی از چاپخانه‌های آن جاری بود ـ تخمین زده شده بود که معادل نود و دو جزوهٔ سیاسی طی یک هفته منتشر گشته بود. یانگ می‌گوید که «من چنین شور جزوه‌پراکنی را هرگز حتی در لندن نیز ندیده‌ام.» به هر روی، او در بیرون از پاریس، مردم را بی‌حال و بی‌تفاوت دیده بود. او می‌گوید که در این زمان روزنامه‌ای در ولایت‌های اطراف پاریس منتشر نمی‌شد، بلکه تنها تعداد کمی جزوه از چاپخانه‌های آن بیرون می‌آمدند. امّا ظواهر امر فریبنده بودند و درواقع، ولایات در انتظار فرصت بودند و منتظر بودند تا با یک اشارهٔ پایتخت دست به شورش زنند. در موارد نادری هم که شهروندان ولایتی گرد هم می‌آمدند، برای گوش دادن به آخرین اخبار پاریس بود. در هر شهر ولایتی که یانگ بازدید می‌کرد، از مردم می‌پرسید که آنها چه می‌خواهند بکنند. در هر کجا پاسخی که دریافت می‌داشت یکسان بود: «ما تنها یک شهر ولایتی هستیم و باید صبر کنیم تا پاریس رهبری ما را در دست گیرد.» او سپس با طنز یادآور می‌شود که چنین می‌نماید که این مردم حتی جسارت تشکیل عقیده‌ای را که در پاریس نطفه نبسته باشد، ندارند!

برخی از این شگفت‌زده شده‌اند که مجلس مؤسسان فرانسه چه آسان توانست به یک ضربه تقسیم‌بندی‌های تاریخی فرانسه ـ یعنی ولایات ـ را از میان بردارد و کشور را به هشتاد و سه واحد جدید کشوری ـ یعنی بخش‌ها ـ تقسیم کند؛ گویی که این مجلس کارش نه تقسیم یک کشور قدیمی، بلکه تقسیم خاک بکر «جهان نو»[1] بوده است. به راستی که هیچ کاری بیشتر از این اقدام، بقیهٔ اروپا را شگفت‌زده نکرده بود. بِرک گفت که

---

۱. یعنی قارهٔ آمریکا. ـ م.

«برای نخستین بار دیده شده است که مردانی سرزمین مادری‌شان را بدین شیوه وحشیانه تکه پاره می‌کنند.» گرچه به نظر می‌رسید که بدن‌های زنده تکه پاره می‌شدند، امّا درواقع، «قربانیان» در این زمان نعش‌هایی بیش نبودند.

در همین دوره که پاریس داشت بر سراسر کشور چیرگی پیدا می‌کرد، دگرگونی دیگری درون این شهر داشت رخ می‌داد که همهٔ تاریخنگاران به خوبی آن را در نظر گرفته‌اند. گذشته از آن‌که پاریس کانون کسب و بازرگانی و شهر لذت‌جویان و مصرف‌کنندگان شده بود، این شهر در این دوره به گونهٔ یک شهر صنعتی نیز تحول یافته بود ـ تغییری که به همراه برتری سیاسی پاریس که در بالا یاد شد، می‌بایست پیامدهای بزرگ و خطرناکی را در پی داشته باشد.

درواقع، این قضیه یک تحول تازه نبود، بلکه ریشه‌های آن را می‌توان در گذشته دور پیدا کرد؛ حتی در قرون وسطی نیز پاریس از هر جهت سختکوش‌ترین و بزرگ‌ترین شهر فرانسه بود. امّا همین که به دوران جدید نزدیک می‌شویم، می‌بینیم که این امر خصلتی آشکارتر پیدا می‌کند. دوش به دوش تمرکز قدرت اداری، فعالیت‌های صنعتی نیز در پایتخت رواج یافته بودند. اکنون پاریس داشت بیش از پیش به صورت داور ملی سلیقه‌ها و به عنوان تنها کانون اقتدار و هنرها و مرکز ثقل حیاتی‌ترین امور فرانسه تبدیل می‌شد. در چنین اوضاعی طبیعی بود که صنایع بزرگ در سراسر کشور جذب پایتخت گردند و آن‌جا را کانون فعالیت‌های‌شان سازند.

گرچه مدارک آماری رژیم پیشین چندان قابل اعتماد نیستند، امّا می‌توان به حق گفت که طی شصت سال پیش از انقلاب، تعداد کارگران استخدام شده در پاریس بیش از دو برابر شده بود، حال آن‌که در همین دوره کل جمعیت شهر به سختی رشدی بیش از یک سوم داشته است

گذشته از این ملاحظات کلی، دلایل ویژه‌ای برای هجوم کارگران به

پاریس از سراسر نقاط فرانسه و گسترش مناطق کارگرنشین پاریس وجود داشت. سنگینی مشکلاتی که مقامات مالی حکومت برای صنایع ایجاد می‌کردند، در پایتخت کمتر از نقاط دیگر فرانسه احساس می‌شد و نظارت‌هایی که از سوی اصناف پیشه‌ور اعمال می‌شدند، در پاریس آسان‌تر قابل رفع و رجوع بودند. از این جهت، برخی مناطق پاریس مانند فابور سن آنتوان[1] و فابور دو تامپل[2]، از مزایایی عالی برخوردار بودند. مزایای فابور سن آنتوان از سوی لویی شانزدهم بسیار گسترش یافته بودند، زیرا او تا آن‌جا که از دستش برمی‌آمد، می‌کوشید تا این منطقهٔ پاریس را به یک کانون کارگری بزرگ تبدیل سازد. این شاه بخت برگشته در یکی از فرمان‌هایش اعلام داشته بود که:

«ما می‌خواهیم علاقه‌مان را نسبت به رفاه کارگران سن آنتوان نشان دهیم و آنها را از قید تضییق‌هایی که هم برای منافع آنها و هم برای آزادی کسب و کار زیان‌آورند، رها سازیم».

تعداد کارخانجات، کارگاه‌ها و کوره‌های ریخته‌گری در سال‌های پیش از انقلاب چندان افزایش یافته بود که حکومت را به وحشت انداخته بود؛ گرچه این هراس در بسیاری از موارد جنبه‌ای صرفاً تخیلی داشت. فرمان‌های گوناگونی در این باره صادر شده بودند که یکی از آنها (فرمان شورای سلطنتی در سال ۱۷۸۲) به قرار زیر است:

«به خاطر هراس از افزایش شتابان شمارهٔ کارخانه‌ها که ممکن است چندان چوب مصرف کنند که شهر پاریس را دچار کمبود سوخت سازند، شاه احداث هر کارخانهٔ جدیدی را در محدودهٔ پانزده فرسنگی پایتخت قدغن کرده است».

در این میان، خطرهای واقعی تمرکز نیروی کار در یک نقطه، کاملاً نادیده گرفته می‌شدند.

---

1. Fabourg St. Antoine   2. Fabourg du Temple

بدین‌سان، پاریس بر فرانسه سروری یافته بود و ارتشی که بزودی می‌بایست بر فرانسه تسلط یابد، داشت نیروهایش را بسیج می‌کرد.

تا آن‌جا که می‌توانم داوری کنم، بیشتر ناظران صاحب صلاحیت بر این عقیده‌اند که در میان دلایل گوناگون سقوط حکومت‌های متعدد فرانسه که در چهل سال گذشته بر سر کار آمده‌اند، مهم‌ترین دلیل همین تمرکز اداری و چیرگی مطلق پاریس بر سراسر کشور بوده است. پس اثبات این نظر که سقوط فاجعه‌آمیز سلطنت لویی شانزدهم نیز بیشتر به همین دلیل بود، برای من چندان دشوار نخواهد بود. به راستی که این دلیل را باید یکی از عمده‌ترین عوامل این انقلاب که مادر همهٔ انقلاب‌های دیگر است، به‌شمار آورد.

فصل هشت

چرا فرانسه کشوری گشته بود که انسان‌ها در آن بسیار مانند هم بودند؟

یکی از قضایایی که پژوهنده دقیق نظام اجتماعی «رژیم پیشین» را خواه ناخواه شگفت‌زده می‌سازد، این است که نظام یاد شده دارای دو جنبهٔ کاملاً متناقض بود. از یک سوی با شگفتی می‌بینیم که مردم تشکیل دهندهٔ این نظام، دست‌کم مردم وابسته به طبقات بالا و متوسط ـ طبقاتی که باید گفت بیشتر از همه توجه دیگران را به خود جلب می‌کنند ـ دقیقاً مانند یکدیگر بودند؛ با این همه، از سوی دیگر می‌بینیم که این تودهٔ به ظاهر همگن درون تعداد متعددی از واحدهای کوچک، منزوی و خودمحور تقسیم شده بودند و هریک از این واحدها تنها مراقب خویش بود و در زندگی کل اجتماع نقشی به عهده نمی‌گرفت.

اگر تعداد این واحدهای کوچک و نیز این واقعیت را در نظر داشته باشیم که در هیچ کجای دنیا شهروندان کشوری در روزگار سختی تا این اندازه به همکاری و تعاون به همدیگر بی‌علاقه نبودند، آنگاه می‌توانیم دریابیم که چرا یک انقلاب موفق توانست کل ساختار اجتماعی را تقریباً در یک چشم به هم زدن از هم بپاشد. همهٔ سدهای سست مابین این واحدهای اجتماعیِ خودمحور به یکباره فرو ریختند و از میان ویرانه‌های این فروریختگی اجتماعی، یک نظام اجتماعی همبافته‌تر و یکدست‌تر از آنچه که جهان غرب تا آن زمان شناخته بود، پدید آمد.

پیش از این یادآور شده‌ام که چگونه تفاوت‌های محلی میان ولایت‌های گوناگون دیری بود که عملاً در سراسر کشور از میان رفته بودند؛ همین امر بیشتر از همه موجب شده بود که فرانسویان در هر کجای کشور بسیار مانند یکدیگر شوند. در پشت ناهمگونی‌هایی که هنوز وجود داشتند، وحدت ملت داشت خود را نشان می‌داد و مفهوم تازه «قوانین یکسان برای همه»، این گرایش به وحدت را تشویق می‌کرد. به موازات سپری شدن دهه‌های سده هجدهم، تعداد فرامین، مصوبات شورای سلطنتی و دستورهای پادشاهی که مقررات و دستورالعمل‌های مشابهی را بر سراسر کشور تحمیل می‌کردند، نیز افزایش می‌یافت. نه‌تنها طبقهٔ حاکم بلکه طبقات تحت حکومت نیز تصدیق می‌کردند که این مفهوم نظام قانونی یکنواخت، باید در همه جای کشور اعتبار داشته باشد. به راستی که این مفهوم تمام طرح‌های اصلاحی پیشنهاد شده در سه دههٔ پیش از انقلاب را تحت‌الشعاع خود گرفته بود. دو سدهٔ پیش از این، چنین طرح‌هایی یکسره تصورناپذیر بودند.

نه تنها ولایات بیش از پیش همانند شده بودند، بلکه درون هر ولایتی نیز اعضای طبقات گوناگون (همه کسانی که اندکی از پایین‌ترین قشرهای جامعه برتر بودند) با وجود تفاوت در رتبهٔ اجتماعی، بیش از هر زمان دیگری شبیه هم گشته بودند. این همانندی از آهنگ لوایح (رهنمودهای مکتوبی که موکلان به نمایندگان طبقاتی‌شان در مجلس عموم طبقات می‌فرستادند) ارائه شده از سوی طبقات سه‌گانهٔ کشور در نشست مجلس عموم طبقات در سال ۱۷۸۹، نمایان است. با آنکه گروه‌هایی که این لوایح را تنظیم می‌کردند علایق بسیار متفاوتی داشتند، باز محتوای رهنمودهایشان به گونه چشمگیری همسان بودند.

امّا زمانی که به رویدادهای نخستین «مجلس عموم طبقات» می‌رسیم، تصویر بسیار متفاوتی را می‌یابیم. طبقهٔ متوسط و اشراف در این زمان علایق مشترک بیشتری پیدا کردند و با یکدیگر در تماس بیشتری قرار

گرفتند و ناسازگاری بسیار کمتری نسبت به همدیگر نشان می‌دادند ـ حتی با وجود آن‌که هنوز خودشان را متعلق به تبارهای متفاوتی احساس می‌کردند. گرچه با گذشت سالیان، امتیازهایی که این دو بخش مهم اجتماع را از هم جدا می‌ساختند، نه‌تنها حفظ شده بلکه از برخی جهات تشدید نیز شده بودند، امّا از جهات دیگر، گذشت زمان کلاً در جهت همسطح کردن تفاوت‌های آنها عمل می‌کرد.

زیرا طی سده‌هایی پی در پی، اشراف فرانسه بیش از پیش فقیر شده بودند. یک مرد والازاده در سال ۱۷۵۵ با تأسف چنین می‌نویسد که:

«طبقهٔ اشراف با وجود امتیازهایش به تنگدستی دچار است و همهٔ ثروتش به دست طبقه متوسط افتاده است».

گرچه قوانینی که از اموال تحت تملک اشراف حفاظت می‌کردند، همچنان دست نخورده باقی مانده بودند و ظاهراً پایگاه اقتصادی آنها دگرگون نشده بود، ولی باز هرچه که قدرت آنها کاهش می‌یافت، تنگدست‌تر می‌شدند.

چنین می‌نماید که در هریک از نهادهای انسانی نیز مانند بدن انسان، منبع انرژی نهفته‌ای وجود دارد که به منزلهٔ اصل زندگی‌بخش، از اعضایی که کارکردهای مورد نیاز بقای بدن را انجام می‌دهند، مستقل است. همین که این شعلهٔ حیاتی فروکش می‌کند، سراسر اندام سست و پژمرده می‌گردد و گرچه به نظر می‌رسد که اعضای بدن دارند کارشان را انجام می‌دهند، امّا در مجموع، کارشان مفید فایده‌ای نیست. اشراف فرانسه هنوز از مزایای موروثی‌شان برخوردار بودند و قانون نخست‌زادگی[1]، حقوق دائمی در مورد زمین و درواقع همهٔ منافع مقررشان دست نخورده باقی مانده بودند (بِرک یادآور شد که در روزگار او، مزایای موروثی در فرانسه بیشتر از انگلستان رایج و مقرر بود.) آنها از شر الزام به پرداخت هزینه‌های

---

۱. Primogeniture، طبق قواعد وراثت فئودالی، حق تملک زمین به پسر ارشد می‌رسید. ـ م.

شخصی‌شان در زمان خدمت فعال در ارتش، رهایی یافته بودند، ضمن آن‌که حق معافیت از پرداخت مالیات را نیز همچنان حفظ کرده بودند؛ یعنی باید گفت که آنها هنوز از بخشودگی مالیاتی برخوردار بودند، با آن‌که از الزام به خدمت نظامی خلاص شده بودند. وانگهی، آنها از مزایای مالی گوناگونی که برای نیاکان‌شان ناشناخته بودند، برخورداری داشتند. امّا با این همه که گفته شد، به موازات کاستی گرفتن غریزه و عمل رهبری در میان اشراف، اموال‌شان نیز از دست آنها خارج می‌شد. این تنگدست شدن تدریجی اشراف، بیشتر ناشی از قطعه قطعه شدن مستغلات ملکی بزرگ بود که پیش از این دربارهٔ آن بحث کردیم. نجیب‌زادگان زمین‌هایشان را قطعه‌قطعه به روستاییان می‌فروختند و تنها حقوق اربابی‌شان را برای خود نگهمیداشتند، حقوقی که تنها نمودی از تسلط اربابی‌شان را برای آنها حفظ می‌کردند، نه واقعیت آن را (۲۹). در بسیاری از ولایت‌های فرانسه ـ برای نمونه، ولایت لیموزن[1] که تورگو توصیف خوبی از آن به دست می‌دهد ـ ارباب‌های پیشین زندگی بخور نمیری داشتند و کمتر زمینی از آن خود در اختیار داشتند و حقوق و عوارض اربابی، تقریباً تنها منبع درآمدشان به‌شمار می‌آمد.

یکی از والیان در آغاز سدهٔ هجدهم چنین نوشته بود:

«در این‌جا هنوز هزاران خانوادهٔ اشرافی وجود دارند، امّا تنها پانزده خانوادهٔ اشرافی درآمد سالیانه‌ای برابر با بیست هزار لیور دارند.»

در یادداشتی که والی فرانش کنته[2] به جانشینش نوشته بود، وضعیت اشراف این دوره به روشنی و اختصار بیان شده است.

«در این خطه، نجیب‌زادگان مردمی آبرومند ولی بسیار

---

۱. Limousin، یکی از ولایت‌های فرانسهٔ قدیم. ـ م.

۲. Franch-Comté، یکی دیگر از ولایت‌های فرانسهٔ قدیم. ـ م.

تنگدستند که به همان اندازه تنگدستی‌شان مغرور نیز هستند. حیثیت آنها به گونهٔ اسفباری سقوط کرده است. البته این سیاست بدی نیست که آنها را همچنان در این وضع نگه داریم و ناچارشان سازیم که برای برآورده شدنِ خواسته‌های‌شان به ما متوسل گردند. آنها جامعهٔ بسته‌ای را تشکیل داده‌اند که شخص برای عضویت در آن، باید حق برخورداری از چهار نشان نجیب‌زادگی را در سپر و حمایل[1] خانوادگی خویش اثبات کند. این جامعه هر ساله یک بار تشکیل جلسه می‌دهد و گرچه به رسمیت شناخته شده نیست، امّا می‌توان با آن مدارا کرد. والی همیشه در این جلسه حضور دارد. در چنین مواقعی، پس از صرف نهار و برگزاری دسته‌جمعی آیین عشاء ربانی، این نجیب‌زادگان آبرومند جلسه را ترک گفته، برخی پای پیاده و برخی دیگر سوار بر یابوهای پیر و از کار افتاده، روانهٔ خانه‌های‌شان می‌شوند. این نمایش، منظرهٔ مضحکی را به تماشا می‌گذارد ـ همچنان که خود شما خواهید دید.»

این تنگدست شدن تدریجی اشراف، تنها مختص فرانسه نبود. این قضیه در همه نقاط قارهٔ اروپا و در هر کجا که نظام فئودالی در فراگرد نابودی افتاده بود بی‌آن‌که صورت اشرافی تازه‌ای جای آن را گرفته باشد، رخ داده بود. در سرزمین آلمان و در کرانهٔ راین، تباهی اشرافیت بومی چشمگیر بود و توجه بسیاری را به خود جلب نموده بود. در این میان، تنها انگلستان مستثنی بود. در این کشور، اشراف نه‌تنها ثروت‌شان را حفظ کرده بلکه افزایشش نیز داده بودند. اعضای طبقه اشراف انگلیس هنوز ثروتمندترین و بانفوذترین رعایای شاه به‌شمار می‌آمدند. درست است که خانواده‌های تازه‌ای نیز سر بر کشیده بودند، امّا ثروت آنها از تملک چند خانهٔ قدیمی تجاوز نمی‌کرد.

---

1. Escutcheon

به نظر می‌رسید که در فرانسه، تنها طبقهٔ عوام[1] بودند که ثروت از دست رفتهٔ نجیب‌زادگان را به دست آورده و از قِبل آنها به نوایی رسیده بودند. هر چند که قانونی وجود نداشت که از ورشکستگی طبقهٔ متوسط جلوگیری نماید و یا به آنها یاری دهد که ثروت انبوهی به چنگ آورند، ولی با این همه، آنها پیوسته ثروتمندتر می‌شدند و غالباً به اندازهٔ نجیب‌زادگان و گاه بیشتر از آنها ثروت داشتند. وانگهی، ثروت طبقهٔ متوسط غالباً صورتی همانند با صورت ثروت اشراف داشت؛ آنها گرچه معمولاً در شهر اقامت داشتند، امّا در روستاها نیز ملکی داشتند و گاهی حتی یک ملک اربابی کامل را خریداری می‌کردند.

آموزش و شیوهٔ زندگی همانند، بسیاری از تفاوت‌های این دو طبقه را از میان برده بود. بورژوا[2] نیز مانند یک نجیب‌زاده آموزش دیده بود و روشن‌اندیشی این هر دو طبقه از یک منبع مایه می‌گرفت. هر دو طبقه در زمینه‌های ادبی و فلسفی آموزش گرفته بودند و پاریس که در این زمان تقریباً تنها سرچشمهٔ دانش برای سراسر فرانسه بود، اذهان هر دو طبقه را در یک قالب شکل می‌داد و به آنها تجهیزات فکری یکسانی می‌بخشید. در این گمانی نیست که در پایان سدهٔ هجدهم، هنوز می‌شد تفاوت‌هایی در رفتار اشرافیت و بورژوازی پیدا کرد؛ زیرا هیچ چیزی بیشتر از کسب رفتار نزاکت‌آمیز وقت نمی‌گیرد. امّا در بنیاد، همهٔ آنهایی که در بالای تودهٔ عوام قرار داشتند، مانند هم بودند. آنها اندیشه‌ها، خوی‌ها و سلیقه‌ها و سرگرمی‌های یکسانی داشتند و کتاب‌های همسانی را می‌خواندند و به یک سبک سخن می‌گفتند. آنان تنها در حقوق‌شان با یکدیگر تفاوت داشتند.

گمان نمی‌کنم که این فراگرد همسطح‌سازی در هیچ کشور دیگری تا بدین اندازه پیش رفته باشد. حتی در انگلستان با آن‌که طبقات متفاوت آن

۱. Comoners، منظور نویسنده طبقهٔ متوسط است. ـ م.

۲. Bourgeois، در اصل به معنای شهرنشین و در این‌جا نیز به طبقه متوسط شهرنشینی که فعالیتی غیر کشاورزی داشتند، اطلاق می‌شود. ـ م.

را مصالح مشترکی به هم پیوند داده بودند، باز از نظر ذهنی و رفتار با یکدیگر تفاوت داشتند. زیرا آزادی سیاسی گرچه اثر تحسین‌انگیزی در آفرینش پیوندهای متقابل و احساس همبستگی میان اعضای یک ملت دارد، امّا لزوماً آنها را همانند یکدیگر نمی‌سازد. تنها حکومت فردی است که در درازمدت تفاوت‌ها را از میان می‌برد و هریک از اعضای ملت را نسبت به سرنوشت همسایه‌اش بی‌تفاوت می‌کند.

فصل نه

چگونه فرانسویان که از بسیاری جهات این‌چنین همانند بودند، حتی بیشتر از گذشته به گروه‌های کوچک منزوی و خودمحور تقسیم شده بودند

بیایید به روی دیگر این سکه بنگریم و ببینیم که چگونه همین فرانسویانی که تا این اندازه وجه اشتراک داشتند، چندان از یکدیگر جدا نگهداشته شده بودند که تا آن زمان در فرانسه ناشناخته بود؛ و شاید که این جدا افتادگی در هیچ کشور دیگری نیز سابقه نداشت.

تا آن‌جا که می‌توان داوری کرد، طبقهٔ اشراف یکباره صورت یک کاست را به خود نگرفت. این طبقه که از سرشناس‌ترین مردان ملت ترکیب شده بود، در وحلهٔ نخست دقیقاً چیزی جز یک قشر نخبه نبود. در این‌جا فرصت آن نیست که عمیقاً وارد این مبحث شوم و تنها به یادآوری این نکته اکتفاء می‌کنم که این قشر در قرون وسطی صورت یک کاست را به خود گرفت. منظورم از کاست این است که هر کسی تنها از طریق ولادت و وراثت می‌توانست به عضویت طبقهٔ اشراف درآید.

درست است که یکی از کارکردهای اصلی اشرافیت، یعنی هیأت حاکم بودن، همچنان حفظ شده بود، امّا تنها تولد بود که تعیین می‌کرد چه کسانی باید رهبران ملت باشند. آنهایی که از خون اصیل برخوردار نبودند، خودبه‌خود از این دایرهٔ جادویی بیرون می‌ماندند و گرچه ممکن بود مقام‌های نسبتاً مهمی را در دستگاه اداری داشته باشند، امّا این مقام‌ها همیشه خصلتی زیردستانه داشتند.

در قارهٔ اروپا هر کجا که فئودالیسم استقرار یافت، تشکل این نوع کاست را نیز به دنبال آورد؛ تنها در انگلستان بود که فئودالیسم موجب پیدایش یک قشر نخبه شد. من همیشه در شگفت بوده‌ام که چرا وضعیتی که انگلستان را از ملت‌های جدید دیگر این‌چنین متفاوت می‌سازد و به تنهایی می‌تواند ویژگی‌های قوانین، تاریخ و سنت‌های این کشور را توجیه کند، تاکنون توجه بیشتر تاریخنگاران و سیاستمداران را به خود جلب نکرده است ـ و آشنایی دیرین انگلیسیان با این وضعیت، حتی خود آنها را نیز از آن کاملاً بی‌خبر نگهداشته است. برخی از صاحبنظران نیم‌نگاهی به این واقعیت انداخته‌اند و اشارهٔ کوتاهی بدان نموده‌اند، امّا تا آن‌جا که من می‌دانم، این وضعیت از سوی ناظران صحنهٔ انگلیس به اندازهٔ کافی مورد بررسی قرار نگرفته است. یکی از اینان منتسکیو است که در بازدیدش از انگلستان در سال ۱۷۲۹ به یکی از دوستانش چنین نوشت:

«در این‌جا من در سرزمینی هستم که با هر کشور اروپایی دیگری کاملاً متفاوت است» ـ امّا در همین جا سخنش را در این باره پایان داد.

تنها حکومت پارلمانی، آزادی بیان و نظام هیأت منصفه نبودند که انگلستان را این‌چنین از بقیهٔ اروپای معاصر متفاوت ساخته بودند. در این قضیه، چیزی شاخص‌تر و با نتایجی فراگیرتر در کار بود. انگلستان تنها کشوری بود که در آن، نظام کاستی تنها تعدیل نشده بلکه یکسره لغو شده بود. اشراف و عوام در فعالیت‌های کاری با یکدیگر درآمیخته بودند و در حرفه‌های یکسانی وارد گشته و از آن مهم‌تر، با همدیگر زناشویی کرده بودند. دختر بزرگ‌ترین ارباب این سرزمین می‌توانست بدون احساس کمترین دغدغهٔ خاطر با یک مرد «تازه به دوران رسیده» ازدواج کند.

اگر خواسته باشیم دریابیم که آیا نظام کاستی با مقررات کهنسال و موانع اجتماعی‌اش به گونه‌ای مشخص در کشوری ریشه‌کن شده است یا نه، بهترین آزمونی که در دست داریم، همان رسوم ازدواج آن کشور است.

حتی در فرانسه نوین پس از شصت سال دموکراسی، غالباً هنوز تعصب‌های کهن پابرجایند. گرچه اشخاص والارتبه و تازه به دوران رسیده ممکن است از جهات دیگر با یکدیگر دوستی کنند، امّا ازدواج میان این دو طبقه هنوز ناخوشایند شمرده می‌شود.

غالباً می‌شنویم که می‌گویند اشراف انگلیسی ثابت کرده‌اند که از اشراف هر کشور دیگری زیرک‌تر، جهان‌دیده‌تر و نسبت به افکار نوین پذیراتر هستند. امّا درست‌تر آن است که گفته شود دیری است که دیگر در انگلستان اشرافیتی وجود ندارد، البته اگر اصطلاح اشرافیت را به همان معنایی که در جاهای دیگر دارد به کار بندیم.

گرچه این انقلاب شگفت (زیرا درواقع این تحول در انگلستان یک نوع انقلاب بود) در گرد و غبار زمان پنهان مانده است، امّا رد پاهای آن را می‌توانیم در زبان انگلیسی پیدا کنیم. چندین سده است که واژهٔ «نجیب‌زاده[1]» در انگلستان کاربردی متفاوت از آنچه که در آغاز داشت، پیدا کرده است و به همین‌سان، برای واژهٔ فرانسوی Roturier که ضد نجیب‌زاده و عامی معنی می‌دهد، در زبان انگلیسی معادلی نیست. حتی در سال ۱۶۶۴، زمانی که مولیر سطر زیر را نوشته بود:

"Et tel que l'on le Voit, il est bon gentilhomme."[2]

ترجمهٔ آن به انگلیسی می‌بایست امکان‌ناپذیر بوده باشد.

بررسی ارتباط میان تاریخ زبان و خود تاریخ، در این‌جا باید بی‌گمان روشنگر باشد. از همین روی، اگر ما دگرگونی‌های واقع در زمان و مکان واژه gentleman را پیگیری کنیم (این واژه از gentilhomme فرانسوی مشتق شده است)، درمی‌یابیم که دلالت آن به موازات نزدیک‌تر شدن فاصله طبقات انگلیسی و آمیختگی آنها با یکدیگر، پیوسته وسیع‌تر شده است. با سپری شدن هر سده‌ای، می‌بینیم که این واژه در مورد مردانی کمی فرو

1. Gentleman

۲. همچنان که می‌بینید، او یک نجیب‌زادهٔ برازنده است. ـ م

رتبه‌تر از نظر اجتماعی به کار برده می‌شود. این دلالت نوین همراه با انگلیسی‌های مهاجر به آمریکا می‌رود. اکنون در ایالات متحد، این واژه در مورد همهٔ شهروندان مرد بدون هیچ‌گونه تمایزی به کار بسته می‌شود. به یک تعبیر می‌توان گفت که تاریخ این واژه، تاریخ خود دموکراسی است.

به هر روی، در فرانسه مسأله گسترش کاربرد واژهٔ gentilhomme مطرح نبوده است، زیرا درواقع از زمان انقلاب به بعد این واژه از دایرهٔ کاربرد عمومی خارج شده است. زیرا این واژه همیشه برای تشخیص اعضای یک کاست به کار می‌رفته است ـ کاستی که هرگز در فرانسه معدوم نشده است و هنوز به همان اندازهٔ زمانی که این اصطلاح در چندین سدهٔ پیش ابداع شده بود، خصلتی انحصاری دارد.

به راستی که باید از این پیشتر روم و بگویم که این کاست بسیار انحصاری‌تر از گذشته شده است و گرایش متقارنی متضاد با آنچه که در انگلستان دیده‌ایم، در فرانسه عملکرد داشته است. زیرا با آنکه بورژواها و نجیب‌زادگان از بسیاری جهات بیش از پیش مانند هم می‌شدند، شکاف میان آنها پیوسته گسترده‌تر می‌شد و این دو گرایش به جای آنکه همدیگر را خنثی کرده باشند، غالباً یکدیگر را تشدید می‌نمودند.

در قرون وسطی و تا زمانی که نظام فئودالی قوت داشت، از همهٔ کسانی که زمین‌های ارباب را در تصرف داشتند (آنهایی که در اصطلاح فئودالی به درستی Vassal[1] خوانده شده بودند) و بسیاری‌شان نجیب‌زاده نبودند، توقع می‌رفت که در ادارهٔ امور ارباب‌نشین با ارباب‌شان همکاری نمایند و این وظیفه یکی از عمده‌ترین وظایف اجاره‌داری[2] به‌شمار می‌رفت. آنها نه‌تنها می‌بایست ارباب‌شان را در جنگ همراهی کنند، بلکه برحسب

---

۱. در اصل به معنای خدمتگزار و درواقع کسی که وابسته و دست‌پرورده و تحت‌الحمایهٔ ارباب بود و میان او و ارباب چه از نظر نظامی و چه از جهت اقتصادی رابطه‌ای از حمایت متقابل وجود داشت. ـ م.

2. Tenure

الزام‌های واسالاژ[1]، می‌بایست بخش معینی از سال را در قصر ارباب بگذرانند که در این مدت، آنها در امور قضایی و حفظ نظم و قانون در میان ساکنان ملک ارباب، به او یاری می‌دادند. دادگاه‌های اربابی عنصر حیاتی نظام فئودالی را تشکیل می‌دادند. در همهٔ قانون‌نامه‌های اروپای باستان، ذکر ویژه‌ای از این دادگاه‌ها را می‌یابیم و بقایای آن را می‌توان حتی در بخش‌هایی از آلمان نوین نیز پیدا کرد. سی سال پیش از انقلاب، متخصصی در این زمینه به نام ادم دو فرمنویل[2] بررسی جامعی از حقوق فئودالی و اجاره‌داری ارضی را براساس مدارک مربوط به املاک اربابی منتشر نموده بود. او در این بررسی به ما می‌گوید که اسناد ارضی بسیاری از ارباب‌نشین‌ها ثابت می‌کنند که همهٔ دست‌پروردگان ارباب می‌بایست دو هفته یکبار در دادگاه اربابی حضور به هم رسانند و در کنار ارباب یا قاضیِ برگماردهٔ او بنشینند و با هم به حل و فصل اختلاف‌های ساکنان ملک اربابی بپردازند. و باز او به ما می‌گوید که این اسناد نشان می‌دهند که در برخی از ارباب‌نشین‌ها دویست واسال از این نوع وجود داشتند که بسیاری از آنها Roturier (یعنی غیر نجیب‌زاده) بودند. از میان نمونه‌های بسیار، این تنها یک نمونه از تماس نزدیک و روزانه میان روستانشینان و اشراف و ادارهٔ مشترک امور محلی به وسیلهٔ آنها را نشان می‌دهد. همان کاری که دادگاه‌های اربابی در مورد زمینداران کوچک انجام می‌دادند، به وسیلهٔ مجلس طبقاتی ولایتی و بعدها توسط مجلس عموم طبقات برای طبقهٔ متوسط شهرنشین انجام می‌پذیرفت.

زمانی که مدارک مربوط به رویدادهای مجلس عموم طبقات را که از سدهٔ چهاردهم برجای مانده‌اند بررسی می‌کنیم، از مکانی که به طبقهٔ سوم در این مجلس داده شده بود و قدرتی که این طبقه اعمال می‌کرد، خواه ناخواه شگفت‌زده می‌شویم. با آنکه تجهیزات فکری و اخلاقی طبقهٔ متوسط در سدهٔ چهاردهم از همگنانش در سدهٔ هجدهم بسیار پست‌تر

1. Vassalage
2. Edme de Freminville

بودند، باز در آن روزگار، طبقهٔ متوسط در مجموع مقامی والاتر و مسئولانه‌تر داشت. حق مشارکت آنها در حکومت کشور رعایت می‌شد و عقاید آنها در مجالس سیاسی همیشه وزن و اعتباری داشتند و طبقات بالاتر هرگز فراموش نمی‌کردند که نیروی آنها را باید به حساب آورند.

امّا از همه شگفت‌انگیزتر، این واقعیت است که اشراف و طبقهٔ متوسط در آن روزگار همکاری با یکدیگر را در ادارهٔ امور عمومی بسیار آسان‌تر از روزگاران دیگر یافته بودند. شواهد بسیاری دال بر این قضیه، نه‌تنها در اسناد رویدادهای مجلس عموم طبقات سدهٔ چهاردهم (بسیاری از نشست‌های این مجالس به خاطر بیاناتی که از شرایط دشوار زمانه مایه می‌گرفتند، اگر نگوییم انقلابی، دست‌کم متشنج می‌شدند)، بلکه در مدارک مجالس طبقاتی ولایتی نیز پیدا می‌شوند، مجالسی که تا آن‌جا که می‌توان داوری کرد، به شیوه‌ای منظم و سنتی اداره می‌شدند (۳۰). می‌بینیم که در ولایت اوورنی[1]، سه طبقهٔ اجتماعی ولایت در نشست‌های مشترک‌شان اقدام‌های مهمی را به تصویب رسانده بودند و نمایندگانی از هر سه طبقه بر اجرای این اقدام‌ها نظارت می‌کردند. همین قضیه در ولایت شامپانی نیز پیش آمد. نمونهٔ مشهور این همکاری میان طبقات اجتماعی فرانسه، اقدام مشترک نجیب‌زادگان و شهروندانِ بسیاری از شهرهای فرانسه در آغاز سدهٔ چهاردهم است که به منظور دفاع از آزادی ملت و حقوق باستانی ولایت علیه دست‌درازی‌های قدرت سلطنتی، به عمل آمده بود (۳۱). در آن دوره از این رویدادها بسیار رخ داده بودند، رویدادهایی که بیشتر انتظار می‌رود در تاریخ انگلستان پیش آمده باشند تا در تاریخ کشور ما. امّا از این رویدادها در سده‌های بعد هرگز پیش نیامدند.

امّا از آن‌جا که مدیریت ارباب‌ها در ارباب‌نشین‌ها به تدریج قوت خویش را از دست داد و فراخوانی مجلس عموم طبقات اندک اندک کمتر

---

1. Auvergne

و کمتر شد تا این‌که سرانجام دیگر تشکیل نگشت و چون که آزادی سراسری ملت نابود شد و به همراه آن همهٔ آزادی‌های محلی فروکش کردند، گرایش همکاری طبقات بالا و متوسط در امور محلی کمتر و کمتر شد و در نتیجه، این طبقات از یکدیگر جدا افتادند. شکاف میان این طبقات روز به روز گسترده‌تر شد، تا آن‌که سرانجام در سدهٔ هجدهم، نجیب‌زادگان و افراد طبقهٔ متوسط تنها به گونه‌ای اتفاقی و آن هم در زندگی شخصی گهگاه با یکدیگر ملاقات می‌کردند. در این زمان، این دو طبقه نه‌تنها رقیب، بلکه دشمن یکدیگر شده بودند.

آنچه که ویژگی فرانسه به‌شمار می‌آید، این است که در همان زمان که اشرافیت به عنوان یک طبقه قدرت سیاسی‌اش را از دست می‌داد، به نجیب‌زاده به عنوان یک فرد مزایای تازه‌ای اعطاء شده بود که پیش از آن هرگز از آنها برخورداری نداشت و امتیازهای موجودش نیز رو به گسترش بود. به نظر می‌رسد که برخی از نجیب‌زادگان به زیان کل طبقه‌شان خود را ثروتمند می‌ساختند. هرچه که اشرافیت حقوق فرمانروایی‌اش را بیشتر از دست می‌داد، به همان میزان، مزیت انحصاری نجیب‌زادگان به عنوان خدمتگزاران اصلی ارباب بزرگ، یعنی شاه، افزون‌تر می‌شد. برای یک فرد طبقهٔ پایین، دستیابی به یک مقام رسمی والا، در عهد لویی چهاردهم آسان‌تر از زمان لویی شانزدهم بود. (همین قضیه در پروس نیز غالباً اتفاق می‌افتاد، در زمانی که فرانسه هنوز چیزی از این قضیه نشنیده بود.) هر امتیازی همین که اعطاء می‌شد، جنبه‌ای موروثی و جدایی‌ناپذیر پیدا می‌کرد. اشرافیت همچنان که قدرت فرمانروایی‌اش را به تدریج از دست می‌داد، بیش از پیش تبدیل به یک کاست می‌شد و حقوق مقرر خویش را گسترش می‌داد.

امتیاز معافیت از مالیات که بیشتر از همه عامه مردم را می‌رنجانید، از سدهٔ چهاردهم به بعد تا زمان انقلاب، ارزشی بیش از پیش افزون‌تر یافته بود؛ زیرا ارزش این معافیت به نسبت افزایش روزافزون تحمیل‌های سنگین

مالی بر تودهٔ مردم، افزون‌تر می‌شد. زمانی که (در زمان شارل هفتم[1]) مجموع مالیات «تای» از مبلغ ۱,۲۰۰,۰۰۰ لیور فزون‌تر نبود، مزایای معافیت از مالیات نیز به نسبت سبک بود، امّا در زمان لویی شانزدهم که کل مبلغ این مالیات به هشت میلیون لیور رسیده بود، این امتیاز نیز ارزش بسیار زیادی پیدا کرده بود. تا هنگامی که مالیات «تای» تنها مالیاتی بود که می‌بایست همهٔ مردم به جز نجیب‌زادگان آن را بپردازند، مصونیت مالیاتی اشراف توجه چندانی را به خود جلب نمی‌کرد. امّا زمانی که این‌گونه مالیات‌ها تحت نام‌های گوناگون و به صورت‌های مختلف به چند برابر افزایش یافته بودند، و چهار مالیات دیگر نیز به مالیات «تای» افزوده شدند و الزام‌هایی که در قرون وسطی شناخته نبودند، ـ از جمله کار اجباری برای پادشاه جهت خدمات عمومی و خدمت اجباری در قشون محلی ـ به الزام‌های موجود افزوده شده بودند بی‌آن‌که در این زمینه اصل برابری به هیچ وجه رعایت گردد، بیزاری شدیدی نسبت به پایگاه ممتاز اشرافیت در میان مردم پیدا شده بود (۳۲). درست است که این نابرابری چندان هم که به نظر می‌رسید بد نبود، زیرا نجیب‌زادگان به گونه‌ای غیرمستقیم و از طریق اجاره‌داران‌شان غالباً طعم این مالیات‌هایی را که ظاهراً از آنها معاف بودند می‌چشیدند؛ امّا در چنین مواردی، بی‌عدالتی آشکار بیش از آنچه که عملاً آسیب می‌رساند، باعث تحریک می‌گردد.

لویی چهاردهم تحت فشار بحران‌های مالیِ فروکش‌ناپذیر در آخرین سال‌های فرمانروایی‌اش، به دو مالیات تازه توسل جسته بود که می‌بایست بدون توجه به تمایزهای طبقاتی دریافت شوند: مالیات سرانه و مالیات یک بیستم. امّا از آن‌جا که احساس می‌شد اصل معافیت از مالیات اگر نگوییم مقدس، دست‌کم چندان محترم است که نباید آن را با خشونت پایمال کرد و با وجود آن‌که این مالیات‌های جدید می‌بایست به یکسان اعمال شوند، باز ملاحظاتی رعایت می‌شدند و از همین روی، شیوهٔ

---

۱. Charles VII، پادشاه فرانسه (۶۱-۱۴۰۳). ـ م.

گردآوری این مالیات‌ها بسیار متفاوت بود: در این زمینه، با بخشی از جمعیت کشور تا حد ددمنشانه خشن رفتار می‌شد و در مورد بخش دیگر مؤدبانه و سهل‌انگارانه (۳۶).

گرچه نابرابری مالیاتی در سراسر اروپا رواج داشت، امّا کمتر کشوری مانند فرانسه بود که در آن، این نابرابری این‌چنین آشکار و مورد نفرت بوده باشد. در بخش اعظم آلمان، مالیات بیشتر غیرمستقیم بود و حتی در مورد مالیات مستقیم نیز نجیب‌زادگان یکسره معاف نبودند و امتیاز آنها صرفاً این بود که مالیات آنها با نرخی کمتر از مالیات دهندگان دیگر برآورد می‌شد. وانگهی، مالیات‌هایی بودند که تنها از اشراف دریافت می‌شدند؛ این مالیات‌ها در ازای معافیت از خدمت نظامی، از نجیب‌زادگان اخذ می‌شدند و در صورت عدم پرداخت، آنها می‌بایست خدمت نظامی موظف را انجام دهند و هزینه‌های مربوط را نیز خود بر عهده گیرند.

از میان وسایلی که انسان‌ها را به تفاوت‌های‌شان آگاه می‌سازد و تمایزات طبقاتی را تشدید می‌کند، مالیات نابرابر از همه خطرناک‌تر است، زیرا این‌گونه مالیات بیگانگی پایداری را میان کسانی که از آن نفع می‌برند و آنهایی که زیان می‌بینند، پدید می‌آورد. با رعایت این اصل که نجیب‌زادگان و مردم عادی نباید به نرخی برابر مالیات بپردازند، هر ساله در زمان برآورد و تحمیل مالیات‌ها، به مردم یادآوری می‌شد که تمایزهایی میان آنها وجود دارد. در چنین مواقعی، هریک از اعضای طبقهٔ ممتاز به فایدهٔ عملی متفاوت بودن خویش از توده مردم و تشدید موانع میان خود و آنها پی می‌برد.

از آن‌جا که بیشتر بحث‌های مربوط به امور عمومی به یک مالیات موجود و یا تحمیل یک مالیات تازه راجعند، اگر که یک بخش اجتماع از آن معاف و بخش دیگری ملزم به پرداخت آن باشد، در این وضع بدیهی است که مردم چشم دیدن همدیگر را نداشته باشند و نخواهند که با یکدیگر ملاقات و تبادل‌نظر نمایند. در این شرایط، برای جدا نگهداشتن

مردم از یکدیگر به کوشش دیگری نیاز نیست، زیرا انگیزه یا گرایشی به عمل دسته‌جمعی در این وضع وجود ندارد.

در توصیف تحسین‌انگیز بِرک از ساختار فرانسهٔ قدیم، نکته‌ای به سود اشرافیت فرانسه ذکر شده است دایر بر این‌که یک فرد عادی به آسانی می‌توانست با دستیابی به یکی از مقام‌های رسمی، به خودی خود عنوانی اشرافی به دست آورد. به نظر او، در این قضیه چیزی همانند اشرافیت «بازِ» انگلستان به چشم می‌خورد. تردیدی نیست که لویی یازدهم[1] عنوان‌های اشرافی را دست و دلبازانه توزیع می‌کرد، امّا هدف او از این کار پایین آوردن حیثیت اشرافیت بود. امّا انگیزهٔ جانشینان او در توزیع سخاوتمندانهٔ عناوین اشرافی، به دست آوردن پول بود. نِکِر می‌گوید که در روزگار او چهار هزار مقام رسمی حامل عنوان‌های اشرافی بودند. چنین وضعی در هیچ کشور اروپایی دیگری دیده نشده بود؛ امّا با این همه، تقارنی که بِرک میان انگلستان و فرانسه برقرار می‌کند، از درک نادرست واقعیت‌ها سرچشمه می‌گرفت.

دلیل آن‌که طبقهٔ متوسط انگلیس به جای احساس دشمنی شدید با اشرافیت به همکاری با آن گرایش داشت، چندان به خاطر آن نبود که اشرافیت انگلیس درهایش را به روی طبقهٔ متوسط باز گذاشته بود و حدود و ثغور اشرافیت مبهم بودند و یا این‌که ورود به اشرافیت چندان آسان بود که هیچ مانعی در ورود به آن احساس نمی‌شد. امّا همین احساس باز بودن درهای اشرافیت به روی طبقهٔ متوسط، این نتیجه را داشت که هر کسی که در حول و حوش اشرافیت قرار داشت، این خیال شیرین را در سر می‌پروراند که به اشراف تعلق دارد و همین خود موجب می‌شد که او در آرزوی به دست آوردن حیثیت اشرافی و مزایای عملی برخورداری از حمایت اشراف، با آنها همکاری کند.

امّا سد میان اشراف فرانسه و طبقات دیگر، گرچه به آسانی قابل گذار

---

۱. Louis XI (۸۳ـ۱۴۲۳)، پادشاه فرانسه. ـم.

بود، امّا همیشه پابرجای و جلوی چشم بود؛ به راستی که این سد چندان آشکار بود که خشم مردم را علیه بانیان آن برمی‌انگیخت. همین که یک شخص از سد یاد شده گذر می‌کرد، با به دست آوردن مزایایی که هم به زیان مردم بودند و هم غرور آنها را جریحه‌دار می‌ساختند، از همه کسانی که پشت این سد وامانده بودند، قطع رابطه می‌کرد.

باید گفت که عمل اعطای رتبه نجیب‌زادگی به مردم عادی، به جای آن‌که بیزاری طبقات «پایین‌تر» را نسبت به اشراف کمتر سازد، درواقع نتیجه‌ای معکوس داشت. رشکی که علیه نجیب‌زادهٔ نوپا در همگنان پیشین او برانگیخته می‌شد، این احساس را در آنها تقویت می‌کرد که با آنها رفتار غیرعادلانه‌ای شده است. همین عامل است که توجیه می‌کند که چرا طبقهٔ سوم در درخواست‌های‌شان برای دگرگونی‌های ریشه‌ای، همیشه دشمنی بیشترشان را نسبت به نجیب‌زادگان نوپا نشان می‌دادند تا اشراف قدیم و به جای آن‌که بخواهند راه‌های دستیابی مردم عادی به طبقهٔ ممتاز بیشتر و گسترده‌تر گردد، پیوسته درخواست می‌کردند که این راه‌ها کمتر و تنگ‌تر شود.

در هیچ دوره‌ای از تاریخ فرانسه، به دست آوردن یک عنوان اشرافی به آسانی سال ۱۷۸۹ نبود؛ با این همه، شکاف میان طبقهٔ متوسط و اشراف نیز هرگز به آن وسعت نبود. نه‌تنها نجیب‌زادگان در هنگام انتخابات از بردباری در برابر هر چیزی که کمترین نفعی برای بورژوازی داشت سر باز می‌زدند، بلکه طبقهٔ متوسط نیز نسبت به هر چیز و هر کسی که از طبقهٔ بالا بود، بیزاری از خود نشان می‌داد. در برخی از ولایات، نجیب‌زادگان نوپا مورد بی‌اعتنایی نجیب‌زادگان قدیمی قرار گرفته بودند، زیرا اینان آنان را به اندازهٔ کافی والازاده نمی‌دانستند و به همین‌سان، نجیب‌زادگان نوپا نیز به نجیب‌زادگان قدیم بی‌اعتنایی می‌کردند، زیرا امتیازهای اشرافی را برای سر آنها زیاد می‌دانستند (گفته‌اند که مرد مشهوری چون لاوازیه[1]

---

۱. Lavoisier (۹۴ـ۱۷۴۳)، شیمیدان فرانسوی که در رژیم پیشین مقام‌های مهمی داشت و زمانی ←

نیز مشمول این بی‌مهری قرار گرفته بود.)

همین که از اشرافیت به طبقهٔ متوسط می‌رسیم، باز همین وضع را می‌یابیم. همچنان که نجیب‌زاده خود را از طبقهٔ متوسط به دور نگه می‌داشت، طبقهٔ متوسط نیز حسابش را از «مردم عادی» جدا می‌دانست.

در «رژیم پیشین»، تقریباً همهٔ افراد طبقهٔ متوسط زندگی در شهرها را ترجیح می‌دادند و این ترجیح دو علت داشت: مزایای اشرافیت و مالیات «تای». اربابی که در ملکش زندگی می‌کرد، معمولاً نسبت به روستاییانش خوشرفتاری نشان می‌داد ـ درواقع آنها با هم خوب می‌ساختند، ـ امّا بیزاری‌اش را نسبت به همسایگان طبقهٔ متوسط خویش به هیچ روی پنهان نمی‌داشت. این بیزاری به موازات فتور در نفوذ سیاسی ارباب و درواقع به خاطر آن، پیوسته افزون‌تر می‌شد. او که اکنون قدرت‌هایش را از دست داده بود، دیگر نیازی بدان احساس نمی‌کرد که با مردمی که می‌توانستند در اجرای وظایفش بدو یاری رسانند خوشرفتاری نماید و همچنان که بسیاری از پژوهندگان یادآور شده‌اند، ارباب فرانسوی می‌کوشید تا با پافشاری اغراق‌آمیز بر حفظ مزایای موجودش، در مورد قدرت واقعی از دست رفته‌اش به خود دلداری دهد. حتی زمانی که او خارج از ملکش زندگی می‌کرد، دوری‌اش وضع را برای همسایگانش خوشایندتر نساخته بود؛ برعکس، آنها خود را مغبون‌تر احساس می‌کردند، زیرا امتیازهایی که نمایندهٔ ارباب استفاده می‌کرد، برای آنها نفرت‌انگیزتر می‌نمودند.

با این همه، من به این نظر گرایش دارم که در این قضیه، مالیات «تای» و باج‌های دیگری که وابسته به آن بودند، بیشتر سزاوار سرزنش‌اند. توضیح نسبتاً مختصر این نکته آسان است که چرا فشار مالیات «تای» و

→ یکی از مقاطعه‌کاران مالیاتی رژیم بود. پس از انقلاب از آنجا که مقاطعه‌کاران مالیاتی مورد نفرت مردم بودند، دستگیر شده و به زیر گیوتین رفت. ـ م.

مالیات‌های دیگر وابسته بدان، در مناطق روستایی شدیدتر از شهرها احساس می‌شد. برای این منظور، کافی است یادآور شوم که طبقهٔ متوسط شهرنشین به عنوان یک گروه شهری، وسایل بسیاری برای کاستن فشار مالیات «تای» داشت و حتی گاه می‌توانست خود را از قید آن یکسره رها سازد. حال آن‌که یک عضو این طبقه که به گونه‌ای جدا از طبقهٔ خویش روی زمینش در روستا زندگی می‌کرد، چنین وسایلی را برای گریز از مالیات در اختیار نداشت. یکی از عمده‌ترین مزایای ساکنان شهرها این بود که آنها به کار گردآوری مالیات «تای» کاری نداشتند ـ الزامی که حتی از پرداخت این مالیات نیز وحشتناک‌تر بود. در «رژیم پیشین» هیچ سمتی ناخوشایندتر از سمت گردآوری مالیات روستاییان نبود؛ این قضیه در یک مبحث دیگر مورد بررسی قرار خواهد گرفت. هیچ‌یک از ساکنان روستاهای فرانسوی (به جز اعضای طبقهٔ اشراف)، از این وظیفه معاف نبود؛ بسیاری از روستانشینان ثروتمند و غیرنجیب‌زاده برای پرهیز از این وظیفه زمین‌های‌شان را رها کرده و به شهرها نقل مکان کرده بودند. همهٔ مدارکی که من بررسی کرده‌ام، گفتهٔ تورگو را تأیید می‌کنند که «الزام گردآوری مالیات تای، به جز نجیب‌زادگان، همهٔ مالکان روستایی را به ساکنان شهر تبدیل کرده بود.» (شاید یکی از دلایل این‌که در فرانسه بیشتر از هر کشور اروپایی دیگر شهرها و به‌ویژه شهرک‌های متعدد وجود داشتند، همین امر بود.)

طبقهٔ متوسط ثروتمند بر اثر زندگی کردن در چهاردیواری شهر، هر گونه علاقه به زندگی روستایی را از دست داده بود و فعالیت‌ها و شیوه‌های زندگی افرادی از طبقهٔ خودش که هنوز در زمین‌های‌شان اقامت داشتند، برایش غیرقابل فهم گشته بودند. اکنون او تنها یک آرزو بیشتر نداشت و آن هم به دست آوردن یک مقام رسمی بود در هر کجا که قرعه به نامش اصابت می‌کرد. اشتباه بزرگی است اگر تصور کنیم که علاقهٔ شدیدی که فرانسویان جدید به‌ویژه افراد طبقهٔ متوسط نسبت به مقام‌های

دولتی از خود نشان می‌دهند، پس از انقلاب پـرورانـده شـده است. ایـن سودای ویژه سده‌ها پیش از انقلاب پدیدار شده بود و از آن زمان به بعد، به برکت تشویق قدرت‌های موجود، هرگز رشدش متوقف نشده است.

سمت‌هایی که در رژیم پیشین در دسترس بودند، هرچند که در هـمهٔ موارد مانند سمت‌های امروزی نبودند، امّا فکر می‌کنم که تعدادشان در آن زمان بیشتر بود؛ و درواقع، تعداد مستخدمان جزء حتی از یک لشکر نـیز تجاوز می‌کرد. تنها در مدت ۱۶ سال، از سال ۱۶۹۳ تا ۱۷۰۹، چهل هـزار سمت رسمی ایجاد شده بودند که بیشترشان در دسـترس اعـضای طـبقهٔ متوسط بـودند. بـا بـررسی آمـاری یکـی از شـهرهای کـوچک ولایـتی، دریافته‌ام که در سال ۱۷۵۰ بیشتر از صد تن از ساکـنان یک شـهر بسـیار کوچک در استخدام دستگاه قضایی درآمده بودند و صد و بیست و شش تن برای اجرای احکام صادره از دادگاه‌ها استخدام شده بودند.

در میان طبقهٔ متوسط فرانسـه، کـمتر آرزویـی را مـی‌توان یـافت کـه شدیدتر از آرزوی ملبس به لباس رسمی شدن، بوده باشد. هـمین‌که یک فـرد طـبقهٔ مـتوسط سـرمایهٔ نـاچیزی در دسـتش مـی‌یافت، بـه جـای سرمایه‌گذاری در یک کسب، بی‌درنگ آن را برای خرید یک سمت دولتی خرج می‌کرد. این تمایل اسفبار برای رشد صنعت و کشاورزی فرانسه، از وجود اصناف و حتی از مالیات «تای» نیز اثری وخیم‌تر داشت. زمانی که کـمبودی در سـمت‌های مـوجود احسـاس مـی‌شد، جـویندگان آنـها سمت‌های تازه‌ای ابداع می‌کردند. از همین روی است که می‌بینیم مردی به نام لمبرویل[1] «نامهٔ سرگشاده‌ای» منتشر مـی‌کند و در آن مـی‌گوید کـه برگماردن بازرسی برای نظارت بر صنعت مورد نظر او به مصلحت عموم است و سپس پیشنهاد می‌کند که بهتر است این سمت به او داده شـود. از سنخ این آقای لمبرویل، نمونه‌های دیگری را نیز به آسانی مـی‌توان پـیدا کرد. برای مردی که سوادکی و پول ناچیزی در اختیار داشت، برازنده نبود

1. Lemberville

که بدون تصدی سمتی دولتی در دوران زندگی‌اش، به گور رود. یکی از معاصران این دوره نوشته بود که «هرکسی در دوران زندگی‌اش آرزو دارد که با دستیابی به مقامی از طریق انتصاب شاهی، برای خود کسی شود.»

تفاوت عمده میان دورهٔ مورد بحث و فرانسهٔ نوین این است که حکومت در آن زمان سمت‌های دولتی را به فروش می‌رسانید، حال آن‌که امروزه آنها را واگذار می‌کند. اکنون برای به دست آوردن یک سمت دولتی دیگر نیازی به پرداختن پول نقد نیست، بلکه راهی بهتر وجود دارد و آن، فروختن خویش است.

طبقهٔ متوسط بیشتر بر اثر جدایی مکانی از روستاییان و به‌ویژه به خاطر در پیش گرفتن شیوهٔ تازه‌ای از زندگی، از روستاییان بیگانه شده بود تا از رهگذر تضاد منافع. در این زمان، شکایت‌های موجه بسیاری در مورد امتیازهای اشراف صورت می‌گرفتند، امّا برای شکایت از طبقهٔ متوسط نیز دلایل موجهی وجود داشتند. زیرا هزاران سمت دولتی وجود داشتند که به دارندگان این سمت‌ها در برابر فشارهای مالی دولت بر عامه مردم، مصونیت‌های جزیی یا کلی می‌بخشیدند. یک سمت، دارندهٔ آن را از خدمت نظامی معاف می‌ساخت، سمت دیگر از بیگاری و سمتی دیگر از مالیات «تای». یکی از نویسندگان آن دوره پرسیده بود که کدام کشیش‌نشین است که فزون بر نجیب‌زادگان و کشیشان، شهروندانی نداشته باشد که به خاطر تصدی سمت‌های دولتی و یا انجام دادن وظایف عمومی، از مالیات معاف نباشند؟ یکی از دلایلی که بارها موجب لغو برخی سمت‌های دولتیِ مختص طبقهٔ متوسط گشته بود، تقلیل درآمدهای دولتی ناشی از معافیت از پرداخت مالیات «تای» بود. برای من ثابت شده است که تعداد اعضای طبقهٔ متوسط که از مالیات معاف بودند، به اندازهٔ تعداد افراد طبقهٔ اشراف بود و غالباً این تعداد در میان طبقهٔ متوسط حتی بیشتر هم بود.

این مزایای نفرت‌انگیز به همان اندازه که موجب خشم کسانی

می‌شدند که از آنها سهمی نداشتند، به دارندگان آن نیز غروری بیجا و تنگ‌نظرانه می‌بخشیدند. در سراسر سدهٔ هجدهم، دشمنی طبقه متوسط شهرنشین نسبت به روستاییانی که در پیرامون شهرها زندگی می‌کردند و نیز رشک روستاییان بدان‌ها، ماجرایی بود که همگان از آن اطلاع داشتند. تورگو نوشته بود که «هر شهری به افزایش منافع خود به زیان مناطق روستایی پیرامونش گرایش دارد». در جای دیگر او خطاب به نایبان زیر دستش گفته بود که:

> «پیوسته ناگزیر بوده‌اید که گرایش شهرها را به‌تجاوز از حقوق قانونی‌شان در معامله با جمعیت روستایی اطراف شهرها، مهار کنید».

حتی مردم عادی که در شهرها و در کنار طبقهٔ متوسط زندگی می‌کردند، روستاییان را مانند اعضای یک ملت بیگانه تلقی می‌کردند و غالباً از آنها بیزار بودند. اغلب عوارضی که شهرنشینان وضع می‌کردند، چنان تدارک دیده شده بودند که بیشتر بر گردهٔ فرومایه‌ترین اعضای اجتماع سنگینی کنند. شواهد بسیاری در تأیید این عقیده تورگو یافته‌ام که گفته بود طبقهٔ متوسط راه‌هایی را پیدا کرده است که از طریق آنها عوارض شهری را چنان تنظیم کند که به خود آنها لطمه نرسانند.

امّا در ذهنیت و رفتار طبقهٔ متوسط سدهٔ هجدهم، آنچه که بیشتر از همه ما را شگفت‌زده می‌سازد، هراس آشکار آنها از یکی شدن با تودهٔ مردم است. آنها از هر کوششی برای گریز از نظارت تودهٔ مردم دریغ نداشتند. یکی از وکیلان شهری در یادداشتی برای بازرس کل اظهارنظر کرده بود که:

> «آیا تجدید نظام انتخابی برای سمت شهردار، می‌تواند به مصلحت اعلیحضرت باشد؟ بهتر است تصویب شود که انتخاب‌کنندگان باید نامزدهای‌شان را از میان مردان سرشناس

شهر برگزینند و یا حتی بهتر است که این سمت محدود به اعضای دادگاه شهرستان باشد».

دیده‌ایم که سیاست پادشاهان ما این بود که به تدریج مردم عادی شهرها را از اِعمال حقوق سیاسی پیشین‌شان محروم سازند. این خط‌مشی، شاهبیت همهٔ قوانین پادشاهی از زمان لویی یازدهم تا زمان لویی پانزدهم بود. طبقهٔ متوسط غالباً در پیشبرد این‌گونه اقدام‌ها شرکت می‌کرد و گهگاه آنها را پیشنهاد نیز می‌نمود.

در سال ۱۷۶۴، زمانی که اصلاحاتی در اداره امور شهری مطرح شده بودند، یکی از والیان مقامات مسئول یک شهر کوچک را دعوت کرده بود تا عقایدشان را در این باره اعلام نمایند که آیا به نظر آنها بهتر نیست که پیشه‌وران و «طبقات پایینِ دیگر»، حق انتخاب رئیسان صنفی‌شان را بازیابند. آنها بدین پرسش چنین پاسخ دادند که گرچه در عمل:

«مردم هرگز از این حق سوءاستفاده نکردند و تردیدی نیست که سپردن حق انتخاب رئیسان‌شان به آنها همچنان که در گذشته معمول بوده بهتر است، با این همه، به نظر می‌رسد که مصلحت حفظ نظم و آرامش عمومی ایجاب می‌کند که این قدرت انتخاب به مجمعی از افراد سرشناس سپرده شود».

نایب والی نیز به نوبهٔ خویش گزارش کرده بود که «شش تن از محترم‌ترین شهروندان» را برای یک نشست محرمانه در این زمینه به خانه‌اش دعوت کرده بود. آنها در آن‌جا متفقاً نظر داده بودند که در این موارد، خردمندانه‌ترین شیوه، نه‌تنها محدود ساختن حق انتخاب به مجمع سرشناسان شهر (همچنان که مسئولان شهری پیشنهاد کرده بودند)، بلکه به کمیته کوچکی متشکل از نمایندگان مجمع نامبرده است. نایب یاد شده که آرایی آزادمنشانه‌تر از آن شش آقا داشت در انتقال عقیده آنها به والی،

یادآور شد که:

«به نظر غیرمنصفانه می‌نماید که از جمعیت کارگری شهر انتظار داشته باشیم که بدون اظهارنظری دربارهٔ راه‌های خرج پول‌های دریافتی، مبالغ تحمیل شده از سوی همشهریان دیگرشان را بپردازند. شهروندانی که دربالا به آنها اشاره شد، به احتمال زیاد از جمله کسانی هستند که به برکت معافیت از مالیات، کمترین صدمه را از وضع این نوع مالیات‌ها می‌بینند».

برای تکمیل تصویر ما از وضع اجتماعی این دوره، بیایید پایگاه طبقهٔ متوسط را در برابر مردم عادی بررسی کنیم، همچنان که پایگاه اشراف را در مقابل طبقهٔ متوسط به بررسی کشیده‌ایم. نخستین نکته‌ای که در این بخش جمعیتی کوچک ملت فرانسه توجه ما را به خود جلب می‌کند، تعداد معتنابه عناصر جداگانه‌ای است که این طبقه از آنها ترکیب می‌شود. مانند عناصری که زمانی تقسیم‌ناپذیر پنداشته می‌شدند امّا اکنون دانشمندان با آزمایش بیشتر دریافته‌اند که این عناصر از اجزای جداگانه‌ای ترکیب شده‌اند، طبقهٔ متوسط فرانسه نیز با آنکه به ظاهر تودهٔ یکپارچه‌ای به نظر می‌آمد، امّا درواقع بی‌نهایت ترکیبی بود. در بررسی‌هایم دریافته‌ام که قشر سرشناس یک شهر بسیار کوچک، به سی و شش گروه مشخص تقسیم شده بود. این گروه‌ها با وجود کوچکی‌شان، پیوسته می‌کوشیدند تا با دفع عناصری که با هدف‌های‌شان ناسازگار بودند، محدودهٔ گروهی‌شان را تنگ‌تر سازند. به راستی که این انحصارگرایی چنان اوج گرفته بود که برخی از این گروه‌ها سه یا چهار عضو بیشتر نداشتند. امّا همین محدودیت گروهی، آنها را پرسروصداتر و در اظهار وجود مصمم‌تر ساخته بود. هر گروهی با حق برخورداری از انواع امتیازهای کوچک، خود را از دیگران متمایز ساخته بود و حق برخورداری از ناچیزترین امتیازها را دلیلی بر پایگاه برتر خود به‌شمار می‌آورد. آنها پیوسته بر سر

مسألهٔ برتری از یکدیگر با هم دعوا داشتند، چندان که والیان و دادگاه‌ها غالباً در حل این دعواها وا می‌ماندند.

«سرانجام فرمانی صادر شده بود که آب متبرک می‌بایست پیش از سپرده شدن به هیأت شهر در اختیار قضات دادگاه شهرستان قرار گیرد. دادگاه عالی نتوانسته بود در این مورد تصمیمی اتخاذ کند و از همین روی، شاه مسأله را در شورای سلطنتی مطرح ساخت و خود شخصاً در این باره تصمیم گرفت. مدت‌ها بود که شهر بر سر این امر در شور و غوغا افتاده بود».

هرگاه در مجمع عمومی سرشناسان به گروهی برتری داده نمی‌شد، آن گروه ترجیح می‌داد که به جای تحمل چنین توهینی از حضور در این مجمع خودداری کند و اشتراک خویش را در امور عمومی یکسره قطع نماید. در یک شهر ولایتی کوچک به نام لافلش[1]، صنف گیس مصنوعی‌ساز زمانی که دید اتحادیهٔ بانکداران را بر او ترجیح داده‌اند، «خشم سزاوار» خویش را به این شیوه نمایان ساخته بود. در شهر دیگری بسیاری از مردان سرشناس شهر را می‌بینیم که از انجام دادن وظایف شهری‌شان سر باز می‌زنند، تنها به خاطر آن‌که (بنا به گزارش والی):

«چند پیشه‌ور به مجمع سرشناسان شهر راه یافته بودند و اعضای این مجمع دون شأن خود می‌دانستند که با این افراد معاشرت داشته باشند».

والی دیگری به رئیس خود چنین می‌گوید که:

«اگر محضرداری کلانتر شهر گردد، به سرشناسان شهر برمی‌خورد، زیرا در این‌جا همهٔ محضرداران از طبقهٔ پایین

1. La Flèch

برخاسته‌اند و به عنوان منشی کارشان را آغاز کرده‌اند».

«شش شهروند محترم» یاد شده در بالا که با وجدانی راحت به این نتیجه رسیده بودند که «مردم عوام» را باید از حقوق سیاسی‌شان محروم ساخت، زمانی که می‌بایست تعیین کنند که در میان چه کسانی باید برجستگان شهر را پیدا کنند و ترتیب اولویت آنها باید چگونه باشد، هاج و واج مانده بودند. آنها در مورد این مسأله ظریف انعطاف‌پذیرتر بودند و می‌ترسیدند که مبادا حساسیت‌های برخی از همشهریان‌شان را تحریک کنند.

این منازعات دربارهٔ مسائل حیثیتی میان گروه‌های کوچک، فرصت‌های بسیاری را برای نمایش تفرعن که ذاتی فرانسویان به نظر می‌رسد، فراهم ساخته بودند. البته این تفرعن همان غرور شرافتمندانه‌ای نیست که یک شهروندِ با مناعت باید داشته باشد. بیشتر دسته‌هایی که در این‌جا مورد بحث هستند، دیری پیش از این در سدهٔ شانزدهم نیز وجود داشتند، امّا در آن روزگار، اعضای این گروه‌ها پس از حل مسائل مربوط به منافع گروهی‌شان، به همراه بقیهٔ ساکنان شهر برای بحث دربارهٔ مسائل کلی اجتماع گرد هم می‌آمدند. در سدهٔ هجدهم، این گروه‌ها از مشارکت در امور وسیع‌تر از علایق گروهی تا حد زیادی سرباز می‌زدند، زیرا حجم فعالیت‌های مربوط به امور شهری در میان این گروه‌ها بسیار کاسته شده بود و این امور بیشتر به وسیلهٔ مسئولان حکومتی حل و فصل می‌شدند. بدین‌سان، هریک از این گروه‌ها تنها برای خودش زندگی می‌کرد و تنها به کار خودش می‌پرداخت.

اصطلاح «فردگرایی» که متناسب با شرایط امروزی ما ساخته شده است، برای نیاکان ما ناشناخته بود؛ به این دلیل که در آن روزگاران هر فردی لزوماً به گروهی تعلق داشت و هیچ‌کس خود را یک واحد مجزا نمی‌انگاشت. حال آن‌که هریک از هزاران گروه کوچکی که ملت فرانسه را

در زمان مورد بحث تشکیل می‌دادند، تنها به خودش می‌اندیشید و درواقع باید گفت که یک فردگرایی گروهی وجود داشت که اذهان مردم را برای فردگرایی تمام عیاری که امروزه با آن آشنا هستیم، آماده ساخته بود.

واقعیت منحصر به فرد در امر یاد شده، این است که همهٔ این آدم‌ها با وجود تقسیم شدن به گروه‌های بسته، چندان به یکدیگر شبیه شده بودند که هریک از آنها تقریباً می‌توانست به جای دیگری قرار گیرد؛ یعنی هرکسی به آسانی می‌توانست از گروهش بیرون بیاید و وارد گروه دیگری شود، بی‌آن‌که در اعمال و شخصیتش تفاوتی پیدا شود. وانگهی، اگر کسی استعداد روانشناسی داشته باشد و آن را برای درک ژرف‌ترین احساسات این مردم به کار اندازد، طبعاً به این نتیجه خواهد رسید که اینان موانع سستی که آنها را با وجود همگونی به گروه‌های متعدد و گوناگون تقسیم کرده بودند، مغایر با مصلحت عمومی و نیز عقل سلیم می‌دانستند و دست‌کم از جهت نظری، همگی خواستار وحدت بودند. هر کسی وابستگی‌اش را به یک گروه خاص، مهم تلقی می‌کرد زیرا می‌دید که دیگران نیز شخصیت‌های‌شان را بدین شیوه ابراز می‌دارند؛ امّا با این همه همگان آماده بودند تا تفاوت‌های‌شان را به دور اندازند و در یک کل همگن یکپارچه گردند، البته به شرط آن‌که به هیچ‌کس پایگاه ممتازی داده نشود و هیچ کسی در سطحی بالاتر از سطح همگان جای نگیرد.

فصل ده

چگونه سرکوبی آزادی‌های سیاسی و موانع مابین طبقات، بیشتر بیماری‌های نابودکنندهٔ رژیم پیشین را به بار آورده بودند

در فصل‌های پیشین کشنده‌ترین بیماری را که رژیم پیشین دچارشان شده بود و سرانجام بلای جان آن رژیم شده بود، توصیف کرده‌ایم. در این فصل می‌خواهم به سرچشمهٔ این بیماری شگفت و سرنوشت‌ساز بپردازم و نشان دهم که چگونه بسیاری از آسیب‌های دیگر نیز از آن ناشی شده بودند.

اگر با سپری شدن قرون وسطی، انگلیسی‌ها نیز مانند فرانسویان از آزادی سیاسی و همچنین از حقوق انتخابی محلی محروم مانده بودند (حقوق محلی بدون آزادی سیاسی چندان نخواهد پایید)، می‌بایست قشرهای ترکیب کنندهٔ اشرافیت آنها نیز از یکدیگر بیگانه شده باشند؛ (همچنان که در فرانسه و کم و بیش در سراسر قارهٔ اروپا اتفاق افتاده بود) و به همین‌سان، می‌بایست موانعی میان آنها و طبقات «پست‌تر» پدید آمده باشند. امّا در انگلستان به خاطر آزادی سیاسی که به دست آمده بود، اشرافیت و طبقات پایین‌تر ناچار به حفظ تماس با یکدیگر شده بودند، چندان که بتوانند در مواقع نیاز با یکدیگر تشریک مساعی نمایند.

به‌ویژه باید یادآور شد که اشراف انگلیس برای حفظ پایگاه‌شان چه خوب آماده بودند که در مواقع مقتضی دست به دست مردم عادی دهند و آنها را مانند همگنان‌شان تلقی نمایند. آرتور یانگ (که «سفرنامه‌اش» یکی

از خردمندانه‌ترین توصیف‌های وضعیت فرانسهٔ پیش از انقلاب را به دست می‌دهد) می‌گوید که هنگام ملاقات با دوک لیانکور[1]، به او گفته بود که علاقمند است با چند تن از ثروتمندترین و سرشناس‌ترین کشاورزان محل ملاقات داشته باشد و دوک نامبرده به پیشکارش گفته بود که ترتیب این ملاقات را بدهد. یانگ یادآور می‌شود که اگر این دوک یک مرد انگلیسی بود، سه یا چهار تن از این کشاورزان را به خانه‌اش دعوت می‌کرد و در کنار آنها و در سر میز خانوادگی و به همراه بلندپایه‌ترین خانم‌های خانواده، برای صرف ناهار می‌نشست. او سپس می‌افزاید که چنین چیزی در سراسر فرانسه از کاله[2] گرفته تا بیون[3] غیرقابل طرح بود.

درست است که اشراف انگلیسی طبعاً از اشراف فرانسوی متفرعن‌تر بودند و آمادگی کمتری برای نشست و برخاست با اشخاص فروپایه‌تر از خود داشتند، امّا شرایط آنها را وادار به اتخاذ چنین رفتاری کرده بود. آنها برای تضمین قدرت‌شان از هیچ فداکاری بزرگی دریغ نداشتند. سده‌ها است که نابرابری مالیاتی موجود در انگلستان به سود طبقات فقیرتر عمل می‌کند و هرچه یک طبقه فقیرتر باشد، از مصونیت‌های مالیاتی بیشتری برخوردار است. شگفتا که تفاوت در اصول سیاسی چگونه به اختلاف کامل دو نظام اجتماعی در دو سوی یک دریای کم‌عرض انجامیده بود. در انگلستان سدهٔ هجدهم، این مردم تنگدست بودند که از معافیت مالیاتی برخوردار بودند، حال آنکه در فرانسه مردم ثروتمند دارای این امتیاز بودند (۳۷). اشرافیت انگلیس برای حفظ اقتدارش سنگین‌ترین بار مسئولیت‌های اجتماعی را داوطلبانه به دوش می‌کشید، در حالی‌که نجیب‌زادگان فرانسوی برای تسلی غم از دست دادن حق فرمانروایی‌شان، به معافیت از مالیات دل خوش کرده بودند.

به نظر می‌رسد که در سدهٔ چهاردهم، «اصل مالیاتگذاری بدون توافق مردم ممنوع»، در فرانسه نیز به اندازهٔ انگلستان به خوبی جا افتاده بود. زیر

---

1. Liancourt 2. Calais 3. Bayonne

پا گذاشتن این اصل، معمولاً به عنوان یک حرکت بیدادگرانه و رعایت آن به منزله احترام به یک حق جاودانه، انگاشته می‌شد. به راستی که در آن روزگار، نهادهای سیاسی فرانسه و انگلستان بسیار همانند بودند. به هر روی، راه این دو ملت از هم جدا شد و با گذشت زمان، این دو هرچه بیشتر ناهمانند گشته بودند. بدین‌سان، دو خطی که درواقع از یک نقطه آغاز شده بودند، به تدریج در جهات متفاوت افتادند و هرچه که در این جهات بیشتر کشیده می‌شدند، تفاوت آنها نیز بیشتر می‌شد.

در آن روزی که مردم فرانسه از آشوب چندین سالهٔ کشورشان بر اثر اسارت شاه‌جان[1] و دیوانگی شارل ششم[2] به جان آمده بودند و شارل هفتم از فرصت استفاده کرده و بدون موافقت مردم مالیاتی بر آنها تحمیل کرد و نجیب‌زادگان چندان از خود ضعف نشان داده بودند که به شرط برخورداری از مصونیت مالیاتی این تجاوز را ندیده گرفتند ـ در همین روز سرنوشت‌ساز بود که دانه‌های همهٔ تباهی‌ها و مفاسدی که سرانجام سقوط رژیم پیشین را به بار آوردند، افشانده شده بودند. به هر روی این عقیدهٔ من است و من نظر تاریخنگار دانای سدهٔ پانزدهم فرانسه، یعنی کمین[3] را از هر نظر قبول دارم که نوشته بود:

> «شارل هفتم زمانی که در برقراری حق وضع مالیات «تای» به دلخواه خویش و بدون توافق طبقات سه‌گانه توفیق یافت، بار سنگینی بر روح خود و جانشینانش نهاد و چنان زخمی بر سلطنت خود زد که سال‌ها از آن خون بیرون خواهد زد».

پیامدهای این بدعت فاجعه‌آمیز نشان می‌دهد که زخمی که او از آن سخن گفته بود، بی‌آن‌که درمان پذیرد، بیش از پیش گسترده‌تر شد.

---

۱. John II (۶۴ـ۱۳۱۹)، پادشاه فرانسه که در جنگ شکست خورده و اسیر شده بود. ـم.

۲. Charles VI (۱۴۲۲ـ۱۳۶۸)، پادشاه فرانسه که در ۱۳۹۲ دیوانه شده و عموهایش قدرت را به دست گرفتند. ـم.

3. Commines

فورینه[1] در کتابش تحت عنوان «بررسی مالیهٔ فرانسه»[2]، درست می‌گوید که در قرون وسطی، شاهان ما معمولاً از درآمدهای املاک‌شان زندگی می‌کردند و از آن‌جا که تنها هزینه‌های اتفاقی به وسیلهٔ مالیات‌های «فوق‌العاده» تأمین می‌شدند، این امر از سوی روحانیان، اشراف و مردم به آسانی تحمل می‌شد.

بیشتر مالیات‌های سراسری که به تصویب «مجلس عموم طبقات» در سدهٔ چهاردهم رسیده بودند، درواقع ماهیتی این‌چنین داشتند. تقریباً همهٔ این مالیات‌ها غیرمستقیم بودند، یعنی همهٔ مصرف‌کنندگان بدون هرگونه تمایزی می‌بایست آنها را پرداخت کنند. مالیات‌های مستقیمی که وجود داشتند، نه بر دارایی‌های ملکی، بلکه بر درآمدهای شخصی تعلق می‌گرفتند. برای نمونه، نجیب‌زادگان، کشیشان و تودهٔ مردم شهر موظف بودند که طی سال معینی، یک دهم مجموع درآمدهای‌شان را به شاه تسلیم نمایند. تا این‌جا سخن من درباره مالیات‌های مورد تصویب «مجلس عموم طبقات» بود؛ امّا همین امر در مورد مالیات‌های مورد تصویب مجالس طبقاتی ولایتی در مناطق گوناگون نیز صادق بوده است.

درست است که در این دوره نیز نجیب‌زادگان به خاطر تعهد به انجام دادن خدمت نظامی به هزینهٔ خودشان از مالیات «تای» معاف بودند، امّا در این روزگار، مالیات عمومی «تای» جنبه‌ای محدود داشت و تنها بر ارباب‌نشین‌ها تعلق می‌گرفت و نه بر سراسر کشور.

زمانی که شارل هفتم برای نخستین بار تصمیم گرفت که تنها به رأی و نظر خودش مالیات‌هایی را بر مردم تحمیل کند، مصلحت دیده بود که این‌گونه مالیات‌ها را طوری تنظیم نماید که به اشراف مستقیماً آسیب نرسد. زیرا آنها که به یک معنا رقیبانش بودند و همیشه برای سلطنت خطری به‌شمار می‌آمدند، بی‌گمان زیر بار بدعت‌هایی نمی‌رفتند که به زیان منافع‌شان بوده باشد. به این دلایل، او مالیاتی را برگزیده بود که

---

1. Forbonnais 2. Enquiry into the Finance of France

اشراف از آن معاف بودند، یعنی مالیات «تای».

بدین‌سان، شارل هفتم به نابرابری‌های گوناگونی که در آن زمان وجود داشتند، نابرابری عمومی دیگری نیز افزوده بود و در نتیجه، احساس عمومی طبقات مردم را علیه همدیگر شدت بخشیده بود. از آن پس، به موازات افزایش نیازهای خزانهٔ سلطنتی و به خاطر گسترش کارکردهای قدرت مرکزی، مبلغ مالیات «تای» نیز افزون‌تر گشت و دیری نگذشته بود که این مبلغ ده برابر شد و همهٔ مالیات‌های تازه نیز براساس همین مالیات برآورد می‌شدند. این نابرابری مالیاتی شکاف میان طبقات مردم را هر ساله گسترده‌تر می‌ساخت و ملت را بیش از پیش به واحدهای جدااز هم تقسیم می‌کرد (۳۸). از آن‌جا که مالیات‌ها طوری تنظیم شده بودند که بیشتر بر آنهایی فشار وارد می‌آوردند که کمترین وسایل را برای دفاع از خویش داشتند، و نه بر آنهایی که بیشتر از همه می‌توانستند این فشار را تحمل کنند، نتیجه آن گریزناپذیر و به همان اندازه نفرت‌انگیز بود: ثروتمندان از رنج مالیات خلاص و تهیدستان دچارش شده بودند. زمانی که مازارن[1] به پول نیازمند شده بود، گفته می‌شود که از روی حسن نیت کوشیده بود تا مالیات تازه‌ای را بر همهٔ خانواده‌های بزرگ پاریس ببندد، امّا این طرح مالیاتی با چنان مخالفت شدیدی از سوی گروه‌های ذینفع روبرو شده بود که سرانجام مازارن تصمیم گرفت پول مورد نیاز را با افزایش پنج میلیون لیور به کل مالیات «تای» تأمین نماید. بدین‌سان، او که می‌خواست بر ثروتمندترین شهروندان کشور مالیات بندد، سرانجام از تنگدست‌ترین مردم مالیات گرفت ـ و خزانه‌داری از این تغییر هیچ چیزی را از دست نداد.

آشکار است که ثمربخشی یک چنین مالیات‌های نابرابرانه حد و حدودی داشت؛ امّا تنگناهای مالی شاهان فرانسه چنین ملاحظاتی را برنمی‌تافت. شاهان فرانسه نه می‌خواستند «مجلس عموم طبقات» را برای

---

۱. Mazarin (۱۶۶۱-۱۶۰۲)، سیاستمدار فرانسوی که پس از ریشیلیو به نخست‌وزیری کشور رسید. اقدام‌های سرکوبگرانهٔ او علیه اشراف فرانسه شورش‌هایی را از سوی آنها برانگیخت، از جمله شورش اشرافی فروند. ـ م.

کمک به خزانه شاه فرا خوانند و نه می‌توانستند با مالیات بستن بر نجیب‌زادگان، خطر برانگیختن آنها را به درخواست فراخوانی چنین مجالسی، پذیرا گردند. در این شرایط، وزیران دارایی در سه سده سلطنت پیش از انقلاب، ناچار بودند که از خود تردستی‌های شگفت‌انگیز و تقریباً شیطان‌صفتانه‌ای نشان دهند. زمانی که به تاریخ دولت در رژیم پیشین و تمهیدهای مالی که این دولت توسلِ جسته بود نگاه می‌اندازیم، درمی‌یابیم که هنگامی که افکار عمومی برای نظارت بر کار دولت وجود ندارد و همهٔ قدرت‌ها در دست او جمع است و با اتکای بدان‌ها هراسی از انقلاب که آخرین وسیلهٔ ابراز خشم ملت است ندارد، کمبود پول حتی یک حکومت با حسن نیت را نیز به چه کارهای به راستی ناجوانمردانه و خودسرانه‌ای وامی‌دارد.

در مدارک این دوره پیوسته می‌خوانیم که دارایی‌های سلطنتی به فروش می‌رسند و سپس «غیرقابل فروش» اعلام شده و دوباره به خزانهٔ سلطنتی برمی‌گردند؛ دولت تعهدات خود را زیر پا می‌گذارد و حقوق استقرار یافته را پایمال می‌کند؛ در هر بحران مالی، بستانکاران دولت قربانی می‌شوند و بدین‌سان، ایمان حکومت‌شوندگان به حکومت، سلب می‌گردد (۳۹).

امتیازهای اعطاء شده پیوسته پس گرفته می‌شدند. اگر گرفتاری کسانی که احمقانه دچار بزرگ‌نمایی شده‌اند سزاوار دلسوزی باشد، چاره‌ای نداریم جز این‌که بر این مردم بدبختی دل بسوزانیم که در سده‌های هفدهم و هجدهم برای نگهداری نشان اشرافیتِ خریداری شده‌شان، بارها ناچار شده بودند که امتیازهای ناعادلانه و افتخارات پوچ وابسته به این نشان‌ها را بازخرید نمایند. لویی چهاردهم همهٔ عناوینی را که طی ۹۲ سال و غالباً به وسیله خودش اعطاء شده بودند، لغو کرد. امّا صاحبان این عناوین اجازه یافته بودند که با پرداخت مبلغی پول اضافی آنها را برای خودشان نگهدارند. همچنان که فرمان لغو این عناوین بیان می‌دارد، «همهٔ این

عنوان‌ها غافلگیرانه کسب شده بودند!» هشتاد سال پس از این، لویی پانزدهم نیز درصدد تقلید از این سابقهٔ پرمنفعت برآمد.

از ترس آن‌که مبادا هزینه‌های سربازگیری دولت افزایش یابد، مردانی که به خدمت نظامی فراخوانده می‌شدند، اجازه نداشتند که برای خودشان عوض تعیین نمایند. شهرها، مجامع و بیمارستان‌ها به زور واداشته می‌شدند که تعهدات خود را زیر پا گذارند تا بتوانند به شاه پول وام دهند. کشیش‌نشین‌ها از انجام کارهای عام‌المنفعه بازداشته شده بودند، زیرا دولت از آن هراس داشت که اگر آنها از این طریق منابع‌شان را خالی کنند، شاید که نتوانند از عهدهٔ پرداخت مالیات برآیند.

از دو مقام بسیار بلندپایه، آقای اری و دو ترودن[1] که به ترتیب بازرس کل و مدیر کل خدمات عمومی بودند، گزارشی در دست است که نشان می‌دهد که آن دو طرحی در دست داشتند که بر طبق آن، به جای کار اجباری در شاهراه‌ها، می‌بایست مبلغ ثابتی برای نگهداری راه‌های هر منطقه از ساکنان مناطق گوناگون فرانسه دریافت گردد. دلایل رها کردن این طرح از سوی این دو مدیر لایق دولتی، بسیار روشنگرند. آنها از این می‌ترسیدند که همین که این مبلغ تثبیت شود، هیچ چیزی نتواند خزانه‌داری را از تبدیل آن به نفع خویش باز دارد و در نتیجه، دیری نخواهد گذشت که مالیات دهندگان علاوه بر وظیفهٔ کار اجباری با مالیات تازه‌ای نیز روبرو گردند. به راستی که اگر یک شخص خصوصی امور شخصی‌اش را به همان صورتی سروسامان می‌داد که شاهان بزرگ ما امور مالی‌شان را اداره می‌کردند، می‌بایست بزودی خود را گرفتار سرپنجه‌های قانون یافته باشد.

هرگاه در این دوره به یک رسم قرون وسطایی برخورده باشیم که بدترین عناصر آن با وجود مغایرت با روح زمانه حفظ شده و مورد استفاده قرار گرفته باشند و یا با هر اقدام جدید و به همان‌سان مضر روبرو

---

1. Orry and de Trudaine

شده باشیم، اگر ریشهٔ آن را بیابیم، معمولاً پی می‌بریم که نوعی اقتضای مالی خود را به صورت یک نهاد متبلور کرده بود. از همین روی بود که برای رویارویی با موقعیت‌های اضطراری موقتی، غالباً قدرت‌های نوپدیدی ایجاد می‌شدند که سده‌ها پابرجای می‌ماندند.

مالیات ویژه‌ای به نام «قوانین تیول فرانسه»[1] در یک دورهٔ بسیار قدیم نهاده شده بود که بر مردم عادی که تیول‌های متعلق به اشراف را در تملک داشتند، تعلق می‌گرفت. این مالیات همان تمایزی را که بین افراد برقرار بود، میان املاک نیز مستقر ساخته بود، به گونه‌ای که هریک از این دو تمایز، در جهت تشدید تمایز دیگر عمل می‌کرد. من جداً به این نتیجه رسیده‌ام که این مالیات بیشتر از هر چیز دیگری شکاف وسیع میان نجیب‌زادگان و غیرنجیب‌زادگان را باعث شده بود، زیرا نمی‌گذاشت که مردم در مورد آن نوع دارایی که بیشتر از هر علت دیگری انسان‌ها را به اشتراک منافع می‌کشاند (یعنی مالکیت اموال غیرمنقول)، با یکدیگر تشریک مساعی نمایند. مالیات یاد شده به زمیندار نجیب‌زاده و مالک غیرنجیب‌زادهٔ همسایه‌اش پیوسته یادآوری می‌کرد که چقدر با یکدیگر تفاوت دارند. برعکس، در انگلستان هیچ عاملی به اندازهٔ لغو همهٔ تمایزهای مابین تیول نجیب‌زادگان و زمین‌های تحت تملک غیر نجیب‌زادگان (در سدهٔ هفدهم)، این دو طبقه را به یکدیگر نزدیک نساخته بود.

در سدهٔ چهاردهم مالیات فئودالی «تیول فرانسه»[2] چندان شاق نبود و به ندرت نیز تحمیل می‌شد؛ امّا در سدهٔ هجدهم، درست در زمانی که فئودالیسم در آستانهٔ نابودی بود، این مالیات به شدت تحمیل می‌شد و هر بیست سال یک بار، مبلغی برابر با کل درآمد سالانه از دست یک مالک غیرنجیب‌زاده بیرون آورده می‌شد. پسر زمانی که جای پدر را می‌گرفت، می‌بایست این مبلغ را بپردازد. در سال ۱۷۶۱، جامعهٔ کشاورزی تور با

---

1. Droits de Franc-fief 2. Franco-fief

جرأت این مالیات را تقبیح کرد.

«این مالیات برای کشاورزی بی‌نهایت زیان دارد. از میان همهٔ مالیات‌هایی که رعایای شاه باید بپردازند، هیچ مالیاتی خشمگین‌کننده‌تر از این مالیات نیست و کمتر مالیاتی هست که تا این اندازه بر گردهٔ کشاورزان و کارگران کشاورزی ما سنگینی کند».

یکی دیگر از شاهدان معاصر این زمان یادآور می‌شود که:

«این مالیات که پیش از این در همهٔ عمر تنها یک بار گرفته می‌شد، به تدریج به صورت یک بار تحمل‌ناپذیر درآمده است».

حتی نجیب‌زادگان نیز می‌بایست از لغو این مالیات استقبال کرده باشند، زیرا این عمل غیرنجیب‌زادگان را به خرید زمین‌های‌شان تشویق می‌کرد. بدبختانه، مقامات مالی مملکت به خاطر تنگناهای مالی بر حفظ این مالیات پافشاری می‌کردند و حتی بر مقدار آن نیز می‌افزودند.

غالباً قرون وسطی را مسئول همهٔ ناهنجاری‌های ناشی از اتحادیه‌های صنفی پیشه‌وران می‌دانند. این نظر نادرست است؛ زیرا همه چیز نشان می‌دهند که این اتحادیه‌ها در آغاز پیدایش‌شان چیزی بجز مؤسساتی نبودند که همهٔ افراد شاغل در یک شغل را گرد هم می‌آوردند و هیأت‌های حاکم کوچک و مستقلی را پدید می‌آوردند که وظیفه‌شان از یک سو، محافظت از منافع کارگران صنعتگر و از سوی دیگر نظارت بر کار آنان بود. تا آن‌جا که می‌توان تشخیص داد، این درواقع همان چیزی بود که سن لویی[1] در هدف داشت.

---

۱. St. Louis (۸۴۰ـ۷۷۰)، یا لویی اول، امپراطور رم مقدس و فرانسه. ـ م.

تازه از آغاز سدهٔ شانزدهم و در اوج رنسانس بود که برای نخستین بار حق کار کردن به عنوان یک پیشه‌ور، به صورت «امتیازی» تلقی شده بود که می‌بایست آن را از شاه خرید. تنها از این زمان به بعد بود که هر صنفی به گونهٔ یک دستهٔ کوچک متنفذ و بسته در آمد و آن انحصارهایی که دست و پای پیشه‌ها و حرفه‌ها را به سختی بسته بودند و موجبات ناخرسندی نیاکان ما را فراهم ساخته بودند، پدید آمدند. از دورهٔ هانری سوم[1] که گرچه این سنت زشت را ابداع نکرده امّا دست‌کم تعمیمش داده بود تا زمان لویی شانزدهم که آن را برانداخت، ناهنجاری‌های نظام صنفی رو به افزایش بودند، آن هم درست در زمانی که پیشرفت اجتماعی این ناهنجاری‌ها را غیرقابل تحمل‌تر ساخته بود و افکار عمومی از روش‌های مستبدانه و انحصارجویانهٔ نظام صنفی بیش از پیش بیزار شده بود.

هر ساله شاخه‌های نوین صنعتی هنوز پا نگرفته نابود می‌شدند و در عوض، انحصارهای صنف‌های قدیمی‌تر گسترش می‌یافتند. اوضاع در سال‌های حکومت لویی چهاردهم که «بهترین سال‌هایش» نامیده‌اند به اوج وخامت رسیده بود، به این دلیل که در هیچ زمانی حکومت تا این اندازه به پول نیازمند نبود و هیچ پادشاهی نیز در مواقع اضطراری، تا این حد مصمم به عدم توسل به ملت نبود. لوترون[2] در سال ۱۷۷۵ درست گفته بود که دولت این اتحادیه‌های صنفی را تنها به خاطر ایجاد درآمد برپا داشته بود. بخشی از این درآمد از طریق فروش پروانه‌های کار به دست می‌آمد و بخشی دیگر از راه ایجاد «سمت‌های» تازه و واداشتن اتحادیه‌ها به خرید این سمت‌ها.

«فرمان ۱۶۷۳، سیاست هانری سوم را به نتیجهٔ منطقی‌اش کشانید، زیرا مقرر داشته بود که اصناف با پرداخت مبلغ معینی، تأییدنامه بگیرند. همهٔ صنعتگرانی که تا آن زمان در صنفی ثبت‌نام

---

۱. Henri III (۸۹ ـ ۱۵۵۱)، پادشاه فرانسه. ـ م.

2. Letronne

نکرده بودند، ناچار شده بودند به یک صنف بپیوندند. این معامله نفرت‌انگیز ۳۰۰,۰۰۰ لیور برای دولت درآمد ایجاد کرده بود».

پیش از این گفته بودیم که چگونه در شهرهای فرانسه، نظام انتخابات شهری نه به خاطر هدف‌های سیاسی بلکه تنها برای پر کردن خزانهٔ دولت، تغییر یافته بود. همین نیاز فوری به پول به همراه اکراه دولت از درخواست پول از مجلس عموم طبقات، موجب فروش گستردهٔ سمت‌های دولتی شده بود؛ پدیده‌ای که شاید در تاریخ منحصر به فرد بوده باشد. دولت از طریق عمل یاد شده که ریشه در تنگناهای مالی او داشت، از بزرگ‌نمایی طبقهٔ سوم و آرزوی مردم عادی برای به دست گرفتن یک سمت دولتی، ماهرانه سوءاستفاده می‌کرد. به راستی که آرزوی به دست آوردن جایی در دستگاه دیوان‌سالاری، طبیعت ثانوی فرانسویان گشته بود و در فراهم آوردن موجبات سقوط مردم به ورطهٔ نوکرمنشی و نیز جنبش انقلابی، بسیار مؤثر بود.

ایجاد سمت‌های تازه به همراه تنگناهای مالی روزافزون قدرت مرکزی، افزایش می‌یافت و همهٔ این سمت‌ها معافیت از مالیات و یا امتیازهای دیگری را دربر داشتند (۴۱). از آن‌جا که نیازهای خزانه‌داری و نه کشورداری عامل تعیین کننده بود، تعداد باور نکردنی از سمت‌های برخی زاید و برخی بسیار مضر، ایجاد شده بودند (۴۲). زمانی که کُلبر[1] مالیهٔ کشور را به بررسی کشید، دریافت که سرمایهٔ به کار رفته در این صورتِ عیان «دارایی»، تقریباً پانصد میلیون لیور بود. می‌گویند که ریشیلیو صد هزار سمت را لغو کرد، امّا این سمت‌ها بزودی تحت عنوان‌های دیگر دوباره برقرار گشتند. قدرت مرکزی به خاطر کسب مبلغ ناچیزی پول، خود را از حق نظارت مؤثر بر کار کارگزارانش و تحت

---

1. Colbert (۱۶۱۹ـ۸۳)، سیاستمدار و اصلاحگر مالی فرانسه که پس از مرگ مازارن به نخست‌وزیری رسید. ـ م.

تسلط داشتن آنها محروم ساخته بود. در نتیجه، دستگاه اداری که هر ساله بر ابعاد آن افزوده می‌شد، چندان پیچیده و ناکارآ گشته بود که دولت ناچار شده بود آن را به حال خود واگذارد تا لک و لک کند و در عرض آن، دستگاه حکومتی ساده‌تر و کارآتری برقرار سازد که در عمل، همهٔ آن وظایفی را انجام دهد که ظاهراً می‌بایست به وسیلهٔ نومنصبانی که به دستگاه دیوان‌سالاری راه یافته بودند انجام گیرند.

آشکار است که اگر بحث آزاد دربارهٔ این نهادها مجاز می‌بود، هیچ‌یک از این نهادهای زیانبار مدت زمان درازی نمی‌پایید. اگر به آرای «مجلس عموم طبقات» و یا به اعتراض‌های آنها در موارد نادری که تشکیل جلسه می‌داد وقعی نهاده می‌شد، هیچ‌یک از این سمت‌ها نمی‌بایست برقرار شده باشد، چه رسد به آن‌که تعداد آنها افزون‌تر نیز شده باشد؛ زیرا در آخرین سده‌های سلطنت فرانسه، ناهنجاری‌های نظام در هر فرصتی مورد نکوهش مجلس «عموم طبقات» قرار گرفته بودند. مجلس یاد شده هرگز این اعتقادش را پنهان نکرده بود که در بن این ناهنجاری‌ها، قدرت غصب شده از سوی شاه، مالیاتگذاری خودسرانه و یا به بیان صریح سدهٔ پانزدهم، «حق لگدکوب کردن گوشت و خون مردم بدون مشورت با طبقات مردم و توافق آنها» قرار دارد. مجلس «عموم طبقات» نه‌تنها از حق خود بلکه از حق ولایات و شهرها نیز با قدرت و غالباً با موفقیت دفاع می‌نمود. در هریک از نشست‌های این مجلس، فریادهایی علیه نابرابری‌های مالیاتی تحمیل شده بر گردهٔ مالیات دهندگان بلند می‌شدند؛ بارها این مجلس درخواست لغو نظام صنفی کرده بود و سده‌های پی در پی با حرارت هرچه بیشتر از فروش سمت‌های دولتی نکوهش به عمل آورده بود. «خرید و فروش سمت‌ها برابر است با فروش عدالت و یک عمل بسیار غیراخلاقی.» دیری پس از آن‌که نظام خرید سمت‌های دولتی یک رسم جاافتاده شده بود، مجلس همچنان به اعتراض علیه ایجاد سمت‌های تازه و انبوه کارگزاران انگلی و امتیازهای نفرت‌انگیز، ادامه

می‌داد. امّا اعتراض‌های آنها بی‌ثمر بودند. درواقع، نهادهای نوپدید در جهت تحت‌الشعاع قرار دادن اقتدار مجلس عموم طبقات عمل می‌کردند و اکراه شاه را نسبت به فراخوانی این مجلس و خواست او را در پنهان نگهداشتن ماهیت مالیات‌ها از چشم مردم فرانسه تسهیل می‌نمودند؛ زیرا او جرأت نمی‌کرد اجازه دهد که مردم به ماهیت راستین این مالیات‌ها پی برند.

شگفتا که بهترین شاهان نیز به همان اندازهٔ بدترین شاهان به چنین تمهیدهایی دست می‌یازیدند. این لویی دوازدهم[1] بود که نخستین بار به فروش سمت‌های دولتی به گونه‌ای منظم دست یازید و این هانری چهارم[2] بود که رسم بازخرید این سمت‌ها را معمول ساخت ـ مفاسد نظام، شدیدتر از فضایل گردانندگان آن بودند.

همین علاقه به رهایی از نظارت مجلس عموم طبقات، موجب شده بود که به دادگاه‌های عالی کشور کارکردهای گوناگون سیاسی واگذار گردد. نتیجهٔ این عمل، آلوده شدن مقامات قضایی به مسائل اداری بود که برای ادارهٔ صحیح امور عمومی بسیار زیانبار بود. امّا ضرورت داشت که جای حقوق غصب شده را ضمانت‌های قانونی تازه‌ای بگیرند، زیرا فرانسویان بردبارانه خود را به قدرت مطلقه تسلیم می‌کردند، به شرط آن‌که این قدرت به صورت یک سرکوبگرِ آشکار تجلی ننماید که در آن صورت از دیدن آن نیز بیزار بودند. پس خوب بود که بر این قدرت مطلقه پرده‌ای بپوشانند و بدون مانع شدن از کار آن، تغییر چهره‌اش دهند.

سرانجام، علاقهٔ حکومت به جلوگیری از درخواست بازپس گرفتن آزادی از سوی مردمی که دولت به پول آنها نیازمند بود، موجب شده بود که حکومت از هر وسیله‌ای برای حفظ موانع مابین طبقات گوناگون مردم استفاده کند. وجود این موانع نمی‌گذاشتند که طبقات مردم دست به دست

---

۱. Louis XII (۱۵۱۵ـ۱۴۶۲)، پادشاه فرانسه که به نام دوک دورلئان نیز معروف بود. ـم.

۲. Henri IV (۱۶۱۰ـ۱۵۵۳)، پادشاه فرانسه. ـم.

همدیگر دهند و مقاومت سازمان‌یافته‌ای را در برابر حکومت نشان دهند. این امر ایمنی حکومت مرکزی را تضمین می‌کرد، زیرا در چنین وضعی، دولت تنها با گروه‌های ناخشنود کوچک و مجزا سروکار داشت. گرچه در تاریخ طولانی سلطنت فرانسه، شاهان پسندیدهٔ بسیاری در دوره‌های گوناگون بر تخت نشستند و بسیاری از آنها به خاطر زیرکی عملی‌شان و برخی به خاطر هوشمندی عالی و تقریباً همگی آنها به خاطر شهامت‌شان شاخص بودند، امّا هیچ‌یک از آنها هرگز کوششی نکرده بود تا طبقات مردم را با هم متحد سازد و تمایزهای مابین آنها را از میان بردارد، بلکه همگی این شاهان می‌خواستند طبقات مردم را عموماً وابسته به تاج و تخت سازند. نه، در این‌جا یک اشتباه از من سر زده است؛ یکی از شاهان ما هدفش همین بود و همهٔ هم و غمش را صرف همین کار کرده بود و آن شاه، لویی شانزدهم بخت برگشته بود ـ به راستی که راه‌های مشیت الهی چقدر پر رمز و رازند!

جدایی طبقات که جرمش به گردن آخرین پادشاهان فرانسه بود، در آخرین مرحلهٔ خود، توجیه‌گر سلطنت مطلقه گشته بود؛ زیرا در شرایطی که عناصر بافرهنگ و ثروتمند جامعه قادر به یک عمل هماهنگ و ایفای نقش در حکومت نبودند و کشور از هر جهت در ادارهٔ امور خویش ناتوان مانده بود، ضرورت داشت که یک خدایگان وارد صحنه گردد.

تورگو در یک گزارش محرمانه، با تأسف به شاه نوشته بود که:

«ملت مجموعه‌ای از گروه‌های اجتماعی متفاوت و ناسازگار را تشکیل می‌دهد که میان آنها کمتر پیوند مشترکی وجود دارد و هر کسی تنها به فکر منافع خویش است؛ هیچ نشانه‌ای از هر گونه علاقه به خوشبختی عمومی در هیچ کجا پیدا نتوان کرد. دهکده‌ها و شهرها دیگر رابطه‌ای با یکدیگر ندارند، همچنان که مناطقی که این دهکده‌ها در آنها قرار گرفته‌اند نیز ارتباطی با هم ندارند. آنها حتی در مورد کارهای

عمومی که برای رفاه‌شان گریزناپذیرند، نیز نمی‌توانند به توافق دست یابند. در میان داعیه‌های متخالف و نزاع‌های بی‌پایان این مردم، اعلیحضرت ناچار است که در مورد هر چیزی یا شخصاً و یا از طریق کارگزارانش تصمیم بگیرد. پیش از آنکه کسی دست به یک کار عام‌المنفعه زند، فرمان ویژه‌ای از جانب شما برای تضمین حقوق همسایهٔ این فرد و حتی گاه برای آنکه از حقوق شخصی خودش بهترین استفاده را بنماید، لازم است».

به هم پیوستن شهروندانی که سده‌ها جدا از هم و حتی دشمن یکدیگر بودند و به آنها آموختن که در ادارهٔ امور شخصی‌شان با همدیگر همکاری نمایند، وظیفهٔ آسانی نبود؛ برعکس، بیگانه ساختن آنها از یکدیگر آسان‌تر بود تا پیوند دادن دوبارهٔ آنها و در این عمل، فرانسه یک نمونهٔ به یادماندنی به جهان ارائه داد. به هر روی، در شصت سال پیش، طبقات گوناگونی که تحت رژیم پیشین به گونهٔ واحدهای جدا از هم در یک نظام اجتماعی گرد آمده بودند، بار دیگر با همدیگر تماس پیدا کردند؛ ولی این تماس در نقاط حساس صورت گرفت و نخستین حرکت آنها پس از این تماس دوباره، دست به گریبان شدن با یکدیگر بود. به راستی که حتی امروز هم با آنکه تمایزهای طبقاتی یاد شده دیگر وجود ندارند، باز رشک‌ها و دشمنی‌های مولود این تمایزها هنوز از بین نرفته‌اند.

فصل یازده

درباره ماهیت آزادی رایج در رژیم پیشین و تأثیر آن بر انقلاب

اگر خوانندگان ما تصمیم بگیرند که خواندن کتاب را در این‌جا متوقف کنند، تنها تصویر ناکاملی از حکومت فرانسه در رژیم پیشین و اوضاع اجتماعی که به انقلاب انجامید، خواهند داشت. زیرا این واقعیت که فرانسویان عمیقاً تقسیم شده بودند و از نظر سیاسی تنها به منافع شخصی‌شان می‌اندیشیدند و نیز این واقعیت آشکار که قدرت سلطنتی بر سراسر حیات کشور تسلط یافته بود، ممکن است خواننده را به این تصور اندازد که روح استقلال به همراه آزادی عمومی در این مردم مرده بود؛ حال آن‌که درواقع قضیه بدین صورت نبود. گرچه حکومت تسلط مطلق بر امور عمومی داشت، ولی هرگز نتوانسته بود روح فرد فرانسوی را درهم شکند.

در میانهٔ نهادهایی که برای مستحکم ساختن قدرت مطلقه طرح شده بودند، آزادی همچنان به جا مانده بود؛ البته نوع ویژه‌ای از آزادی که امروزه به دشواری می‌توان مفهوم روشنی از آن به دست داد. درواقع اگر خواسته باشیم تأثیرهای مثبت و منفی این آزادی را بر نظام اجتماعی فرانسه دریابیم، به بررسی دقیق این نوع آزادی نیازمندیم.

در همان حال که حکومت مرکزی به تدریج داشت همهٔ قدرت‌های مراجع محلی را از آن خود می‌ساخت و بیش از پیش در جهت انحصار مدیریت کل کشور عمل می‌کرد، به نهادهایی نیز اجازهٔ بقا داده شده بود و

حتی برخی نهادهای تازه نیز آفریده شده بودند که در جهت نظارت بر این جنبش مرکزگرای کار می‌کردند. برخی رسوم کهنسال و عرف‌های قدیمی و حتی بدترین آنها در همین جهت عمل می‌کردند. بدین‌سان، در زیر سطح سازگاری، یک روحیهٔ مقاومت و فردگرایی سرسختانه، در اذهان بسیاری از فرانسویان پیوسته در غلیان بود.

تمرکز در نظام سلطنتی فرانسه با تمرکزی که امروزه می‌شناسیم، نوعاً یکی بود و الگوهای اخلاقیِ همانند با تمرکز جدید داشت؛ گرچه هرگز نتوانسته بود به قدرت فراگیر حکومت‌های جدید ما دست یابد، زیرا دستگاه اداری رژیم پیشین که خواستار پول درآوردن از هر منبعی بود، بیشتر سمت‌های عمومی را به فروش رسانده بود و در نتیجه خود را از حق انتصاب یا برکناری مأمورانش به دلخواه خود محروم ساخته بود. بدین‌سان، یک تمایل، تمایل دیگر را خنثی می‌کرد، یعنی آز دولت مانع بلندپروازی‌اش می‌شد. در نتیجه، قدرت مرکزی ناچار شده بود از کارکنانی سود جوید که دولت هدف‌های‌شان را تعیین نکرده بود و نمی‌توانست آنها را برکنار سازد (۴۳). از همین روی، حتی آمرانه‌ترین مصوبات این دولت با بی‌میلی اجراء می‌شدند. به راستی که همین درزهای عجیب و غریب در ساختمان دیوان‌سالاری، غالباً به مثابه نوعی نظارت سیاسی بر استبداد قدرت مرکزی و گونه‌ای موج‌شکن به‌شمار می‌آمدند که گرچه چندان استوار نبودند، امّا در جهت پراکندن نیرو و تضعیف قدرت مطلقه عمل می‌کردند.

حکومت در آن روزگار منابع کافی برای ارائه کمک‌ها، تسهیلات و افتخارات در دسترس نداشت و نیز مانند دولت‌های امروزی بودجهٔ عظیمی در اختیار نداشت که دست و دلبازانه توزیعش نماید؛ سخن کوتاه، وسایل ترغیب و تحذیر کمتری در دستش بود. از این گذشته، دربارهٔ حدود قدرتش نیز تصور چندان روشنی نداشت. هیچ‌یک از حقوق دولتی استوارانه جا نیفتاده بودند و بیشتر آنها به گونه‌ای مبهم تعریف شده بودند.

گرچه پهنهٔ عمل دولت گسترده بود، امّا می‌بایست در تاریکی و کورمال کورمال راهش را پیدا کند و قدرت خویش را با احتیاط به کار اندازد. این واقعیت که حدود اقتدار حکومت و حقوق همگان بسیار نامشخص بودند، به شیوه‌ای متناقض خود را نشان می‌داد: با آن‌که از یک سوی طرح‌های شاهان را علیه آزادی رعایاشان تسهیل می‌نمود، از سوی دیگر غالباً دفاع از آزادی را برای رعایای شاه نیز آسان‌تر می‌ساخت.

دستگاه دولتی که نسبت به نوپا بودن و ترکیب کارکنانش از مردم نسبتاً فروپایه سخت آگاه بود، همیشه در هنگام رویارویی با مخالفت، از برداشتن هرگونه گام جدی پرهیز می‌کرد. با خواندن مکاتبات وزیر کشور و والیان در سدهٔ هجدهم، از این‌که می‌بینیم که یک حکومت اقتدارگرا و مطمئن به نفس (البته به شرط آن‌که کسی اقتدارش را به زیر سؤال نبرد)، از ضعیف‌ترین مقاومت و از نرم‌ترین انتقاد و شنیدن بی‌اهمیت‌ترین شایعات نارضایتی این‌چنین هراسان می‌شود، شگفت‌زده می‌شویم. در چنین مواقعی، حکومت عقب‌نشینی می‌کرد و بر سر میز مذاکره می‌نشست و می‌کوشید تا نبض افکار عمومی را در دست گیرد ـ غالباً در کاربرد کامل قدرت‌های مشروع خویش درنگ می‌کرد. خودخواهی بی‌قیدانهٔ لویی پانزدهم و مهربانی طبیعی جانشینش، حکومت سلطنتی را به اتخاذ چنین شیوه‌هایی واداشته بود. آنها هرگز این خیال را در سر نمی‌پروراندند که کسی ممکن است خواب سرنگونی تاج و تخت‌شان را ببیند. این شاهان هیچ‌یک از آن دلشوره‌ها و بی‌رحمی‌های ناشی از ترس را که در بسیاری از فرمانروایان امروزی می‌بینیم، نداشتند و آن مردمی را که در زیر پاشان لگدمال می‌شدند، هرگز نمی‌دیدند.

بسیاری از تعصب‌ها، افکار دروغین و امتیازهایی که جدی‌ترین موانع سر راه استقرار یک آزادی سالم و سامان یافته به‌شمار می‌آیند، در جهت حفظ روح استقلال در اذهان فرانسویان و تشویق آنها به مقابله با بدرفتاری‌های اقتدار حکومتی عمل می‌کردند. نجیب‌زادگان فرانسه با

آن‌که گـاه و بـیگاه در خـواست‌هـای گـوناگـون بـرای دسـتگاه اداری می‌فرستادند، بیشترین نفرت را نیز از این دستگاه داشتند. آنان حتی پس از از دست دادن قدرت پیشین‌شان، بهره‌ای از غرور نیاکانی، یعنی دشـمنی سنتی با نوکرمنشی و عدم فرمانبرداری از قـانون عـمومی را بـرای خـود حفظ کـرده بـودند. درست است کـه آنـها بـه آزادی عـامهٔ مـردم چـندان نمی‌اندیشیدند و می‌گذاشتند که مقامات حکومتی بر مردم اطراف‌شان بـا خشونت رفتار کنند، امّا هرگز نمی‌گذاشتند که فشار حکومت بر آنان نیز وارد آید و در چنین مواقعی آماده بودند تا برای دفاع از آزادی‌های‌شان به بزرگ‌ترین مخاطرات تن در دهند. با آن‌که مقدر شده بود که نجیب‌زادگان با انقلاب نابود شوند، امّا در هنگام رخداد انقلاب، آنها در رفتار بـا شـاه بسیار پرخاشگرانه‌تر از طبقهٔ سـوم کـه مـی‌بایست سـلطنت را سـرنگون سازد، عمل می‌کردند. تقریباً همهٔ تضمین‌هایی که ملت فرانسـه در سـی سال حکومت پارلمانی خود علیه سوءاستفاده از قدرت بـه دست آورده است، هـمان چـیزهایی هسـتند کـه نـجیب‌زادگـان در آسـتانهٔ انـقلاب درخواست کرده بودند. زمانی که لوایح طبقه اشـراف بـه مـجلس عـموم طـبقات را مـی‌خوانـیم، جـز تـحسین روحـیه و بـرخـی کـیفیات والای اشرافیت‌مان عـلی‌رغم تـعصبات و کـاستی‌های آنـها، واکـنش دیگـری نمی‌توانیم نشان دهیم (۴۴). به راستی که جای تأسف است کـه بـه جـای واداشتن آن به سر فرود آوردن در برابـر فـرمانروایـی قـانون، اشـرافـیت فرانسه ریشه‌کن و برانداخته شده است؛ زیـرا از آن زمـان بـه بـعد، مـلت فرانسه از یکی از اجـزای حـیاتی گـوهر خـویش مـحروم مـانده است و گذشت زمان هرگز نخواهد توانست زخمی را که از این رهگذر بر پیکر آزادی ملی ما وارد آمده است، درمان نماید. هرگاه طبقه‌ای رهبری امـور عـمومی را سده‌ها در دست داشته باشد، در نتیجهٔ این عادتِ برتری دیرین و بلامنازع، یک غرور صحیح و اعتماد به نفسی در او پرورانیده می‌شود که بر اثر آن می‌تواند در ارگانیسم اجتماعی بیشترین درجهٔ مقاومت را از خود

نشان دهد. این طبقه نه‌تنها خود فضایل مردانه‌ای را کسب می‌کند، بلکه با سرمشق خویش این فضایل را در طبقات دیگر نیز می‌پراکند. هرگاه یک‌چنین عنصری از بدنهٔ سیاسی ملت به زور قطع گردد، حتی آنهایی که بیشتر از همه نسبت به این عنصر دشمنی دارند، از یک نوع کاهش نیرو رنج خواهند برد. چیز دیگری نمی‌تواند کاملاً جای این عنصر را بگیرد و دیگر هم نمی‌توان آن را به زندگی باز گرداند. یک طبقهٔ حاکم برکنار شده ممکن است عناوین و اموال خود را دوباره به دست آورد، امّا هرگز نمی‌تواند روحیهٔ نیاکانی‌اش را ترمیم نماید.

ارباب کلیسا که از زمان انقلاب به بعد غالباً در برابر هر صورتی از قدرت دنیوی (در امور کشوری) چاپلوسانه رفتار کرده‌اند و (در صورتی که حکومت هوای کلیسا را داشته باشد) حتی سر بردگی بر آستان آن نیز ساییده‌اند، در روزگاران گذشته یکی از مستقل‌ترین گروه‌های اجتماعی کشور به‌شمار می‌آمدند و از چنان آزادی برخوردار بودند که کسی حتی پروای اعتراض به آن را نداشت.

ولایت‌ها استقلال‌شان را از دست داده بودند و شهرها تنها سایه‌ای از آن استقلال را نگهداشته بودند. اعضای طبقهٔ اشراف بدون اجازه شاه نمی‌توانستند دربارهٔ هیچ موضوعی تشکیل جلسه دهند. امّا کلیسای فرانسه تا پایان دوران سلطنت، مجامع دوره‌ای خویش را برپا می‌داشت (۴۵). در چهارچوب کلیسا، حدود قدرت‌های مراجع بلندپایهٔ کلیسا به خوبی مشخص بودند و حتی فروپایه‌ترین کشیشان در سلسله مراتب کلیسایی وسایل مؤثری برای دفاع از خویش در برابر هر مرجع مستبدِ بالاتری داشتند. از آن‌جا که اینان تا درجهٔ عادت به اطاعت کورکورانه، رام اسقف‌های بسیار نیرومند نشده بودند، می‌توانستند در برابر قدرت‌های دنیوی نیز به همین‌سان عمل کنند. در این‌جا بر آن نیستم که دربارهٔ نهاد باستانی کلیسا داوری کنم، بلکه تنها می‌خواهم نشان دهم که کلیسا کشیشانش را به بندگی سیاسی نکشانده بود.

به هر روی، بسیاری از کشیشان خون اشرافی داشتند و روحیهٔ سرکشی را که مادرزادی اشراف بود، به کلیسا آوردند. از این گذشته، همهٔ این مردان در دولت نیز مقام‌های والایی داشتند و از مزایای رتبهٔ اجتماعی‌شان نیز برخوردار بودند. اِعمال این حقوق فئودالی و دنیوی گرچه به اقتدار اخلاقی کلیسا آسیب می‌رسانید، امّا به اعضای کلیسا در امور مربوط به قدرت کشوری احساس استقلال می‌بخشید.

امّا آنچه که بیشتر از همه دستگاه کلیسایی را آلودهٔ افکار، آرزوها و حتی شهوات دنیادوستانه کرده بود، مالکیت زمین بود. من برای بررسی مدارک و گزارش‌های مباحثات مجالس ولایتی قدیم و به‌ویژه مجلس طبقاتی لانگدوک[1] رنج بسیار برده‌ام. در این ولایت، بیشتر از هر جای دیگر کشیشان در ادارهٔ امور عمومی نقش فعال داشتند. صورت‌جلسات مجلس‌های ولایتی در سال‌های ۱۷۷۹ و ۱۷۸۷ را نیز خوانده‌ام. با درنظر داشتن مفاهیم امروزی‌مان از کارکردهای ارباب کلیسا، پس از این‌که پی بردم که اسقف‌ها و سر راهبان ـ بسیاری از آنها تقدس و فقاهت‌شان را رها کرده بودند ـ طرح‌هایی برای ساختمان راه‌ها و آبگذرها می‌دادند و از خود دربارهٔ این موضوع‌ها دانش عملی نشان می‌دادند، تقریباً مات و متحیر شدم. آنها در هنگام مطرح شدن مسائل راجع به شیوه‌ها و وسایل افزایش بازدهی زمین و ترمیم سطح زندگی مردم و یا پیشبرد بازرگانی و صنعت، ثابت کرده بودند که مشاوران قابلی هستند. دانش آنها دربارهٔ چنین مسائلی غالباً بیشتر از مخاطبان‌شان بود که جامه کشیشی به تن نداشتند (۴۶).

در مخالفت با یک عقیدهٔ مردم‌پسند و بسیار جاافتاده، گستاخانه باید بگویم که هرگاه یک ملت کشیشان کاتولیک را از مالکیت مستغلات ملکی محروم سازد و برای آنها ماهانهٔ ثابتی را به جای درآمد مستغلات تعیین کند، تنها منافع پاپ و قدرت دنیوی را به پیش می‌برد، و همراه با آن، یکی

1. Languedoc

از عمده‌ترین عوامل آزادی را در کشور خویش سرکوب می‌سازد.

زیرا مردی که در مهم‌ترین امور زندگی «روحانی‌اش» تابع یک اقتدار خارجی است و اجازه ندارد خانواده‌ای از برای خویش تشکیل دهد، تنها حلقهٔ پیوندی که او را به خاک کشورش پیوند می‌دهد، همان مالکیت زمین است. اگر این پیوند بریده شود، او دیگر به هیچ جای مشخصی تعلق نخواهد داشت و در محل و اجتماعی که برحسب تولد زندگی می‌کند، مانند یک عضو بیگانه خواهد بود و هیچ چیزی از مصالح این اجتماع به شخص او مربوط نخواهد بود. از نظر وجدانی، او تنها به پاپ وابسته است و از نظر معیشتی به قدرت حاکم. تنها سرزمین مادری که او خود را مقید به وفاداری به آن می‌داند، کلیسا است. در چنین وضعی، او در هر بحران سیاسی، نخستین پرسشی که از خود می‌کند، این است که آیا این بحران بر کلیسا تأثیر مثبت خواهد داشت یا منفی. در صورتی که کلیسا آزاد و پر رونق باشد، دیگر چه مسأله‌ای برای او مطرح خواهد بود؟ زمانی که موضوع‌های سیاسی برای او مطرح می‌گردند، تنها نگرشی که برایش به گونه‌ای طبیعی پیش می‌آید، بی‌تفاوتی است. او حتی اگر یک عضو بلندپایهٔ جوامع مسیحی باشد، باز از نظر دنیوی یک شهروند ناقص است. اگر چنین احساسات و اعتقاداتی در گروهی عجین گردند که باید اذهان و اخلاقیات جوانان کشور را شکل دهند، بر فرهنگ کل ملت در مسائل مربوط به زندگی عمومی، تأثیر مخربی خواهند گذاشت.

اگر خواسته باشیم که از دگرگونی‌هایی که ذهن انسان بر اثر تغییرهای محیط مادی‌اش می‌پذیرد تصویر روشنی داشته باشیم، هیچ کاری بهتر از بررسی لوایح ارائه شده از سوی طبقهٔ «کشیشان» به مجلس عموم طبقات در ۱۷۸۹، وجود ندارد. آنها هرچند که به گونه‌ای حیرت‌انگیز و سرسختانه بر امتیازهای کلیسایی‌شان پافشاری می‌کردند، امّا با این همه، خودشان را دشمن خودکامگی و هوادار آزادی مدنی نیز نشان می‌دادند و به اندازهٔ طبقهٔ سوم و یا طبقهٔ اشراف خواستار آزادی سیاسی بودند (۴۷).

آنان مدعی بودند که آزادی فردی نه‌تنها با وعده‌های صرف، بلکه باید با وضع قانون‌هایی مانند قانون انگلیسی عدم توقیف غیرقانونی، تضمین گردد. این طبقه خواستار الغای زندان‌های تأدیبی دولتی و نیز دادگاه‌های «ویژه» و عمل «ارجاع دعاوی مطروحه در دادگاه‌های عادی به دادگاه‌های عالی‌تر» بودند. آنها همچنین هوادار حضور مردم در صحنه‌های دادگاه‌ها و اصل خلع‌ناپذیری قضات بودند و می‌گفتند که همهٔ سمت‌های دولتی باید برای همهٔ شهروندان کشور دسترسی‌پذیر باشند و انتصاب بدین سمت‌ها تنها براساس شایستگی شخصی صورت پذیرد؛ ارباب کلیسا خواستار شیوه‌های ملایم‌تر و غیرتحقیرآمیزتری در امر سربازگیری و لغو معافیت‌های استثنایی در این زمینه بودند و می‌گفتند که خرید هرگونه حقوق اربابی که از نظام فئودالی سرچشمه گرفته باشد، با مفهوم آزادی ناسازگار است. حق کار بدون هرگونه محدودیت، الغای موانع گمرکی داخلی، افزایش چند برابر تعداد مدارس خصوصی (برای هر کشیش‌نشین یک مدرسه) و آزادی آموزش برای همگان؛ تأسیس سازمان‌های خیریه‌ای چون نوانخانه‌ها و کارگاه‌های ویژهٔ گدایان تندرست در هریک از مناطق روستایی و سرانجام پیشرفت کشاورزی از هر طریق ممکن، از جمله درخواست‌های طبقهٔ روحانی فرانسه بودند.

در عرصهٔ سیاسی، آنها حق همگی مردم را در گرد هم آمدن به منظور وضع قوانین و مالیات‌های مصوب خودشان، اعلام داشته بودند و در این زمینه هیچ قشر و طبقه‌ای از آنها رک‌گوتر نبود. آنان می‌گفتند که هیچ فرد فرانسوی را نباید وادار به پرداخت مالیاتی کرد که شخصاً و یا از طریق نماینده‌اش بدان رأی نداده باشد. روحانیت همچنین خواستار شده بود که مجلس عموم طبقات با شرکت اعضایی که همگی‌شان آزادانه برگزیده شده باشند، هر ساله تشکیل جلسه دهد و در یک نشست عمومی دربارهٔ امور مهم ملی به بحث پردازد؛ این مجلس باید قوانین الزامی برای همگان را تصویب کند و هیچ‌کسی نباید حق آن را داشته باشد که براساس یک

عرف قدیمی و یا امتیاز شخصی علیه مصوبات این مجلس اقدامی به عمل آورد. مجلس یاد شده باید بودجهٔ کل کشور را تنظیم نماید و حتی هزینهٔ خصوصی شاه را تحت نظارت گیرد. نمایندگان این مجلس باید در برابر بازداشت و تعقیب قضایی مصونیت داشته باشند و وزیران دولت همیشه باید آمادهٔ پاسخگویی به آنها باشند. در پایان، ارباب کلیسا پیشنهاد کرده بودند که مجالس طبقاتی محلی در همهٔ ولایت‌ها نهاده شوند و هر شهری ادارهٔ امور مربوط به شهرش را خود عهده‌دار باشد. در این‌جا از «حق الهی» سخنی به میان آورده نشده است.

با وجود لغزش‌های آشکار برخی از کشیشان، شاید نتوان روحانیتی ارزشمندتر از روحانیان کاتولیک فرانسه در دورهٔ پیش از انقلاب پیدا کرد؛ از این روحانیان روشن‌اندیش‌تر، میهن‌پرست‌تر، کمتر منزوی در برج عاج فضایل شخصی، علاقمندتر به خیر عمومی و سرانجام، وفادارتر به ایمان مذهبی، در کجا می‌توان سراغ کرد. ایمان راسخ روحانیان در جریان آزار و تعقیب آنان در دوران انقلاب، به روشنی ثابت شده است. زمانی که این بررسی را آغاز کرده بودم، سرشار از عداوت با ارباب کلیسا بوده‌ام و آنگاه که آن را به پایان رسانیده‌ام، سرشار از احترام به آنها شدم. درواقع، آنها تنها خطاهایی را مرتکب شده بودند که برای هریک از هیأت‌های اجتماعیِ بسیار متشکل و منسجم عادی است، حال می‌خواهد آن هیأت سیاسی باشد یا مذهبی. از جملهٔ این خطاها، گرایش به دخالت در فراسوی عرصهٔ عمل مشروع‌شان و نیز نوعی تعصب و وابستگی غریزی و گهگاه ناموجه به حقوق خاص کلیسا بود.

در رژیم پیشین، طبقهٔ متوسط برای ابراز استقلالش حتی از امروز هم موقعیتی بسیار بهتر داشت و به راستی که بسیاری از معایب ذاتی رژیم در جهت تأمین استقلال طبقهٔ متوسط عمل می‌کردند. در آن دوره، تعداد سمت‌های عمومی موجود، حتی از امروز هم بیشتر بودند و نیز اعضای طبقهٔ متوسط برای به دست آوردن این سمت‌ها اشتیاقی کمتر از امروز

نشان نمی‌دادند. در مقایسه با آن دوره، اوضاع از این جهت تغییری یافته است که ذکر چگونگی آن عاری از ارزش نیست. پیش از انقلاب، بیشتر این سمت‌ها که به وسیلهٔ حکومت قابل انتصاب و برکناری نبودند، پایگاه دارندگان آنها را بالا می‌بردند، بی‌آنکه آنها را در ید قدرت مرکزی قرار دهند. سخن کوتاه، همان موقعیتی که امروزه بسیاری از فرانسویان را در وحشت حقارت‌آمیز از قدرت‌های موجود نگهداشته است، زمانی خود مطمئن‌ترین وسیله برای جلب احترام همشهریان دیگر بود.

مصونیت‌های گوناگونی که طبقهٔ متوسط را از مردم عادی بیگانه ساخته بودند، اشرافیت دروغینی به این طبقه بخشیده بودند، چندان که اعضای این طبقه گهگاه از خود روحیهٔ مقاومتی درخور اشرافیت راستین نشان می‌دادند. گرچه وجود همبستگی‌های کوچک و نیمه‌خصوصی طبقهٔ متوسط را به جناح‌های متعددی تقسیم کرده بود که مصالح راستین اجتماع را تحت‌الشعاع قرار می‌دادند، امّا با این همه، طبقهٔ متوسط به منافع گروهی خویش علاقمندی شدیدی نشان می‌داد (۴۸): اعضای طبقهٔ متوسط دقیقاً آگاه بودند که باید از مزایا و حیثیت گروهی‌شان دفاع نمایند. هیچ‌یک از افراد این طبقه نمی‌توانست با خیال آسوده امتیازهای غیرشرافتمندانه‌ای کسب کند و امیدوار باشد که این خبر در جایی درز نکند. صحنه‌ای که هر فرد طبقهٔ متوسط در آن نقش بازی می‌کرد، بسیار محدود ولی بسیار روشن بود و در آن، همیشه حضاری برای تحسین یا تقبیح فرد وجود داشتند.

شیوه‌های خفه کردن خفیف‌ترین زمزمهٔ مقاومت، مانند امروز تکمیل نشده بودند. فرانسهٔ آن دوره هنوز مانند امروز به سرزمین سازگاریِ لال‌صفتانه تبدیل نشده بود. گرچه آزادی سیاسی هنوز به دست نیامده بود، امّا باز انسان می‌توانست صدایش را بلند کند و امیدوار باشد که پژواک آن وسیعاً شنیده آید.

امّا از همه بیشتر، این نظام قضایی رژیم پیشین بود که ستمدیدگان را

قادر ساخته بود تا گلایه‌های‌شان را به گوش مردم برسانند. زیرا گرچه نهادهای اداری و سیاسی فرانسه در آن زمان تابع استبداد گشته بودند، امّا نهادهای قضایی‌مان هنوز متعلق به مردم آزاد بودند. درست است که در نظام پیشین، دادخواهی پرهزینه، دشوار و نامعقولانه طولانی بود، و گرچه اینها برای نظام قضایی رژیم پیشین کاستی‌های بزرگی به‌شمار می‌آمدند؛ امّا در عوض، دادگاه‌های آن زمان در برابر قدرت حاکم هیچ‌گونه نوکرمنشی از خود نشان نمی‌دادند؛ حال آن‌که می‌دانیم که این صفت یکی از زشت‌ترین صورت‌های رذالت است، زیرا نه‌تنها خود قاضی را فاسد می‌سازد بلکه با گذشت زمان سراسر ملت را به تباهی می‌کشاند. قاضیان در این دوره عزل‌ناپذیر بودند و خواهان پیشرفت در سلسله مراتب قضایی نیز نبودند. بدین‌سان، دو شرط اصلی استقلال قضات تضمین شده بودند؛ زیرا حتی اگر اعمال فشار مستقیم به دستگاه قضایی برای یک حکومت امکان‌ناپذیر باشد، می‌تواند از وسایل دیگری که در اختیار دارد، برای اعمال نفوذ بر آن استفاده کند.

نمی‌توان انکار کرد که قدرت مرکزی در سلب صلاحیت قضایی از دادگاه‌های عادی در مورد بسیاری از دعاوی مربوط به مقامات مملکتی موفق شده بود، امّا با این وجود، باز از این دادگاه‌ها سخت می‌هراسید. زیرا با آن‌که دولت رسیدگی به برخی از دادخواهی‌ها را برای آنها ممنوع ساخته بود، امّا جرأت آن را نداشت که عموماً آنها را از پذیرفتن شکایت‌ها و اظهارنظر دربارهٔ آنها باز دارد. از آن‌جا که دادگاه‌ها هنوز از سبک بیان فرانسهٔ قدیم که به جز رک‌گویی چیز دیگری نیست استفاده می‌کردند، قضات این دوره در توصیف شیوه‌های خودسرانه و خودکامگانهٔ مقامات بالای کشور دریغ نمی‌کردند (۴۹). بدین‌سان، دخالت دادگاه‌ها در امور اجرایی گرچه غالباً گفته می‌شود که مغایر با حسن ادارهٔ امور عمومی است، گهگاه به عنوان ضامن آزادی ملت به کار گرفته می‌شد. این عمل گرچه نادرست بود، امّا جلوی یک عمل نادرست بزرگ‌تر را می‌گرفت.

در چهارچوب دستگاه قضایی و پهنهٔ نفوذش، خیراندیشی نیرومند گذشته با وجود حرارت افکار نو، حفظ شده بود. شکی نیست که دادگاه‌های عالی فرانسه بیشتر با منافع خودشان کار داشتند تا منافع کلی مملکت؛ امّا در دفاع از استقلال و اصول‌شان همیشه از خود شهامت نشان می‌دادند و این رفتار بر آنهایی که در تماس با این دادگاه‌ها قرار می‌گرفتند خالی از تأثیر نبود.

در سال ۱۷۷۰، زمانی که دادگاه عالی پاریس منحل شده بود و قضات آن از اقتدار و منزلت‌شان محروم مانده بودند، حتی یکی از این قاضیانْ نیز در برابر ارادهٔ سلطنتی سر تکریم فرود نیاورد. بالاتر از آن، سازمان‌هایی از نوع دیگر، مانند شورای مالیاتی که دست نخورده مانده بودند و خطری نیز آنها را تهدید نمی‌کرد، داوطلبانه خود را در معرض همان مخاطرات قرار داده بودند، با آن‌که مطمئن نبودند که با آنها نیز ممکن است چنین معامله‌ای کنند. از این واضح‌تر، موضعی بود که اعضای کانون وکلا در برابر دادگاه عالی پاریس اتخاذ کرده بودند. آنها به ارادهٔ خودشان در سرنوشت این دادگاه سهیم شدند و از همهٔ آن چیزهایی که حیثیت و رفاه‌شان را تضمین می‌کردند دست کشیدند تا در برابر قاضیانی که برای آنها احترامی قائل نبودند ظاهر نشوند و بدین شیوه، خودشان را محکوم به سکوت کرده بودند. من در تاریخ ملت‌های آزاد، حرکتی از این شریف‌تر نمی‌شناسم؛ به هر روی، حرکت یاد شده در سدهٔ هجدهم و در دادگاه لویی پانزدهم رخ داده بود.

عملکردهای دادگاه‌ها از بسیاری جهات در الگوی زندگی فرانسویان وارد گشته بودند. از همین روی، دادگاه‌ها در مطرح شدن این فکر که هر مصلحت عمومی یا خصوصی باید مورد بحث قرار گیرد و هر تصمیمی را می‌توان واخواهی کرد و نیز این عقیده که چنین اموری باید به گونه‌ای عمومی و با رعایت تشریفات معینی حل و فصل گردند، بسیار مؤثر بودند. این افکار که آشکارا با مفهوم یک وضع بردگانه ناسازگار بودند،

بخشی از آموزش آزادانهٔ مردم در رژیم پیشین به‌شمار می‌آمدند. حتی دستگاه دولتی نیز از اصطلاح‌ها و عرف‌های دادگاه‌ها استفاده می‌کرد. شاه خود را موظف می‌دانست که همیشه فرمان‌هایش را پیش از به اجرا درآوردن برای این دادگاه‌ها توجیه کند و دلایلش را برای آنها ارائه نماید. تصمیم‌های دادگاه‌ها مستلزم مقدمات طولانی بودند. والیان از طریق دادگاه‌ها فرمان‌های‌شان را به اطلاع مردم می‌رساندند. در هریک از هیأت‌های اجرایی که ریشه در سنت‌های قدیم داشت، مانند هیأت خزانه‌داری فرانسه و مجامع الو[1] ـ بحث عمومی باب روز بود و هر کسی حق داشت که عقیده‌اش را ابراز کند. همهٔ این رسم‌ها و شیوه‌ها، موانع گوناگونی بودند که بر سر راه خودکامگی سلطنتی قرار داشتند. با همهٔ اینها، مردم عادی (به‌ویژه در مناطق روستایی) به ندرت در موقعیتی بودند که به جز توسل به خشونت، در برابر ستمگری از خود مقاومت نشان دهند. زیرا بیشتر راه‌های مقابله با ستمگری که در بالا توصیف شده‌اند، از دسترس آنها به دور بودند و تنها کسانی که پایگاه اجتماعی‌شان اجازه می‌داد که صدای‌شان را به گوش دیگران برسانند و توجه عامه را به خود جلب نمایند، می‌توانستند از این وسایل استفاده کنند. امّا در آن دوره، به جز اعضای پست‌ترین طبقهٔ اجتماعی، کمتر فرانسوی بود که با داشتن شهامتِ لازم نتوانسته باشد، علیرغم ظواهر سازشکارانه، در برابر اقتدار حکومتی از خود تا حدی مقاومت نشان دهد. شاه در خطاب به ملت، بیشتر به عنوان یک رهبر سخن می‌گفت تا یک سرور. لویی شانزدهم در مقدمه فرمانی صادره در آغاز فرمانروایی‌اش چنین اعلام داشته بود. «ما افتخار می‌کنیم که ملتی که بر آن فرمان می‌رانیم، با شهامت و آزاد است». یکی از نیاکان لویی شانزدهم نیز همین فکر را در یک جمله‌پردازی قدیمی‌تر در هنگام تحسین از «مجلس عموم طبقات» به خاطر جسارت در ابراز «نکوهش»هایی که از شاه به عمل آورده بود، چنین گفته بود:

---

1. Élus

«ما سخن گفتن با مردان آزاد را بر طرف شدن با سرف‌ها ترجیح می‌دهیم.»

انسان سدهٔ هجدهمی به رفاه مادی که راه را برای بردگی هموار می‌سازد، چندان اشتیاقی نداشت. این اشتیاقِ اخلاقاً تباه کننده که می‌تواند سخت مصرانه و پنهانی عمل کند، غالباً در همبستگی نزدیک با فضیلت‌های خصوصی چون عشق خانوادگی، آداب‌دانی، احترام به مذهب و حتی رعایت ظاهری و وسواس‌آمیز شعایر کلیسای مستقر، نمودار می‌شود. این احساس ضمن مغایرت با درستکاری اخلاقی، روح قهرمانی را از بین می‌برد و مردم را به صورت شهروندانی خوشرفتار ولی کوته‌بین درمی‌آورد. سخن کوتاه، فرانسوی سدهٔ هجدهم از جهاتی بهتر و از جهاتی دیگر بدتر از ما بود.

ملت فرانسه در این روزگار، ملتی لذتجوی و شادیخواه بود. آنها شاید در رفتارشان نامنظم‌تر و در سوداها و افکارشان از معاصران ما اسرافکارتر بودند، امّا از سوی دیگر، از آن شهوت‌پرستی پنهانی و منظم ما بویی نبرده بودند. طبقات بالا به زندگی زیبا علاقمندتر بودند تا زندگی در آسایش و به نامجویی بیشتر گرایش داشتند تا پولسازی. حتی اعضای طبقهٔ متوسط نیز همیشه در پی آسایش‌های مادی نبودند و غالباً به کامیابی‌های والاتر و پیراسته‌تر می‌اندیشیدند و هرگز پول را خیر برین نمی‌دانستند. همچنان که یکی از نویسندگان معاصر آن روزگار به یک سبک غریب ولی موقرانه گفته بود.

«من ملتم را خوب می‌شناسم. آنها گرچه در پیدا کردن و به باد دادن فلزات گرانبها چیره‌دستند، امّا چنان ساخته نشده‌اند که همیشه ستایشگر این فلزات باشند، بلکه در هر لحظه‌ای ممکن است به خدایان باستانی‌شان، یعنی دلیری، سربلندی و جسارتاً بگویم بلندهمتی، روی آورند.»

از این گذشته، ما نباید صِرف فرمانبرداری از اقتدار را چونان نشانه‌ای از پستی اخلاقی بپنداریم؛ چه در آن صورت، معیار نادرستی را به کار برده‌ایم. فرانسوی رژیم پیشین هر چقدر هم که تابع اقتدار شاه بوده باشد، باز باید گفت که فرمانبرداری او هرگز از آن‌گونه نبود که خوارش سازد. او هرگز نمی‌دانست که زانو زدن در برابر یک اقتدار نامشروع یا غیرقابل اطمینان، یعنی حکومتی که چندان محترم نبوده و گاه حتی قلباً منفور مردم بوده باشد، چیست و نمی‌گفت که چون این حکومت قدرت آن را دارد که بدو یاری یا زیان رساند، پس باید در برابرش چاپلوسی نمود. این صورت بندگی برای نیاکان ما یکسره ناشناخته بود. احساس فرانسویان آن دوره نسبت به شاه، مانند احساس ملت‌های جدید نسبت به حتی مستبدترین شاه‌شان نبود. به راستی که آن وفاداری قدیم به شاه که انقلاب آن را از بیخ و بن برکنده است، برای ذهن مردم امروزی یکسره غیرقابل درک گشته است. رعایای شاه نسبت به او همان احساس محبتی را داشتند که فرزندان به گونه‌ای طبیعی به پدرشان دارند و همان حرمتی را برایش قائل بودند که مردم برای خداوند قائلند. فرمانبرداری از فرمان‌های شاه حتی خودسرانه‌ترین آنها، بیشتر از مقولهٔ محبت بود تا اجبار؛ چندان که حتی زمانی که یوغ شاهی بر گردهٔ آنها هرچه سنگین‌تر فرود می‌آمد، باز آنها احساس می‌کردند که باید از خود خویشتنداری نشان دهند. به نظر آنها، اجبار زشت‌ترین عنصر فرمانبرداری بود و به نظر ما معمولی‌ترین عنصر آن. آیا آن نوع فرمانبرداری که از یک ذهن نوکرمنش برمی‌آید، بدترین نوع فرمانبرداری نیست؟ به راستی که نکوهیده‌ترین کار، خوار شمردن نیاکان ما است؛ و به جای آن، چه بهتر است که بهره‌ای از اصالت ذهنی آنها را باز جوییم، حتی اگر این کار به معنای ارث بردن تعصب‌ها و خطاهای آنها از کار درآید.

پس هر عقیده‌ای که می‌گوید دورهٔ رژیم پیشین، عصر نوکرمنشی و چاپلوسی بود، بسیار بی‌پایه است. در آن زمان، آزادی به مراتب بیشتر از

امروز بود، امّا این آزادی به طرز عجیبی بد تنظیم شده بود و روال مشخصی نداشت و تمایزهای طبقاتی همراه با مصونیت‌ها و امتیازهای گوناگون، آن را همیشه دچار محدودیت می‌ساخت. گرچه این آزادی فرانسویان را در مواقعی به مقابله با قانون و مقاومت در برابر زورگویی قادر ساخته بود، امّا چندان پیش نرفته بود که حتی طبیعی‌ترین و اساسی‌ترین حقوق را به گونه‌ای برابر برای همگان تضمین نماید. این آزادی، جزیی و انحراف‌آمیز بود، امّا به فرانسه خدمت شایانی نمود. در همان زمان که نیروهای تمرکز دولتی عمداً در صدد درهم شکستن هر گونه فردیت بودند و می‌کوشیدند تا یک نوع یکنواختی کسل‌کننده و همرنگی مرگباری را بر کشور تحمیل کنند، همین روحیهٔ استقلال در بسیاری از افراد احساس شخصیت را زنده نگه می‌داشت و آنها را تشویق می‌کرد که رنگ و بوی شخصی‌شان را حفظ نمایند. از آن مهم‌تر، آزادی یاد شده یک نوع احترام به نفس سالم را در افراد تقویت می‌کرد و غالباً در آنها تمایل نیرومندی برای کسب نام ایجاد می‌نمود. از همین روی است که در فرانسه سدهٔ هجدهم با این همه شخصیت برجسته و مردان نابغه و مغرور و با شهامت روبرو می‌شویم؛ مردانی که انقلاب فرانسه را مورد ستایش و در عین حال وحشت نسل‌های آینده قرار دادند. نابخردانه خواهد بود اگر بپنداریم که چنین فضیلت‌های مردانه‌ای در سرزمینی پرورانیده شده باشند که هر گونه آزادی در آن از میان رفته باشد.

گرچه این آزادی شگفت‌انگیز، ناهماهنگ و ناهموار، مردم فرانسه را برای سرنگونی خودکامگی آماده ساخته بود، امّا به همان اندازه آنها را کمتر از هر ملت دیگری برای جایگزین ساختن یک حکومت پایدار و برقراری یک آزادی سالم تحت حاکمیت قانون، واجد شرایط کرده بود.

فصل دوازده

چگونه بود که با وجود پیشرفت تمدن، نصیب روستاییان فرانسوی از این تمدن در سدهٔ هجدهم، حتی از سدهٔ سیزدهم نیز کمتر بود

در سدهٔ هجدهم، روستاییان دیگر در ید قدرت خرده ارباب‌های فئودالی نبودند و از جانب حکومت نیز غالباً دچار بدرفتاری نمی‌شدند. آنها از آزادی مدنی برخوردار بودند و زمینی از آن خویش داشتند. با این همه، طبقات دیگر آنها را خوار می‌شمردند و روستاییان فرانسه بیشتر از هر زمان و مکان دیگری، از بقیهٔ مردم اجتماع منزوی شده بودند. این یک نوع ستم تازه و ویژه‌ای به‌شمار می‌آید که پیامدهای آن شایستهٔ بررسی دقیق و خاصی است.

در آغاز سدهٔ هفدهم، هانری چهارم از این واقعیت که نجیب‌زادگان دیگر در روستا زندگی نمی‌کردند، اظهار تأسف کرده بود؛ امّا در میانهٔ سده بعد، این یک قاعدهٔ عمومی گشته بود. همهٔ اسناد این دوره واقعیت بالا را با تأسف یاد می‌کنند: اقتصاددانان در مقاله‌های‌شان، والیان در مکاتبات‌شان و جوامع کشاورزی در صورت‌جلسات‌شان. اگر گواه بیشتری بر این رویگردانی اشراف از روستاها خواسته باشید، می‌توانید آن را در طومارهای مالیات سرانه پیدا کنید، مالیاتی که همیشه در محل اقامت مالیات‌دهندگان دریافت می‌شد. از روی این طومارها درمی‌یابیم که همهٔ نجیب‌زادگان بلندپایه و حتی بسیاری از نجیب‌زادگان کوچک‌تر در پاریس این مالیات را پرداخت می‌کردند.

بجز نجیب‌زادگانی که تنگدستی آنها را وادار به ماندن در املاک‌شان کرده بود، کمتر نجیب‌زاده‌ای را در این دوره می‌توان یافت که در روستا زندگی کند. هرگاه که عضوی از طبقهٔ بالا جدا از ملکش زندگی کند، روابط او با روستاییانش به صورتی درمی‌آید که تصور نمی‌کنم هیچ زمیندار ثروتمندی در روزگاران پیشتر، آن روابط را هرگز تجربه کرده باشد (۵۳-۵۲). در این هنگام، او دیگر پایگاه مسلطی در روستا نداشت و همچون گذشته ناچار نبود که به روستاییانش کمک کند و به پیشبرد منافع آنها بیندیشد و آنها را راهنمایی کند. وانگهی، چون او دیگر ناچار به پرداخت همان مالیات‌هایی که روستاییانش می‌پرداختند نبود، نمی‌توانست احساسات آنها را در این زمینه به آسانی درک کند و نسبت به شکوه‌هایی که خود در آنها سهیم نبود، ابراز همدردی نماید. آنها دیگر نه‌تنها رعایا و دست‌پروردگانش نبودند، بلکه حتی هم‌میهنانش نیز به‌شمار نمی‌آمدند - وضعی که در تاریخ بی‌همتا است.

این قضیه آنچه را که می‌توان بیگانگی روحی‌اش خواند و از صِرف دوری جسمانی از ملک شایع‌تر و زیانبارتر بود، به بار آورد. زیرا دیدگاه‌ها و احساساتی که یک زمیندار غایب از ملک نسبت به اجاره‌دارانش پیدا می‌کند، برخلاف زمینداری که در ملکش زندگی می‌کند، درواقع مطابق‌اند با نقطه‌نظرهای یک پیشکار. او نیز مانند یک پیشکار، اجاره‌دارانش را تنها به عنوان پرداخت‌کنندگان اجاره تلقی می‌کرد و آخرین شاهی اجاره بهایی را که قانون یا عرف قدیم برایش مقرر داشته بود، از روستاییان بیرون می‌کشید. در نتیجه، گردآوری این نوع حق و حقوق فئودالی که هنوز وجود داشتند، برای روستاییان حتی از آنچه که در اوج فئودالیسم بود، رنج‌آورتر می‌نمود.

همیشه کمبود پول و غالبا بدهکاری سنگین ارباب را وامی‌داشت که در فصل‌های گرم با حداکثر صرفه‌جویی در خانه روستایی‌اش زندگی کند، بدین امید که برای گذراندن فصل زمستان در شهر، تا آن جا که

می‌تواند صرفه‌جویی نماید. مردم عادی که در این‌گونه تشبیه‌های کلامی نیشدار استعداد ویژه‌ای دارند، این ارباب‌ها را به نام کوچک‌ترین پرنده شکارگر، یعنی قرقی خطاب می‌کردند. در این‌جا روی سخنم با طبقه به معنای کلی آن است که به نظر من موضوع متناسب برای بررسی تاریخنگاران به‌شمار می‌آید. البته با اشتیاق می‌پذیرم که در این امر استثناهایی نیز وجود داشتند. به راستی که کسی نمی‌تواند انکار کند که در این دوره، بسیاری از زمینداران ثروتمند کارهای زیادی برای رفاه روستاییان انجام دادند، بی‌آن‌که مجبور به انجام دادن چنین کارهایی باشند و یا منافعی در این کارها داشته باشند. امّا اینان تعداد انگشت‌شماری از افراد قابل تحسین بودند که برخلاف موج شنا می‌کردند و در برابر نیروهایی که آنها را به بی‌تفاوتی و نفرت نسبت به رعایای پیشین‌شان وامی‌داشتند، با موفقیت مقاومت می‌کردند.

بارها گفته شده است که برخی از شاهان و وزیران ما ـ از جمله لویی چهاردهم و ریشیلیو ـ در این رویگردانی اشراف از اقامتگاه‌های روستایی‌شان، مقصر بودند. نمی‌توان انکار کرد که تقریباً همهٔ شاهان ما در سه سدهٔ اخیر، این سیاست را در پیش گرفته بودند که نجیب‌زادگان را از مردم جدا کنند و آنها را به دربار و خدمت در التزام شاه تطمیع و تشویق نمایند. این سیاست به‌ویژه در سدهٔ هفدهم و در زمانی که شاه وجود نجیب‌زادگان را تهدیدی برای قدرت خویش می‌دانست، به کار رفته بود.

در یکی از پرسشنامه‌هایی که برای همهٔ والیان کشور فرستاده شده بود، این پرسش مطرح گشته بود: «آیا نجیب‌زادگان ولایت شما ماندن در املاک‌شان را ترجیح می‌دهند یا زندگی کردن در خارج از آن را؟» یکی از پاسخ‌هایی که به این پرسش داده شده بود، در دست است. در این پاسخ، والی از شیوهٔ رفتار نجیب‌زادگان در ولایت خود گله سر می‌دهد و می‌گوید که آنها زندگی کردن در میان روستاییان‌شان را بر انجام وظایف‌شان در قبال شاه، ترجیح می‌دهند. این قضیه از این نظر جالب

است که ولایت مورد بحث همان آنژو[1] (که بعدها نام وانده[2] را به خود گرفت) بود و این مردانی که به نظر والی از انجام دادن وظایف‌شان در قبال شاه سر باز زده بودند، تنها نجیب‌زادگانی بودند که بعدها برای دفاع از سلطنت اسلحه به دست گرفتند و در این راه کشته شدند. آنچه که این عمل قهرمانی را امکان‌پذیر ساخته بود، این واقعیت بود که آنها به خاطر زندگی کردن در میان روستاییان‌شان، همیشه در تماس نزدیک و دوستانه با آنان بودند، حال آنکه به خاطر همین تماس دائمی، مورد نکوهش والی کوته‌بین قرار گرفته بودند!

با این همه، نباید تصور کرد که رها کردن روستاها از سوی کسانی که در آن زمان هنوز رهبران ملت خوانده می‌شدند، به خاطر نفوذ مستقیم برخی از شاهان فرانسه بود. علت اصلی و پایدار در این قضیه، نه تشویق شاهان گوناگون، بلکه عمل کُند و پیگیرانهٔ نهادهای ما بود. این امر با این واقعیت اثبات می‌شود که در سدهٔ هجدهم زمانی که حکومت کوشیده بود تا این گرایش ناسالم را متوقف سازد، حتی نتوانسته بود از پیشرفت آن نیز جلوگیری کند. هرچه که نجیب‌زادگان حقوق قدیمی‌شان را بیشتر از دست می‌دادند، بی‌آنکه به جای آنها حقوق تازه‌ای به دست آورند و هرچه که آزادی‌های محلی بیشتر از بین می‌رفتند، مهاجرت طبقهٔ بالا به شهرها شدت بیشتری پیدا می‌کرد. به راستی که تشویق نجیب‌زادگان به رها کردن املاک‌شان دیگر ضرورتی نداشت؛ زیرا آنها به خاطر آنکه زندگی روستایی را بسیار خسته کننده یافته بودند، دیگر علاقه‌ای به ماندن در املاک‌شان نداشتند.

آنچه را که درباره نجیب‌زادگان گفته‌ام، در مورد همهٔ زمینداران ثروتمند فرانسه به یکسان صدق می‌کند. تمرکز اکنون باب روز شده بود و همهٔ ساکنان مرفه و بافرهنگ مناطق روستایی به سوی شهرها در حرکت بودند. در این زمینه باید بگویم که یکی از پیامدهای تمرکز شدید این

---

1. Anjou 2. Vendée

است که کشاورزی از پیشرفت باز می‌ایستد و روستاییان به همان شیوه‌های کشت قدیم اکتفاء می‌نمایند. نظر معروف منتسکیو در این‌جا تأیید می‌شود که گفته بود:

«بازدهی زمین کمتر ناشی از حاصلخیزی آن و بیشتر به خاطر آن است که مردمی که آن را کشت می‌کنند، آزادند».

در این‌جا پروراندن این نظر ما را از موضوع بحث‌مان بسیار دور می‌سازد.

پیش از این توجه خوانندگان را به این واقعیت جلب کرده‌ام که در همه جای فرانسه، طبقهٔ متوسط درصدد مهاجرت از روستا به شهر بود، زیرا فضای شهر به مذاق آنها سازگارتر بود. این قضیه را همهٔ مدارک متعلق به این دوره تأیید می‌کنند. از روی این مدارک درمی‌یابیم که تنها یک نسل از روستاییان ثروتمند را می‌توان در مناطق روستایی پیدا کرد؛ زیرا همین که هر کشاورز سختکوشی اندک پولی را پس‌انداز می‌کرد، از پسرش می‌خواست که خیش را رها کرده و به نزدیک‌ترین شهر روی آورد و در آن‌جا برای خود یک سمت دولتی دون‌پایه خریداری نماید. منشأ این رویگردانی ویژهٔ کشاورزان فرانسوی را از روستاها به منظور اشغال یک سمت دولتی با درآمد بی‌دردسر، می‌توان در این دوره پیدا کرد؛ گرایشی که امروزه با وجود از بین رفتن علت اصلی آن، هنوز پابرجای مانده است.

در حقیقت، تنها مرد بافرهنگ و تربیت شده‌ای که پیوسته در میان روستاییان زندگی می‌کرد و در تماس همیشگی با آنها بود، همان کشیش بخش بود. برخلاف نظر ولتر، کشیشان اگر با سلسله مراتب سیاسی پیوند نزدیک و آشکاری نداشتند، به خوبی می‌توانستند بر روستاییان محلی تسلط یابند. تنها دلیلی که موجب شده بود که آنها نیز در نفرت برانگیخته شده علیه طبقهٔ حاکم کم و بیش سهیم گردند، شریک بودن‌شان در بسیاری از امتیازهای این طبقه بود (۵۴).

بدین‌سان، روستاییان نه‌تنها از هرگونه تماس با طبقات بالاتر محروم مانده بودند، بلکه حتی از افرادی از طبقهٔ خویش که می‌توانستند به آنها یاری و راهنمایی دهند، نیز جدا گشته بودند. زیرا چنین افرادی همین که قدری فرهنگ و مال و منالی به دست می‌آوردند، به روستاییان هم‌طبقهٔ خویش پشت می‌کردند. روستایی فرانسوی درواقع از هر سوی مورد بی‌اعتنایی قرار گرفته بود و با او مانند یک نوع عجیب و غریب رفتار می‌شد. این پدیده در هیچ کشور متمدن و بزرگ دیگری در قارهٔ اروپا (دست‌کم تا این حد) سابقه نداشت و حتی در فرانسه نیز ناشی از یک تحول تازه بود. روستاییان سدهٔ چهاردهم از یک سوی ستمدیده‌تر و از سوی دیگر مورد توجه‌تر بودند؛ زیرا ارباب‌های بزرگ آن دوره گرچه گهگاه با آنها بدرفتاری می‌کردند، امّا هرگز آنها را به حال خود وانمی‌گذاشتند.

دهکدهٔ سدهٔ هجدهم فرانسه، اجتماعی از روستاییان فقیر و جاهل بود که مسئولان محلی آن کوره سوادی بیش نداشتند و مانند روستانشینان دیگر به چشم تحقیر نگریسته می‌شدند؛ کلانتر دهکده سواد خواندن نداشت و تحصیلدار آن نمی‌توانست بدون کمک شخصی با سوادتر عواید مالیاتی را که بر درآمد خود و همسایگانش تأثیر حیاتی داشت، جمع بندد. نه‌تنها ارباب نظارتش را بر امور محلی از دست داده بود، بلکه کار به جایی کشیده بود که هرگونه اشتراک در این امور را دون شأن خود می‌دانست. این بر عهده کلانتر بود که مالیات «تای» را برآورد کند، قوای نیمه‌نظامی بومی را احضار نماید، سربازگیری کند و دستجات کار اجباری را هدایت نماید ـ چنین وظایفی دیگر در شأن یک ارباب نبودند. روستاها یکسره به نظر لطف حکومت مرکزی واگذار شده بودند و از آن‌جا که حکومت با روستاها فاصله زیادی داشت و ترسی نیز از آنها به دل نداشت، به آنها تنها به عنوان منبع درآمد خویش می‌نگریست.

در شرایطی که کل طبقه روستایی بدین‌سان ندیده گرفته می‌شد و با

آن‌که درواقع کسی نمی‌خواست ستمی بر آنها روا دارد امّا هیچ‌کس هم نمی‌کوشید تا آنان را آموزش و یاری دهد، تصور کنید چه وضعی پیش می‌آمد. درست است که سنگین‌ترین بارهای تحمیلی نظام فئودالی بر گردهٔ روستاییان، اکنون دیگر برداشته شده یا تخفیف یافته بودند، امّا (نکته‌ای که غالباً ندیده گرفته می‌شود) تضییق‌های نفرت‌انگیزتر دیگری به صورت انواع مالیات‌ها جای تحمیل‌های سابق را گرفته بودند. روستایی این زمان از برخی جهات آسوده‌تر از نیاکانش بود، امّا می‌بایست به تحمیل‌هایی گردن نهد که در گذشته هرگز شنیده نشده بودند. نباید فراموش کرد که روستاییان تقریباً تنها کسانی بودند که می‌بایست فشار افزایش ده برابر مالیات «تای» را در سه سدهٔ اخیر تحمل کنند. در این‌جا باید از نحوهٔ دریافت مالیات یاد شده در این زمان، سخنی به میان آورد. این قضیه سزاوار توجه عمومی است. زیرا نشان می‌دهد که حتی در دورهٔ «روشن‌اندیشی»، هرگاه خردمندترین افراد یک ملت به تخفیف قوانین خشن علاقه‌ای نداشته باشند، چه قوانین وحشیانه‌ای را می‌توان تصویب کرد و به اجرا گذاشت.

در یک نامهٔ محرمانه از سوی شخص بازرس کل به یکی از والیان کشور در سال ۱۷۷۹؛ وصفی از مالیات «تای» پیدا کرده‌ام که در نوع خود الگوی دقت و ایجاز است.

> «مالیات «تای» با وجود عام‌الشمول بودن، به گونه‌ای خودسرانه بر دارایی شخصی و غیرملکی بخش اعظم مردم فرانسه تعلق می‌گیرد و به خاطر دگرگونی‌هایی که هر ساله در درآمدهای مالیات‌دهندگان پیش می‌آیند، پیوسته دستخوش دگرگونی است.»

در این‌جا ما جان کلام را به طور خلاصه می‌یابیم. به راستی که از این تمهید ناهنجار و پرمنفعت مالی، توصیفی از این شایسته‌تر نمی‌توان به دست داد.

کل مبلغ مالیاتی هر کشیش‌نشین سال به سال تعیین می‌شد و همچنان که وزیر مذکور یادآور شده بود، این مبلغ چندان پیوسته تغییر می‌یافت که هیچ کشاورزی هرگز از پیش نمی‌دانست که در سال بعد چقدر باید مالیات پرداخت کند. این مبلغ در میان ساکنان هر کشیش‌نشین و به تصمیم یکی از روستاییانی که برحسب تصادف به عنوان تحصیلدار مالیاتی برگزیده می‌شد، تقسیم می‌گشت. در فصل پیشین یادآور شده بودم که باید در مورد این مسئول چیزی بگویم. در این جا سخنم را در این باره با نقل اعلامیه‌ای آغاز می‌کنم که به وسیلهٔ مجلس ولایتی بری[1] در سال ۱۷۷۹ صادر شده بود. البته عقاید این مجلس ممکن است یکجانبه باشد، زیرا اعضای آن از میان اشخاص یکسره ممتاز و معاف از مالیات «تای»، به وسیلهٔ شاه برگزیده می‌شدند.

«از آن‌جا که هیچ‌کس خواستار سمت تحصیلداری نیست، بهتر است که هر کس به نوبت یک بار عهده‌دار آن گردد. به همین خاطر، هر سال مرد تازه‌ای برای گردآوری مالیات تای گمارده می‌شود، بدون آن‌که لیاقت یا مقامش در نظر گرفته شود. همچنان که باید انتظار داشت، شیوهٔ تنظیم طومار مالیاتی منعکس کنندهٔ شخصیت تنظیم‌کننده آن است و ضعف‌ها، هراس‌ها و کاستی‌هایش را منعکس می‌سازد. چگونه می‌توان از کسی که در تاریکی عمل می‌کند، انتظار کار بهتری داشت؟ چه کسی می‌تواند بداند که درآمد دقیق همسایه‌اش و یا نسبت آن با ثروت کسان دیگر چقدر است؟ با این همه، این شخص باید براساس عقیدهٔ شخصی‌اش در این باره تصمیم بگیرد و همو است که باید خودش و دام‌هایش را پشتوانهٔ مبلغ دریافتی سازد. معمولاً او باید مدت دو سال کارهای روزانه دیگرش را زمین بگذارد و به مصاحبه با مالیات دهندگان بپردازد.

---

1. Berry

تحصیلدارانی که خواندن نمی‌دانند باید در همسایگی دنبال کسی بگردند تا در این کار کمک‌شان کند.»

کمی پیش از این در ارتباط با ولایتی دیگر، تورگو گفته بود:

«این سِمت مایهٔ نومیدی و خانه خرابی کسانی است که وادار به تصدی آن شده‌اند و بسیاری از خانواده‌های مرفه روستا یکی پس از دیگری به خاطر تصدی این سمت به تنگدستی افتاده‌اند.»

با این همه، تحصیلدار قدرتی گسترده و خودسرانه داشت و تقریباً می‌توان گفت که یک قربانی مستبد بود. او در مدت تصدی این سمت، هم می‌توانست خودش را خانه خراب کند و هم دیگران را. باز همان مجلس ولایتی می‌گوید که او:

«هوای اعضای خانواده، دوستان و همسایگانش را داشت و تلافی‌اش را سر دشمنانش درمی‌آورد و جانب مردان بانفوذ را نگه می‌داشت؛ نسبت به شهروندان ثروتمندی که ممکن بود کاری به او واگذار نمایند، سهل می‌گرفت و همهٔ این انگیزه‌ها احساس عدالت او را تحت‌الشعاع قرار می‌دادند.»

غالباً هراس‌های شخصی، تحصیلدار را بی‌رحم می‌ساخت. دهکده‌هایی بودند که او بدون همراهی ضابطان اجرایی هرگز جرأت بازدید از آنها را نمی‌کرد. (۵۵) یکی از والیان در سال ۱۷۶۴ به وزیر نوشته بود که:

«بدون همراه داشتن ضابطان اجرایی، مردم از پرداخت مالیات به تحصیلدار سر باز می‌زنند.»

در مجلس ولایتی گی‌ین[1] گفته شده بود که:

«تنها در ناحیهٔ ویلفرانش[2]، صد و شش ضابط اجرایی و مأمور احضار هر روزه در جادهٔ ولایت در گشت هستند.»

دهقانان فرانسوی برای به سلامت جستن از این روش‌های مالیاتیِ اگر نه وحشیانه ولی دست‌کم خودسرانه، حتی در عصر روشن‌اندیشی در سدهٔ هجدهم، ناچار بودند بسیاری از همان ترفندهایی را به کار برند که کلیمیان در قرون وسطی به کار می‌بستند. حتی اگر دهقانی مرد ثروتمندی بود می‌کوشید تا خود را فقیر نشان دهد، زیرا به تجربه دریافته بود که هر گونه نشانه‌ای از ثروت برایش گران تمام خواهد شد. قضیهٔ بالا این بار در گزارشی نه از گی‌ین بلکه صد فرسنگ دورتر از آن، به گونه‌ای کافی و شافی اثبات شده است. جامعهٔ کشاورزی مین[3] در گزارش سال ۱۷۶۱ خود یادآور شده بود که به این فکر رسیده است که برای تشویق دامپروران لایق به آنها جوایزی به صورت دام اعطاء نماید. او سپس در این گزارش ادامه می‌دهد که:

«این فکر نگرفت، زیرا جایزه‌بران احساس خطر می‌کردند که ممکن است در معرض رشک رقیبان قرار گیرند و آنها را وادارند که در هنگام ارزیابی مالیات جایزه‌بران در سال آینده، از روش‌های خودسرانهٔ تخمین مالیات به زیان‌برندگان استفاده کنند»

در یک چنین نظام مالیاتی، هر مالیات دهنده‌ای برای جاسوسی در مورد همسایگانش و مطلع ساختن تحصیلدار از کم و کیف هر گونه افزایشی در ثروت اطرافیانش، انگیزه‌های نیرومندی داشت. رشک، سوءنیت و خبرچینی چنان اوج گرفته بودند که هرچند ممکن است در

---

1. Guienne 2. Villefranche 3. Maine

قلمرو یک مهاراجهٔ هندی تعجبی را برنیانگیزانند، امّا بی‌گمان در اروپا حالتی استثنایی داشتند.

با این همه، در برخی از نقاط فرانسه و در مناطقی که ایالت‌های خودمختار نامیده می‌شدند و مالیاتگذاری در دست حکومت محلی بود، تعیین مالیات به شیوه‌ای منظم و معقول انجام می‌گرفت. (۵۶) برای مثال، در ولایت لانگدوک، میزان مالیات ارضی برحسب مقدار زمینی که مالیات دهنده در تملک داشت اندازه‌گیری می‌شد و بر طبق درآمد سالانه‌اش تغییر نمی‌یافت. این‌گونه مالیات بر پایهٔ مساحی و ممیزی دقیق زمین‌های کشاورزی تعیین می‌شد. در این ممیزی که هر سی سال یک بار انجام می‌گرفت، زمین‌ها برحسب درجهٔ حاصلخیزی‌شان به سه رده تقسیم می‌شدند. هر مالیات دهنده‌ای دقیقاً از پیش می‌دانست که سهمیهٔ مالیاتی او در کل مبلغ مالیاتی محل چقدر است و اگر از پرداخت این مالیات سر باز می‌زد، زمینش به گرو گرفته می‌شد. اگر این شخص تصور می‌کرد که سهمیهٔ مالیاتی‌اش پیش از اندازه برآورد شده است، حق داشت که از اجتماع محلی تقاضا کند که سهمیه‌اش را با سهمیهٔ روستایی دیگری که در همان اجتماع سکونت داشت و مقدار زمینش نیز به اندازه او بود، مقایسه کنند و به همان تناسب برای او سهمیه ببرند. درواقع، این شیوه همان است که در فرانسهٔ امروز به عنوان «توسل به برابری تناسبی»[1] معروف شده است.

به راستی که همهٔ این شیوه‌ها در فرانسه امروز نیز رایجند؛ ما آنها را چندان بهبود نبخشیده‌ایم، بلکه تنها دامنهٔ کاربردشان را گسترش داده‌ایم. در این‌جا بد نیست یادآور شویم که گرچه ما صورت‌های مدیریت عمومی‌مان را از نظام حکومتی رژیم پیشین به ارث برده‌ایم، امّا در ضمن مراقب بوده‌ایم که در جنبه‌های دیگر از آن تقلید نکنیم. ما باارزش‌ترین عناصر مدیریت‌مان را نه از قدرت مرکزی رژیم پیشین بلکه از مجالس

---

1. Proportinal Equality

ولایتی گرفته‌ایم و با وجود تحویل گرفتن ماشین حکومتی از رژیم پیشین، محصولات این ماشین را طرد کرده‌ایم.

تنگدستی آشکار روستاییان نظریه‌هایی را به بار آورده بود که چندان در جهت تخفیف این فقر و فاقه عمل نمی‌کردند. ریشلیو در «وصیت‌نامهٔ سیاسی»اش نوشته بود:

«اگر مردم بسیار مرفه باشند، به آسانی از نظارت دولت خارج می‌شوند.»

نظرهای تا این اندازه افراطی در سدهٔ هجدهم رواج نداشتند، امّا هنوز هم چنین تصور می‌شد که بدون ضرورت دستیابی به نان روزانه، روستاییان به هیچ کاری دست نخواهند زد و فقیر نگهداشتن آنها تنها چارهٔ تنبلی‌شان است. من درست همین افکار را راجع به سیاهان مستعمرات‌مان نیز شنیده‌ام؛ درواقع این عقیده چندان در اذهان فرمانروایان رواج دارد که بیشتر اقتصاددانان احساس می‌کنند که رد این عقیده وظیفه‌شان است.

همه می‌دانند که هدف اصلی مالیات «تای» این بود که شاهان بتوانند به وسیلهٔ این درآمد مالیاتی سربازان مزدور استخدام کنند تا نجیب‌زادگان و دست‌پروردگان شاه دیگر ناچار به خدمت نظامی نباشند. زمانی که در سدهٔ هفدهم خدمت نظام اجباری دوباره به صورت قشون محلی مرسوم شد، بار آن تنها بر دوش پست‌ترین طبقات به‌ویژه روستاییان افتاد.

شدت عدم محبوبیت خدمت در قشون محلی را می‌توان از روی انبوه گزارش‌های «پلیسی» در پرونده‌های دفاتر والیان دریافت که بیشترشان راجعند به تعقیب روستاییانی که در هنگام احضار به خدمت از حضور در محل خدمت سر باز زده و یا از این محل‌ها فرار کرده بودند. به راستی که چنین می‌نماید که این وظیفهٔ عمومی در میان روستاییان از همه منفورتر بود. آنها برای گریز از این وظیفه به جنگل‌ها پناه می‌بردند و در آن‌جا به

وسیله دسته‌های مردان مسلح محاصره و دستگیر می‌شدند.

رویگردانی روستاییان از خدمت در قشون محلی، بیشتر به شیوه‌های اجرای قوانین سربازگیری راجع بودند تا ماهیت این قوانین. دلایل اصلی این رویگردانی عبارت بودند از: مدت زمان نامشخص و طولانی خدمت نظام (یک مرد مجرد تا سن چهل سالگی هر آن ممکن بود به خدمت نظام فراخوانده شود)؛ شیوه‌های آمرانهٔ شوراهای سربازگیری که تقریباً تأثیر مساعد قرعه‌کشی‌ها را خنثی می‌کرد؛ قانون منع تعیین جانشین و بی‌علاقگی به یک حرفهٔ خشن و خطرناک و بدون ترفیع؛ و بالاتر از همه، این احساس که یک چنین بار نفرت‌آوری بر گردهٔ فقیرترین و بی‌پناه‌ترین بخش جمعیت کشور سنگینی می‌کرد ـ احساسی که فلاکت آنها را شدیدتر می‌ساخت و این وظیفه را برای آنها نفرت‌انگیزتر و دردناک‌تر جلوه می‌داد.

من دفاتر خدمت نظام مربوط به تعدادی از کشیش‌نشین‌ها را در سال ۱۷۸۹، به دقت مطالعه نموده‌ام. در میان معاف‌شدگان، پیشخدمت یک نجیب‌زاده، دربان یک دیر، نوکر یک عضو طبقهٔ متوسط که «مانند یک ارباب زندگی می‌کرد»، قرار داشتند. صِرف ثروتمند بودن زمینهٔ بخشودگی از خدمت نظام را فراهم می‌ساخت؛ از همین روی، پسران کشاورزی که در میان اعضای مالیات‌دهنده اجتماع روستایی سالیانه از همه بیشتر مالیات می‌پرداخت، نیز از خدمت نظام معاف شده بودند (البته ظاهراً به بهانه توسعه کشاورزی.) اقتصاددانان ما که از برابری در میان همهٔ مردم به جز روستاییان دفاع می‌کردند، علیه این نوع امتیاز سخنی به میان نیاوردند؛ آنها تنها پیشنهاد می‌کردند که پهنهٔ شمول این معافیت گسترش یابد ـ به سخن دیگر، باری که بر گردهٔ تنگدست‌ترین و بی‌دفاع‌ترین روستاییان سنگینی می‌کرد، هنوز هم سنگین‌تر گردد.

«با توجه با ناچیزبودن حقوق سربازی و وخامت وضع مسکن و پوشاک و غذای سربازان و سختگیری‌های

انـضباطی، سـربازگیری بـه جـز از مـیان پست‌تـرین طـبقه، بی‌رحمی محض خواهد بود.»

تا پایان دورهٔ سلطنت لویی چهاردهم، یـا شـاهراهـا بـه هـیچ وجـه نگهداری نمی‌شدند و یـا اگـر نگـهداری مـی‌شدند، هـزینه‌اش از کـیسهٔ استفاده‌کنندگان این شاهراه‌ها تأمین مـی‌شد؛ یـعنی بـه وسیلهٔ مـردم آن ولایتی که در اطراف یک شاهراه زندگی و رفت و آمد می‌کردند. در همین زمان، نظام تعمیر راه‌ها تنها از طریق بیگاری و یا به بیان دیگر، به هـزینهٔ روستاییان، در برخی از مناطق معمول شده بود. این شیوهٔ در اختیار داشتن راه‌های خوب بدون پرداخت هزینه‌ای برای نگهداری آنها، چنان باب طبع مقامات دولتی قرار گرفته بود که در سال ۱۷۳۷ (بـه فـرمان بـازرس کـل اری)[1] به سراسر فرانسه گسترش یافته بود. والیان این قدرت را پیدا کرده بودند که به وسیلهٔ نیروهای مسلح تحت اختیارشان، فـراریـان خـدمت بیگاری را دستگیر ساخته و به زندان محکوم کنند. (۵۷)

از آن پس، هرگاه که بر اثر افزایش حمل و نقل یا تقاضای عمومی بـه راه‌های تازه‌ای نیاز می‌افتاد، از بیگاری استفاده می‌شد و نیازی بـه گـفتن نیست که روستاییان می‌بایست این بار را به دوش کشند. در گزارشـی بـه مجلس ولایتی بری، تخمین زده شده بود که ارزش خدمات عمومی مورد نیاز در این ولایت نسبتاً فقیر که مستلزم بیگاری بودند، سـالیانه هـفتصد هزار لیور بود. در سال ۱۷۸۷، همین رقم در مـورد نـرماندی سـفلی نـیز تخمین زده شده بود. به راستی که چیزی بهتر از این گـزارش، بـخت بـد روسـتاییان فـرانسـوی را بـه تـصویر نـمی‌کشد. پـیشرفت اقـتصادی و اجتماعی که طبقات دیگر را ثروتمند می‌ساخت، مـوجب خـانه خـرابـی روستاییان بود؛ درواقع، آنها پایمال شدگان راه تمدن بودند.

من از روی نامه‌های والیان وقت دریافتم که در این زمان تشخیص داده

1. Orry

شده بود که بهتر است از بیگاری روستاییان برای نگهداری راه‌های روستایی جلوگیری شود و اصرار می‌شد که این بیگاری تنها در راه‌های اصلی یا شاهراه‌های سلطنتی به کار گرفته آید. این فکر که هزینهٔ نگهداری شاهراه‌ها را باید فقیرترین افراد کشور بپردازند، چندان در اذهان کسانی که از این شاهراه‌ها منتفع می‌شدند ریشه دوانیده بود که از آن پس راه دیگری برای نگهداری شاهراه‌ها نمی‌توانستند تصور کنند. در سال ۱۷۷۶ کوششی به عمل آمده بود تا این اجبار به صورت یک مالیات محلی تخفیف یابد؛ امّا به هر روی، این تضییق نابرابرانه همچنان در قالب یک مالیات تحمیلی تازه ادامه پیدا کرد. (۵۹)

نظام بیگاری که در آغاز جنبهٔ محلی داشت و در ارباب‌نشین‌ها به کار می‌رفت و سپس خصلت سراسری و سلطنتی پیدا کرده بود، به تدریج در مورد هر نوع کار عمومی مرسوم شد. از همین روی است که می‌بینیم در سال ۱۷۱۹، کار اجباری برای ساختن سربازخانه‌ها نیز به کار می‌رفت.

«به کشیش‌نشین‌ها باید گفته شود که بهترین کارگران‌شان را بفرستند و این کار باید بر همهٔ کارهای عمومی دیگری که در دست اجرا هستند برتری داده شود.»

از بیگاری برای حمل و نقل جنایتکاران به زندان‌های تأدیبی و گدایان به کارگاه‌های ویژهٔ آنها استفاده می‌شد. حتی زمانی که یک هنگ به یک پادگان تازه منتقل می‌شد، تجهیزاتش را کارگران اجباری حمل می‌کردند. این نوع بیگاری از همه نفرت‌انگیزتر بود، زیرا نقل و انتقال یک هنگ همیشه با حمل و نقل یک قطار تجهیزات همراه بود و تعداد عظیمی ارابه لازم بود تا وسایل هنگ از این‌جا به آن‌جا انتقال داده شوند. (۶۰) این کار گرچه در آغاز چندان سنگین نبود، امّا با توسعهٔ ارتش‌های ثابت، بسیار طاقت‌فرسا گشته بود. (۶۱) گزارش‌های مربوط، به ما می‌گویند که مقاطعه‌کاران دولتی بر این پافشاری می‌کردند که برای حمل الوار از

جنگل‌ها به انبارهای نیروی دریایی، حق استفاده از بیگاری را داشته باشند (۶۲). درست است که به این کارگران معمولاً مزد پرداخت می‌شد، امّا نرخ دستمزد معمولاً پایین بود و به گونه‌ای خودسرانه تعیین می‌شد. گهگاه تقاضاهای گوناگون بیگاری در یک چنین سطح غیرمنصفانه، تحصیلداران مالیاتی را به اعتراض وامی‌داشت. یکی از این تحصیلداران در ۱۷۵۱ نوشته بود که:

«تقاضاهای بیگاری از روستاییان برای تعمیر راه‌ها، بزودی پرداخت مالیات را برای آنها امکان‌ناپذیر خواهد ساخت.»

اگر روستاییان این دوره می‌توانستند روی همسایگان ثروتمند و فرهیختهٔ‌شان حساب کنند، آیا باز هم این همه ستم‌های رنگارنگ را تحمل می‌کردند. این همسایگان اگر نه برای حفاظت روستاییان در برابر اخاذی‌ها، دست‌کم برای شفاعت از آنها در برابر ارباب بزرگ، یعنی دولت، که صابونش به تن فقیر و غنی یکسان می‌خورد، می‌توانستند پادرمیانی کنند. من نامه‌ای از یک زمیندار بزرگ را خوانده‌ام که در سال ۱۷۷۴ برای والی ولایتش نوشته بود. در این نامه از والی درخواست شده بود که جاده تازه‌ای در ولایت ساخته شود. او در این نامه می‌گوید که این جاده به رونق دهکده‌ای که در آن زندگی می‌کند بسیار خواهد افزود و دلایل خوبی هم برای عقیده‌اش می‌آورد. این شخص در ضمن پیشنهاد کرده بود که یک بازار مکاره نیز در دهکده تأسیس گردد تا به اعتقاد راسخ او، قیمت محصولات کشاورزی دو برابر شود. سپس این شهروند شایسته می‌افزاید که با کمک نقدی ناچیزی از سوی دولت، می‌توان مدرسه‌ای را در این دهکده بنا کرد تا برای پادشاه رعایای کاردان‌تری پرورش یابند. این طرح‌های بسیار پسندیده تنها به ذهن او خطور کرده بودند و درواقع محصول دو سال اقامت تبعیدی (به فرمان شاه) در ویلای

تابستانی‌اش بودند. همچنان که او خود صادقانه اظهار می‌دارد:

«همین تبعید به ملک روستایی‌ام، چشمان مرا به مطلوبیت عظیم این اقدام‌ها باز کرده است.»

امّا به‌ویژه در زمان قحطی بود که پیوندهای سست یا استوار زمینداران بزرگ با روستاییان آشکار می‌گشت. در این شرایط اضطراری، حکومت مرکزی تازه به این واقعیت پی می‌برد که تماسش را با مردم از دست داده است و در جستجوی احیای نفوذهای شخصی و تماس‌هایی شخصی که خود عمداً از بین برده بود، برمی‌آمد. امّا در این زمان که خواستار کمک مردم می‌شد، به تقاضایش کسی پاسخ نمی‌گفت. در این شرایط، دولت از کشف این‌که همان مردمی که خود از زندگی محرومشان کرده بود مرده‌اند، نامعقولانه دچار شگفتی می‌شد.

در تنگدست‌ترین ولایات، برخی والیان مانند تورگو بودند که به داد روستاییان گرسنه می‌رسیدند و بدون استفاده از هر گونه تصویب‌نامهٔ قانونی، به زمینداران ثروتمند دستور می‌دادند که تا خرمن بعدی، تغذیهٔ روستاییان مستأجرشان را به عهده گیرند. همچنین نامه‌هایی از کشیشان کشیش‌نشین‌ها را (در سال ۱۷۷۰) خوانده‌ام که در آنها به والی پیشنهاد شده بود که بر زمینداران ثروتمند کشیش‌نشین از روحانی گرفته تا غیرروحانی، مالیات بندد.

«این مردان املاک بزرگی دارند که هرگز در آنها زندگی نمی‌کنند، امّا درآمدهای سرشار آنها را در جای دیگر خرج می‌نمایند.»

حتی در روزگاران عادی نیز دهکده‌ها پر از گدا بودند، زیرا (همچنان که لوترون یادآور می‌شود)، از مردم فقیر در شهرها مراقبت می‌شد، امّا در روستاها آنها جز گدایی راه دیگری نداشتند. گاه و بیگاه اقدام‌های شدیدی

علیه این مردم بدبخت صورت می‌گرفتند (۶۳). در سال ۱۷۶۷ دوک دوشوازو[1] تصمیم گرفته بود که گدایی را در سراسر فرانسه براندازد و نامه‌های والیان نشان می‌دهند که او در این تصمیم جدی بود. به پلیس دستور داده شده بود که هر کسی را در حال گدایی در هر کجای فرانسه ببیند دستگیر سازد و با اجرای این دستور، بیش از پنجاه هزار نفر دستگیر شدند. آنهایی که تندرست بودند برای کار در کشتی‌های پارویی فرستاده شدند و بیش از چهل کارگاه برای بقیه گدایان افتتاح گشتند ـ با این همه، بهتر بود که دل‌های مردم مرفه را بار دیگر به روی احساسات خیرخواهانه باز کنند.

حکومت رژیم پیشین که در معامله با طبقات بالاتر بسیار نرمش نشان می‌داد و از هر گونه اقدام سختگیرانه پرهیز می‌نمود، در برخورد با اعضای طبقات پست‌تر و به‌ویژه روستاییان، بسیار سریع و شدید عمل می‌کرد. در میان همهٔ مدارکی که بررسی کرده‌ام، حتی به یک نمونه از بازداشت طبقهٔ متوسط شهرنشین به فرمان والی برخورد نکرده‌ام. برعکس، روستاییان به خاطر گریز از بیگاری و خدمت در قشون محلی و یا گدایی و بدرفتاری و بسیاری از تخلف‌های کوچک دیگر، پیوسته دستگیر می‌شدند. یک طبقه از مردم می‌توانستند روی دادگاه‌های بی‌طرف و تشریفات قانونی طولانی و همه نوع تضمین‌های عمومی حساب کنند، در حالی‌که یک طبقه دیگر در یک دادگاه انتظامی به سرعت محاکمه می‌شدند و هیچ استینافی هم در کار نبود.

نکر در سال ۱۷۸۵ یادآور شده بود که:

«شکاف گسترده میان مردم عادی و طبقات دیگر، نمی‌گذارد ببینیم که قدرت‌های موجود چه بر سر انسانی که تنها یک نفر در میان جمعیت است، می‌آورند. حتی اگر بردباری و احساس انسانیت که ذاتی خوی فرانسوی (و

1. Duc de Choiseul

> درواقع روح زمانه) است در کار نبود، این رنج‌ها می‌بایست سرچشمه ناراحتی برای کسانی را فراهم ساخته باشد که با وجود برخورداری از اقبال مصونیت استعداد غمخواری رنج‌های دیگران را دارند».

امّا تنها این دشواری‌های عملی طبقات فقیر نیستند که امروزه برای ما غیرانسانی جلوه می‌کنند، بلکه بیشتر از این‌که می‌بینیم که به این مردم اجازه نمی‌دادند وضع مادی و معنوی‌شان را بهبود بخشند، احساس ناراحتی می‌کنیم. آنها گرچه آزاد بودند و مقدار کمی هم زمین داشتند، امّا در یک وضع بی‌توجهی رها شده بودند و غالباً حتی بیشتر از سرف‌ها (نیاکان‌شان) دچار محرومیت بودند. در عصر پیشرفت صنعتی، روستاییان سهمی از این پیشرفت نمی‌بردند و در نظامی اجتماعی که به خاطر روشن‌اندیشی‌اش معروف بود، آنان عقب‌مانده و بی‌فرهنگ مانده بودند. روستاییان گرچه از عقل سلیم هوشمندانهٔ دهقانان فرانسوی در همهٔ اعصار بی‌بهره نبودند، امّا هنوز یاد نگرفته بودند که چگونه این عقل سلیم را به کار گیرند و از زمین‌شان که از دیرباز منبع تأمین معاش‌شان بود، بهترین نتیجه را به دست آورند. یک متخصص انگلیسی در این باره گفته بود که «شیوه‌های کشاورزی که من در فرانسه رایج می‌بینم، متعلق به سدهٔ دهم‌اند». روستایی فرانسوی تنها در خدمت سربازی می‌توانست خود را تعالی بخشد، زیرا در ارتش او ناچار با اعضای طبقات دیگر در تماس نزدیک و روزانه بود.

بدین‌سان، روستایی فرانسوی در انزوا و نکبت زندگی می‌کرد و مانند یک فرد زندانی تماسی با دنیای خارج از روستا نداشت. من تقریباً شگفت‌زده شدم وقتی دریافتم که تقریباً بیست سال پیش از انقلاب، پرستش کاتولیکی اعتبار و منزلت خویش را تا اندازه‌ای از دست داده بود. شیوه‌هایی که گاه برای آمارگیری جمعیت یک کانتون از سوی مقامات

محلی به کار گرفته می‌شدند، به قرار زیر بودند: از کشیشِ کشیش‌نشین خواسته شده بود که تعداد اشخاصی را که در اجتماع مقدس عید رستاخیز مسیح حضور به هم رسانده بودند گزارش دهد و به این رقم، تعداد کسانی که معمولاً در این اجتماع شرکت نمی‌کردند و افراد نابالغ و مریض نیز افزوده شده بود و کل رقم به دست آمده، به عنوان تعداد ساکنان کشیش‌نشین، گزارش شده بود. امّا به هر روی، افکار عصر روشن‌اندیشی[1] به تدریج در اذهان روستاییان فرانسوی رخنه کرده بودند و این افکار در کنج ذهن آنها غالباً صورتی عجیب و غریب به خود گرفته بودند. با این همه، در این زمان هنوز دگرگونی چشمگیری در روستاها دیده نمی‌شد و برای یک ناظر سطحی، خوی‌ها، ذهنیت و باورهای روستاییان به همان‌سان که همیشه بوده‌اند جلوه می‌کردند. روستایی فرانسوی هنوز مانند همیشه رام و حتی به سبک خودش شادمان به نظر می‌آمد.

امّا شادمانی مرد فرانسوی که حتی در ناگوارترین شرایط نیز غالباً خود را نشان می‌دهد، می‌تواند بسیار گمراه کننده باشد. این روحیهٔ شادمانی بیانگر این احساس است که در حال حاضر کاری نمی‌توان انجام داد و باید کوشید دشواری‌ها را فراموش کرد و از فکر کردن زیاد به آنها نیز باید پرهیز نمود. امّا این روحیه را نباید به معنای عدم آگاهی به این دشواری‌ها گرفت. به همین فرانسوی راه گریز از این مصیبت‌هایی که ظاهراً چندان نگرانش نمی‌کنند نشان دهید، آنگاه خواهید دید که چگونه سراسیمه بدان یورش می‌برد و اگر اتفاقاً بر سر راهش قرار گیرید، بی‌آن‌که توجهی به حضور شما کند، زیر پایش لگدمالت خواهد کرد.

ما با گذشت زمان اکنون به نقطه‌ای رسیده‌ایم که همهٔ اینها را می‌توانیم به روشنی ببینیم. امّا قضیه در مورد ناظران معاصر با زمان مورد بحث، به گونه‌ای دیگر بود. اعضای طبقات بالاتر این دوره به دشواری می‌توانستند از احساسات تودهٔ مردم و به‌ویژه روستاییان، کمی سر در بیاورند. زیرا

1. Enlightenment

پرورش یک روستایی و شیوه زندگی‌اش دیدگاهی مختص به خویش بدو بخشیده بود که برای دیگران غیرقابل درک بود. هرگاه داراها و ندارها هیچ‌گونه منافع مشترک، فعالیت‌ها و گلایه‌های مشترکی نداشته باشند، موانع مابین ذهنیت‌های آنها غیرقابل رفع می‌گردند و حتی اگر در کنار یکدیگر هم زندگی کنند، برای هم مانند دفاتر لاک و مهر شده می‌شوند. قضیه یاد شده می‌تواند به توضیحات این واقعیتِ منحصر به فرد کمک رساند که چرا در لحظه‌ای که انقلاب حلقه در را می‌کوبید، اعضای طبقهٔ بالا و متوسط هیچ‌گونه هراسی از آن به دل راه نداده بودند و همچنان درباره فضیلت‌ها و وفاداری‌های مردم و لذت‌های معصومانه‌شان داد سخن می‌دادند. این کوری زشت و فاجعه‌آمیز از آن مردانی بود که نمی‌بایست هم ببینند.

بیایید لحظه‌ای درنگ کنیم و در مورد یکی از قوانین مشیت الهی که در پشت این «جزییات کوچک» نهفته است (همچنان که در آن زمان به نظر می‌آمدند)، بازاندیشی کنیم. درواقع می‌توان گفت که مشیت الهی در ورای همین جزییات داشت در این مرحله سرنوشت‌ساز تاریخ ما، سرنوشت بشری را تعیین می‌کرد.

اشرافیت فرانسه از طبقات دیگر سرسختانه برکنار مانده بود و در شانه خالی کردن از بیشتر وظایف اجتماعی‌اش توفیق یافته بود و خوشباورانه می‌پنداشت که می‌تواند ضمن گریز از تعهداتش پایگاه اجتماعی بلندش را برای خویش نگه دارد. در آغاز آنها موفق می‌نمودند، امّا بزودی یک بیماری داخلی عجیب به آنها حمله‌ور شد که پیامدش به تدریج این طبقه را به زانو درآورد، با آن‌که هیچ نوع فشار خارجی بر آنها وارد نشده بود. آنها هرچه مصونیت‌های بیشتری می‌یافتند، به تنگدستی بیشتری می‌افتادند. از سوی دیگر طبقهٔ متوسط که اشرافیت از درآمیختن با آن سخت وحشت داشت، بدون کمک طبقهٔ اشراف و درواقع به هزینهٔ خودش، بیش از پیش ثروتمندتر و فرهیخته‌تر می‌شد. بدین‌سان،

نجیب‌زادگانی که از پذیرش افراد طبقهٔ متوسط به عنوان متحدان و حتی همشهریان‌شان اکراه داشتند، ناچار گشته بودند که آنها را نخست به عنوان رقیبان، سپس دشمنان و سرانجام سروران‌شان بپذیرند. نیرویی که در خارج از آنها عمل می‌کرد، آنان را از وظایف حمایت، آموزش و یاری دادن رعایای‌شان رها ساخته بود و در ضمن، مزایای افتخاری و مالی آنها را دست‌نخورده برجای گذاشته بود. از این روی، آنها می‌پنداشتند که اوضاع بر وفق مراد است و هنوز در سلسله مراتب اجتماعی پایگاه افتخارآمیزی دارند و رهبران ملت به‌شمار می‌آیند. وانگهی، آنها هنوز در اطراف‌شان مردانی را داشتند که طبق اسناد حقوقی، «رعایای»شان محسوب می‌شدند و افراد دیگری نیز بودند که دست‌پروردگان، اجاره‌داران و یا زارعان آنها خوانده می‌شدند؛ امّا درواقع، آنها هیچ‌کس را اداره نمی‌کردند و تنها مانده بودند. از همین روی، زمانی که حمله به آنها آغاز شد، تنها چارهٔ آنها گریز بود.

گرچه اشراف و طبقهٔ متوسط راه‌های متفاوتی را در پیش گرفته بودند، امّا از یک جهت مانند هم بودند؛ زیرا سرانجام کار طبقهٔ متوسط نیز مانند نجیب‌زادگان، منزوی شدن از مردم بود. طبقهٔ متوسط به دور از هر گونه همدردی نسبت به روستاییان، چشمانش را بر ناکامی‌های آنها بسته بود؛ به جای آنکه در اقدامی برای اصلاح ناتوانی‌های اجتماعی که خودش نیز در آنها سهیم بود، با روستاییان به یک عمل مشترک دست یازد. او صورت‌های تازهٔ بی‌عدالتی را که خود شخصاً از آنها منتفع بود، آگاهانه تأیید می‌کرد. درواقع او نیز همچنان که یک نجیب‌زاده خواهان حفظ امتیازهایش بود، کاملاً مشتاق بود که برای خودش نیز مزایای ویژه‌ای کسب کند. روستاییان که طبقهٔ متوسط از میان آنها برخاسته بود، افراد این طبقه را بیگانه از خود تشخیص داده بودند و طبقهٔ متوسط برای آنها غیرقابل درک گشته بود. تنها پس از آنکه طبقهٔ متوسط اسلحه در دست روستاییان گذاشت، تازه دریافت که سوداهایی را در آنها شعله‌ور ساخته

است که خود هرگز خواب‌شان را هم ندیده بود، سوداهایی که نه می‌توانست از فوران‌شان جلوگیری کند و نه هدایت‌شان نماید؛ همان سوداهایی که پس از برافروختن می‌بایست خود در آتش آنها بسوزد.

بی‌گمان همیشه کسانی بوده‌اند که نسبت به سقوط فاجعه‌آمیز بنای بزرگ فرانسه اظهار شگفتی کنند، فرانسه‌ای که زمانی تصور می‌شد که سراسر اروپا را می‌بایست بر محور خویش بگرداند. با این همه، آنهایی که تاریخ فرانسه را عمیقاً مطالعه می‌کنند، در فهم چگونگی این پیشامد هیچ دشواری ندارند. تقریباً همهٔ ناهنجاری‌ها، اشتباه محاسبه‌ها و تعصب‌هایی که من توصیف کرده‌ام، سرمنشأ، تداوم و رواج‌شان را از شیوهٔ رفتاری دارند که بسیاری از پادشاهان ما به کار بسته بودند و آن، تقسیم افراد جامعه برای بهتر حکومت کردن بر آنها بود. به همین دلیل بود که بنای عظیمی که پادشاهان ما برپا داشته بودند به محض پیدا شدن خللی در نظام اجتماعی آن، مانند قلعه‌ای که از ورق‌بازی ساخته شده باشد، یکباره درهم فرو ریخت.

با آن‌که چنین می‌نماید که این ملت از خطاها و غفلت‌های فرمانروایان پیشینش درس‌هایی را فرا گرفته است و گرچه به خوبی توانسته است گریبان خود را از چنگ آنها رها سازد، امّا هنوز قادر نیست که خود را از شر افکار کاذب، خوی‌های ناپسند و گرایش‌های زیانباری که همان فرمانروایان در آنها پرورانیده‌اند، خلاص کند. به راستی که گاه می‌بینم که این ملت با وجود برخورداری از آزادی، ذهنیت بندگانه‌ای از خود نشان می‌دهد، تو گویی که قادر به حکومت بر خویش نیست. و همان سرکشی را از خود بروز می‌دهد که زمانی در برابر سرورانش نشان می‌داد.

بخش ۳

فصل یک

چگونه در میانهٔ سدهٔ هجدهم، ادیبان رهبری سیاسی مردم را به دست گرفتند و پیامدهای این تحول نوین چه بودند

اکنون شرایط زمانیِ دور و عامی که راه را برای انقلاب بزرگ فرانسه هموار ساخته بودند، پشت سر می‌گذاریم و به رویدادهای خاص‌تر و اخیرتری می‌پردازیم که سرانجام، مکان پیدایش و وقوع انقلاب و صورتی را که این انقلاب به خود گرفت، تعیین نمودند.

از دیرباز فرانسویان در میان ملت‌های اروپایی ذهنی از همه ادبی‌تر داشتند، امّا تا این زمان، نویسندگان ما آن درخشش عقلی را که در میانهٔ سدهٔ هجدهم آوازه‌ای جهانی برای آنها کسب کرده بود، هرگز از خود نشان نداده بودند. درست است که ادیبان ما مانند نویسندگان انگلیسی نقش فعالی در امور عمومی عهده‌دار نبودند، امّا برعکس آنها، هرگز خودشان را از صحنهٔ سیاسی به دور نگه نمی‌داشتند. در میان ملتی که پر از کارمندان دولتی بود، هیچ‌یک از مردان ادب ما مقامی رسمی به عهده نداشتند و از هیچ‌گونه اقتدار رسمی برخوردار نبودند.

با این همه، ادیبان فرانسوی برخلاف بیشتر معاصران آلمانی‌شان، مطلقاً به سیاست پشت نکرده بودند و در یک جهان جداگانهٔ ادبیاتِ محض و فلسفهٔ ناب عزلت نگزیده بودند. برعکس، آنها به هر چیزی که به حکومت بر ملت‌ها راجع بود سخت علاقمند بودند و می‌توان گفت که این امور ذهنِ آنها را در تسخیر خود گرفته بود. پرسش‌هایی مانند

خاستگاه جامعهٔ بشری و نخستین صورت‌های آن، حقوق اساسی شهروندان و اقتدار حکومتی، روابط «طبیعی» و «مصنوعی» میان انسان‌ها و مشروعیت رسوم و حتی مفهوم کلی قانون، در ادبیات این روزگار سهم عمده‌ای داشتند. آنها در نتیجهٔ بررسی‌های پایان‌ناپذیر دربارهٔ شالوده‌های جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کردند، به وارسی ساختارها و انتقاد از طرح کلی آن کشانده شده بودند. البته درست است که همهٔ نویسندگان ما این مسائل گسترده را موضوع بررسی انحصاری‌شان نساخته بودند، امّا اکثریت عظیم آنها تصادفاً به این مسائل روی آورده بودند و حتی می‌توان گفت که مسائل یاد شده را به بازی گرفته بودند. به هر روی، این نویسندگان به طریقی مسائل بالا را مورد توجه خویش قرار داده بودند. این بحث‌های انتزاعی و ادبی دربارهٔ سیاست، به نسبت‌های گوناگون در همهٔ نوشته‌های این روزگار راه یافته بودند و کمتر نویسنده یا سراینده‌ای بود که در یک مقالهٔ سنگین یا یک شعر سبک، سخنی از سیاست نگفته باشد.

برنامه‌های سیاسی مورد درخواست نویسندگان سدهٔ هجدهم ما چندان از هم متفاوت بودند که هر گونه کوششی در جهت ترکیب و فروکاست آنها در یک نظریهٔ واحد و منسجم حکومتی، کاری بیهوده است. با این همه، اگر جزییات را ندیده گیریم و تنها به خطوط اصلی بپردازیم، درمی‌یابیم که همهٔ این افکار از یک مفهوم عمومی مطلق سرچشمه می‌گرفتند و نویسندگان ما پیش از پرداختن به راه‌حل‌های قدری عجیب و غریب‌شان در مورد مسألهٔ حکومت خوب، نخستین قضیه مورد بحث‌شان را از این مفهوم عمومی و مشترک برمی‌گرفتند. بدین‌سان، گرچه شیوه‌های بررسی‌شان متفاوت بودند، امّا نقطهٔ آغاز کار آنها در همهٔ موارد یکسان بود و آن نقطه، این اعتقاد بود که باید مجموعهٔ عرف‌های سنتی حاکم بر نظام اجتماعی را از میان برداشت و به جای آن، قوانین ساده و اساسیِ منتج از خرد بشری و قانون طبیعی را نشاند.

با نگاهی دقیق به نوشته‌های نویسندگان این دوره، درمی‌یابیم که فلسفهٔ سیاسی این نویسندگان از هر لحاظ بر محور دگرگونی‌های مبتنی بر این فکر دور می‌زد. این یک فکر نوپدید نبود، بلکه سه هزار سال بود که تخیل انسان‌ها را به خود مشغول داشته بود؛ امّا تا این زمان، به عنوان یک اصل اساسی هرگز این‌چنین پذیرفته نشده بود. چرا در این مقطع زمانی این فکر توانسته بود در اذهان نویسندگان این روزگار، استوارانه ریشه دواند؟ چرا این فکر به جای آن‌که همچون گذشته مفهوم صرفاً عقلی چند اندیشمند پیشرو را تشکیل دهد، در میان توده‌های مردم پذیرفته آمد و به منزلهٔ نیروی محرک یک سودای سیاسی درآمد، چندان که نظریه‌های عام و انتزاعی دربارهٔ جامعه بشری، نه‌تنها به عنوان موضوع‌های بحث روزانهٔ طبقه مرفه درآمدند، بلکه حتی تخیل زنان و روستاییان را نیز برانگیخته بودند؟ چرا مردان ادب که فاقد ثروت، منزلت اجتماعی و مسئولیت یا یک پایگاه رسمی بودند، در عمل رهبران سیاسی عصرشان شده بودند. با آن‌که درواقع این دیگران بودند که قدرت‌های حکومتی را در دست داشتند، امّا تنها آنان بودند که از اقتدار سیاسی دم می‌زدند. از این پس خواهم کوشید تا به این پرسش‌ها پاسخ گویم و در ضمن به نفوذ چشمگیر و نیرومندی که آنها بر انقلاب فرانسه اعمال کرده بودند و به راستی که هنوز هم اعمال می‌کنند، بپردازم. (این مبحث ظاهراً تنها به تاریخ ادبیات ما راجع است.)

تنها به صرف تصادف نبود که اندیشمندان سدهٔ هجدهم ما در مجموع، نظریه‌هایی اظهار داشته بودند که با نظریه‌هایی که هنوز برای نظم اجتماعی اساسی تشخیص داده می‌شوند، به شدت مغایرت داشتند؛ از آنها نمی‌شد هم انتظار داشت که هنگام تأمل دربارهٔ جهان پیرامون‌شان به شیوهٔ دیگری واکنش نشان دهند. دیدن این همه امتیازهای بیهوده و ناعادلانه‌ای که پیامدهای وخیم آنها بیش از پیش در همهٔ زمینه‌ها احساس می‌شدند، نویسندگان این عصر را ناگزیر به سوی مفهوم برابری طبیعی همهٔ انسان‌ها بدون توجه به رتبهٔ اجتماعی‌شان کشانده بود؛ هرچند که علت‌های

راستین این وضع غیرعادلانه را کمتر درک می‌کردند. آنها که این همه نهادهای مسخره و از کار افتاده را که از بقایای عصر پیشین بودند می‌دیدند و شاهد بودند که هیچ کوششی در جهت هماهنگی یا تطبیق آنها با اوضاع جدید به عمل نمی‌آمد و با آنکه این نهادها هیچ ارزشی در زمان حال نداشتند ولی باز همچنان پابرجای مانده بودند، در این شرایط کاملاً طبیعی بود که اندیشمندان این روزگار از هر چیزی که نشانی از گذشته داشته باشد بیزار بوده باشند و این آرزو را در سر بپرورانند که جامعه‌شان با خطوطی یکسره تازه قالب‌بندی گردد، خطوطی که هر اندیشمندی در پرتو خِرد آن را جستجو می‌کرد (۶۴).

شیوهٔ زندگی این نویسندگان آنها را به استغراق در نظریه‌ها و تعمیم‌های انتزاعی دربارهٔ ماهیت حکومت و اعتماد کورکورانه به این نظریه‌ها کشانید؛ زیرا آنها که در زندگی‌شان با سیاست عملی هیچ تماسی نداشتند، فاقد آن تجربه‌ای بودند که می‌توانست شور و حرارت آنها را تعدیل بخشد. از همین روی، آنان از تصور موانعی واقعی که بر سر راه باارزش‌ترین اصلاحات قرار دارند، یکسره وامانده بودند و نمی‌توانستند به مصایبی که حتی در خجسته‌ترین انقلاب‌ها نهفته‌اند، بیندیشند. این‌که آنها نمی‌بایست کمترین پیش آگهی نسبت به خطرهای انقلاب داشته باشند، کاملاً قابل پیش‌بینی بود؛ زیرا در نتیجهٔ عدم وجود هر گونه آزادی سیاسی، نویسندگان ما با واقعیت‌های زندگی سیاسی آشنایی بسیار اندکی داشتند و به راستی که این واقعیت‌ها برای آنها یک «سرزمین ناشناخته»[1] بود. ادیبان ما که در زندگی سیاسی شخصاً نقشی نداشتند و نمی‌توانستند ببینند که در این عرصه دیگران چه کارهایی دارند انجام می‌دهند، دربارهٔ مسائل سیاسی حتی آشنایی سطحی کسانی را که در یک رژیم آزاد زندگی می‌کنند نداشتند، با این همه، افرادی که در یک چنین رژیمی زندگی می‌کنند حتی اگر در حکومت کشورشان نقشی هم نداشته باشند، باز

1. Terra incognita

می‌توانند آنچه را که می‌گذرد ببینند و صدای افکار عمومی را بشنوند. در نتیجه، مردان ادیب ما در تأملات‌شان گستاخ‌تر شده و به افکار و نظام‌های انتزاعی خوگرتر گشته بودند و حکمت اعصار را بیشتر به سخره می‌گرفتند و حتی به جای اتکاء به خرد کسانی که کتاب‌هایی در زمینهٔ سیاست از دیدگاه فلسفی نوشته بودند، تنها به خرد فردی‌شان اعتماد پیدا کرده بودند.

در آن زمان که این نویسندگان توده‌های مردم را مورد خطاب قرار داده و عواطف آنها را به سوی خود جلب می‌کردند، همین بی‌خبری مردم از واقعیت‌های سیاسی، زمینهٔ بسیار مساعدی را برای پذیرش افکارشان فراهم ساخته بود. اگر مردم فرانسه از طریق «مجلس عموم طبقات» نقش فعالی در سیاست ایفاء کرده بودند و یا حتی اگر از طریق مجالس ولایتی مانند گذشته دست‌کم با ادارهٔ امور روزانه‌شان سروکار داشتند، می‌توانستیم مطمئن باشیم که آنها به این آسانی خودشان را به افکار نویسندگان روز واگذار نمی‌کردند. حتی ناچیزترین تجربه در امور عمومی کافی بود تا آنها در پذیرش عقاید نظریه‌پردازان محض جانب احتیاط را رعایت کرده باشند.

به همین‌سان، اگر فرانسویان نیز مانند انگلیسی‌ها موفق شده بودند که به تدریج روح نهادهای قدیمی‌شان را بدون نابودی آنها دگرگون سازند، شاید این‌چنین شتاب‌زده خواستار یک سامان نوین نمی‌شدند. به هر روی، واقعیت این بود که هر فرد فرانسوی احساس می‌کرد که قربانی شده است و آزادی شخصی، ثروت، مناعت و آسایشش در زندگی روزانه پیوسته به نیروی یک قانون قدیمی و یا یک عرف قرون وسطایی و یا به وسیلهٔ بقایایی از یک نوع بندگی عتیق، پایمال گشته است. او برای این وضع هیچ چارهٔ قانونی نیز نمی‌دید؛ گویی برای او میان پذیرش بردبارانهٔ هر چیز یا نابودی کل نظام راه دیگری نمانده بود.

در بحث‌های سراسری راجع به آزادی، ما تنها به یک نوع آن دلبسته

بودیم؛ ما می‌توانستیم بدون هر گونه محدودیتی در بحث‌های روشنفکرانه راجع به مبانی جامعه، ماهیت حکومت و حقوق اساسی انسان مستغرق گردیم. همهٔ آنهایی که از یوغ دستگاه دولتی آزرده خاطر بودند، از این سیر و سیاحت‌های ادبی در عرصهٔ سیاست لذت می‌بردند. علاقه به این بحث‌ها حتی در میان عناصری از اجتماع که خصائل و تربیت‌شان معمولاً آنها را از تأملات انتزاعی بازمی‌دارد، نیز گسترش یافته بود. هیچ مالیات دهنده‌ای نبود که از بی‌عدالتی‌های مالیات مستقیم شکوه داشته باشد و آغوش خویش را به روی فکر برابری همهٔ انسان‌ها، باز نگشوده باشد. هیچ کشاورزی نبود که زمینش به وسیلهٔ خرگوش‌های همسایهٔ نجیب‌زاده‌اش ضایع شده باشد و از شنیدن این اعلامیه که هر گونه امتیازی به حکم خرد محکوم است، شادمان نگشته باشد. بدین‌سان، خرقهٔ فیلسوفان پوشش امنی برای آرزوهای زمانه فراهم ساخته بود و شور و حرارت سیاسی به عرصهٔ ادبیات راه یافته بود و در نتیجه، نویسندگان ما اکنون دیگر رهبران افکار عمومی گشته بودند و در یک زمان کوتاه نقشی به عهده گرفته بودند که معمولاً این نقش در کشورهای آزاد به سیاستمداران حرفه‌ای واگذار می‌شود. از آن‌جا که قضایا بدین‌سان بود، کسی هم در مقامی نبود که بتواند حق رهبری آنها را مورد تردید قرار دهد.

یک اشرافیت نیرومند نه تنها مسیر امور عمومی را تعیین می‌کند، بلکه عقاید را نیز راهنمایی می‌نماید و آهنگ کلام نویسندگان را مشخص می‌سازد و به افکار نو اقتدار می‌بخشد. اشرافیت فرانسه در سدهٔ هجدهم این‌گونه برتری را یکسره از دست داده بود. حیثیت نجیب‌زادگان به همراه قدرتشان تضعیف شده بود و از آن‌جا که جای‌شان را در جهت دادن افکار عمومی خالی ساخته بودند، نویسندگان به آسانی این جای را غصب کردند و بدون هراس از بیرون رانده شدن، سخت در آن جایگیر شدند.

از همه جالب‌تر این واقعیت بود که همین اشرافیتی که نویسندگان جایش را غصب کرده بودند، برای این نویسندگان اهمیت والایی قائل

بود. نجیب‌زادگان ما یکسره فراموش کرده بودند که نظریه‌های سیاسی نوین اگر عموماً پذیرفته آیند، سوداهای مردمی را بر می‌انگیزند و خواه ناخواه روزی جامهٔ عمل خواهند پوشید. از همین روی، آنان حتی آن آموزه‌هایی را که با امتیازهایشان از همه بیشتر دشمنی داشتند و در واقع وجود آنها را تهدید می‌کردند، به عنوان تفنن‌های ذهنی محض و «سرگرمی‌های روحی»، تلقی می‌نمودند. آنها خود در این بازی تازه و بهجت‌انگیز دست داشتند و با آنکه سخت به مصونیت‌ها و امتیازهای‌شان چسبیده بودند، از «بیهودگی» همهٔ عرفهای کهن فرانسه با شوق و ذوق سخن می‌گفتند.

غالباً نسبت به این کوری استثنایی طبقات بالای «رژیم پیشین» و هموار ساختن راه سقوط‌شان به دست خودشان، اظهار شگفتی می‌شود. آنها چگونه می‌توانستند بدانند که از این بهتر عمل کنند؟ آزادی سیاسی همچنان که برای تودهٔ مردم لازم است تا بتوانند از حقوق‌شان پاسداری کنند، برای طبقات حاکم نیز به همان اندازه لازم است تا بتوانند مصائب‌شان را تشخیص دهند. بیش از یک سده بود که آخرین بقایای زندگی آزادانه عمومی از فرانسه رخت بربسته بود و به آنهایی که از همه بیشتر به حفظ ساختمان کهن فرانسه علاقمند بودند، در مورد فروریختگی قریب‌الوقوع این ساختمان هیچ هشداری داده نشده بود. از آن‌جا که در ظاهر هیچ چیزی دگرگون نشده بود، آنها در مورد استواری جامعه هیچ هراسی به دل راه نمی‌دادند. سخن کوتاه، دیدگاه آنها همان دیدگاه پدران‌شان بود و از همین روی، نمی‌توانستند با زمان حرکت کنند. در لوایح ۱۷۸۹ می‌بینیم که نجیب‌زادگان هنوز در مورد «دست درازی‌های» قدرت سلطنتی نغمه سر می‌دادند، گویی که آنها در سدهٔ پانزدهم زندگی می‌کردند؛ و پادشاه نگونبخت، لویی شانزدهم، در همان زمان که طوفان در خواست‌های دموکراتیک داشت غرقش می‌کرد (همچنان که بِرک به درستی یادآور شده بود)، هنوز طبقهٔ اشراف فرانسه را

دشمن عمدهٔ تاج و تخت خویش می‌دانست و به آنها بدگمان بود، تو گویی که این شاه هنوز در عصر «فروند»[1] زندگی می‌کرد. از سوی دیگر او مانند نیاکانش، هنوز طبقهٔ متوسط و تودهٔ مردم را سرسخت‌ترین پشتیبانان تاج و تخت به‌شمار می‌آورد.

امّا آنچه که از همه بیشتر برای ما که انقلاب‌های گوناگونی را پشت سر گذاشته و تجربه کرده‌ایم شگفت‌آور است، این واقعیت است که امکان تحقق یک قیام خشونت‌آمیز هرگز به ذهن پدران ما راه نیافته بود. هیچ‌کس از چنین قیامی سخنی بر زبان نمی‌آورد و کسی حتی خوابش را هم نمی‌دید. اختلال‌های کوچکی که در زمان آزادی سیاسی گهگاه در استوارترین نظام‌های اجتماعی به ناگزیر پدید می‌آیند، پیوسته خطر وقوع بلاهای بزرگ را به مقامات مملکتی یادآور می‌شوند و آنها را همیشه «گوش به زنگ»[2] نگه می‌دارند. امّا در سدهٔ هجدهم و در آستانهٔ انقلاب، هیچ‌گونه هشداری دال بر تزلزل بنای کهن فرانسه به گوش نخورده بود.

من لوایح تنظیم شده به وسیلهٔ سه طبقهٔ بزرگ فرانسه، اشراف و روحانیت و طبقهٔ سوم را پیش از انعقاد «مجلس عموم طبقات»، به دقت مطالعه کرده‌ام. ضمن وارسی این اسناد حجیم، دربارهٔ محتوای این لوایح یادداشت‌هایی برداشته‌ام: این لوایح یا متضمن درخواست تبصره‌ای اصلاحی بر یک قانون و یا درخواست برانداختن یک عرف و یا درخواست‌های دیگری از این‌گونه بودند. زمانی که به پایان این کار رسیدم و فهرستی از پیشنهادهای مندرج در این لوایح برداشتم، با شگفتی دریافتم که آنچه که این طبقات می‌خواستند، چیزی کمتر از براندازی منظم و همزمان همهٔ قوانین و عرف‌های موجود نبود. هیچ‌کس از این واقعیت اطلاعی نداشت که آنچه که نویسندگان این لوایح مشترکاً می‌خواستند، یکی از گسترده‌ترین و مصیبت‌آمیزترین انقلاب‌هایی بود

---

1. Frond 2. qui vive

که جهان تا آن زمان به خود دیده بود. مردانی که می‌بایست قربانی این انقلاب شوند، کمترین پیش‌آگهی در این باره نداشتند. آنها به این امید احمقانه دل بسته بودند که دگرگونی ناگهانی و ریشه‌ای یک نظام اجتماعی بسیار کهن و پیچیده، می‌تواند به راهنمایی خرد و تنها با کارآیی آن، تقریباً بدون هرگونه درد و رنجی عملی گردد. آنان بسیار دیر از خواب بیدار شده بودند! آنها اگر این گفتهٔ حکیمانهٔ نیاکان‌شان را که چهار سدهٔ پیش از آن با یک لحن زمخت بیان شده بود به یاد می‌آوردند، شاید بهتر عمل می‌کردند:

«هرچه آزادی و بی‌بندوباری بزرگ‌تری بخواهی، یوغ انقیاد بزرگ‌تری نیز بر گردنت خواهد افتاد!»

با توجه به برکناری طولانی اشراف و طبقهٔ متوسط از هرگونه فعالیت عمومی، جای شگفتی نیست که آنها تا این حد کودن شده بودند. امّا شگفت این‌جا است که آنهایی که عهده‌دار امور عمومی بودند، مانند سیاستمداران و فرمانداران و قاضیان، نیز دوراندیشی‌ای چندان بیشتر از طبقات یاد شده از خود نشان نداده بودند. بی‌گمان، بسیاری از این مردان در انجام وظایف‌شان خود را بسیار شایسته نشان داده بودند و همهٔ جزئیات مدیریت عمومی را به خوبی درک می‌کردند. امّا برابر با معیارهای راستین سیاستمداری ـ یعنی دریافت روشن راهی که جامعه می‌پیماید و آگاهی از روندهای عقاید عمومی و توانایی پیش‌بینی آینده ـ آنها به همان اندازهٔ شهروندان عادی گیج و سرگردان بودند. زیرا تنها در فضای آزادی است که کیفیت‌های ذهنی لازم برای سیاستمداری می‌توانند رشد کرده و میوه دهند.

در این زمینه، یادداشتی که تورگو در ۱۷۷۵ برای شاه فرستاده بود، بسیار روشنگر است. از جمله اندرزهایی که تورگو در این یادداشت به شاه می‌دهد، فراخوانی سالیانهٔ «مجلس نمایندگان» به یک نشست شش هفته‌ای است که در آن مجلس خود شاه حضور داشته باشد؛ امّا در ضمن به

او توصیه می‌کرد که هیچ قدرت اجرایی مؤثری به این مجلس داده نشود. این مجلس تنها می‌بایست به مدیریت بپردازد و به حکومت کاری نداشته باشد و وظیفه‌اش می‌بایست ارائهٔ پیشنهاد باشد نه قانونگذاری و نه به وضع قوانین، بلکه تنها به بحث دربارهٔ قوانین موجود بپردازد.

> «بدین‌سان، اعلیحضرت بدون هیچ‌گونه گرفتاری، از احساسات عمومی آگاه خواهند شد و بی‌آن‌که زیانی به دولت برسد، افکار عمومی نیز ارضاء خواهد شد. زیرا این مجلس حق رأی دادن علیه اقدام‌های ضروری را ندارد و حتی اگر از قدرتش سوءاستفاده کنند، باز اعلیحضرت همیشه حق اتمام حجت را برای خویش نگه خواهند داشت.»

این کوری نسبت به پیامدهای قطعی یک‌چنین اقدام و این ناآگاهی از روح زمانه، بسیار روشنگر است. غالباً در زمان پایان گرفتن انقلاب‌ها، عمل کردن به پیشنهاد تورگو، یعنی دادن سایه‌ای از آزادی بدون هر گونه محتوای آن، امکان‌پذیر بوده است. امپراطور اگوستوس[1] همین کار را با موفقیت انجام داد. ملتی که از کشت و کشتار خسته شده است، همیشه آماده است که به هر ترفندی که صلح و آرامش را برقرار سازد خوشامد گوید و تاریخ به ما می‌گوید که در چنین زمانه‌هایی، آنچه که افکار عمومی بدان نیاز دارد، گرد هم آمدن تعدادی از مردان گمنام و نرمخوی از سراسر کشور و دادن نقش یک مجلس ملی با حقوق ثابت ماهانه به آنها است. نمونه‌هایی از این دست در تاریخ بسیار بوده‌اند. امّا در مرحلهٔ آغازین یک انقلاب، چنین شیوه‌هایی همیشه با شکست روبرو خواهند شد. این اقدام‌ها تنها می‌توانند اشتهای توده‌ها را تیزتر سازند بی‌آنکه آن را تسکین

۱. Augustus (۱۴-۶۳ پیش ز میلاد)، امپراطور رم و جانشین ژولیوس سزار. شاید منظور نویسنده آشوب‌ها و جنگ‌های داخلی امپراطوری رم پس از قتل ژولیوس سزار و پیروزی این امپراطور در فرونشاندن این آشوب‌ها بوده باشد. ـم.

دهند. این واقعیت را حتی فروپایه‌ترین شهروند یک کشور آزاد می‌داند، امّا مدیر بزرگی چون تورگو از آن آگاه نبود.

با توجه به این‌که ملت فرانسه از ادارهٔ امور عمومی‌اش برکنار مانده و فاقد تجربهٔ سیاسی بوده و دست و پای او را نهادهای قدیمی بسته بودند و قدرت اصلاح این نهادها را نداشت؛ و نیز با درنظر گرفتن این واقعیت که ملت فرانسه از هر ملت دیگری ذهنی ادبی‌تر داشت و تشنه فراگیری اندیشه‌های تازه بود، به آسانی می‌توان دریافت که چرا نویسندگان ما در سرزمین فرانسه قدرتی گشته بودند و سرانجام به رهبری سیاسی ملت رسیدند.

در انگلستان، نویسندگانِ مباحث نظری حکومت و آنهایی که در عمل حکومت را در دست داشتند، با یکدیگر همکاری می‌کردند و در حالی که دستهٔ نخستین نظریه‌های تازه‌ای دربارهٔ حکومت به پیش می‌کشیدند، دسته دوم در پرتو تجربهٔ عملی آن نظریه‌ها را تصحیح و تحدید می‌کردند. امّا در فرانسه، نظریه و عمل یکسره از یکدیگر جدا افتاده بودند و در دست دو گروه کاملاً جدا از هم قرار گرفته بودند. یکی مدیریت عملی را انجام می‌داد و دیگری اصول و مبانی انتزاعی حکومت خوب را مطرح می‌ساخت. یکی اقدام‌های معمول و متناسب با نیازهای روز را انجام می‌داد و دیگری قوانین عامی را بدون اندیشیدن به کاربردهای عملی آنها پیشنهاد می‌کرد. یک گروه مسیر امور عمومی را تعیین می‌کرد و دیگری افکار عمومی را شکل می‌بخشید.

بدین‌سان، به موازات نظام اجتماعی سنتیِ تقریباً پرهرج و مرج و آشفتهٔ این زمان، یک جامعهٔ آرمانی در اذهان مردم این روزگار ساخته و پرداخته می‌شد که در آن جامعه، همه چیز ساده، یکنواخت، منسجم و خردمندانه به معنای کامل آن بود. همین تصور دولت کامل بود که تخیل توده‌ها را برانگیخته بود و اندک اندک آنها را با واقعیت‌های اطرافشان بیگانه ساخته بود. آنها با رویگردانی از جهان واقعی پیرامون‌شان، خود را به رؤیاهای یک جهان بهتر واگذاشته بودند و از نظر روحی، در جهان

آرمانی ساخته و پرداختهٔ نویسندگان زمان‌شان زندگی می‌کردند.

انقلاب فرانسه را غالباً به عنوان پیامد انقلاب آمریکا تلقی می‌کنند و جای انکار نیست که انقلاب آمریکا نفوذ چشمگیری بر انقلاب فرانسه داشت، امّا این انقلاب بیش از آن‌که تحت تأثیر رویدادهای ایالات متحده بوده باشد، متأثر از افکار رایج در فرانسهٔ این زمان بود. برای کشورهای دیگر اروپا، انقلاب آمریکا تنها یک رویداد تاریخی نو پدید و چشمگیر به نظر می‌آمد، حال آن‌که فرانسویان در انقلاب آمریکا تصدیق درخشان نظریه‌های آشنایی را می‌دیدند. انقلاب آمریکا در همه جای دیگر تکان دهنده و سرگیجه‌آور بود، حال آن‌که برای فرانسویان دلیل کافی برای حقانیت‌شان به‌شمار می‌آمد. چنین می‌نمود که آمریکاییان تنها افکاری را که نویسندگان ما پرورانیده بودند، جامهٔ عمل می‌پوشانیدند و رؤیاهای ما را تبدیل به واقعیت می‌ساختند. تو گویی فنلون[1] ناگهان خود را در سالنت[2] یافته بود. پیش از این هرگز آموزش سیاسی سراسری یک ملت بزرگ در دست مردان ادیب نبود و شاید همین ویژگی بود که بیشتر از هر چیز دیگری به انقلاب فرانسه و رژیمی که پس از آن شکل گرفت و با آن آشنا هستیم، خصلتی استثنایی بخشید.

ادیبان ما نه تنها افکار انقلابی‌شان را به ملت فرانسه القاء کرده، بلکه منش ملی و دیدگاه زندگی فرانسویان را نیز شکل بخشیده بودند. در فراگرد طولانی قالب‌بخشی اذهان مردم با الگوهای آرمانی‌شان، وظیفهٔ این مردان بسیار آسان بود، زیرا فرانسویان ممارستی در زمینهٔ سیاست نداشتند و از همین روی، نویسندگان ما با لوح خام و ننوشته‌ای سروکار داشتند. در نتیجه، نویسندگان فرانسوی سرانجام توانسته بودند غرائز، جهت ذهنی، سلیقه‌ها و حتی ویژگی‌های عجیب و غریب یک ادیب را به مردم فرانسه القاء کنند و آنگاه که

---

۱. Fenelon (۱۷۱۵-۱۶۵۱)، نویسنده و روحانی فرانسوی که می‌کوشید آرای دکارت را با اندیشه کاتولیکی آشتی دهد. نوشته‌های او که تصویرگر یک جامعهٔ آرمانی بودند، مورد مخالفت لویی چهاردهم و پاپ قرار گرفته بودند. ـ م.

2. Salente

زمان عمل فرا رسیده بود، این تمایلات ادبی وارد پهنهٔ سیاست شدند.

اگر انقلاب فرانسه را از نزدیک بررسی کنیم، درمی‌یابیم که این انقلاب درست با همان روحیه‌ای رهبری شده بود که بسیاری از کتاب‌های توضیح دهندهٔ نظریه‌های انتزاعی راجع به حکومت، تحت تأثیر آن نوشته شده بودند. انقلابیان ما همان اشتیاق به تعمیم‌های گسترده، نظام‌های قانونی شسته و رفته و قرینه‌سازی‌های عالمانه و همان بیزاری از واقعیت‌های ناخوشایند و علاقه به قالب‌ریزی مجدد نهادها بر خطوطی نو پدید و مبدعانه و دست اول و همان آرزوی بازسازی کل ساختمان جامعه برابر با قواعد منطق و یک نظام از پیش طراحی شده به جای مرمت اجزای معیوب آن، را از خود نشان دادند. نتیجهٔ این طرز تفکر جز فاجعه چیز دیگری نبود؛ زیرا آنچه که برای یک نویسنده شایستگی به‌شمار می‌آید، برای یک سیاستمدار ممکن است نکوهیده باشد و همان کیفیت‌هایی که آفرینش ادبیات بزرگ را موجب می‌شوند، می‌توانند انقلاب‌های فاجعه‌آمیزی را پدید آورند.

حتی عبارت‌های سیاستمداران بیشتر از کتاب‌هایی که می‌خواندند گرفته می‌شدند؛ این عبارت‌ها پر بودند از واژه‌های انتزاعی و تعبیرهای پرزرق و برق ادبی و کلیشه‌های مطنطن و جمله‌پردازی‌های ادبی. سبک نوشته‌های ادبی که عواطف سیاسی را می‌پروراندند، در میان همهٔ طبقات مردم رواج پیدا کرده و حتی به آسانی از سوی پست‌ترین طبقات جامعه نیز پذیرفته شده بود. دیری پیش از انقلاب، لویی چهاردهم در فرمان‌هایش غالباً از قانون طبیعی و حقوق بشر دم می‌زد. من دهقان‌هایی را یافتم که در درخواست‌های‌شان همسایگان‌شان را «همشهروند»[1] و والی را «قاضی شریف» و کشیش دهکده را «پاسدار محراب» و خدا را «هستی برین» می‌خواندند. درواقع، کوتاه‌ترین راه برای ادیب گشتن آنها، یاد گرفتن طرز نوشتن و تلفظ اصطلاحات روز بود.

این خوی‌ها چندان در خصلت فرانسوی عجین شده‌اند که گرچه به

---

1. Fellow Citizen

زمانی بسیار اخیر و به یک شیوهٔ ویژهٔ آموزشی تعلق دارند، ولی بسیاری از افراد این خوی‌ها را جبلی فرانسویان می‌انگارند. من شنیده‌ام که می‌گویند تمایل ذاتی و (نه دلبستگی) سیاستمداران ما طی شصت سال گذشته نسبت به افکار و نظام‌های عام و لفاظی‌های مطنطن، از یک خصلت ملی و یا به اصطلاح از «روح فرانسوی» سرچشمه می‌گیرد. طبق این نظر، تمایل ذاتی یاد شده پس از یک کمون طولانی در سراسر تاریخ پیش از انقلاب فرانسه، در اواخر سدهٔ هجدهم پدیدار شده بود.

شگفتا که ما با آن‌که همچنان عادات‌مان را از کتاب‌های ادبی کسب می‌کنیم، عشق پیشین‌مان را به ادبیات یکسره از دست داده‌ایم. طی گذراندن دوران خدمت عمومی‌ام بارها به این واقعیت برخورد کرده‌ام که آنهایی که معایب عمدهٔ سبک ادبی رایج در نسل پیش را همچنان تکرار می‌کنند، همان کسانی هستند که به ندرت کتاب‌های سدهٔ هجدهم و یا هر گونه کتابی را مطالعه کرده‌اند.

فصل دو

چگونه احساسات ضدمذهبی در فرانسهٔ سدهٔ هجدهم گسترده و شدید شده بود و تأثیر این‌گونه احساسات در ماهیت انقلاب فرانسه چه بود

از سدهٔ شانزدهم، یعنی از زمانی که با بیداری روح تحقیق، اندیشمندان عصر به بررسی سنت‌های راستین و دروغین در میان سنت‌های گوناگون مسیحیت کشانده شده بودند، کم نبودند مردانی که ذهنی ماجراجوتر داشتند و گستاخانه به سنت‌های مسیحی می‌تاختند و گاه یکسره این سنت‌ها را رد می‌کردند. همان روحیه‌ای که در عصر لوتر[1] میلیون‌ها کاتولیک را به گسستن از کلیسای مادر واداشت، افراد دیگری را نیز به فراسوی این حد و انکار کامل مسیحیت کشانیده بود. بدین‌سان، در پی رفض، بی‌اعتقادی نیز فرا رسیده بود.

عموماً باید گفت که در سدهٔ هجدهم، مسیحیت بسیاری از عناصر چیرگی پیشین خود را بر اذهان مردم در سراسر قارهٔ اروپا از دست داده بود. با این همه، مسیحیت در بیشتر کشورهای اروپایی، بیشتر نادیده گرفته می‌شد و کمتر از روبرو مورد حمله قرار می‌گرفت و حتی آنهایی که اعتقادشان را از دست داده بودند، با افسوس آن را رها می‌کردند. شکاکیت در دربارهای سلطنتی و در میان روشنفکران باب روز بود، امّا طبقهٔ متوسط و تودهٔ مردم نسبتاً به آن بی‌اعتنا بودند. سخن کوتاه، شکاکیت

---

۱. Luther، یکی از بنیایگذاران مذهب اصلاحی و اعتراضی جهان مسیحیت معروف به پروتستانتیسم که در نیمهٔ دوم سده پانزدهم و نیمهٔ نخست سدهٔ شانزدهم می‌زیست. ـ م.

مذهبی مبتلا به نخبگان جامعه بود و به هیچ روی عمومیت نداشت. میرابو در سال ۱۷۸۷ یادآور شده بود که:

«فکری در آلمان رایج است دایر بر این‌که ولایت‌های پروسی پر از خداناشناسان هستند. امّا درواقع، گرچه در این نقاط به اندیشمندان آزادی برمی‌خوریم، امّا تودهٔ مردم در آلمان نیز از کشورهای خداترس دیگر، ذهنی کمتر مذهبی ندارند. به راستی که متعصبان سرسخت مذهبی در میان مردم آلمان کم نیستند».

او سپس با «افسوس» می‌گوید که فردریک دوم چرا شایسته ندید که کشیشان کاتولیک ازدواج کنند و بالاتر از همه، چرا روا نداشت که کاتولیک‌هایی که ازدواج کرده بودند، همچنان از درآمدهای تیول‌های‌شان استفاده کنند.

«اقدامی که ما اکنون جسارت اندیشیدن به آن را داریم، شایستهٔ این پادشاه بزرگ بود.»

به جز در فرانسه، احساسات ضدمذهبی هنوز این‌چنین پرشور، خشماگین، نابردبار و عربده‌جو در یک سطح وسیع نگشته بود.

چیزی در فرانسه داشت رخ می‌داد که پیش از آن، جهان هرگز تجربه‌اش نکرده بود. در عصرهای پیشین نیز دین‌های رسمی به شدت مورد حمله قرار گرفته بودند، امّا این حمله بیشتر از سوی یک نوع دین تازه و هواداران متعصب آن صورت می‌گرفت. دین‌های عهد باستان هر چقدر هم قابل اعتراض بوده باشند، تا زمان رویارویی با مسیحیت، هرگز با مخالفت شدید و گسترده‌ای روبرو نشده بودند. تا این زمان، دین‌های باستان در فضای تشکیک و بی‌تفاوتی به تدریج رو به زوال گذاشته بودند ـ آن‌گونه تباهیِ ناشی از فرتوتی که نصیب بسیاری از دین‌ها می‌شود. به

هر روی، در فرانسه گرچه مسیحیت تقریباً با خشونتی تب‌آلود مورد حمله قرار گرفته بود، امّا مسأله جایگزینی یک دین دیگر به جای آن، درمیان نبود. کوشش‌های پرشور و پیوسته‌ای بکار رفته بودند تا فرانسویان را از ایمان پدران‌شان رویگردان سازند و زمانی که آنها این ایمان را از دست دادند، چیزی نبود تا جای خالی آن را پر کند. دسته‌ای از فعالان پرشور همهٔ توان‌شان را برای انجام این وظیفهٔ بی‌اجر به کار برده بودند. طرد کامل اعتقاد مذهبی که با غرایز بشر مغایرت دارد و برای آرامش ذهن او بسیار زیانبار است، از سوی توده‌های فرانسوی خوشایند تلقی شده بود. آنچه که در گذشته تنها یک نوع بیماری زیانبار را موجب می‌شد، در این زمان برانگیزانندهٔ تعصب و شور تبلیغاتی شده بود.

این واقعیت که نویسندگان مشهور و گوناگون همگی عدم اعتقادشان را به مسیحیت اعلام داشته بودند، به سختی می‌تواند این پدیدهٔ شگفت را توجیه کند که چرا همهٔ این نویسندگان بدون استثناء علیه دین اسلحه گرفتند و هیچ یک درصدد دفاع از آن برنیامده بود. این توافق استثنایی را چگونه می‌توان توجیه کرد؟ و سرانجام، چرا ادیبان ما بسیار آسان‌تر از نویسندگان پیشین توانستند نظر عامهٔ مردم را به خود جلب کرده و شنوندگانی آماده برای پذیرش نظرات‌شان پیدا کنند؟ حملهٔ دسته‌جمعی آنها به دین و پیروزی فوری آنها را تنها می‌توان برحسب فضای ویژهٔ این عصر توجیه کرد. درست است که چند صباحی بود که افکار ولتر فضا را پر ساخته بود، امّا حتی اگر خود ولتر در خارج از فرانسه و در دوره‌ای جز سدهٔ هجدهم زندگی می‌کرد، به سختی می‌توانست به چنین موفقیتی دست یابد.

درواقع، کلیسا در فرانسه بیشتر از کشورهای دیگر در معرض حمله نبود؛ بلکه برعکس، مفاسد و کاستی‌هایی که به درون ساختمان مسیحیت فرانسه راه یافته بودند، از بیشتر کشورهای کاتولیک دیگر کم‌خطرتر بودند. کلیسای فرانسه بیشتر از زمان گذشته و بیشتر از سرزمین‌های

کاتولیک دیگر از خود مدارا نشان می‌داد. پس برای ردیابی علل و رویدادهایی که در فرانسه این زمان رخ داده بودند، به اوضاع اجتماعی بیشتر باید نگاه کنیم تا اوضاع مذهبی.

برای فهم این رویدادها بهتر است واقعیتی را که در فصل پیشین مورد توجه قرار داده‌ایم، در مد نظر بیاوریم؛ یعنی این واقعیت که چون ناخرسندی‌های ناشی از بدرفتاری‌های حکومت نتوانسته بودند هیچ مفری در عمل پیدا کنند، به ناگزیر تنها در ادبیات این عصر تجلی یافته بودند. ادیبان ما درواقع رهبران این جنبش گسترده بودند که هدفش الغای کل ساختار اجتماعی و سیاسی قلمرو سلطنتی فرانسه بود. بدین‌سان، مسأله مورد بحث ما جنبهٔ متفاوتی به خود می‌گیرد. مسأله ما دیگر تحلیل کاستی‌های کلیسا به عنوان یک نهاد مذهبی نیست، بلکه مسأله فهم این قضیه است که کلیسا به چه شیوه‌ای در کار انقلابی که در آستانهٔ وقوع بود سنگ‌اندازی می‌کرد و به‌ویژه چرا نویسندگان سیاسی‌اندیش ما که پیش برندگان عمدهٔ این انقلاب بودند، یک چنین دشمنی با کلیسا نشان می‌دادند.

آشکار است که اصولی که کلیسا بر آنها استوار بود، با اصولی که نویسندگان ما بدان‌ها دل بسته بودند و می‌خواستند در نظام مدیریت نوین و آرمانی‌شان متجسم سازند، یکسره ناسازگار بودند. سنت برای مفهوم کلی کلیسا جنبه‌ای بنیادی داشت، حال آن‌که نویسندگان ما نسبت به همهٔ نهادهای سنتی که حیثیت‌شان را به گذشته وامدار بودند، به شدیدترین وجهی اظهار بیزاری می‌کردند. کلیسا مرجعی فراتر از خرد بشری را به رسمیت می‌شناخت و بر پایهٔ سلسله مراتبی استوار بود؛ حال آن‌که نویسندگان این زمان خرد را به پایهٔ خدایی رسانده بودند و می‌خواستند همهٔ تفاوت‌های انسان‌ها را از میان بردارند. برای آن‌که دو طرف به تفاهم رسیده باشند، می‌بایست این واقعیت را بپذیرند که نوعاً میان یک نظام صرفاً مذهبی و یک نظام سیاسی ـ مادی تفاوت وجود دارد و اصولی

یکسان برای هر دوی آنها درست نیستند. امّا در این روزگار، چنین فکری به ذهن هیچ‌یک از هواداران خرد راه نیافته بود. آنها مجاب گشته بودند که برای واژگون ساختن نهادهای نظام اجتماعی موجود، نخست باید نهادهای کلیسایی را از میان بردارند؛ زیرا نهادهای موجود اجتماعی از روی نهادهای کلیسایی الگو گرفته و به راستی نیز از آنها سرچشمه گرفته بودند.

وانگهی، کلیسا در این زمان اگر نه سرکوبگرترین دست‌کم یکی از قدرت‌های عمدهٔ ارضی به‌شمار می‌آمد و با آن‌که پیشه و سرشت آن به هیچ روی اقتضاء نمی‌کرد، با اقتدار دنیوی همکاری داشت و غالباً مفاسد آن را به دیدهٔ اغماض می‌نگریست، حال آن‌که همین مفاسد اگر در عرصه‌های دیگر پیش می‌آمدند، نکوهش‌شان می‌کرد. تقریباً چنین می‌نمود که کلیسا مایل است که هالهٔ تقدس خویش را بر گرد اقتدار دولتی افکند و او را نیز مانند خویش خطاناپذیر و جاودانی سازد. از این روی، هر کسی که به کلیسا می‌تاخت، می‌توانست روی پشتیبانی مردم حساب کند.

امّا بگذریم از این دلایلی که خصلت عام دارند، نویسندگان سدهٔ هجدهم ما دلایل ویژه و تقریباً شخصی نیز داشتند که مذهب دولتی را نخستین آماج حملات‌شان سازند. کلیسا نمایانگر آن بخش از حکومت بود که با نویسندگان از همه بیشتر و نزدیک‌تر اصطکاک داشت و آنها را از همه بیشتر آزرده بود. زیرا مراجع دیگر کمتر در کار آنها مداخله می‌کردند، حال آن‌که یکی از وظایف کلیسا مراقبت از روندهای فکری و اعمال یک نوع سانسور ادبی بود و غالباً با نویسندگان ما برخورد داشت. این نویسندگان در دفاع از آزادی اندیشه برای همه و علیه کلیسا، درواقع برای خودشان نیز مبارزه می‌کردند و نخستین هدف‌شان این بود که نظارتی را که دست و پاگیر خودشان بود از میان بردارند.

از این گذشته، برای آنها چنین به نظر می‌آمد که کلیسا نمایانگر زخم‌پذیرترین و رخنه‌پذیرترین قسمت دژ وسیع مورد حمله‌شان بود.

زیرا قدرت‌های کلیسا به تناسب افزایش قدرت مراجع دنیوی کاهش یافته بود (۶۵). کلیسا با کاهش یافتن قدرت‌هایش، نخست همپایهٔ مرجع دنیوی و سپس وابسته به آن گشته بود. با این همه، یک نوع رابطه بده و بستان میان کلیسا و دولت برقرار بود. کلیسا به دولت حمایت اخلاقی می‌بخشید و دولت از جنبهٔ مادی از کلیسا حمایت می‌کرد. بدین شیوه، قدرت دنیوی بر اطاعت از مراجع کلیسایی پافشاری می‌کرد و کلیسا مراقب بود که پاس اقتدار شاه نگهداشته آید. امّا اکنون با گسترش جنبش انقلابی، این اتحاد برای کلیسا سرشار از خطر گشته بود، چرا که چنین همبستگی‌هایی برای قدرتی که نه به فشار بلکه بر اعتقاد استوار است، همیشه خطرناک می‌باشند.

گرچه شاهان فرانسوی خود را «پسران ارشد» کلیسا می‌خواندند، امّا وظایف فرزندی‌شان را به سستی انجام می‌دادند و بیشتر در پی نگهداشت برتری خودشان بودند تا دفاع از کلیسا. درست است که آنها حملهٔ مستقیم به کلیسا را ممنوع داشته بودند، امّا اجازه می‌دادند که کلیسا در معرض یک نوع جنگ چریکی گسترده قرار گیرد. اقدام‌های حمایتی غیرپیگیرانه شاهان از کلیسا، نه‌تنها قدرت دشمنان کلیسا را تضعیف نمی‌کردند، بلکه به آتش آن نیز دامن می‌زدند. زیرا گرچه در دورانی از تاریخ، نظارت دولت بر کار نویسندگان می‌تواند همهٔ اندیشه‌های پیشرو را مهار سازد، امّا دوران دیگری نیز هستند که نظارت دولتی دقیقاً اثر معکوس دارد. به هر روی، هرگز پیش نیامده بود که سیاست تحدید آزادی انتشارات، اینچنین توانسته باشد نفوذ انتشارات را صد برابر کند.

آزار و تعقیب نویسندگان، تنها برای آنها همدردی فراهم می‌کرد و هرگز به آن اندازه نبود که بتواند در آنها هراسی واقعی برانگیزاند. آنها درواقع تحت چنان آزارها و فشارهای کوچکی قرار می‌گرفتند که معمولاً انسان‌ها را به شورش برمی‌انگیزانند، امّا چندان پیگیرانه نیستند که روحیهٔ آدم‌ها را درهم شکنند. اقدام‌های قانونی که علیه نویسندگان ما انجام

می‌گرفتند، غالباً سست بودند و گرچه در بوق و کرنا گذاشته می‌شدند، امّا تأثیر چندانی نداشتند. این اقدام‌ها به جای آنکه آنان را از نوشتن بازدارند، درواقع آنها را به نوشتن بیشتر برمی‌انگیختند. کوتاه سخن، حتی آزادی کامل انتشارات نیز برای کلیسا به اندازهٔ این اقدام‌های نیمه‌کاره زیانبار نبود.

دیدرو[1] در سال ۱۷۶۸ به دیوید هیوم[2] نوشته بود که:

«شما فکر می‌کنید که عدم تساهل موجود در کشور ما برای پیشرفت اندیشه مطلوب‌تر است تا آزادی نامحدود شما. هلوتیوس[3] دولباخ[4]، مورله[5] و سوار[6] با این نظر مخالفند».

با این همه، آن مرد اسکاتلندی درست می‌گفت. او که در یک کشور آزاد زندگی می‌کرد، تجربهٔ عملی از آزادی داشت. دیدگاه دیدرو از آنِ یک ادیب بود و دیدگاه هیوم از آن یک سیاستمدار.

من از آمریکاییانی که با آنها در کشورشان و یا در اروپا برخورد کرده‌ام، گهگاه پرسیده‌ام که به عقیدهٔ آنها آیا دین در پایداری دولت و حفظ نظم و قانون نقشی دارد یا نه. آنها بدون لحظه‌ای تردید، همیشه به من پاسخ داده‌اند که یک اجتماع متمدن به‌ویژه آن اجتماعی که از مزایای آزادی برخوردار است، بدون دین نمی‌تواند وجود داشته باشد. درواقع، یک آمریکایی مطمئن‌ترین ضامن استواری دولت و امنیت افراد را در دین می‌بیند. این عقیده حتی در میان کسانی که کمترین اطلاع را از علم سیاست دارند، نیز آشکار است. با این همه، هیچ کشوری در جهان نیست که به

---

۱. Diderot (۱۷۸۴ـ۱۷۱۳)، فیلسوف و دایرةالمعارف‌نویس معروف فرانسوی. ـم.

۲. David Hume (۱۷۷۶ـ۱۷۱۱) فیلسوف و تاریخنگار انگلیسی. ـم.

۳. Helvétius (۷۱ـ۱۷۱۵)، فیلسوف مادی‌اندیش فرانسوی. ـم.

۴. D'Holbach (۸۹ ـ۱۷۲۳)، فیلسوف و دانشمند فرانسوی که در نوشتن مقالات علمی دایرةالمعارف نقش داشت. ـم.

5. Morellet 6. Suard

اندازهٔ آمریکا، گستاخانه‌ترین نظریه‌های سیاسی فیلسوفان فرانسوی سدهٔ هجدهم را به گونه مؤثری عملی ساخته باشد. با وجود آزادی نامحدود انتشارات، باز تنها این آموزه‌های ضدمذهبی فیلسوفان یاد شده بودند که هرگز نتوانسته‌اند به این کشور راه یابند.

همین قضیه در مورد انگلستان نیز مصداق دارد. افکار ضدمذهبی ما در انگلستان حتی پیش از زاده شدن فیلسوفان معروف فرانسوی نمایندگانی داشتند. ولتر از بولینگبروک[1] الهام گرفته بود. در سراسر سدهٔ هجدهم، شکاکان بزرگ شنوندگانی در انگلستان داشتند و نویسندگان برجسته و اندیشمندان بلندپایهٔ انگلیسی از نظریه‌هایی که ما اکنون به ولتر نسبت می‌دهیم، پشتیبانی می‌کردند. با این همه، این اندیشمندان و نویسندگان هرگز نتوانسته بودند مانند فرانسه بی‌اعتقادی را در انگلستان به پیروزی رسانند. زیرا همهٔ کسانی که از انقلاب هراسی در دل داشتند، با شتاب به یاری اعتقاد رسمی شتافته بودند. حتی آن انگلیسی‌هایی که در تماس نزدیک با اندیشهٔ معاصر فرانسوی بودند و به سهیم شدن در نظرهای فیلسوفان ما گرایش داشتند، نظرهای آنها را به عنوان خطری برای دولت رد می‌کردند. همچنان که پیوسته در کشورهای آزاد پیش می‌آید، احزاب سیاسی بزرگ مصلحت‌شان را در اتحاد با کلیسا دیده بودند. حتی بولینگبروک نیز به نوبهٔ خویش با اسقف‌ها هم‌پیمان شده بود. کشیشان انگلیسی که به تجربه آموخته بودند که هرگز بدون پشتیبانی نخواهند ماند، از مقام‌شان با سرسختی دفاع کردند و کلیسای انگلیس با وجود ترک‌هایی که ساختمانش برداشته بود و با وجود اعمال ناشایستی که در درون آن انجام می‌گرفتند، در میان خود از نظر در اختیار داشتن سخنرانان و نویسندگانی برای دفاع هوشمندانه و غیرتمندانه از اعتقاد مسیحی، هرگز دچار کمبود نبود. همهٔ این نظریه‌های مخالف با اعتقاد

۱. Bolingbroke (۱۶۷۸ـ۱۷۵۱)، سیاستمدار و تاریخنگار روشن‌اندیش و آزادیخواه انگلیسی که از مخالفان سرسخت حزب محافظه‌کار بود. ـ م.

مسیحی (در یک بحث و مناظره آزاد) از سوی خود عامهٔ مردم و بدون هر گونه دخالت دولتی، رد شده بودند.

امّا چرا باید برای آنچه که در فرانسه پیش آمده بود به کشورهای دیگر رجوع کرد؟ امروزه کدام فرانسوی است که خواب نوشتن نوشته‌هایی مانند آثار دیدرو و هلوتیوس را در سر بپروراند؛ تازه اگر کسی هم پیدا شود، کی نوشته‌هایش را خواهد خواند؟ حتی نام‌های کتاب‌های نوشته شده از سوی این دو نویسنده که زمانی پرآوازه بودند، اکنون یکسره فراموش گشته‌اند. تجربهٔ زندگی اجتماعی ما در شصت سال گذشته هرچه هم که ناکافی بوده باشد، باز برای ایجاد بی‌علاقگی در ما نسبت به این ادبیاتِ براندازنده، کافی بوده است. طبقات گوناگون ملت فرانسه با آموزش گرفتن از درس تلخ انقلاب‌های پی در پی، به تدریج احساس احترام به اعتقاد مذهبی را که زمانی برای همیشه از دست رفته می‌نمود، باز یافته‌اند. اشرافیت کهن که پیش از ۱۷۸۹ از هر طبقهٔ دیگری ضددین‌تر بود، پس از ۱۷۹۳ پارساترین طبقه گشت. آن طبقه‌ای که نخست از همه آلودهٔ بی‌اعتقادی شده بود، زودتر از همه نیز دوباره «ایمان آورد». طبقهٔ متوسط نیز که با این واقعیت بیدار شده بود که پیروزی‌اش نزدیک بود نابودش سازد، به تدریج به سوی مذهب گرایش پیدا کرد. بدین‌سان، اندک اندک دین چیرگی‌اش را بر همهٔ کسانی که احساس می‌کردند در این خیزش اجتماعی چیزی را از دست داده بودند، بازیافت و بی‌اعتقادی نابود شد؛ یا می‌توان گفت که هرچه این مردان به زیان‌های انقلاب آگاه‌تر می‌گشتند، دین نیز بر اذهان آنان چیرگی بیشتری می‌یافت.

البته این واقع‌بینی را نمی‌شد در آخرین مرحلهٔ رژیم پیشین سراغ کرد، یعنی زمانی که فرانسویان تماس‌شان را با هر گونه سیاست عملی یکسره قطع کرده بودند و از نقشی که دین در حکومت ملت‌ها ایفاء می‌کند، بویی نبرده بودند. شگفتا که لاادریگری[1] درست در میان طبقه‌ای از اجتماع

1. Agnosticism

رخنه کرده بود که بیشتر از همه در نگهداشت نظم و قانون و تحت نظارت داشتن مردم، منفعت فوری و مبرم داشتند. از آن‌جا که بی‌دینی باب روز و یک نوع سرگرمی برای زندگی تن‌پرورانهٔ اشراف شده بود و نجیب‌زادگان به رواج بی‌دینی تنها در میان خودشان ارضاء نمی‌شدند، می‌کوشیدند تا افکار بی‌دینانه‌شان را در میان طبقات پایین‌تر نیز رواج دهند.

با آن‌که کلیسای فرانسه سخنگویان فصیحی در اختیار داشت، امّا چون خود را از پشتیبانی کسانی که نفع مشترک‌شان می‌بایست آنها را به اتحاد با کلیسا کشانده باشد محروم می‌دید، سکوت پیشه کرد. حتی زمانی فرا رسیده بود که می‌شد چنین تصور کرد که اگر کلیسا توانسته بود ثروت و پایگاه بلندش را برای خویش نگهدارد، کاملاً آماده بود تا اعتقادی را که بر آن استوار بود، انکار نماید.

در گرماگرم پرگویی‌های مخالفان مسیحیت و سکوت کسانی که هنوز به آن مؤمن بودند، وضعی پیش آمده بود که از آن پس تاکنون نه‌تنها در مورد مذهب بلکه در عرصه‌های دیگر رفتار بشری نیز در فرانسه دیده شده است. آنهایی که اعتقادشان را به آیین‌های کلیسا حفظ کرده بودند، از انزوا بیشتر از داغ رفض می‌ترسیدند و از این روی، خود را در احساسات اکثریت سهیم نشان می‌دادند. از این رهگذر، آنچه که درواقع عقیدهٔ بخشی (گرچه بخشی بزرگ) از ملت بود، چونان ارادهٔ همگان تلقی گشته بود و به همین دلیل حتی برای آنهایی که این تظاهر دورغین را رها ساخته بودند، نیز مقاومت‌ناپذیر شده بود.

شکی نیست که بی‌اعتقادی سراسری نسبت به هر گونه اعتقاد مذهبی که در اواخر سدهٔ هجدهم رواج یافته بود، اثر سهمگینی بر مسیر انقلاب فرانسه داشت. درواقع این قضیه خصلت نمایان انقلاب را تشکیل می‌داد و برای ناظران معاصر انقلاب فرانسه به هیچ روی شگفت‌آور نبود.

روحیهٔ ضدمذهبی عصر انقلاب پیامدهای گوناگونی داشت، امّا به نظر من، آنچه که فرانسویان را به دست یازیدن به چنین زیاده‌روی‌هایی

واداشته بود، تنها بی‌عاطفه شدن یا انحطاط معیارهای اخلاقی‌شان نبود، بلکه بیشتر بر اثر برهم خوردن توازن اخلاقی آنها بود. زمانی که دین از روح‌شان رانده شده بود، نتیجه‌اش آفرینش یک خلاء و یا حالت بی‌قیدی نبود، بلکه وفاداری‌های نوین و آرمان‌های دنیوی جای دین را بی‌درنگ پر ساختند و از این طریق، نه‌تنها این خلاء را پر ساختند، بلکه (دست‌کم در آغاز) تخیل مردم را نیز به شدت برانگیختند.

مردانی که انقلاب فرانسه را برپا کردند، گرچه نسبت به حقانیت‌های مسیحی از معاصران ما شکاک‌تر بودند، امّا آنها به هر روی یک اعتقاد ستودنی نیز داشتند که ما اکنون نداریم و آن این است که آنان دست‌کم به خودشان معتقد بودند. آنان به کمال‌پذیری انسان استوارانه باور داشتند و به فضیلت جبلی انسان معتقد بودند و همین اعتقاد را شالوده کارشان قرار دادند و هیچ حد و مرزی را برای ایثار در راه آن قابل نبودند. آنان از یک اعتماد به نفس مغرورانه‌ای برخوردار شده بودند که غالباً به فاجعه می‌انجامد، امّا با این همه، ملتی که فاقد آن باشد، جز افتادن در ورطهٔ بندگی راه دیگری ندارد. کوتاه سخن، انقلابیان فرانسوی به کارشان اعتقادی متعصبانه داشتند ـ یعنی به دگرگونی نظام اجتماعی از صدر تا ذیل و بازسازی کل نژاد بشری. از این آرمان‌پرستی پرشور چیزی زاده شد که درواقع یک دین نوین بود و دگرگونی‌های گسترده‌ای در منش بشری ایجاد کرده بود که تنها دین‌های بزرگ در عصرهای دیگر توانسته بودند آن دگرگونی‌ها را پدید آورند. انقلاب آنها را از احساسات خودخواهانه به دور ساخت و اعمال قهرمانانه و فداکاری‌های نوع‌دوستانه را در آنها برانگیخت و غالباً آنها را نسبت به آسایش‌های حقیر زندگی که برای ما امروزه بسیار عزیزند، بی‌تفاوت ساخته بود.

بیشتر زندگی من وقف مطالعهٔ تاریخ شده است و بی‌تردید می‌توانم بگویم که در بررسی‌های تاریخی خویش هرگز به انقلابی برنخورده‌ام که در آن، تعداد وسیعی از مردم یک‌چنین میهن‌پرستی شدید و یک‌چنین

عدم خودخواهی و سرانجام یک‌چنین بزرگی ذهنی از خود نشان داده باشند. در آن روزهای امید، ملت فرانسه کاستی عمده و به همان‌سان فضیلت اصلی یک جوان را از خود نشان داد: بی‌تجربگی همراه با یک شور سخاوتمندانه.

به هر روی، حمله‌ای که در آن زمان به اعتقاد مذهبی شده بود، پیامدهای فاجعه‌آمیزی داشت. در بیشتر انقلاب‌های سیاسی بزرگ زمانه‌های پیشین، می‌بینیم مردانی که نظام حکومتی را برانداخته بودند، اعتقاد تثبیت شدهٔ جامعه را محترم داشته بودند و حتی آنهایی که در انقلاب‌های مذهبی شرکت کرده بودند، با آن‌که به دین دولتی می‌تاختند، هرگز در برنامهٔ کارشان یک دگرگونی بنیادی در حکومت کشور و نهادهای موجود را نگنجانده بودند. از همین روی، حتی در بیشتر خیزش‌های اجتماعی خشونت‌آمیز، مردم چیزی متعلق به گذشته‌شان را داشتند که به آن چنگ زنند.

امّا در انقلاب فرانسه نهادهای مذهبی به همراه کل نظام حکومتی دستخوش یک دگرگونی بنیادی شدند و در نتیجهٔ آن، به یک وضع آشفتگی ذهنی آشکار دچار آمده بودند. آنها نمی‌دانستند که به چه چیز باید متکی باشند و نیز نمی‌دانستند که در کجا باید متوقف گردند. انقلابیانی که تا آن زمان ناشناخته بودند، وارد صحنه شدند: مردانی که جسارت را به مرز جنون رسانده و از هیچ بدعتی فروگذار نبودند و بدون هر گونه احساس عذاب وجدان با بی‌رحمی بی‌سابقه‌ای عمل می‌کردند. این موجودات عجیب و غریب پدیده‌های رگبارصفتی نبودند که در یک بحران کوتاه‌مدت پدید آیند و با پایان گرفتن بحران ناپدید شوند، بلکه آنها سرآغاز یک نژاد نوپدید انسانی بودند که بعدها پا گرفتند و در همهٔ بخش‌های جهان متمدن تکثیر شدند و در همه جای این جهان ویژگی‌های همانندی پیدا کردند. این نژاد زمانی که ما پا به جهان گذاشته بودیم در همین جا وجود داشتند و هنوز هم با ما هستند.

فصل سه

چگونه آرزوی اصلاحات بر آرزوی آزادی تقدم یافت

این یک واقعیت چشمگیر است که در میان افکار و آرزوهایی که انقلاب فرانسه را پدید آوردند، مفهوم و آرزوی آزادی سیاسی به معنای کامل آن، آخرین مفهوم و آرزویی بود که در انقلاب مطرح شد و نیز نخستین مفهومی بود که از میان رفت.

با آن‌که پیش از انقلاب، مدت زمانی بود که سراسر بنای حکومت سست شده و در معرض تهدید فروریختگی قرار گرفته بود، امّا قضیهٔ آزادی هنوز در این زمان به پیش کشیده نشده بود. ولتر کمتر به آزادی سیاسی اندیشیده بود. اقامت سه سالهٔ او در انگلستان با آزادی سیاسی آشنایش ساخته بود، امّا نتوانسته بود علاقه به آن را در او ایجاد کند. آنچه که در این کشور او را بر سر شوق آورده بود، فلسفهٔ شکاکانه‌ای بود که آزادانه در انگلستان بیان می‌شد. نظام سیاسی انگلیس چندان او را به خود جذب نکرده بود و او به کاستی‌های این نظام بیشتر توجه داشت تا شایستگی‌های آن. در میان نامه‌هایی که او دربارهٔ انگلستان نوشته بود و از زیباترین نوشته‌های او به‌شمار می‌آیند، سخنی از پارلمان به میان آورده نمی‌شود. به راستی که او بیشتر از همه به آزادی نوشتن در انگلستان و علاقمندی انگلیسیان به این آزادی رشک می‌برد، حال آنکه نسبت به آزادی سیاسی‌شان بی‌تفاوت مانده بود و به هیچ روی تشخیص نداده بود که بدون آزادی سیاسی، آزادی نوشتن نمی‌تواند مدت‌زمان درازی بپاید.

نزدیک به میانهٔ سدهٔ هجدهم، گروهی از نویسندگان به نام «فیزیوکرات‌ها» یا «اقتصاددانان» پدیدار شده بودند که مسائل مربوط به مدیریت عمومی را موضوع ویژهٔ بررسی‌شان قرار داده بودند. گرچه این اقتصاددانان در تاریخ‌های این دوره مقامی پایین‌تر از فیلسوفان ما دارند و در پدید آوردن انقلاب فرانسه نیز نقشی ضعیف‌تر از فیلسوفان ایفاء کردند، امّا من بر این نظرم که بیشتر ویژگی‌های راستین این انقلاب را باید از روی نوشته‌های همین اقتصاددانان فراگیریم. کار فیلسوفان فرانسوی در پرداختن به مسائل حکومت، بیشتر محدود بود به فکرهای عام و نظریه‌های انتزاعی ناب؛ حال آن‌که اقتصاددانان با آن‌که هرگز نظریه را از نظر دور نداشته بودند، بیشتر به سیاست عملی توجه نشان می‌دادند. در حالی‌که فیلسوفان آرمانشهرهای تخیلی را ترسیم می‌کردند، اقتصاددانان گهگاه یادآور می‌شدند که در جهان موجود چه می‌توان کرد و چه باید انجام داد. آماج اصلی حملهٔ اقتصاددانان، همان نهادهایی بودند که مقدر شده بود انقلاب آنها را برای همیشه از میان بردارد. حتی یکی از این اقتصاددانان چیز جالبی در این نهادها ندیده بود. از سوی دیگر، آن نهادهایی را که ما فرآوردهٔ انقلاب می‌انگاریم، از سوی آنها پیش‌بینی شده و مورد هواداری شدید قرار گرفته بودند: به راستی که نطفه‌های افکاری را که همهٔ دگرگونی‌های پایدار ناشی از انقلاب عملاً متأثر از آنها بودند، می‌توان در نوشته‌های همین اقتصاددانان پیدا کرد.

وانگهی، نوشته‌های اقتصاددانان محتوای انقلابی دموکراتیک و ویژهٔ یک اندیشهٔ بسیار نوین را در خود داشتند؛ زیرا آنها نه‌تنها به صورت‌های ویژهٔ امتیاز بلکه به هر نوع تمایز حمله می‌کردند. به نظر آنها همه انسان‌ها باید برابر باشند، حتی اگر این برابری به بهای عدم آزادی تمام شود. هر مانعی بر سر راه دستیابی به این هدف باید بی‌درنگ برداشته شود. اقتصاددانان برای تعهدهای قراردادی احترامی قائل نبودند و هیچ توجهی به حقوق خصوصی نداشتند. درواقع، حقوق خصوصی از دیدگاه آنها

بی‌اهمیت بودند و تنها مصلحت عمومی برای آنها اهمیت داشت. با آن‌که بیشتر آنها اشخاص مهربان و خوش نیت و متمولی بودند و در زمرهٔ مستخدمان کشوری باوجدان قرار داشتند و مدیران لایقی به‌شمار می‌آمدند، امّا چون به عقیده‌شان بسیار دلبسته بودند، نظریه‌های‌شان را با چنین تعصب شدیدی بیان داشته بودند.

اقتصاددانان ما از گذشته بسیار بیزار بودند. لوترون[1] اعلام داشته بود که:

«ملت فرانسه همیشه تحت یک حکومت سراپا غلط زندگی کرده است. آدم به این تصور می‌رسد که هر چیزی در این حکومت به بخت و اقبال واگذار شده است».

آنها با آغازگری از این امر، کارشان را پی گرفتند و هر نهاد فرانسوی هر چقدر هم محترم و نیک‌بنیاد بوده باشد، اگر کمترین مانعی در کارشان ایجاد می‌کرد و یا با طرح حکومتی شسته و رفته‌شان سازگاری نمی‌داشت، از براندازی فوری آن فروگذار نبودند. یکی از این اقتصاددانان لغو تقسیمات کشوری موجود فرانسه و تجدید نام ولایت‌های فرانسوی را پیشنهاد کرده بود؛ پیشنهادی که چهل سال پیش عملاً از سوی مجلس مؤسسان جامهٔ عمل به خود پوشید.

شگفتا که این اقتصاددانان با آن‌که همهٔ اصلاحات اجتماعی و اداری را که بعدها از سوی انقلابیان ما پیاده شدند در نظر داشتند، امّا فکر نهادهای آزاد هرگز به ذهن‌شان خطور نکرده بود. درست است که همگی آنها هوادار مبادلهٔ آزاد کالاها و اقتصادِ «دروازه‌های باز و بدون نظارت»[2] در بازرگانی و صنعت بودند، امّا آزادی سیاسی به معنای کامل آن، به گونه‌ای مبهم از تخیل‌شان رد می‌شد و اگر هم اتفاقاً این فکر برای آنها پیش می‌آمد، بی‌درنگ آن را از ذهن‌شان بیرون می‌راندند. به هر روی، باید گفت که این اقتصاددانان دشمنان سرسخت مجالس مشورتی و سازمان‌های

---

1. Letronne 2. laissez faire, laissez passer

ثانوی مجهز به قدرت‌های محلی بودند و در مجموع، با همهٔ نیروهای تعدیل کننده‌ای که ملت‌های آزاد در مراحل گوناگون تاریخ‌شان برای مهار کردن چیرگی اقتدار مرکزی تدارک دیده بودند، مخالفت می‌کردند. دکتر کنه[1] نوشته بود که:

«هرگونه نظام نیروهای مخالف در درون حکومت، به هیچ روی پذیرفتنی نیست».

و دوست او یادآور شده بود که:

«همهٔ نظریه‌های راجع به موازنهٔ قدرت در درون دولت، پوچ و بیهوده‌اند».

آنها تنها تضمینی که علیه سرکوبی دولتی می‌توانستند تصور کنند، آموزش عمومی بود و همگی‌شان این عقیده کنه را تأیید می‌کردند که:

«هرگاه یک ملت آموزش کافی دیده باشد، بیدادگری[2] به خودی خود ناپدید خواهد شد».

یکی دیگر از شاگردان دکتر کنه می‌نویسد که:

«انسان‌ها بر اثر وحشت از مضار ناشی از اقتدارگرایی افراطی، چاره‌های بیهوده‌ای را ابداع کرده‌اند؛ امّا تنها چارهٔ مؤثر که همان آموزش درازمدت کل ملت در زمینهٔ اصول عدالت و قانون طبیعی است، ندیده گرفته شده است».

این مردان شایسته، صادقانه چنین می‌پنداشتند که چاره‌جویی‌هایی همچون یاوه‌سرایی‌های ادبی می‌توانند جانشین تضمین‌های سیاسی

---

۱. Quesnay (۱۶۹۴ـ۱۷۷۴)، پزشک و اقتصاددان فرانسوی که در سال ۱۷۵۰ گروه اقتصاددانان یا فیزیوکرات‌ها را بنیان نهاد. فیزیوکرات‌ها به اولویت کشاورزی بر صنعت و اقتصاد آزاد اعتقاد داشتند. ـم.

2. Tyrany

استوار برای ملت گردند. از همین روی، زمانی که لوترون علیه بی‌توجهی حکومت نسبت به رفاه مناطق روستایی، وضع رقت‌بار راه‌ها و نبود هر گونه صنعت و جهل روستاییان داد سخن می‌دهد، هرگز به فکرش نمی‌رسد که اگر ساکنان این مناطق قدرت ادارهٔ امورشان را داشتند، به احتمال قوی بهبودی در زندگی‌شان پدید می‌آمد.

حتی تورگو که سرشتی متفاوت با این مردان داشت و از بصیرت استثنایی و دید گسترده‌تری برخوردار بود، به همان اندازهٔ آنها نسبت به آزادی سیاسی بی‌علاقه بود؛ و یا شاید زمانی به آزادی سیاسی علاقمند شده بود که احساس کرده بود که افکار عمومی در جهت این‌گونه آزادی سیر می‌کند. مانند بیشتر اقتصاددانان، تورگو نیز چنین می‌پنداشت که بهترین راه تضمین سعادت سیاسی ملت برای دولت این بود که آموزش را همگانی سازد و مردم را در جهت معینی آموزش دهد و گرایش‌های فکری معینی را در آنها بپروراند. او به این «داوری عقلی» (به اصطلاح یکی از معاصرانش) و یک نظام آموزشی «مبتنی بر اصول درست»، اعتقادی بی‌چون و چرا داشت. تورگو در یادداشتی برای شاه، خطوط چنین طرحی را مشخص ساخته بود.

> «جسارتاً باید تأکید کنم که اگر این برنامه پذیرفته آید، رعایای شما تنها طی یک دهه، از بیخ و بن دگرگون خواهند شد و از نظر عقل، رفتار پسندیده و شوق فرهیختگانه به خدمتگزاری به شما و کشورشان، بر فراز همهٔ ملت‌های نوین جای خواهند گرفت. ده سال دیگر کودکانی که اکنون ده ساله‌اند مردان بالغی خواهند شد که فرا گرفته‌اند وظایف‌شان نسبت به دولت چیست؛ مردانی که نه از روی ترس بلکه بر پایهٔ مبانی عقلی، میهن‌پرست و قانون‌دوست خواهند بود و با کمال فهم و احترام به عدالت، هر لحظه آماده‌اند که در هنگام نیاز به یاری هم‌میهنان‌شان بشتابند».

آزادی سیاسی چندان در فرانسه ناپدید گشته بود که مردم تقریباً یکسره فراموش کرده بودند که این آزادی به چه معنا است و کارکردش چیست. اندک آثاری که از این آزادی برجای مانده بودند و نیز نهادهایی که به ظاهر برای جایگزینی آنها آفریده شده بودند، برداشت ناخوشایندی از کل فکر آزادی سیاسی و لوازم آن پدید آورده بودند. زیرا بیشتر مجلس‌های ولایتی که به جا مانده بودند، با روش‌های کهنه اداره می‌شدند و آغشته به روح قرون وسطایی بودند و به جای آنکه پیشرفت اجتماعی را برانگیخته باشند، درواقع مانع آن می‌شدند. به همین‌سان، پارلمان‌های قدیم، یعنی تنها هیأت‌های سیاسی مبتنی بر نمایندگی که هنوز پابرجای بودند، نه‌تنها در مهار کردن اعمال ناشایست حکومت مرکزی ناکام مانده بودند، بلکه غالباً حکومت را از اجرای اقدام‌های سودمند نیز بازمی‌داشتند.

اقتصاددانان برای ایجاد دگرگونی‌های انقلابی مورد نظرشان، هیچ امیدی به این دستگاه از کار افتاده نداشتند و فکر شناسایی ملت به عنوان تنها داور سرنوشت خویش و سپردن وظیفهٔ اجرای طرح‌های‌شان به ملت، به مذاق آنها خوش نمی‌آمد. زیرا چگونه می‌شد کل ملت را برای پذیرش و پیاده کردن یک چنین برنامهٔ اصلاحی گسترده و پیچیده‌ای برانگیخت؟ به نظر آنها، ساده‌ترین و عملی‌ترین راه حل، جلب پشتیبانی قدرت سلطنتی بود.

قدرت سلطنتی یک قدرت «نوین» بود، زیرا نه از قرون وسطی سرچشمه می‌گرفت و نه نشانی از آن را بر خویش داشت و با وجود کاستی‌هایش، اقتصاددانان امکانات بزرگی را در آن می‌دیدند. شاه نیز مانند آنها از برابری انسانها و یکنواختی قانون در سراسر کشور هواداری می‌کرد؛ و باز شاه نیز چون آنان، از همه قدرت‌های قدیمی ناشی از فئودالیسم یا وابسته به اشرافیت، به شدت بیزار بود. آنها در هیچ کشور اروپایی دیگری چنین نظام حکومتی استوار و کارآمدی را نمی‌توانستند

بیابند و به نظر آنها، این یک بخت مساعد منحصر به فرانسه بود که یک‌چنین ابزار آماده‌ای را در اختیارشان قرار داده بود. درواقع، اگر در آن زمان نیز مانند امروز رسم بر این بود که در هر چیزی دست خداوند را ببینند، آنها نیز می‌بایست این فرصت را فرصتی خدایی نامیده باشند. لوترون با شادمانی یادآور شده بود که:

«موقعیت کنونی در فرانسه بسیار برتر از موقعیت انگلستان است، زیرا در این‌جا اصلاحات دگرگون کنندهٔ کل ساختار اجتماعی را می‌توان به یک چشم به هم زدن پیاده کرد، حال آن‌که در انگلستان همیشه می‌توان جلوی چنین اصلاحاتی را به وسیلهٔ نظام حزبی سد کرد».

پس مسألهٔ نابودی این قدرت مطلقه، به هیچ روی مطرح نمی‌تواند باشد، بلکه بهتر است تا آن‌جا که می‌توانیم از این قدرت سود ببریم. به عقیدهٔ مرسیه دولاریویر[1]:

«دولت باید برابر با قواعد اساسی لازم برای نگهداری یک جامعهٔ به خوبی سازمان‌یافته، حکومت کند و برای آن‌که چنین کاری را بتواند انجام دهد، باید قدرتی همه‌جانبه داشته باشد».

یکی دیگر از نویسندگان این زمان نوشته بود که:

«ما باید مراقب باشیم که آیا دولت وظیفه‌اش را درست تشخیص می‌دهد یا نه و در صورت تشخیص درست، باید به او آزادی عمل دهیم».

به راستی که همهٔ اندیشمندان این دوره از کنه گرفته تا آبه بودو[2]، عقیده‌ای یکسان داشتند. این مردان در کوشش‌های‌شان برای اصلاح نظام

1. Mercier de la Rivièrs   2. Abbé Bodeau

اجتماعی، نه‌تنها سلطنت را به عنوان یک متحد بالقوه می‌نگریستند، بلکه صورت حکومتی نوین پرداخته شده از سوی آنها، می‌بایست تا حدی از حکومت سلطنتی موجود که به رژیم آرمانی‌شان بسیار همانند بود، الگو بگیرد.

به نظر اقتصاددانان، کارکرد دولت تنها حکومت کردن بر ملت نبود، بلکه قالبریزی دوبارهٔ ملت در یک قالب معین، شکل دادن ذهنیت کل جمعیت کشور برابر با یک الگوی از پیش تعیین شده، و القای افکار و احساسات دلخواه آنها در اذهان همگان، نیز از وظایف دولت به‌شمار می‌آمدند. کوتاه سخن، آنها برای حقوق و قدرت‌های دولت هیچ حد و مرزی قائل نبودند و از نظر آنها، وظیفهٔ دولت نه‌تنها اصلاح بلکه استحالهٔ ملت فرانسه بود، وظیفه‌ای که تنها یک قدرت مرکزی می‌توانست انجامش دهد.

«دولت انسان‌ها را همان‌گونه که خود در نظر دارد، ساخته و پرداخته می‌کند».

این نظر بودو[1]، چکیده شسته و رفته‌ای از رهیافت اقتصاددانان را نسبت به موضوع دولت، به دست می‌دهد.

امّا قدرت نظارت کننده و همه‌جانبه‌ای که آنها آرزویش را در سر می‌پروراندند، بزرگ‌تر از آن قدرتی بود که می‌شناختند؛ سرچشمه و سرشت این قدرت از نوعی دیگر بود. این قدرت نه یکراست از خداوند برمی‌خاست و نه ریشه در سنت داشت؛ بلکه قدرتی غیرشخصی بود که نه در دست شاه بلکه از آن دولت بود. این قدرت، موروثی و محدود به یک خانواده نبود، بلکه نمایندهٔ کل ملت به‌شمار می‌آمد و بدین عنوان، حق داشت که حقوق افراد را تابع ارادهٔ همگان سازد.

آن نوع بیدادگری که گهگاه چونان «خودکامگی دموکراتیک» توصیف

1. Bodeau

شده است (که در قرون وسطی تصورناپذیر بود)، کمی پیش از انقلاب از سوی اقتصاددانان دفاع شده بود. آنها خواستار لغو هر گونه سلسله مراتب، تمایز طبقاتی و تفاوت در رتبه‌های اجتماعی بودند و می‌گفتند که ملت باید از افرادی دقیقاً همانند و از هر نظر یکسان ترکیب گردد. از جهت نظری، قدرت حاکم می‌بایست به دست این تودهٔ بی‌تمایز باشد، امّا همین توده می‌بایست از هر گونه ابزار نظارت یا حتی بازبینی فعالیت‌های حکومت خویش محروم باشد. زیرا بر فراز تودهٔ یاد شده، اقتدار واحد و قیمی جای داشت که حق داشت بدون مشورت با تودهٔ مردم، به نام آنها به هر کاری دست زند. افکار عمومی نمی‌توانست نظارت داشته باشد، زیرا وسیله‌ای برای ابراز آن وجود نداشت. دولت قانونی قایم به ذات بود و جز یک انقلاب چیز دیگری نمی‌توانست بیدادگری آن را درهم شکند. دولت «قانوناً» کارگزار و تابع مردم، ولی عملاً سرور آنها بود.

اقتصاددانان ما که در اروپای معاصر خویش چیزی متناسب با دولت آرمانی‌شان نمی‌یافتند، به خاور دور روی آوردند. بی‌اغراق باید گفت که از میان این اقتصاددانان کمتر کسی بود که در نوشته‌هایش از اظهار اشتیاق شدید به چین و هر چیز چینی دریغ ورزیده باشد. درواقع، چین در این زمان یک کشور تقریباً ناشناخته بود و آنچه که آنها دربارهٔ چین نوشته بودند، تا اندازه‌ای بی‌معنی بود. حکومت نافرهیخته و بربرمنشی که به ارادهٔ مشتی اروپایی جهت گرفته و اداره می‌شد، از نظر آنها الگوی حکومت جهانی بود. چین برای آنها همان حالتی را داشت که انگلستان در تاریخی جلوتر برای فرانسویان پیدا کرده بود، همچنان که در روزگار ما آمریکا چنان وجهه‌ای را پیدا کرده است. آنان در خلسهٔ سرزمینی فرو رفته بودند که فرمانروای آن با وجود داشتن قدرت مطلق از هر تعصبی آزاد است و با سالی یک بار شخم زدن زمین، پاس فنون منفعت‌بخش را نگه می‌دارد. جایی که نامزدهای سمت‌های دولتی می‌بایست از یک آزمون رقابت‌آمیز در زمینهٔ ادبیات سربلند بیرون آیند و در آن، فلسفه برای دین

انجام وظیفه کند و اشرافیت جامعه را تنها مردان ادب تشکیل دهند[۱].

عموماً چنین پنداشته می‌شود که نظریه‌های براندازنده‌ای که امروزه سوسیالیسم خوانده می‌شود، به تازگی پا گرفته‌اند؛ این تصور درست نیست. زیرا این‌گونه نظریه‌ها را نخستین بار اقتصاددانان ما مطرح ساخته بودند. همچنان که آنها حکومت فراقدرتمند آرمانی‌شان را صرفاً به عنوان وسیله‌ای برای دگرگون ساختن ساختار نظام اجتماعی تلقی کرده بودند، پیروان‌شان نیز این حکومت را چونان ابزاری برای فرو ریختن بنیادهای جامعه پنداشتند.

در کتاب «قانون طبیعت[۲]» مورلی[۳]، نه‌تنها افکار اقتصاددانان راجع به حقوق نامحدود دولت، بلکه بسیاری از نظریه‌های سیاسی هشدار دهنده‌ای را که ما تصور می‌کردیم نخستین بار در نسل خودمان پیدا شده‌اند، می‌یابیم. برای مثال، اشتراک در مالکیت، حق را باید کار ایجاد کند، برابری مطلق، نظارت دولت بر همهٔ فعالیت‌های افراد، قانونگذاری مستبدانه و درآمیختن تام شخصیت یکایک شهروندان در ذهن گروهی.

ما در نخستین مقالهٔ کتاب قانون طبیعت مورلی می‌خوانیم که:

> «هیچ چیزی نباید شخصاً و منحصراً به تملک عضوی از اعضای ملت درآید. مالکیت شخصی هر چیزی نکوهیده است و با هر کسی که بکوشد دوباره آن را مطرح سازد، باید به عنوان یک کهنه‌پرست خطرناک و دشمن بشریت رفتار کرد و به زندان ابد محکوم نمود».

در مقالهٔ دوم می‌خوانیم که:

---

۱. اشاره این اقتصاددانان به دیوان‌سالاران چینی (ماندران‌ها) بود که برای پذیرفته شدن در دستگاه اداری از آزمون‌های ادبی ویژه‌ای می‌بایست پیروز بیرون آیند. ـ م.

2. Code of Nature

۳. Morelly، فیلسوف فرانسوی سدهٔ هجدهم که از کمونیست‌های تخیلی به‌شمار می‌آید. ـ م.

«برای هر شهروندی باید به هزینهٔ عمومی شغل و کار معینی فراهم کرد. همهٔ کالاهای دست ساخته و ماشین ساخته را باید در انبارهای همگانی نگه داشت، بدین منظور که در میان همهٔ شهروندان توزیع گردند و در مواقع نیاز مورد استفاده‌شان قرار گیرند. همهٔ شهرها و خانه‌های مسکونی باید همانند ساخته شوند. کودکان را باید از سن پنج سالگی از والدین‌شان گرفت و به هزینهٔ دولتی تحت آموزش‌های یکنواخت پرورش داد».

ما چنین تصور می‌کنیم که این نوشته‌ها باید در روزگار دیگری نوشته شده باشند؛ حال آنکه درواقع، این کتاب نخستین بار در سال ۱۷۷۵ و در زمانی که کنه داشت مکتب خویش را بنیانگذاری می‌کرد، ارائه شده بود. تو گویی این نکته حقیقت دارد که سوسیالیسم و تمرکز، در یک خاک رشد می‌یابند. رابطهٔ این دو با یکدیگر مانند رابطهٔ درخت میوهٔ کاشته شده است با یک درخت میوهٔ وحشی و خودرو.

اقتصاددانان در مقایسه با مردان زمانه‌شان، بیشتر از هر گروه دیگر با روزگار کنونی جور درمی‌آیند؛ به راستی که شور و شوق آنها به برابری و علاقه ضعیف‌شان به آزادی، چنان است که می‌توانیم آنها را در زمرهٔ معاصران‌مان به‌شمار آوریم. زمانی که گفته‌ها و نوشته‌های دست‌اندرکاران انقلاب فرانسه را می‌خوانم، خود را وارد یک جهان ناآشنا و فضای اجتماعی بیگانه با خودم احساس می‌کنم؛ امّا هنگامی که آثار اقتصاددانان را می‌خوانم، خود را در یک سرزمین آشنا می‌بینم و تقریباً احساس می‌کنم که آنها آشنایان قدیمی من هستند، تو گویی که به تازگی با آنها صحبت داشته‌ام.

در میانهٔ سدهٔ هجدهم، اگر با مردم فرانسه مشورت می‌شد، علاقه‌ای بیش از اقتصاددانان به آزادی نشان نمی‌دادند. آنها رابطه‌شان را با آزادی یکسره از دست داده بودند و به راستی که فکر آزادی برای آنها معنایی در بر

نداشت. آنچه که آنان می‌خواستند، نه بازشناسایی «حقوق بشر»، بلکه اصلاحاتی در نظام موجود بود. اگر پادشاهی بااستعداد و خمیرمایهٔ فردریک کبیر بر تخت سلطنت فرانسه نشسته بود، می‌توانست همان دگرگونی‌های اساسی را که انقلاب فرانسه در اوضاع اجتماعی و حکومت کشور پدید آورده بود، به ابتکار خودش پدید آورد و نه‌تنها تاج و تخت خویش را نگه دارد، بلکه بر قدرتش نیز بسی بیفزاید. ما مرجع معتبری برای باور کردن این قضیه در دست داریم که یکی از لایق‌ترین وزیران لویی پانزدهم به نام دوماشو[1]، به چنین امکانی اندیشیده بود و حتی آن را به شاه نیز توصیه کرده بود. امّا یک‌چنین گام‌هایی را نمی‌توان به توصیهٔ دیگری برداشت. تنها کسی که خودش توانایی تصور چنین افکاری را داشته باشد، آمادگی عملی ساختن آنها را دارد.

بیست سال بعد، اوضاع تفاوتی اساسی پیدا کردند. اکنون دیگر فکر آزادی به اذهان فرانسویان راه یافته بود و برای آنها جاذبه‌ای بیش از پیش پیدا کرده بود. نشانه‌های بسیاری دال بر این دگرگونی وجود داشتند. ولایت‌های فرانسه بار دیگر آغاز به نشان دادن علاقمندی به ادارهٔ امور خودشان کردند و این احساس که هر شهروندی حق دارد در حکومت کشورش سهمی داشته باشد، داشت پا می‌گرفت. خاطرات مجلس قدیمی «عموم طبقات» دوباره زنده شده بود و درواقع، این تنها سیمایی از تاریخ قدیم بود که ملت فرانسه بدون شرمساری به آن باز می‌نگریست. اقتصاددانان با آگاهی به این احساس عمومی، ناچار گشته بودند که در برنامهٔ وحدت ملی و سراسری‌شان برخی از نهادهای آزاد را نیز بگنجانند.

در سال ۱۷۷۱ که پارلمان‌ها منحل شده بودند، همان مردمی که غالباً از بی‌عدالتی‌های این پارلمان‌ها رنج برده بودند، از همه بیشتر از فقدان آنها سراسیمه شدند. زیرا احساس عمومی چنین بود که با از دست رفتن این پارلمان‌ها، آخرین بازدارنده‌ای که هنوز می‌توانست قدرت مطلقهٔ شاه را

---

1. de Machault

مهار کند، نیز از دست رفته است.

ولتر از این انفجار احساس مردمی به راستی شگفت‌زده شده بود. او به یکی از دوستانش نوشته بود که:

«تقریباً سراسر کشور در فغان و در غوغاست و احساسات مردم در ولایات نیز به همان اندازهٔ پایتخت سخت برانگیخته شده‌اند. با این همه به نظر من این فرمان شاه دربر دارندهٔ بسیاری از اصلاحات عالی است. لغو خرید سمت‌ها، رایگان ساختن عدالت، خلاص نمودن دادخواهان از هزینهٔ سنگین مسافرت به پاریس از اطراف و اکناف قلمرو سلطنتی فرانسه، هزینه‌های تشریفات قضایی در دادگاه‌های اربابی را به عهدهٔ شاه گذاشتن ـ بی‌گمان اینها منافعی را دربر دارند که هر فرانسوی باید استقبال‌شان کند. از این گذشته، آیا همین پارلمان‌ها نبودند که غالباً به شیوه‌ای تحکم‌آمیز و آزارنده و حتی بربرمنشانه عمل می‌کردند؟ من از رفتار غفلت‌آمیز طبقهٔ متوسطِ گستاخ و لجام گسیخته‌مان به راستی که در شگفت افتاده‌ام. من شخصاً مجاب شده‌ام که شاه بر حق است و حال که ما به یک سرور نیازمندیم، چه بهتر که به یک شیر اصیل خدمت کنیم تا چند صد موش ـ مانند خودم».

و سپس با لحنی پوزش‌خواهانه می‌افزاید که: «بی‌گمان، من شخصاً از شاه برای اقدام مهربانانه‌اش در جهت به عهده گرفتن هزینه‌های دادگاه‌های اربابی سپاسگزارم».

ولتر که مدتی بود در پاریس حضور نداشت، چنین برداشت می‌کرد که احساس عمومی به همان صورت زمانی که پایتخت را ترک گفته بود، باقی مانده است. او این‌جا در اشتباه بود. فرانسویان اکنون دیگر چیزی بیشتر از تعدیل نظام موجود را می‌خواستند؛ آنها خواستار به دست آوردن ادارهٔ

امور خودشان بودند. آشکار بود که انقلاب بزرگی که اکنون در آستانهٔ وقوع بود، نه‌تنها با توافق بلکه با یاری فعالانهٔ اکثریت مردم می‌توانست جامهٔ عمل به خود پوشد.

بر این باورم که از این لحظه به بعد، خیزش سیاسی فراگیری که می‌بایست بدون استثناء هر چیز متعلق به نظام پیشین را از بد گرفته تا خوب از میان بردارد، جنبه‌ای گریزناپذیر پیدا کرده بود. ملتی که به مستقل عمل کردن خو نگرفته بود، زمانی که در یک برنامهٔ اصلاح بنیادی و فراگیر افتاده بود، می‌بایست کارش را با نابودی تمام عیار آغاز کند. یک شاه مطلقه می‌توانست یک مبدع بسیار کم‌خطرتر بوده باشد. من شخصاً زمانی که به انقلاب فرانسه باز می‌نگرم و می‌بینم که این انقلاب علاوه بر نابودی نهادها و افکار و رسومی که مخل آزادی بودند چیزهای دیگری را که لازمهٔ آزادی بودند نیز نابود ساخت، نمی‌توانم جز این احساس کنم که اگر انقلاب به دست توده‌ها و به خاطر حاکمیت مردم انجام نمی‌گرفت بلکه از سوی یک مستبد فرهیخته عملی می‌شد، بهتر می‌توانست ما را در موقع مقتضی به صورت یک ملت آزاد درآورد. به هر روی، آنچه که هم‌اکنون گفته‌ام، تنها می‌تواند به ذهن کسانی خطور یابد که خواسته باشند سرشت انقلاب فرانسه و مسیری را که در آن افتاده بود، دریابند.

گرچه در این زمان، عشق قدیمی فرانسویان به آزادی در دل‌های آنها بیدار شده بود، امّا از سوی دیگر، یک رشته عقاید مربوط به بهترین شیوهٔ حکومت کردن بر کشور، در ذهن آنها فرو رفته بودند که نه‌تنها با نهادهای آزاد سازگار نبودند، بلکه عملاً خط بطلان بر آنها می‌کشیدند. آنها تا بدانجا پیش رفته بودند که نظام اجتماعی آرمانی‌شان تشکیل شده بود از یک اشرافیت مرکب از کارمندان دولتی که در آن، یک دیوان‌سالاری فرا-قدرتمند نه‌تنها امور دولتی را به عهده دارد، بلکه زندگی‌های خصوصی انسان‌ها را نیز تحت نظارت خویش می‌گیرد. آنان گرچه خواهان آزاد شدن بودند، امّا به انصراف از ایدئولژی یاد شده نیز علاقه‌ای نداشتند و

تنها بر آن می‌کوشیدند که این ایدئولوژی را با درخواست آزادی سازگار سازند.

آنها برای تلفیق آزادی با ایدئولژی‌شان، پیشنهاد درآمیختن یک مدیریت متمرکز نیرومند با یک مجلس مقننهٔ عالی را داده بودند: یک نظام دیوان‌سالار همراه با یک حکومت انتخابی. از نظر آنها حق حاکمیت در کل از آن ملت بود ولی فرد شهروند بایستی تحت شدیدترین قیمومیت‌ها قرار گیرد. از ملت خواسته شده بود که از خود خردمندی و شایستگی‌های یک ملت آزاد را نشان دهند ولی از فرد فرد شهروندان می‌خواستند که مانند یک بردهٔ فرمانبردار رفتار کنند.

همین خواست پیوند زدن آزادی سیاسی به نهادها و ایدئولوژی‌ای که نه‌تنها مناسب آن نبودند بلکه درواقع مغایر آن نیز بودند (نهادها و ایدئولوژی‌ای که فرانسویان به تدریج به آنها خو کرده بودند)؛ و همین آرزوی ترکیب آزادی با وضع بندگانه بود که در شصت سال گذشته و به دنبال انقلاب‌های فاجعه‌آمیز، همهٔ کوشش‌های مربوط به ایجاد یک رژیم آزاد را عقیم ساخته است. نتیجهٔ این وضع آن بوده است که بسیاری از فرانسویانی که از این کوشش‌ها و تلاش‌های بیهوده خسته شده‌اند، علاقه‌شان را به آزادی از دست داده‌اند و سرانجام به این نتیجه رسیده‌اند که یک حکومت استبدادی که در آن همهٔ انسان‌ها برابر باشند، باز از هر حکومت دیگری بهتر است. به همین دلیل، نظرهای سیاسی فرانسوی امروزی به افکار اقتصاددانان بیشتر همانندند تا به عقاید مردان سال ۱۷۸۹.

غالباً در حیرت بوده‌ام که چه چیز در پشت آرزوی آزادی سیاسی نهفته است که در همهٔ اعصار انسان‌ها را به اعمالی خطیر در تاریخ بشر واداشته است؛ چه احساس‌هایی این آرزو را ایجاد می‌کنند و می‌پرورانند. این نکته کاملاً قابل درک است که هرگاه ملتی تحت حکومت بد قرار گرفته باشد به طبع خواستار آن شود که خود بر خویشتن حکومت کند. امّا آرزوی

این‌گونه استقلال که از یک علت ویژه یعنی همان عملکردهای ناشایست یک حکومت خودکامه مایه می‌گیرد، می‌بایست عمری کوتاه داشته باشد. همین که مقتضیات به بار آورنده این آرزو از بین می روند، میل به استقلال عمل سیاسی نیز سست می‌گردد، تو گویی آن چیزی که در نگاه نخست چونان عشق اصیل به آزادی می‌نمود، درواقع جز بیزاری از یک بیدادگر نبود. امّا هر ملتی که یک نوع میل غریزی به آزادی داشته باشد، این احساس را که دیگر خود سرور خویشتن نیست، در هر حال نمی‌تواند تحمل کند.

تصور نمی‌کنم که عشق اصیل به آزادی با چشم‌انداز پاداش‌های مادی تشدید شده باشد؛ این چشم‌انداز دست‌کم در آینده نزدیک بسیار مبهم است. درست است که در درازمدت، آزادی همیشه به کسانی ارمغان داده می‌شود که بدانند چگونه می‌توان از این آزادی آسایش و رفاه و خوشبختی فراهم کرد. امّا تا این لحظه، آزادی گهگاه با این‌گونه آسودگی‌ها سر سازگاری نداشته است و بارها پیش آمده است که خودکامگی بهتر توانسته است بر خورداری‌های کوتاهی از این آسایش‌ها را تأمین کند. به راستی که آن کسانی که آزادی را تنها برای منافع مادی‌اش خواسته‌اند، هرگز نتوانسته‌اند دیرزمانی آن را نگهدارند.

آنچه که این همه انسان‌ها را از اعصار دیرین وقف آزادی ساخته است، فریبندگی ذاتی آن و جاذبه‌ای است که به دور از هر گونه ملاحظات «عملی» در گوهر آن سرشته است. زیرا تنها در کشورهایی که آزادی بر آنها حاکم است، انسان می‌تواند آزادانه سخن بگوید و زندگی کند و نفس بکشد و به جز خداوند و قوانین کشورش، از هیچ مرجع دیگری فرمان نبرد. انسانی که آزادی را به خاطر چیز دیگری جز آزادی بخواهد، برای بنده شدن زاده شده است.

برخی از ملت‌ها آزادی را در خون خویش دارند و در پاسداری از آن آماده‌اند بزرگ‌ترین بدبختی‌ها و دشواری‌ها را به جان بخرند. آنها برای

برخورداری‌های مادی دوستدار آزادی نیستند، بلکه نفس آزادی را چیز ارزشمندی می‌دانند و برای خوشبختی‌شان چندان به آزادی نیازمندند که هیچ احسان دیگری نمی‌تواند فقدان آزادی را برای آنها جبران کند و حتی در تاریک‌ترین روزگار زندگی‌شان نیز صِرف برخورداری از آزادی آنها را تسکین می‌دهد. ملت‌های دیگری نیز هستند که همین که متنعم می‌گردند، علاقه به آزادی را از دست می‌دهند و بدون هرگونه دفاعی از آن، اجازه می‌دهند که آزادی از آنها گرفته شود، تا مبادا آسایش‌هایی که آنها را هم درواقع تنها از آزادی دارند، در خطر افتند. به آسانی می‌توان دریافت که آنچه که این ملت‌ها از آن بی‌بهره‌اند، همان عشق اصیل به آزادی و آرزوی والایی است که به زعم من به تحلیل درنمی‌آید، زیرا چیزهایی هستند که انسان باید آنها را احساس کند و منطق نقشی در آنها ندارد. این مزیت ذهن‌های شریف است که خداوند در نهاد آنها سرشته است و همین مزیت است که آنان را با یک شور سخاوتمندانه به سوی آزادی برمی‌انگیزاند. امّا برای ارواح پست که با این اخگر مقدس تماسی نداشته‌اند، آزادی غیرقابل درک می‌نماید.

فصل چهار

چگونه بود که با آن‌که دورهٔ لویی شانزدهم پررونق‌ترین دورهٔ پادشاهی فرانسه به‌شمار می‌آمد، همین رونق، انفجار انقلاب را شتاب بخشید

تردیدی نیست که تحلیل رفتن سلطنت فرانسه، در زمان لویی چهاردهم و درست در زمانی آغاز شده بود که این پادشاه در سراسر اروپا دستی برتر و پیروزمندانه داشت. به راستی که نخستین نشانه‌های فتور اقتصادی در سال‌هایی پدیدار شده بودند که لویی چهاردهم در اوج پیروزی‌هایش زندگی می‌کرد. فرانسه دیری پیش از متوقف گشتن پیروزی‌های این پادشاه، از هم پاشیده شده بود. تصویر تاریک آمارهای دولتی که از ووبا[1] در دست داریم، برای همهٔ پژوهشگران این دوره آشنا است. در پایان سدهٔ هفدهم و حتی پیش از آغاز جنگ بدفرجام جانشینی اسپانیا[2]، والیان فرانسه در یادداشت‌هایی خطاب به دوک بورگوندی، همگی به فتور فزایندهٔ رونق ملی ما توجه نشان داده بودند و هیچ‌کدامشان نیز آن را پدیدهٔ نوی تلقی نکرده بود. یکی از والیان می‌نویسد که:

> «در این ناحیه چند سال است که جمعیت رو به کاستی گذاشته است».

---

۱. Vauban (۱۶۳۳ـ۱۷۰۷)، سر مهندس ارتش فرانسه در زمان لویی چهاردهم. ـم.

۲. Spanish Succession، جنگ‌های سال‌های ۱۷۰۱ـ۱۴ میان بریتانیا، اطریش، هلند، اسپانیا و باواریا که لویی چهاردهم با پذیرش نیابت سلطنت اسپانیا به نام نوه‌اش فیلیپ، آتش این جنگ‌ها را برافروخت. ـم.

دیگری گزارش می‌دهد که:

«در این شهر که زمانی ثروتمند و شکوفا بود، همهٔ صنایع قدیمی از بین رفته‌اند».

و سومی می‌گوید که:

«زمانی در این ولایت کارخانه‌های فراوان دایر بوده‌اند که امروزه همگی متروکه شده‌اند».

چهارمی می‌نویسد که:

«زمانی پیش از این، کشاورزان بسیار بیشتر از امروز محصول برداشت می‌کردند و به راستی که کشاورزی در بیست سال پیش وضع بسیار بهتری داشت».

و والی دیگری که در اورلئان مستقر بود گزارش داده بود که هم جمعیت و هم تولید در سی سال گذشته بیست درصد کاهش داشته است. برای هریک از خوانندگان ما که هنوز هم سلطنت مطلقه و شاهان جنگ‌دوست را دوست دارند، بهتر است که این گزارش‌ها را به دقت بخوانند.

از آن‌جا که این بدبختی‌ها بیشتر به کاستی‌های ذاتی نظام سیاسی وابسته بودند، مرگ لویی چهاردهم و صلحی که به دنبال آن آمد، برای بازگشت رونق کارساز نشدند. همهٔ نویسندگان معاصر این زمان در هنگام بحث از مدیریت و اقتصاد اجتماعی فرانسه، توافق داشتند که نشانه‌ای دال بر بهتر شدن اوضاع در ولایت‌های فرانسه در دست نبود و حتی برخی از آنها تا بدانجا پیش رفته بودند که می‌گفتند اوضاع دارد از بد نیز بدتر می‌شود. به نظر آنها، تنها پاریس داشت پرجمعیت‌تر و غنی‌تر می‌شد. والیان، وزیران پیشین و بازرگانان همگی در این قضیه با نویسندگان ما همداستان بودند.

باید اعتراف کنم که شخصاً در این نظر سهیم نیستم که در نخستین نیمهٔ سدهٔ هجدهم یک فتور پیگیر در رونق فرانسه رخ داده بود، امّا با این همه، همین‌که چنین عقیده‌ای تا این حد رواج داشت و از سوی چنین ناظران مطلعی اظهار شده بود، ثابت می‌کند که دست‌کم هیچ پیشرفت محسوسی در این دوره صورت نگرفته بود. از روی همهٔ گزارش‌های اداری این دوره که مورد بررسی من قرار گرفته‌اند، در مجموع چنین برداشت می‌کنم که در این زمان، کل نظام اجتماعی دستخوش یک نوع بی‌رمقی شگفتی شده بود. حکومت تنها در مسیرهای کوبیده شدهٔ قدیمی گام برمی‌داشت، بی‌آن‌که راه‌های تازه‌ای را بیازماید. مقامات شهرداری کمتر کاری در جهت سالم‌تر و مطلوب‌تر ساختن شرایط زندگی انجام می‌دادند و حتی مؤسسات خصوصی نیز در رخوت فرو رفته بودند.

امّا سی یا چهل سال پیش از انقلاب، یک نوع دگرگونی در صحنهٔ اجتماع فرانسه پدید آمده بود، غلیان‌هایی در سراسر نظام اجتماعی فرانسه پدیدار شده بودند که تا آن زمان کسی آنها را نمی‌شناخت؛ موج‌هایی که نخست از فرط ضعف تقریباً نامحسوس بودند، امّا اندک اندک بیش از پیش آشکار گشتند. این جنبش‌ها هر ساله با سرعت فزاینده‌ای گسترش می‌یافتند، تا آن‌که سرانجام به نظر می‌رسید که کل ملت فرانسه در آستانهٔ نوزایش قرار گرفته بود. امّا این نوزایش به معنای تحت‌اللفظی آن نبود، زیرا آنچه که در زندگی فرانسویان پیش آمده بود، از آنِ فرانسهٔ قدیم نبود و روح تازه‌ای که به ملت فرانسه حیات می‌بخشید، به تجدید حیات هر چیزی که متعلق به فرانسه قدیم بود، پایان داده بود. ذهن‌های فرانسویان به جوش آمده بودند و هر فرانسوی از نصیب خویش ناخرسند بود و پیگیرانه تصمیم گرفته بود که آن را بهبود بخشد. این ناخرسندی جانگداز او را نابردبار و نیز دشمن سرسخت گذشته ساخته بود. هیچ چیزی جز یک جهان نو و آشکارا متفاوت از جهان پیرامونش، نمی‌توانست او را خرسند سازد.

دیری بود که خود حکومت نیز تحت تأثیر این روحیه قرار گرفته بود. از ظواهر امر چنین برمی‌آید که نظام اداری به همان‌گونه که همیشه بود پابرجای مانده بود، امّا در درون آن یک دگرگونی بنیادی رخ داده بود. درست است که قوانین دگرگون نشده بودند، امّا به گونه‌ای متفاوت با گذشته به اجرا درمی‌آمدند.

پیش از این یادآور شده بودم که بازرس کل و والیان سال ۱۷۴۰، به هیچ روی با بازرس کل و والیان سال ۱۷۸۰ همانند نبودند. گواه واقعی بر این تفاوت را می‌توان در مکاتبات رسمی این دو دوره پیدا کرد. درست است که والی سال ۱۷۸۰ همان وظایف، همان نایبان و همان قدرت مستبدانهٔ سلف خویش را در اختیار داشت، امّا هدف‌های او با هدف‌های والی سال ۱۷۴۰ یکسان نبودند. والی دروهٔ پیش بیشتر وقتش را صرف تحت تسلط خویش درآوردن ولایتش، سربازگیری و بالاتر از همه، گردآوری مالیات «تای» می‌نمود. والی سان ۱۷۸۰ علایقی کاملاً متفاوت با علایق والی دورهٔ پیش داشت؛ او پیوسته درصدد تنظیم طرح‌هایی برای افزودن ثروت ولایتش بود. راه‌ها، آبراه‌ها، صنایع و داد و ستد، بیشتر وقت و فکر او را به خود مشغول می‌داشتند. متخصص مالی پرآوازهٔ گذشته، دوک دو سولی[1]، از سوی مسئولان اجرایی این دوره، به عنوان الگوی خردمندی تلقی شده بود.

در این دوره بود که جوامع کشاورزیِ پیش گفته پدیدار شده بودند و به سازمان دادن رقابت در امر کشاورزی و اعطای جوایز به کشاورزان شایسته پرداختند. برخی از نشریات وابسته به بازرس کل، بیشتر شبیه مقالاتی دربارهٔ کشاورزی بودند تا بخشنامه‌های رسمی. این دگرگونی در ذهنیت مدیریت مرکزی، بیشتر از همه، در روش‌های تازهٔ گردآوری مالیات‌ها آشکار بود. قوانین راجع به این موضوع، مانند همیشه غیرعادلانه و سختگیرانه و خودسرانه بودند، امّا همان قوانین در این زمان به گونه‌ای ملایم‌تر اجرا می‌شدند.

---

1. Duc de Sulley

مولین[1] در خاطرات خویش می‌نویسد:

«زمانی که بررسی قوانین مالی کشورم را آغاز نمودم، از آنچه که در آن پیدا کرده بودم شگفت‌زده شدم: دادگاه‌های ویژه می‌توانستند جرائم، محکومیت زندان و حتی تنبیه بدنی را تنها به خاطر بی‌مبالاتی‌های مالیات‌دهندگان اعمال نمایند، ضمن آن‌که کارگزاران محلیِ مقاطعه‌کاران مالیاتی به پشتوانهٔ سوگند غلاظ و شدادی که ایراد کرده بودند، می‌توانستند نظارت بیدادگرانه‌ای را بر تقریباً کل املاک و اشخاص اعمال کنند. خوشبختانه من کارم را محدود به مطالعهٔ دقیق قوانین نساختم و بزودی همان تفاوت‌های موجود میان روش‌های مقامات مالی پیشین و کنونی را در میان مواد قانونی و کاربردهای آنها نیز کشف نموده‌ام. دادگاه‌ها همیشه چنین خلاف‌هایی را جدی نگرفته‌اند و مجازات‌های سبکی برای آنها بریده‌اند».

در سال ۱۷۸۷، مجلس ولایتی نورماندی سفلی ضمن ابراز تأسف نسبت به بدرفتاری‌های مقامات مالی، چنین اظهار می‌دارد:

«به هر روی، باید بپذیریم که در چند سال گذشته، آنها بسیار کمتر سختگیری نشان داده‌اند و مایلند که قضایا را با سعهٔ صدر درنظر بگیرند».

با نگاهی به اسناد این دوره، قضیهٔ بالا تصدیق می‌شود. در این اسناد، مأموران اجرایی برای آزادی مدنی و حقوق افراد، غالباً احترام خالصانه‌ای قائل می‌شوند و به‌ویژه نسبت به دشواری‌های مستمندان همدردی واقعی نشان می‌دهند؛ حال آن‌که در اسناد دورهٔ پیشتر، چنین واکنشی را نمی‌یابیم. به ندرت می‌یابیم که مقامات مالی درصدد هراساندن مردمی

1. Mollien

باشند که قادر به پرداخت مالیات‌های‌شان نیستند. اغماض‌های مالیاتی غالباً صورت می‌گیرند و اعانه‌های ویژهٔ مستمندان، دست و دلبازانه‌تر داده می‌شوند. در این دوره، شاه بودجهٔ تأسیس «کارگاه‌های خیریه» را در مناطق روستایی افزایش داده بود و بارها برای یاری مستمندان اعتبارهایی از این‌گونه را تصویب نموده بود. در این اسناد کشف کرده‌ام که در سال ۱۷۷۹ بیش از ۸۰,۰۰۰ لیور اعانه در میان مستمندان تنها یک ولایت، یعنی گوین علیا و ۴۰,۰۰۰ لیور اعانه در ولایت تور به سال ۱۷۸۴ و ۴۸,۰۰۰ لیور در نرماندی به سال ۱۷۸۷، توزیع شده بود. لویی شانزدهم به امور خیریه علاقه‌ای شخصی داشت و حاضر نبود که این امر را به انصاف وزیرانش واگذار نماید. از این روی است که می‌بینیم در سال ۱۷۷۶، زمانی که شورای سلطنتی طی فرمانی میزان غرامت پرداختی را به روستاییانی که زمین‌هایشان در همسایگی شکارگاه‌های سلطنتی قرار داشتند و محصولات‌شان به همین دلیل لطمه دیده بودند تعیین کرده بود، خود شاه با دست خویش مقدمهٔ این فرمان را تنظیم نموده بود. تورگو می‌گوید زمانی که این سند را به دست او دادیم، آن شاه مهربان و بخت برگشته گفته بود: «می‌بینی، من هم به سهم خویش کارم را انجام می‌دهم». اگر رژیم پیشین تنها در آخرین سال‌هایش ترسیم شود، تصویری که به دست می‌آید، درواقع بسیار دلخوش کننده خواهد بود، امّا متأسفانه از حقیقت نیز بسیار به دور خواهد بود.

همراه با این دگرگونی‌ها در ذهنیت فرمانروایان و فرمانبران، پیشرفت سریع و بی‌سابقه‌ای نیز در رفاه ملت به چشم می‌خورد. این رفاه به صورت‌های معمول آن رخ داده بود: افزایش در جمعیت کشور و فزونی چشمگیر در ثروت افراد. جنگ آمریکا[1] در این پیشرفت تأثیر چندانی نداشت. گرچه دولت زیر بار دین سنگین‌تری رفته بود، امّا اشخاص خصوصی همچنان به درآمدهای‌شان می‌افزودند؛ همچنین این اشخاص

---

۱. منظور نویسنده شاید جنگ‌های فرانسه و انگلیس بر سر تصرف قاره جدید آمریکا بود. ـم.

بیشتر از گذشته کار می‌کردند و از خود ابتکار و کاردانی بیشتری نشان می‌دادند.

یکی از اعضای حکومت نوشته بود که:

«در سال ۱۷۷۴، گسترش عمومی صنعت، درآمد بیشتری را از طریق مالیات بر کالاها فراهم ساخته است».

با مقایسهٔ قراردادهایی که در دوران سلطنت لویی شانزدهم میان دولت و شرکت‌های مقاطعه‌کار مالیاتی بسته می‌شدند، می‌بینیم که مبالغ پرداختی از سوی این شرکت‌ها هر ساله افزایش می‌یافتند. کل مبلغ پرداختی از سوی مقاطعه‌کاران مالیاتی به دولت در سال ۱۷۸۶، در مقایسه با سال ۱۷۸۰، چهارده میلیون لیور افزایش یافته بود. نکر در بودجهٔ سال ۱۷۸۱ می‌نویسد که:

«درآمدهای ناشی از مالیات بر کالاها، هر ساله دو میلیون لیور افزایش نشان می‌دهد».

آرتور یانگ اعلام داشته بود که بوردو[1] در سال ۱۷۸۸ یک مرکز بازرگانی پررونق‌تر از لیورپول بود و افزوده بود که در آن سال‌ها، پیشرفت فرانسه در بازرگانی ماورای بحار، از انگلستان نیز سریع‌تر بود و حجم بازرگانی فرانسه در بیست سال دو برابر شده بود.

یک بررسی آماری تطبیقی آشکار می‌سازد که در هیچ‌یک از دهه‌های پس از انقلاب، به اندازهٔ دو دههٔ پیش از انقلاب، در امر پیشرفت ملی ما چنین گام‌های سریعی به جلو برداشته نشده بود. در این زمینه، تنها سی و هفت سال سلطنت مشروطه که برای ما زمانهٔ صلح و فراوانی بودند، با عصر لویی شانزدهم قابل مقایسه‌اند.

در نگاه نخست، این افزایش روزافزون در ثروت کشور، با توجه به

---

۱. Bor Deaux، بندر و شهری در فرانسه. ـ م.

کاستی‌های ترمیم نشدهٔ دستگاه اداری کشور و موانعی که هنوز صنعت کشور با آن روبرو بودند، به سختی قابل توجیه است. درواقع، بسیاری از سیاستمداران ما که از توجیه این وضع درمانده‌اند، از الگوی پزشک مولیر[1] پیروی کرده‌اند که اعلام داشته بود که هیچ بیماری نمی‌تواند «برخلاف قواعد پزشکی» بهبود یابد و از همین روی، به سادگی وجود این رونق را انکار نموده‌اند. این‌که فرانسه توانسته باشد با وجود نابرابری‌های مالیاتی، بی‌ثباتی‌های قوانین محلی، موانع گمرکی داخلی، حقوق فئودالی، و اتحادیه‌های صنفی، فروش سمت‌های دولتی و نظایر آنها، پررونق‌تر و ثروتمندتر گردد، باورنکردنی می‌نماید؛ اما با این همه، این واقعیت به جای خود باقی است که کشور ثروتمندتر شده بود و شرایط زندگی در سراسر فرانسه بهبود یافته بود. دلیل این امر آن بود که گرچه دستگاه دولتی زهوار در رفته و نامنظم بود و با کارآیی پایینی کار می‌کرد و با آن‌که بیشتر بازدارندهٔ پیشرفت اجتماعی بود تا مشوق آن، امّا دو ویژگی جبران کننده داشت که برای ترمیم کارکردهای این دستگاه و ایجاد رونق ملی کافی بودند. نخست این‌که گرچه حکومت دیگر خودکامه نبود، امّا هنوز چندان نیرومند بود که بتواند نظم را در همه جا بر قرار نگه دارد؛ دوم این‌که ملت فرانسه آزادترین و فرهیخته‌ترین طبقهٔ بالای آن زمان را در اختیار داشت و نیز نوعی نظام اجتماعی که در آن، هر کسی اگر کوشش شایسته‌ای از خود نشان می‌داد، می‌توانست ثروتمندتر گردد و ثروت به دست آورده‌اش را برای خود نگه دارد.

شاه گرچه هنوز به زبان یک سرور سخن می‌گفت، امّا در عمل همیشه به افکار عمومی احترام می‌گذاشت و در سر و سامان دادن امور روزانه‌اش از راهنمایی آن استفاده می‌نمود. به راستی که او گاه با افکار عمومی مشورت می‌نمود، گاه از آن می‌هراسید و گاه دیگر، بی‌چون و چرا از آن

---

۱. Molière (۱۶۲۲ـ۷۳)، نمایشنامه‌نویس معروف فرانسوی شاید منظور نویسنده، شخصیت اول یکی از نمایشنامه‌های مولیر با عنوان Le Médecin malgrélui باشد.ـم.

فرمان می‌برد. هر چند که بر طبق قانون، سلطنت جنبه‌ای مطلقه داشت، امّا در عمل محدود بود. در سال ۱۷۸۴، نِکر در یک اعلامیهٔ رسمی، این امر را به عنوان یک واقعیتِ پذیرفته شده، به رسمیت شناخته بود.

«بیگانگان از اقتداری که افکار عمومی در فرانسه امروز پیدا کرده است، وقوف چندانی ندارند و به دشواری می‌توانند سرشت این قدرت نامرئی را در پشت سلطنت دریابند. با این همه، این قدرت بی‌گمان وجود دارد».

این اعتقاد که بزرگی و قدرت یک ملت، تنها محصول دستگاه اداری آن است، اعتقادی دست‌کم کوته‌بینانه است. هر چقدر که این دستگاه کامل باشد، باز آن چیزی که اهمیت دارد، همان نیروی محرکی است که در پشت این دستگاه قرار دارد. کافی است نگاهی به انگلستان بیندازیم، کشوری که نظام قانونی آن از نظام قانونی فرانسهٔ امروز بسیار پیچیده‌تر، انعطاف‌ناپذیرتر و نامعقول‌تر است. با این همه، آیا کشور دیگری در اروپا هست که ثروت ملی آن از انگلستان بیشتر باشد و نیز مالکیت خصوصی‌اش گسترده‌تر و متنوع‌تر و امن‌تر باشد؟ کدام کشوری را می‌توان پیدا کرد که در آن، تنعم فردی و یک نظام استوار اجتماعی، به این خوبی دست به دست هم داده باشند؟ این رونق نه به خاطر شایستگی‌های قوانین ویژهٔ این کشور، بلکه بر اثر آن روحی است که قوانین انگلیس را کاملاً سرزنده نگه می‌دارد. ممکن است برخی از اندام‌های بدن سیاسی کشور انگلیس بد کار کنند، امّا از آن‌جا که نیروی حیاتی این بدن از یک چنین قوتی برخوردار است، تأثیر منفی چندانی بر کار این بدن نمی‌گذارند (۶۷).

واقعیت منحصر به فرد این است که رونق روزافزون یاد شده به جای آن‌که مردم فرانسه را آرام ساخته باشد، یک نوع روحیهٔ بی‌قراری را در سراسر کشور دامن زده بود. عامهٔ مردم بیش از پیش با هر گونه نهاد قدیمی

دشمن گشته و نسبت به آنها ناخرسندتر شده بودند. به راستی که این واقعیت بیش از پیش آشکارتر می‌شد که ملت فرانسه داشت در جهت یک انقلاب گام برمی‌داشت.

وانگهی، آن بخش‌هایی از فرانسه که بهبود سطح زندگی آنها از همه آشکارتر بود، کانون‌های عمدهٔ جنبش انقلابی گشته بودند. اسناد مربوط به ناحیهٔ ایل دو فرانس[1] در حول و حوش پاریس که اکنون در دست هستند، ثابت می‌نمایند که نظام پیشین در این ناحیه زودتر و شدیدتر از هر جای دیگر فرانسه از اعتبار افتاده بود. در این نقاط، آزادی و ثروت روستاییان زودتر از ایالات ناخودمختار[2] دیگر تضمین شده بودند (۶۸). دیری پیش از سال ۱۷۸۹، نظام بیگاری در این ناحیه ناپدید شده بود. مالیات «تای» در این‌جا قابل تحمل‌تر گشته بود و در مقایسه با هر کجای دیگر، با نرخ برابرانه‌تری دریافت می‌شد. اگر خواسته باشیم بدانیم که یک والی تا چه اندازه می‌توانست وضع سراسری یک ولایت را بهتر یا وخیم‌تر سازد، باید فرمان اصلاحی والی را در مورد این مالیات مطالعه کنیم. چنانچه از این فرمان برمی‌آید، مالیات یاد شده با آنچه که در صفحات پیشین خوانده‌ایم، جنبه‌ای بسیار متفاوت‌تر پیدا کرده بود. بر طبق این فرمان، کمیسیون‌های مالیاتی هر ساله می‌بایست از سوی حکومت به کشیش‌نشین‌های ناحیه فرستاده می‌شدند و همهٔ ساکنان کشیش‌نشین نیز می‌بایست در برابر این کمیسیون حاضر گردند. ارزش همهٔ دارایی‌های مشمول این مالیات، می‌بایست در این نشست عمومی برآورد شود و استطاعت هر مالیات دهنده‌ای پس از شنیدن اظهارات دو طرف، تعیین گردد و سرانجام، میزان کل مالیات هر کشیش‌نشین می‌بایست به وسیلهٔ مقامات مالی و با توافق یکایک مالیات‌دهندگان تشخیص داده شود. قدرت‌های خودسرانه کلانتران و اعمال زورهای غیرضروری برانداخته

---

1. Ile – de – France

۲. Paysd'election، نام ولایت‌هایی که استقلال ولایتی‌شان را از دست داده بودند و فاقد مجلس ولایتی بودند و مستقیماً از سوی حکومت مرکزی اداره می‌شدند. ـ م.

شده بودند. بی‌گمان، بدی‌های ذاتی این نظام مالیاتی ریشه‌کن نشده بودند، امّا به هر روی، در شیوهٔ گردآوری مالیات «تای» بهبودهایی پدید آمده بودند و این مالیات دیگر تنها بر گردهٔ یک دسته از مالیات دهندگان سنگینی نمی‌کرد و نه‌تنها اموال شخصی بلکه صنایع را نیز شامل می‌شد. امّا مالیاتی که تحت همین نام در دیگر بخش‌های مالیاتی فرانسه گرفته می‌شد، با مالیاتی که در ایل دو فرانس گردآوری می‌شد، بسیار متفاوت بود.

در پیرامون مصب لوار[1] و در زمین‌های آبگیر پواتو[2] و نیز در سرزمین‌های مردابی بروتانی[3]، شیوه‌های مالیاتی گذشته به گونه‌ای شدیدتر از هر جای دیگر فرانسه اعمال می‌شدند. امّا درست در همین نواحی بود که پس از انفجار انقلاب، آتش جنگ داخلی برافروخته شد و ساکنان آنها پرشورترین و سرسختانه‌ترین مقاومت‌ها را در برابر انقلاب از خود نشان دادند.

بدین‌سان، درست در آن نقاطی از فرانسه که بیشترین بهبود زندگی را به خود دیده بودند، ناخرسندی همگانی در اوج خویش بود. این قضیه ممکن است غیرمنطقی به نظر آید ـ امّا تاریخ سرشار از این تناقض‌ها است. زیرا همیشه چنین نبوده است که انقلاب‌ها در زمان وخیم‌تر شدن اوضاع پیش آمده باشند؛ بلکه برعکس، انقلاب غالباً زمانی پیش می‌آید که مردمی که دیر زمانی با یک حکومت ستمگرانه بدون هر گونه اعتراضی کنار آمده‌اند، یکباره دریابند که حکومت فشارش را تخفیف داده است و آنگاه است که علیه حکومت اسلحه به دست می‌گیرند. از این روی، نظام اجتماعی که به وسیلهٔ یک انقلاب سرنگون می‌شود، همیشه از نظام اجتماعی که بلافاصله پیش از آن برقرار بوده است، بهتر است و تجربه به ما می‌آموزد که عموماً خطرناک‌ترین لحظه برای یک حکومت بد، زمانی است که آن حکومت بخواهد روش‌هایش را اصلاح کند. تنها کارکشتگی

1. Loire 2. Poitou 3. Brittange

در سیاست می‌تواند تاج و تخت پادشاهی را نجات دهد که پس از یک فرمانروایی ستمگرانهٔ طولانی بخواهد وضع رعایایش را بهبود بخشد. مردمی که مدتی دراز بدون هرگونه امید تلافی، بردبارانه ستم را تحمل کرده باشند، هرگاه که امکان رفع آن ستم یکباره به ذهن‌شان خطور نماید، گلایه‌شان به ناشکیبایی تبدیل خواهد شد. همین که برخی از بدرفتاری‌ها چاره می‌شوند، توجه آنها به بدرفتاری‌های دیگر جلب می‌شود و نوبت آن می‌رسد که این بدرفتاری‌های دسته دوم سهمگین‌تر به نظر آیند. در این شرایط مردم ممکن است کمتر رنج بکشند، امّا حساسیت آنها شدیدتر می‌شود. قدرت فئودالی در اوج خویش هرگز نتوانسته بود مانند زمانی که در آستانهٔ زوال قرار داشت، بیزاری مردم را برانگیزاند (۶۹). در عصر لویی شانزدهم، جزئی‌ترین نیش قدرت خودسرانه، حتی از خودکامگی همه‌جانبهٔ لویی چهاردهم نیز نفرت بیشتری پدید می‌آورد. زندانی شدن کوتاه‌مدت بومارشه[۱]، بیشتر از واقعهٔ دراگوناد[۲] سال ۱۶۸۵، پاریس را تکان داده بود.

در سال ۱۷۸۰، دیگر هرگونه سخنی از سیر قهقرایی در فرانسه غیرقابل طرح بود و برعکس، چنین می‌نمود که هیچ حدی را بر پیشرفت فرانسه نمی‌توان قائل شد. در این زمان بود که نظریه‌های کمال‌پذیری انسان و پیشرفت مداوم، باب روز گشته بود. بیست سال پیش از این، امیدی نمی‌شد به آینده بست؛ امّا در سال ۱۷۸۰، هیچ نوع نگرانی دربارهٔ آینده احساس نمی‌شد. مردم فرانسه خیره از دورنمای سعادتی که تا آن زمان خوابش را هم ندیده بودند و اکنون در دسترس‌شان قرار گرفته بود، بهبود واقعی را که در زندگی‌شان رخ داده بود، نمی‌دیدند و پیوسته خواستار تسریع رویدادها بودند.

گذشته از این ملاحظات کلی، دلایل ویژه و مؤثر دیگری نیز برای این

---

۱. Beaumarchais (۹۹-۱۷۳۲)، نمایشنامه‌نویس فرانسوی و نویسنده کمدی آرایشگر شهر سویل و عروسی فیگارو که نمایشنامه‌هایش دربر دارنده طنزی تلخ از حقایق جامعه فرانسه بود. ـ م.
۲. Dragonnaads، لشکرکشی لویی چهاردهم علیه پروتستان‌های فرانسه و کشتار آنها. ـ م.

دگرگونی ذهنیت فرانسویان وجود داشتند. گرچه مدیریت مالی کشور مانند دیگر ادارات دولتی دستخوش یک ترمیم همه‌جانبه شده بود، امّا هنوز معایب ذاتی نظام‌های استبدادی را در خویش داشت و از آن‌جا که حساب‌های خزانه‌داری هرگز مورد وارسی و انتشار قرار نمی‌گرفتند، برخی از بدترین عملکردهای لویی چهاردهم و پانزدهم هنوز پابرجای مانده بودند. وانگهی، همان کوشش‌های حکومت در جهت افزایش رفاه ملی و اعانه‌ها و کمک‌هایی که توزیع می‌کرد، بر بودجهٔ کشور فشارهای تازه‌ای را پیوسته تحمیل می‌کردند که درآمدهای مالی دولت نمی‌توانست از عهدهٔ آن فشارها برآید. از همین روی، لویی شانزدهم با دشواری‌های مالیِ حتی وخیم‌تر از دشواری‌های اسلافش روبرو گشته بود. او نیز مانند لویی‌های پیشین پیوسته بستانکارانش را در انتظار نگه می‌داشت و باز مانند آنها از چپ و راست بی‌دریغ وام می‌گرفت، بدون آن‌که این وام گرفتن‌ها را اعلام نماید. بستانکاران لویی شانزدهم هرگز در مورد دریافت بهره وام‌های‌شان مطمئن نبودند و به راستی که حتی بازپرداخت سرمایه‌شان نیز همیشه به حسن‌نیت شاه بستگی داشت.

یک شاهد عینی که دلایل بسیاری برای اعتماد به او در دست داریم، زیرا در جایی قرار گرفته بود که بهتر از هر کس دیگری می‌توانست آنچه را که در فرانسه می‌گذشت ببیند، به ما می‌گوید که:

«فرانسویان این روزگار در معامله با حکومت‌شان پیوسته در معرض خطر بودند. اگر آنها با ضمانت‌های دولتی سرمایه‌گذاری می‌کردند، هرگز نمی‌توانستند احساس اطمینان کنند که در موقع مقرر به منافع ناشی از این سرمایه‌گذاری دست خواهند یافت. اگر آنها برای دولت کشتی‌هایی می‌ساختند، یا جاده‌هایی را تعمیر می‌کردند و یا پوشاک ارتشیان را فراهم می‌نمودند، هیچ تضمینی برای مبالغ پرداختی‌شان در دست نداشتند و برای آنها مخاطرات قرارداد

بستن با دولت به اندازهٔ ماجراجویی‌های خطرناک مالی، سرشار از بیم و هراس بود».

او سپس معقولانه می‌افزاید که:

«در این دوره که به خاطر پیشرفت سریع صنعت، تعداد بیشتری از مردم در مقایسه با گذشته میل به تملک و علاقه به زندگی آسوده پیدا کرده‌اند. آنهایی که بخشی از سرمایه‌شان را به دولت واگذار کرده‌اند، از پیمان‌شکنی‌های مالی دولت‌بسیار رنجیده‌خاطر شده‌اند، در حالی‌که دولت بیشتر از دیگران می‌بایست به تعهداتش وفادار ماند».

کوتاهی‌های دستگاه دولتی پدیدهٔ تازه‌ای نبود، بلکه آن رنجشی که این قصورها برانگیخته بودند، پدیدهٔ نوی به‌شمار می‌آمد. معایب نظام مالی دولت در گذشته بسیار آشکارتر بودند، امّا دگرگونی بزرگی که ناگهان هم در روش‌های حکومت و هم در ساختار جامعه پدید آمده بود، مردم فرانسه را به مراتب بیشتر از دوران پیش نسبت به این معایب، حساس و آگاه ساخته بود.

حکومت فرانسه در آخرین بیست سال پیش از انقلاب، فعال‌تر گشته بود و وارد رشته فعالیت‌هایی شده بود که تا آن زمان حتی فکرشان را هم نمی‌کرد. در نتیجه، دولت به صورت بزرگ‌ترین مصرف‌کنندهٔ کالای صنعتی و عمده‌ترین کارفرمای فرانسه درآمده بود. تعداد اشخاصی که معاملات پولی با دولت داشتند، یا از وام‌های آن بهره‌مند می‌شدند و یا با مزدهای پرداختی دولت زندگی می‌کردند و سرانجام، شمار کسانی که طرف معامله مؤسسات وابسته به دولت بودند، بسیار افزایش یافته بود. در هیچ زمانی منافع و درآمدهای افراد خصوصی این‌چنین وابسته به منافع دولت نشده بود. از این روی، سوءمدیریت‌های مالی دولت که پیش از این

تنها بر دستگاه دولتی اثر می‌گذاشت، اکنون برای بسیاری از کسانی که در خارج از این دستگاه بودند، نیز خانه‌خرابی به بار آورده بود. در سال ۱۷۸۹، دولت تقریباً ششصد ملیون لیور به بستانکارانش بدهکار بود؛ بستانکارانی که بیشتر آنها خود در زیر بار قرض سنگین بودند و بدین ترتیب با همهٔ کسانی که مانند آنها قربانی کوتاهی‌های دولت در انجام تعهدات مالی‌اش شده بودند، اشتراک منافع پیدا کرده بودند. به موازات افزایش یافتن شمار ناخرسندان، آنها صدای اعتراض‌های‌شان را نیز بلندتر ساخته بودند؛ زیرا عادت به معاملات مخاطره‌آمیز و شوق پول درآوردن و دلبستگی به زندگی آسوده که با گسترش بازرگانی و صنعت پرورش یافته بودند، موجب شده بودند که گلایه‌هایی که سی سال پیش از سوی همین اشخاص بدون غرولند تحمل می‌شدند، اکنون برای آنها تحمل‌ناپذیر گردند.

بدین‌سان، اجاره‌دهندگان، بازرگانان، کارخانه‌داران، کاسبکاران، و صرافان ـ یعنی همان بخشی از اجتماع که معمولاً بیشتر از بخش‌های دیگر جامعه با دگرگونی‌های شدید سیاسی مخالفند و از پشتیبانان استوار هرگونه حکومت موجود به‌شمار می‌آیند و حتی در صورت بیزاری یا بی‌علاقگی به قوانین باز آنها را رعایت می‌کنند ـ اکنون به پیگیرترین و سرسخت‌ترین هواداران اصلاحات تبدیل شده بودند. آنچه که آنها با صدای هرچه بلندتر خواستارش بودند، چیزی کمتر از یک دگرگونی ریشه‌ای در سراسر مدیریت مالی کشور نبود و تشخیص نمی‌دادند که یک چنین دگرگونی انقلابی، فروریختگی کل ساختمان اجتماع را ایجاب می‌کند. که می‌داند چگونه می‌توان یک بلا را برگرداند! از یک سوی، ملتی بود که عشق به ثروت و تجمل در میان آن هر روزه گسترش می‌یافت و از سوی دیگر، حکومتی که از یک جهت پیوسته به این شوق دامن می‌زد و از جهت دیگر، از تحقق آن جلوگیری می‌نمود. همین تناقض مرگبار بود که مرگ رژیم پیشین را رقم زده بود.

فصل پنج

چگونه کوشش‌های خیرخواهانهٔ دولت در جهت بهبود وضع مردم، روحیهٔ شورش را در آنها قوت بخشیده بودند

صد و چهل سال بود که مردم فرانسه در صحنهٔ سیاسی هیچ نقشی نداشتند و همین واقعیت این باور عمومی را به بار آورده بود که آنها هرگز قادر به ایفای چنین نقشی نخواهند بود. طبقهٔ کارگر فرانسه چندان بی‌حال می‌نمود که تصور می‌شد کارگران نه‌تنها کر بلکه لال نیز هستند. در نتیجهٔ این پنداشت، زمانی که سرانجام پس از دیری بی‌توجهی، مقامات مملکتی آغاز به اظهار علاقه به توده‌ها نمودند، در حضور مردم از مسائل‌شان سخن می‌گفتند، گویی که آنها در آن‌جا حضور نداشتند. به راستی که چنین برداشتی مطرح بوده است که تنها طبقات بالا می‌توانند بشنوند و تنها خطری را که در نظر می‌گرفتند، عدم توفیق در جلب تفاهم این طبقات بود.

از همین روی بود که درست همان کسانی که می‌بایست از همه بیشتر از خشم توده‌ها هراسان بوده باشند، از محکوم نمودن علنی بی‌عدالتی بزرگی که توده‌ها پیوسته در معرض آن بودند، هیچ پروایی نداشتند. این مردان توجه‌شان را معطوف به مفاسد عظیم نهادهایی کرده بودند که از همه سنگین‌تر بر گردهٔ مردم عادی فشار می‌آوردند و پیوسته می‌کوشیدند تا شرایط بد زندگی طبقهٔ کارگر و مزد بخور و نمیر آنها را با روشنی هرچه

تمام‌تر ترسیم نمایند. آنان از طریق دفاع از محرومان، خود این محرومان را به خطاهای طبقات بالا به شدت آگاه می‌ساختند. نباید پنداشت که آنهایی که اکنون مورد بحث ما هستند تنها ادیبان بودند، بلکه اعضای حکومت، مقامات بلندپایه و تعدادی از ممتازترین قشرهای جامعه در میان آنان قرار داشتند.

سیزده سال پیش از انقلاب، زمانی که شاه درصدد لغو بیگاری برآمده بود، در پیشگفتارش بر فرمان لغو بیگاری چنین آمده بود:

«به جز در چند ولایت (پی‌دتاها)، تقریباً همهٔ راه‌های کشور با بیگاری تنگدست‌ترین رعایای ما ساخته شده‌اند. بدین‌سان، همهٔ فشار بر گردهٔ کسانی بوده است که زمین را شخم می‌زنند و نسبتاً از همه کمتر از شاهراه‌ها استفاده می‌کنند. این زمینداران (که تقریباً همه آنها از اشخاص ممتازند) هستند که از این راه‌ها سود می‌برند و ارزش املاک‌شان با ساختن راه‌ها افزایش می‌یابد. اگر این مستمندان را همچنان واداریم که زحمت نگهداری از راه‌ها را بر عهده گیرند و بدون هیچ اجر و مزدی وقت و کارشان را صرف آن نمایند، درواقع تنها وسیلهٔ جلوگیری از فقر و گرسنگی را از آنها گرفته‌ایم و وادارشان کرده‌ایم که به نفع ثروتمندان کار کنند.»

در همین زمان که کوششی در جهت لغو بی‌عدالتی‌ها و محدودیت‌های نظام صنفی به عمل آمده بود، شاه اعلامیه‌ای دایر بر این صادر کرده بود که:

«حق کار کردن مقدس‌ترین دارایی انسان است و هر قانونی که مانع احقاق این حق گردد، درواقع یک حق طبیعی را زیر پا می‌گذارد و باید آن را هجو و بیهوده تلقی کرد. اتحادیه‌های اصناف موجود سازمان‌هایی غیرطبیعی و سرکوبگرند که از

انگیزه‌های خودخواهانه و آز و علاقه به تسلط سرچشمه می‌گیرند».

به زبان آوردن این سخن‌ها به اندازهٔ کافی عاری از دوراندیشی بود، چه رسد به این‌که به زبان آورده شده و به عمل در نیامده باشند که دیگر می‌بایست جنبه‌ای کاملاً خطرناک به خود گرفته باشند. چند ماه بعد، هم نظام صنفی و هم بیگاری دوباره برقرار شدند.

می‌گویند که تورگو این سخنان را در دهان شاه گذاشته بود، امّا بیشتر جانشینان تورگو نیز همین روش را دنبال نمودند. در ۱۷۸۰، زمانی که شاه اعلام داشته بود که هرگونه افزایشی در مالیات «تای» باید در دفترخانه‌ها علناً اعلام گردد، به مشکلات رعایایش در رابطه با این مالیات نیز اشاره کرده بود.

«مالیات‌دهندگان که تاکنون از شیوهٔ غیرمنصفانهٔ گردآوری مالیات به اندازهٔ کافی در رنج بوده‌اند، اکنون با افزایش غیرمترقبهٔ مالیاتی نیز روبرو شده‌اند. به راستی که مالیات‌های تحمیل شده بر مستمندترین رعایای ما بدون هرگونه تناسبی به صورت‌های گوناگون افزایش یافته‌اند».

گرچه شاه هنوز جرأت همطراز کردن عمومی امر مالیاتگذاری را پیدا نکرده بود، امّا به هر روی، می‌کوشید تا شیوه‌های یکسانی را در گردآوری مالیات بر صغیر و کبیر اعمال نماید.

«اعلیحضرت اطمینان دارند که ثروتمندان رنجیده خاطر نخواهند شد اگر با آنها نیز مانند بقیهٔ رعایای شاه در یک سطح برابر عمل شود. روی هم رفته، آنها تنها باری را بر دوش خواهند گرفت که در گذشته مدت زمان درازی مشترکاً با دیگران بر دوش داشتند».

امّا به‌ویژه در دوره‌های کمیابی، به نظر می‌رسید که مقامات مملکتی بیشتر درصدد دامن زدن به آتش خشم مستمندان بودند تا دستگیری از آنان. یکی از والیان برای برانگیختن ثروتمندان به سخاوتمندی بیشتر، فقدان احساس بشری و عدالتخواهی را در میان زمینداران سخت مورد نکوهش قرار داده بود.

«آنها با آنکه هر آنچه را که دارند مدیون رنج مردم فقیرند، درست در زمانی که همین مردم تنگدست برای بارور ساختن املاک آنها سخت کار می‌کنند، باز روا می‌دارند که این بیچارگان از گرسنگی بمیرند.»

شاه نیز در چنین موقعیتی به همین شیوه سخن می‌گفت.

«اعلیحضرت هر کاری که از دستش برآید، برای حمایت از کارگران در برابر بدرفتاری‌های کارفرمایان انجام می‌دهد. کارفرمایان ثروتمند با واداشتن کارگران به کار کردن درازای مزد ناچیز، آنان را حتی از ساده‌ترین ضروریات زندگی محروم نگه می‌دارند. شاه این‌گونه غارتگری‌ها و بهره‌کشی‌هایی را که یک طبقه از رعایایش بر طبقات دیگر تحمیل می‌نماید، تحمل نخواهد کرد».

تا زمانی که سلطنت ادامه داشت، دشمنی میان مراجع گوناگون مملکتی به صدور چنین اعلامیه‌هایی می‌انجامید که در آنها، هر دسته‌ای گناه رنج‌های طبقهٔ کارگر را به دوش دستهٔ دیگر می‌انداخت. درگیری‌ای که میان پارلمان تولوز و شاه در ۱۷۷۲ پیش آمده بود، نمونهٔ روشنی از این وضع را به دست می‌دهد. به نظر سخنگوی این پارلمان،

«مردم فقیر ما در نتیجهٔ اقدام‌های حساب نشدهٔ حکومت، در آستانهٔ گرسنگی افتاده‌اند».

شاه به این اتهام چنین پاسخ داده بود که خودبینی پارلمان و آز ثروتمندان، موجبات بدبختی مردم را فراهم ساخته‌اند. از یک جهت، هر دو دسته با یکدیگر همکاری داشتند: از این جهت که به عامهٔ مردم بفهمانند که بالادستان‌شان به خاطر بدی‌هایی که در حق مردم روا داشته‌اند، شایستهٔ نکوهش‌اند.

باید در نظر داشت که این عقاید در نامه‌های خصوصی اظهار نشده بودند، بلکه در اسنادی رسمی که حکومت و پارلمان‌ها هزاران نسخه از آنها را در سطح گسترده‌ای منتشر می‌کردند، ذکر شده بودند. در برخی از این اسناد، شاه اسلاف خویش و حتی خودش را به باد ملامت می‌گیرد و هیچ تقیه‌ای را روا نمی‌دارد.

«اسرافکاری‌های برخی از شاهان، بار سنگینی از وام را بر خزانهٔ ما تحمیل کرده‌اند. در بسیاری از موارد، قطعاتی از سرزمین‌های تفکیک‌ناپذیر ما در اِزای مبلغ ناچیزی واگذار شده‌اند».

او سپس با رعایت جانب عدالت‌خواهی و عدم رعایت دوراندیشی، به مورد دیگری اشاره می‌کند.

«اتحادیه‌های صنفی وجودشان را از برکت اشتهای شاهان ما در برقراری صورت‌های مالیاتی تازه دارند».

و باز چنین ادامه می‌دهد که:

«دلیل غرق شدن دولت در این همه هزینه‌های بیهوده و افزایش بی‌حساب مالیات تای، آن بود که وزارت دارایی ما ساده‌ترین راه کسب درآمد را افزایش مالیات تای می‌دانست، زیرا این‌گونه افزایش‌های مالیاتی در یک فضای بسیار محرمانه تصویب می‌شدند و وزارت دارایی می‌توانست از این

وضع سوءاستفاده کند. از این گذشته، مالیات‌های دیگری نیز بودند که تنها امتیازشان بر مالیات تای این بود که به اندازهٔ تای برای رعایای ما چندش‌آور نبودند».

چنین گفته‌هایی خطاب به بخش فرهیخته‌تر ملت اظهار می‌شدند، بدین نیت که آنها را به ضرورت اصلاحاتی مجاب سازند که در وحلهٔ نخست، علیه منافع خود آنها جهت گرفته بودند. در مورد طبقات نافرهیخته‌تر، چنین پنداشته می‌شد که آنها اگر هم چنین گفته‌هایی را بشنوند، از محتوای آنها سر در نخواهند آورد.

وانگهی، باید پذیرفت که با وجود این اظهار حسن‌نیت‌ها و علی‌رغم علاقهٔ صادقانه به بهتر ساختن شرایط زندگی طبقات تنگدست‌تر، احساسات نخبگان نسبت به مردم فقیر، آغشته به رنگ تند تحقیر بود. ولتر به نقل از منشی‌اش، از رفتار مادام دوشاتله[1] چنین حکایت می‌کند که این خانم به ظاهر مهربان، از لخت شدن در برابر خدمتکاران مردش ابـاء نداشت، زیرا نمی‌توانست خود را قانع کند که این بیچارگان هم از گوشت و پوست ساخته شده‌اند!

نباید پنداشت که تنها لویی شانزدهم و وزیرانش این عقاید خطرناک را اظهار می‌داشتند؛ بلکه اعضای طبقهٔ ممتاز، یعنی همان آماج مستقیم نفرت محرومان، احساساتی همانند احساسات یاد شده را در ملاء عام بیان می‌داشتند. این دیگر یک واقعیتِ اثبات شده است که طبقات بالای فرانسه، پیش از آن‌که مورد تهدید طبقات فقیر قرار گرفته باشند، آغاز بدان کرده بودند که نسبت به اوضاع تنگدستان احساسات انسان‌دوستانه‌ای نشان دهند و در بهبود وضع آنها نقش فعالانه‌ای را ایفاء نمایند. در این زمان، این اندیشه هرگز به ذهن طبقات بالا راه نیافته بود که همین مردمی که نرد دوستی با آنها می‌بازند، روزی ممکن است اسباب

1. Mme. Duchatelet

سقوط شان را فراهم سازند. این احساس انسان‌دوستانه به‌ویژه در دهۀ پیش از انقلاب، آشکار بود. طبقات بالاتر همدردی‌های بسیاری نسبت به تهیدستان نشان می‌دادند و پیوسته از خلافکاری‌های خودشان سخن می‌گفتند و غالباً می‌کوشیدند تا راه‌هایی برای جبران این خطاها پیدا کنند. به‌ویژه نظام مالی کشور، یعنی همان غول قدیمی طبقات محروم، آماج انتقادهای شدید قرار گرفت. عباراتی که این احساسات نوپدید و خیرخواهانه در قالب آنها بیان می‌شدند، معمولاً به همان اندازۀ سنگدلی‌هایی که در سال‌های پیش نشان داده می‌شدند، نسنجیده و حساب نشده بودند.

با خواندن خلاصۀ مذاکرات مجالس ولایتی که در سال ۱۷۷۹ نخست در بخش‌هایی از فرانسه و سپس در سراسر کشور برگزار شده بودند، و مدارک موجود دیگری از عملکردهای این مجالس، از یک سوی از نیت‌های خیرخواهانۀ همگانی و از سویی دیگر از لحن بسیار تند عباراتی که این نیت‌ها در قالب آنها بیان شده بودند، سخت شگفت‌زده می‌شویم.

در خلاصۀ مذاکرات مجلس ولایتی نورماندی سفلی می‌خوانیم که:

«موارد بسیار متعددی وجود دارند که در آنها می‌بینیم که مبالغی که شاه برای نگهداری راه‌ها اختصاص داده است، به نفع ثروتمندان خرج شده‌اند، بی‌آنکه عامۀ مردم از آن بهره‌ای برده باشند. برای مثال، پولی که می‌بایست برای ترمیم راه‌های یک شهر یا دهکده خرج شود، غالباً صرف تعمیر راه‌های کاخ‌های ییلاقی می‌شود».

در همین مجلس بود که طبقات اشراف و روحانی پس از نکوهش مفاسد کار اجباری، پیشنهاد کرده بودند که به هزینۀ آنها پنجاه هزار لیور برای تعمیر راه‌ها اختصاص داده شود. آنها می‌گفتند که هدف این خدمت داوطلبانه، بهبود راه‌های محلی بدون تحمیل فشاری بر عامۀ مردم است.

شاید برای این طبقات ممتاز ارزان‌تر تمام می‌شد اگر به جای نظام بیگاری، مالیاتی وضع شده بود که همگان به یکسان آن را پرداخت می‌کردند و آنها نیز در آن سهیم می‌شدند.

در مجالس ولایتی دیگری که آنها هم تقریباً همگی از زمینداران معاف از مالیات «تای» ترکیب شده بودند و آنها از هر نظر نمی‌خواستند این معافیت را از دست دهند، بی‌عدالتی‌ها و مشکلات تحمیل این مالیات بر مردم فقیر، به همان روشنی ترسیم شده بودند. از این بدتر، آنها می‌کوشیدند تا نسخه‌هایی از این بیانات به گونهٔ گسترده‌ای پخش گردند. عجیب‌تر این‌که آنها به موازات اظهار همدردی نسبت به طبقات پایین، گهگاه علناً اظهارات تحقیرآمیزی نیز دربارهٔ این مردم بیان می‌داشتند؛ زیرا آنان گرچه یاد گرفته بودند که با «فرودستان» همدردی نمایند، امّا هنوز از آنها بیزار بودند.

مجلس ولایتی گوین علیا، با وجود دفاع جانانه از مسألهٔ روستاییان، آنها را به عنوان «روستاییان نادان و تربیت‌ناپذیر و دهاتیانی که احترامی برای نظم و قانون قائل نیستند و از انضباط چیزی سر در نمی‌آورند»، توصیف کرده بود. حتی تورگو که برای مردم کارهای زیادی انجام داده بود، درست به همین شیوه از آنها سخن می‌گفت (۷۱).

شگفت این‌جا است که چنین اظهاراتی در گزارش‌هایی منعکس می‌شدند که از همه بیشتر انتشار عام داشتند و بدین نیت نوشته می‌شدند که خود روستاییان آنها را بخوانند. با خواندن این گزارش‌ها این احساس به انسان دست می‌دهد که نویسندگان آنها چنان می‌پنداشتند که گویی در کشور عقب‌مانده‌ای مانند گالیسیا[۱] زندگی می‌کنند، جایی که در آن، اشراف به زبانی متفاوت از طبقات پایین‌تر سخن می‌گویند و این طبقات نمی‌توانند زبان اشراف را درک کنند. در سدهٔ هجدهم، نجیب‌زادگان

---

۱. Galicia، یکی از ولایت‌های کنونی شمال‌غربی اسپانیا که زمانی یک قلمرو پادشاهی مستقل بود. ـ م.

فئودال‌منش ما با آن‌که با روستاییان و وابستگان دیگرشان با مهربانی، عدالت و با ملاحظه رفتار می‌کردند (رفتاری که می‌بایست نیاکان‌شان را شگفت‌زده ساخته باشد)، هنوز گهگاه آنها را «دهاتی» خطاب می‌کردند. همچنان که حقوقدانان ما می‌گویند، این‌گونه اظهارات تحقیرآمیز، می‌بایست در آن زمان کاملاً «معمول» بوده باشد.

با نزدیک شدن انقلاب، همدردی‌هایی که نسبت به رنج‌های مستمندان نشان داده می‌شدند، بیش از پیش فعال‌تر گشته بودند و با بی‌احتیاطی هرچه بیشتر اظهار می‌شدند. من بخشنامه‌هایی را خوانده‌ام که در آغاز سال ۱۷۸۸ از سوی مجالس ولایتی برای ساکنان کشیش‌نشین‌ها فرستاده شده بودند. در این بخشنامه‌ها از ساکنان این حوزه‌ها خواسته شده بود که شکایت‌هایشان را مشروحاً توضیح بدهند. امضاءکنندگان یکی از این بخشنامه‌ها، یک کشیش، یک ارباب بزرگ، سه نجیب‌زاده و یک فرد طبقهٔ متوسط بودند که همگی اعضای مجلس ولایتی بودند و به نام آن عمل می‌کردند. آنها به کلانتران کشیش‌نشین‌ها دستور داده بودند که همهٔ روستاییان را گرد هم آورند و از آنها بپرسند که در مورد شیوهٔ برآورد و گردآوری مالیات‌های‌شان چه شکایتی دارند.

> «ما عموماً می‌دانیم که بیشتر مالیات‌ها، به‌ویژه مالیات نمک[1] و تای، برای کشاورزان دشواری‌هایی به بار می‌آورند. اکنون می‌خواهیم بدانیم که اشکال کار دقیقاً در چیست».

امّا این تنها یک ماده از برنامه‌ای بود که نمایندگان این مجلس درصدد اجرای آن بودند. همین نمایندگان خواستار گزارشی شده بودند که در آن، تعداد اشخاص هر کشیش‌نشین ـ از نجیب‌زادگان و کشیشان گرفته تا مردم عادی ـ که در ارتباط با مالیات از مزایای ویژه‌ای برخوردار بودند، تعیین گردد و مشخص شود که این مزایا شامل چه چیزهایی است و ارزش ملک

1. Gabelle

مورد تصاحب این اشخاص چقدر است و آیا آنها در املاک‌شان سکونت دارند و اگر در آن کشیش‌نشین، ملک تحت تصاحب کلیسا و یا چیزی که در آن زمان «موقوفهٔ» انتقال‌ناپذیر نامیده می‌شد وجود دارد، ارزش آن چقدر است. تازه قضیه به این پرسش‌ها ختم نشده بود؛ آنها پرسشی را مطرح کرده بودند که از همه تکان‌دهنده‌تر بود. آنان پرسیده بودند که فرض کنید برابری مالیاتی جامهٔ عمل به خود پوشد و اشخاص معاف از مالیات نیز ناچار به پرداخت سهم مالیاتی‌شان شوند، در آن صورت، تخمین بزنید که کل مبلغی که آنها باید تحت عنوان مالیات «تای» و متعلقات آن، مالیات سرانه و عوارض بیگاری بپردازند، چقدر خواهد بود؟

تأثیر این اقدام‌ها بر روی دهقانان به آسانی قابل تصور است. اکنون گلایه‌های روستایی عموماً مطرح شده بودند و مردانی که مسئول گرفتاری‌هایش بودند به او شناسانده شدند و او دریافت که این افراد تعدادشان چقدر کم است و در نتیجه جسارت آن را پیدا کرد که علیه آنها اسلحه به دست گیرد، در حالی‌که عواطف ابتداییِ رشک و بدبینی و آز در قلب او کمین کرده بودند. مردانی که مسئول آگاهی دادن به روستاییان بودند، گویی خیزش‌های خونین گذشته، مانند شورش ژاکری[1]، شورای «شانزده تن[2]» و ملوتن‌های[3] سال ۱۳۸۲ را یکسره فراموش کرده بودند و تشخیص نمی‌دادند که گرچه فرانسویان در حالت عادی مهربان‌ترین و سربراه‌ترین ملت هستند، امّا در هنگام برانگیخته شدن خشم، از دست یازیدن به وحشیانه‌ترین اعمال نیز فروگذار نیستند.

متأسفانه نتوانسته‌ام همهٔ پاسخ‌های روستاییان را به این پرسشنامه سرنوشت‌ساز بررسی کنم، امّا تا آن حد که بتوانم از محتوای عمومی آنها چیزی سر در بیاورم، این پاسخ‌ها را بررسی نموده‌ام. روستاییان نام

---

۱. Jaquerie، شورش دهقانان فرانسوی در ۱۳۵۸. ـ م.

2. The Counil of the "sixteen"

۳. Maillotins، شورشیان پاریسی که علیه مالیات ستمگرانه شورش کرده بودند. ـ م.

یکایک اشخاص ممتاز از نجیب‌زاده گرفته تا طبقهٔ متوسط را تمام و کمال منعکس کردند. گهگاه حتی شیوهٔ زندگی هریک از این اشخاص که همیشه جلب توجه می‌کرد، در این پرسشنامه‌ها توصیف شده بود. برای پی‌بردن به ارزش دقیق ملک این اشخاص، موشکافی‌های جانفرسایی به عمل آمده بود؛ دامنه و ماهیت امتیازهای آنها به تفصیل توصیف شده و بر خسارت‌هایی که این امتیازها بر ساکنان دیگر دهکده وارد می‌آوردند، تأکید ویژه‌ای شده بود. مقدار گندمی که می‌بایست به این افراد ممتاز داده می‌شد تا آخرین دانه محاسبه شده بود، درآمد آنها با ریزه‌کاری وسواس‌آمیزی برآورد شده بود و در ضمن می‌کوشیدند تا یادآوری کنند که از این درآمد جز خود آنها کس دیگری سود نمی‌برد. درآمدهای کشیش دهکده (که در این زمان «شهریه» کشیش خوانده می‌شد) بیش از حد تخمین زده شده بود و از این‌که کشیش برای هر کاری کارمزدی درخواست می‌کرد و حتی مردم مستمند نمی‌توانستند به رایگان دفن شوند، اظهار نفرت شده بود. در مورد مالیات‌ها، همگی روستاییان گفته بودند که مالیات‌ها نادرست و ظالمانه برآورد می‌شوند. حتی یک تن از این روستاییان هم نظر خوشی نسبت به مالیات‌ها اظهار نداشته بود و همگی آنها بدون پرده‌پوشی شیوه‌های مالیاتی را به باد نکوهش گرفته بودند.

«مالیات‌های غیرمستقیم چندش آورند. مجریان مالیاتی هیچ احترامی به حریم خانه‌های ما نمی‌گذارند. آنها به هر کجای خانه‌های‌مان سر می‌کشند و روی هر چیزی دست می‌گذارند و هیچ چیز از دید آنها پنهان نمی‌ماند. کارمزد ثبت بسیار سنگین است. مأمور گردآوری مالیات تای، شکارگر آزمندی است که فکر و ذکرش چلاندن مردم فقیر به هر شیوهٔ ممکن است. ضابطان دادگاه‌ها نیز از آنها بهتر نیستند؛ هر کشاورزی هر چقدر هم که شریف باشد، از باج‌خواهی‌های آنها در امان نیست. روستانشینانی که مأمور گردآوری مالیات می‌شوند، برای آن‌که قربانی درخواست‌های باج‌خواهانهٔ این خرده خودکامگان قرار نگیرند، ناچارند

همسایگانشان را خانه‌خراب کنند».

این گزارش‌ها چیزی بیشتر از یک پیش‌آگهی انقلاب را نشان می‌دهند؛ زیرا انقلاب در این‌جا حضور دارد و زبان برنده و رنگ راستین خویش را در این گزارش‌ها به نمایش می‌گذارد.

از میان تفاوت‌های گوناگون انقلاب مذهبی سدهٔ شانزدهم[1] و انقلاب بزرگ فرانسه، یکی از آنها به‌ویژه روشنگر است. در انقلاب سدهٔ شانزدهم، بیشتر اعضای طبقهٔ حاکم به انگیزهٔ جاه‌طلبی یا نفع شخصی مذهب تازه را پذیرفته بودند، حال آن‌که تودهٔ مردم از روی اعتقاد صادقانه و بدون هرگونه چشم‌انداز منفعت، به آن گرویده بودند. برعکس، در سدهٔ هجدهم، اعتقادات بی‌غرضانه و احساسات انسان‌دوستانه نخبگان فرانسوی را به طرفداری از انقلاب برانگیختند، حال آن‌که توده‌های مردم به خاطر دشواری‌های زندگی و علاقه شدید به بهتر ساختن وضع‌شان به عمل انقلابی کشانده شده بودند. بدین‌سان، شور سخاوتمندانهٔ نخبگان فرانسوی، کینه و آز عامهٔ مردم را به غلیان آورد و درواقع، انقلاب فرانسه را شعله‌ور ساخت.

---

۱. منظور نویسنده نهضت اصلاحی و اعتراضی پروتستانتیسم علیه کلیسای مستقر کاتولیک است. ـم.

فصل شش

چگونه برخی از اعمال قدرت مرکزی، آموزش انقلابی توده‌ها را تکمیل ساخته بود

از مدتی پیش از انقلاب، حکومت خود داشت در ذهن مردم آنچه را که بعدها افکار انقلابی خوانده شدند، القاء می‌کرد؛ افکاری که بدون ملاحظهٔ حقوق فردی یا خصوصی، اعمال خشونت‌آمیز را تشویق می‌نمودند. این خود شاه بود که در نشان دادن بی‌احترامی نسبت به محترم‌ترین و ظاهراً جاافتاده‌ترین نهادهای موجود پیشگام شده بود.

لویی پانزدهم با بدعت‌ها و معایب شخصی‌اش و سهل‌انگاری‌ها و اعمال ناشایستی که انجام داده بود، گام‌های مؤثری را در جهت تضعیف سلطنت و تسریع انقلاب برداشته بود. او با انحلال پارلمان فرانسه، همان نهادی که همزاد سلطنت بود، این آگاهی مبهم را در ملت پدید آورده بود که در آستانهٔ یک عصر قانون‌شکنی و بی‌ثباتی قرار گرفته‌اند؛ یعنی در زمانه‌ای که هر چیزی ممکن است پیش آید؛ عصری که در آن، حتی کهن‌ترین سنت‌های گذشته مورد بی‌حرمتی قرار گرفته بودند و هر بدعتی هر چقدر هم که تکان دهنده بوده باشد، ارزش یک‌بار آزمایش کردن را پیدا کرده بود.

لویی شانزدهم در سراسر دورهٔ فرمانروایی‌اش پیوسته از اصلاحات دم می‌زد و کمتر نهادی بود که او فکر نابودی‌اش را در سر نپرورانده باشد؛ پیش از آن‌که انقلاب به عمر همهٔ این نهادها پایان داده باشد. امّا این شاه

پس از حذف زشت‌ترین عناصر ساختمان قدیم فرانسه، با شتاب در صدد استقرار دوبارهٔ آن برآمده بود. درواقع، او در انسان این برداشت را القاء می‌کند که گویی صرفاً می‌خواست بنیادهای نظام قدیم فرانسه را سست سازد تا دیگری بتواند آن را از بیخ و بن براندازد.

برخی از اصلاحاتی که لویی شانزدهم شخصاً انجام داده بود، دگرگونی‌های شتاب‌زده و حساب نشده‌ای در کهن‌ترین و محترم‌ترین عرف‌های جامعه پدید آورده بود که در برخی از موارد، حقوق جا افتادهٔ نظام را مخدوش ساخته بود. این اصلاحات، تنها نه به خاطر از میان برداشتن موانع موجود بر سر راه انقلاب، بلکه بیشتر از آن جهت زمینه را برای انقلاب فراهم نموده بودند که به ملت یاد داده بودند که چگونه می‌توان انقلاب را برپا کرد. شگفتا که آنچه که اوضاع را وخیم‌تر ساخته بود، این قضیه بود که شاه و وزیرانش با الهام از آرمان‌های صرفاً نوع‌دوستانه عمل کرده بودند. آنها با نشان دادن این امر که شیوه‌های قانون‌شکنی را می‌توان با حسن‌نیت و به دست مردم خوش‌نیت پیاده کرد، سابقهٔ خطرناکی را پدید آورده بودند.

دیری پیش از این، لویی چهاردهم در فرامین خود این نظر را اعلام داشته بود که مستغلات ملکی در قلمرو سلطنتی فرانسه به گونه‌ای مشروط به متصرفان آنها واگذار شده‌اند و مالک راستین آنها تنها دولت است و نه کسی دیگر. بدین‌سان، حق مالکیت هر مالکی در فرانسه مورد تردید قرارگرفته و حق تصرف مالکان نیز جنبه‌ای ناپایدار پیدا کرده بود. این نظریه ریشه در قانون فئودالی داشت؛ امّا زمانی در فرانسه مطرح شده بود که فئودالیسم رو به مرگ بود و دادگاه‌های فرانسه نیز هرگز آن را تأیید نکرده بودند. شگفتا که این نظریه که شالودهٔ سوسیالیسم جدید به‌شمار می‌آید، برای نخستین بار از سوی یک شاه خودکامه در فرانسه مطرح گشته بود (۷۲).

در دوران بعد، دستگاه دولتی از یک زاویهٔ عملی و به شیوه‌ای که مردم

بهتر بتوانند دریابند، پیوسته در اذهان فرانسویان این فکر را القاء می‌کرد که حق مالکیت خصوصی نشاید و نباید که همیشه محترم داشته شود. برای نمونه، در نیمهٔ دوم سدهٔ هجدهم که کارهای عام‌المنفعه و راه‌سازی باب روز شده بودند، حکومت در غصب زمین‌های خصوصی مورد نیاز و تکه پاره کردن خانه‌هایی که سر راه قرارگرفته بودند، هیچ تردیدی از خود نشان نمی‌داد. ادارهٔ شاهراه‌سازی در آن زمان نیز مانند امروز شیفته خط کاملاً مستقیم بود و اگر راه‌های موجود از این خط مستقیم آرمانی کمترین انحرافی داشتند، از استفاده از آنها سخت پرهیز می‌نمود. راه‌سازان این اداره به جای آن‌که از یک راه انحرافی کوتاه استفاده کنند، ترجیح می‌دادند راه‌شان را از میان مستغلات قدیمی و با ویران کردن و محو نمودن با ارزش‌ترین پارک‌های طبیعی باز کنند. غرامت برای این خسارت‌ها غالباً خودسرانه برآورد می‌شد و در موارد نادری هم که این غرامت به خسارت دیدگان پرداخت می‌شد، پیوسته با تأخیر همراه بود (۷۳).

زمانی که مجلس ولایتی نورماندی سفلی مدیریت این ولایت را از والی بازگرفته بود، کشف کرد که غرامت‌های زمین طی بیست سال گذشته هنوز پرداخت نشده‌اند. مبلغی که دولت از این بابت به مالکان خصوصی در این ولایت کوچک بدهکار بود، به رقم ۲۵۰/۰۰۰ لیور می‌رسید. به خاطر شیوهٔ تقسیم زمین در آن اواخر، بیشتر زمین‌داران کوچک بودند که قربانی می‌شدند، در حالی‌که خسارت وارده بر مالکان بزرگ به نسبت سبک بود. بدین‌سان، هر مالک کوچکی به تجربهٔ شخصی یاد گرفته بود که حقوق افراد در زمانی که مصلحت عمومی ایجاب کند، تا چه حد می‌تواند مورد بی‌توجهی قرار گیرند ـ درسی که به خوبی فراگرفته بود و در موقع خویش می‌دانست که چگونه باید آن را در مورد دیگران و به نفع شخصی خویش به کار برد.

زمانی در بسیاری از کشیش‌نشین‌ها نهادهای خیریه‌ای وجود داشتند که بنیان‌گذاران آنها به نیت توزیع اعانه در موارد خاص برپا داشته بودند و

شیوهٔ توزیع این اعانه‌ها در وصیت‌نامه‌های این بانیان خیر به صورت مشخص توصیف شده بود. در آخرین دورهٔ سلطنت، بیشتر این بنیادها یا از بین رفته بودند یا با دخالت شورای سلطنتی از نیت اصلی‌شان به دور افتاده بودند، دخالتی که درواقع یک عمل کاملاً خودسرانه از سوی حکومت به‌شمار می‌آمد. معمولاً مبالغی که وقف دستگیری از مستمندان دهکده‌ها شده بودند، خرج بیمارستان‌های محلی می‌شدند. در همین ضمن، به دارایی موقوفه بیمارستان‌ها نیز دست‌درازی می‌شد؛ به شیوه‌ای که وقف کنندگان آنها هرگز فکرش را هم نکرده بودند و بی‌گمان مورد تأییدشان نبود. بنا به فرمانی در سال ۱۷۸۰، این بنیادها حق استفاده از درآمدهای املاکی را که به منظور حق تمتع دایمی از عواید آنها در اختیارشان گذاشته بودند، در ازای بودجهٔ سالیانه‌ای که دولت برای آنها تخصیص داده بود، به دولت واگذار کرده بودند. سخنگوی دولت در این زمینه یادآور شده بود که با این شیوه، اعانهٔ نیاکان ما حتی بهتر از آنچه که خودشان تصور کرده بودند، به‌کار گرفته می‌شود. هرگز این نکته به ذهن کسی خطور نکرده بود که بهترین شیوه برای آن‌که مردم پایمال کردن حقوق زندگان را یاد بگیرند، نادیده گرفتن خواست‌های مردگان است. هیچ‌یک از حکومت‌هایی که پس از براندازی رژیم پیشین بر سر کار آمدند، در این جهت از رژیم یادشده جلوتر نرفته‌اند. حرمت وسواس‌آمیزی که انگلیسیان نسبت به آخرین خواسته‌های انسان نشان می‌دهند، در میان فرانسویان این دوره دیده نمی‌شد. به برکت همین حرمت است که هر فرد انگلیسی می‌تواند خاطرجمع باشد که هم‌میهنانش مواد آخرین وصیت‌نامه‌اش را رعایت خواهند کرد و مو به مو به اجراء خواهند گذاشت. همین احساس عجیب است که باعث می‌شود آنها به خاطرهٔ یک فرد مرده بیشتر از یک انسان زنده احترام گذارند.

جیره‌بندی، فروش اجباری موادغذایی و تثبیت حداکثر قیمت‌ها، همگی سابقه در رژیم پیشین دارند. مدارکی را دیده‌ام که نشان می‌دهند در

روزگار قحطی مأموران دولتی قیمت کالاهای عرضه شده به وسیلهٔ روستاییان را تثبیت می‌کردند و اگر تولید کنندهٔ روستایی برای گریز از این نظارت، کالاهایش را به بازار عمومی عرضه نمی‌داشت و یا آن را مخفی نگه می‌داشت، به زور و با تهدید جریمه وادارش می‌کردند که کالاهایش را در بازار عرضه کند.

امّا بدترین سابقه‌ای که رژیم پیشین به جای گذاشته بود، شیوهٔ عملکرد جزایی دستگاه دادگستری در برابر مردم عادی بود. درست است که مردم تنگدست بهتر از آنچه که عموماً پنداشته می‌شود، در برابر توانگران و اعضای با نفوذتر اجتماع حمایت می‌شدند، امّا اگر با دولت طرف می‌شدند (همچنان‌که در فصل پیشین یادآور شده‌ام)، می‌بایست در برابر دادگاه‌های «استثنایی» و داوران مغرض ظاهر شوند. این دادگاه‌ها که تنها شباهتی ظاهری با دادگاه‌های معمولی داشتند، سریع حکم صادر می‌کردند و احکام‌شان را نیز فوری به اجرا می‌گذاشتند، بی‌آن‌که در برابر احکام صادرهٔ آنها استینافی وجود داشته باشد.

> «برای مقابله با هر موردی از اجتماع غیرقانونی یا آشوب‌های مربوط به کمبود گندم، ژاندارم‌ها و ضابطان سوارهٔ ژاندارمری اعزام می‌شدند».

محاکمهٔ این‌گونه متخلفان در دادگاه ژاندارمری صورت می‌گرفت که حکم آن قابل استیناف نبود.

> «اعلیحضرت دادگاه‌های دیگر را از دخالت و رسیدگی به این‌گونه خلاف‌ها برحذر می‌دارد».

این فرمان شورای سلطنتی در سراسر سدهٔ هجدهم به قوت خود باقی بود. در اسناد مربوط به ژاندارمری می‌خوانیم که در یک چنین «وضع اضطراری» سواران ژاندارم دهکده‌ای را که مستعد آشوب تشخیص داده

می‌شد، شبانه محاصره می‌کردند و پیش از سپیده‌دم ژاندارم‌ها وارد خانه‌های روستایی می‌شدند و بدون مجوز قانونی هر کسی را که اخلالگر تشخیص می‌دادند دستگیر می‌کردند. آنهایی که بدین شیوه دستگیر می‌شدند، غالباً مدت درازی بدون محاکمه در زندان نگهداشته می‌شدند، هر چند که در فرمان مربوط ذکر شده بود که متهم را باید حداکثر تا بیست‌وچهار ساعت پس از دستگیری روانهٔ دادگاه کنند. با آنکه قانون در این مورد صراحت و قاطعیت داشت، امّا غالباً مانند امروز رعایت نمی‌شد.

بدین‌سان، یک حکومت استوار و با حسن‌نیت به تدریج مردم را به یک نظام جزایی عادت داده بود که برای یک عصر انقلابی و یا فرمانروایی استبدادی شایسته‌تر بود و بدین شیوه، ذهن مردم را برای هر دوی آنها آماده ساخته بود؛ زیرا مردم درس‌هایی را که از فرمانروایان‌شان می‌آموزند، به سرعت فرا می‌گیرند. حتی تورگو نیز در این زمینه برجای پای پیشینیانش گام گذاشته بود و زمانی‌که قوانین جدید غله‌اش با مخالفت پارلمان و شورش مناطق روستایی روبه‌رو شده بودند، از شاه درخواست کرده بود فرامینی صادر نماید که طبق آنها، رسیدگی اخلال‌هایی در نظم و امنیت کشور نباید در دادگاه‌های عادی صورت گیرد، بلکه چنین مواردی باید به دادگاه‌های نظامی ارجاع شود.

«که وظیفهٔ اصلی آنها متوقف ساختن جنبش‌های شورشی باشد و بتوانند در مواقع اضطراری بی‌درنگ حکم صادر کنند».

از این بدتر، هر روستایی که بدون اجازهٔ کشیش مسئول کشیش‌نشین و یا کلانتر آن، روستایش را ترک گفته باشد، می‌بایست دستگیر شده و به عنوان «ولگرد» در دادگاه نظامی سریعاً محاکمه شود.

نباید فراموش کرد که هر چند که مواد قانونی در این زمان به‌شدت سرکوب‌گرانه بودند، امّا در عمل، محکومیت‌های صادره معمولاً چندان سنگین نبودند. این قوانین بیشتر بر آن بودند که مردم را از عمل خلاف باز

دارند نه آن‌که آنها را به مجازات رسانند. گرچه مقامات مملکتی اعمال خودسرانه و گاه خشونت‌آمیز انجام می‌دادند، امّا این اعمال‌شان صرفاً از روی عادت و بی‌توجهی انجام می‌گرفتند و آنها قلباً مردمی مهربان بودند. این شیوهٔ سریع محاکمه هر چه عمومیت بیشتری می‌یافت، کیفرهای صادره‌اش نیز عملاً سبک‌تر می‌شد و گرایش به سر هم بندی کردن مجازات‌ها قوت بیشتری می‌گرفت. بدین‌سان، ملایمت محکومیت‌های صادره از این دادگاه‌ها، دیدگان مردم را بر بی‌عدالتی رژیم فرو می‌بست.

پس از بررسی دقیق واقعیت‌های مندرج در اسناد مربوط به این دوره، بی‌تردید می‌توانم بگویم که بسیاری از اعمالی که ما به انقلاب فرانسه باز می‌بندیم، در رفتار حکومت‌های سلطنتی با مردم در دو سدهٔ پیش از انقلاب، پیشینه داشتند. رژیم پیشین با بسیاری از روش‌هایش راه انقلاب را هموار نموده بود؛ آنچه که انقلاب به این روش‌ها افزود، توحش ویژه‌اش بود.

فصل هفت

چگونه دگرگونی‌های انقلابی در نظام اداری، مقدم بر انقلاب سیاسی بودند و پیامدهای این دگرگونی‌ها چه بودند

اگر چه بیشتر قوانین راجع به اشخاص خصوصی و امور عمومی یا لغو و یا تعدیل شده بودند، امّا به هر روی، ساختار قانونی کشور هنوز دگرگون نشده بود.

سرکوبی اتحادیه‌های اصناف و سپس اعادهٔ جزیی آن، روابط قدیم میان کارفرما و کارگر را یکسره دگرگون ساخته بود. امّا این رابطه نه تنها صورت دیگری به خود گرفته بود، بلکه برای همگان گنگ و ناخوشایندتر گشته بود. اقتدار کارفرما تضعیف شده بود، امّا نظارت شبه پدرانه دولت هنوز استوارانه برقرار نشده بود. یک کارگر صنعتگر به‌خوبی نمی‌دانست که درمیان داعیه‌های متنازع حکومت و کارفرمایش، در کجا ایستاده است و از چه کسی باید فرمان برد و برای حمایت از منافع خویش روی چه طرفی باید حساب کند. این وضع آشفته و مبهمی که طبقهٔ کارگر در همهٔ شهرهای فرانسه دچارش شده بود، در زمانی که مردم بار دیگر حضورشان را در صحنهٔ سیاسی آغاز کرده بودند، پیامدهای بسیار پردامنه‌ای را به بار آورده بود.

یک سال پیش از انقلاب، شاه فرمان تجدیدنظر کلی در سراسر نظام قضایی کشور را صادر کرده بود. شیوه‌های قضایی تازه معمول شده بودند و برخی از شیوه‌های کهن برچیده شدند و همهٔ مقرراتی که قدرت‌های

دادگاه‌های گوناگون را مشخص می‌کردند، دگرگون شده بودند. در این زمان، تعداد کسانی که در محاکمات قضایی درگیر شده بودند و شمار احکام دادگاه‌ها کثرت انبوهی پیدا کرده بود. تقریباً می‌توان گفت که همهٔ افراد طبقهٔ متوسط به نحوی با دستگاه قضایی سروکار یافته بودند. بدین‌سان، دگرگونی‌هایی که در نظام قضایی کشور پدید آمده بودند، بر پایگاه اجتماعی و موقعیت مالی هزاران خانواده اثر مضطرب کننده‌ای گذاشته بودند. آنها احساس می‌کردند که گویی زمین زیر پای‌شان سست گشته است. دردسرهایی که این فرمان برای دادخواهان ایجاد کرده بود، نیز چندان کمتر نبودند. در نتیجهٔ این دگرگونی‌های شدید، کسی نمی‌توانست مطمئن باشد که چه قانونی برای دادخواهی ویژه‌اش به‌کار می‌آید و چه دادگاهی صلاحیت رسیدگی به آن را دارد.

امّا بالاتر از همه، اصلاحات تعیین کننده‌ای (به وسیع‌ترین معنای آن) که در سال ۱۷۸۷ در دستگاه اداری کشور صورت گرفته بودند، نه تنها امور عمومی را دچار سردرگمی ساخته بودند، بلکه بر زندگی خصوصی فردفرد فرانسویان نیز اثر گذاشته بودند.

پیش از این توجه خوانندگان را به این واقعیت جلب نموده‌ام که در همهٔ ولایت‌های «ناخودمختار»، یعنی در سه چهارم کشور فرانسه، سراسر دستگاه اداری به دست یک مرد، یعنی والی، افتاده بود. اراده او نه تنها عین قانون بود، بلکه او به تنهایی و بدون جلب موافقت مقامی بالاتر تصمیم می‌گرفت. امّا در سال ۱۷۸۷، مجلس ولایتی در جنب قدرت والی تأسیس شد و درواقع این مجلس، مدیریت کلی منطقه‌ای را که پیش از این انحصاراً در دست والی بود، به دست گرفت. در همین حین، یک کمیتهٔ انتخابی روستایی، وظایف شورای کشیش‌نشین و نیز در بیشتر موارد وظایف کلانتر ده را به عهده گرفت.

این نظام نوین (که شاه فرمانش را صادر کرده بود) با نظام اداری قدیم هیچ شباهتی نداشت. این نظام که مستلزم یک دگرگونی بنیادی در نحوهٔ

سـر و سـامان دادن امـور عـمومی و از آن بـیشتر، در پـایگاه اجـتماعی شهروندان بود، می‌بایست به گونه‌ای هم‌زمان و تقریباً یک شکل در همه جای کشور پیاده گردد؛ یعنی درواقع، نـظام یـاد شـده مـی‌بایست بـدون رعایت کمترین احترام به رسوم قدیم، عرف‌های محلی و یا شرایط ویژهٔ هر ایالت، به اجرا درآید. مفهوم این مدیریت یکنواخت که مقدر شده بود بعدها به صورت یکی از ویژگی‌های انقلاب فرانسه درآید، در حکـومت سلطنتی فرانسه که به‌زودی می‌بایست بساطش برچیده شود، عمیقاً رخنه کرده بود.

در آن زمان به سادگی می‌شد تشخیص داد که عادت چه نقش مؤثری درکارکرد نهادهای سیاسی ایفاء می‌کند و از آن ساده‌تر تشخیص این نکته بود که یک ملت می‌تواند با قوانین پیچیده و نابخردانه‌ای که بدان‌ها خـو کرده است آسان‌تر کنار آید تا با یک نظام ساده‌تر قضایی که نو پدید باشد.

پیش از این، در فرانسه اقتدارهای گـوناگـونی وجـود داشـتند کـه از ولایتی به ولایت دیگر تفاوت پیدا می‌کردند و از آن‌جا که هیچ‌یک از آنها مرزهای مشخص و دقیقاً معینی نداشتند، حوزهٔ عمل آنها غالباً با یکدیگر تداخل می‌یافتند. با این همه، مدیریت کشـور تـحت نـظام قـدیم نسـبتاً هموارتر کار می‌کرد. اقتدارهـای تـازه گـرچـه تـعدادشـان کـمتر بـود و قدرت‌های یکسان و دقیقاً مرزبندی شده‌ای را اعـمال مـی‌کردند، امّا در عمل دست و پا گیر یکدیگر بودند که در نـتیجه، یک وضـع سـردرگمی ایجاد کرده بودند و غالباً کارشان به بن‌بست می‌کشید. از این گذشته، نظام نوین کاستی چشمگیری داشت که به تنهایی کافی بود تا از کارآیی مؤثر آن دست کم در روزهای نخست جلوگیری کند؛ این کاستی در این واقعیت نهفته بود که همهٔ قدرت‌های نهادی آن دسته جمعی بودند.

در سلطنت فرانسه تنها دو شیوه مدیریت وجود داشتند. در مناطقی از قلمرو سلطنتی، یک فرد واحد همه قدرت‌ها را در دست خویش داشت و این قدرت‌ها را بدون همکاری بـا هـرگونه مـجلسی اعـمال مـی‌کرد. در

مناطق دیگری که مجالسی وجود داشتند ـ مانند «ایالات خودمختار» و شهرها ـ قدرت اجرایی در دست شخص خاصی نبود؛ مجلس ولایتی نه تنها دستگاه اداری را نظارت و سرپرستی می‌کرد، بلکه راساً یا از طریق کمیته‌های موقتی منتصب خویش، مستقیماً در کار اجرایی دست داشت.

این دو شیوه تنها صورت‌های شناخته شدهٔ مدیریت در فرانسه بودند که در صورت عدم اتخاذ یک شیوه، شیوه دیگر به کار بسته می‌شد. واقعیت منحصر به فرد این است که درمیان ملتی تا این اندازه فرهیخته و در کشوری که قدرت مرکزی از دیرباز نقش تعیین کننده‌ی در آن بازی کرده بود، هیچ‌کسی در اندیشهٔ در آمیختن این دو نظام مدیریت و تمایز و تفکیک قدرت اجراییه از قدرت مقننه و تصمیم گیرندهٔ کشور در یک چهارچوب هماهنگ نیفتاده بود. این فکر که امروزه برای ما بسیار بدیهی می‌نماید، تا سدهٔ نوزدهم به ذهن ما خطور نکرده بود. به راستی که فکر تفکیک قوا تنها کشف بزرگی است که در زمینهٔ مدیریت عمومی می‌توان اعتباری برای آن قائل شد. امّا ملت فرانسه شق دیگری را برگزید: شیوه‌های اداری گذشته به عرصهٔ سیاسی انتقال یافتند و به پیروی از سنت رژیم پیشین و با وجود منفور بودن آن، همان نظامی که در مجلس طبقاتی ولایتی و در مدیریت‌های شهرهای کوچک در گذشته اعمال می‌شد، از سوی کنوانسیون ملی پذیرفته آمد. بدین‌سان، آنچه که در گذشته جز سنگ‌اندازی در سر راه شیوهٔ صحیح سر و سامان دادن امور عمومی کار بیشتری انجام نداده بود، عصر وحشت را مستقیماً به بار آورد.

در ۱۷۸۷، بیشتر قدرت‌هایی که تا آن زمان از آن والی بودند، به مجالس ولایتی واگذار شده بودند. از این پس، بنا به فرامین حکومت مرکزی، برآورد مالیات «تای» و سرپرستی بر کار گردآوری آن، تصمیم‌گیری در مورد کم و کیف کارهای عمومی که می‌بایست در ولایت‌ها انجام گیرند و نظارت بر نحوهٔ اجرای آنها، از وظایف مجالس ولایتی به‌شمار می‌آمدند. تمام کارکنان ادارهٔ شاه‌راه‌ها از بازرس گرفته تا سرکارگران مسئول

دسته‌های کار، تحت نظارت مستقیم این مجالس قرار گرفته بودند. این مجلس مسئولیت داشت مراقبت کند که آیا این مردان به فرامین مجلس عمل می‌کنند یا نه و دستور داشت که گزارش کارهای آنها را به وزیر مسئول بفرستد و در مورد نرخ دستمزدهای آنها به وزیر توصیه‌های لازم را بنماید. در این زمان، ادارهٔ امور دهکده‌ها یکسره به مجلس ولایتی واگذار شده بود و این مجلس می‌بایست در مورد بیشتر دعواهایی که تا آن هنگام در محضر والی مطرح می‌شدند، در نخستین وحله رسیدگی کند. برخی از این وظایف برای یک چنین هیأت وسیع و غیر مسئولی که در چنین قضایایی کاملاً مبتدی بود، آشکارا تناسب نداشتند.

این واقعیت که والی با وجود سلب قدرت‌هایش هنوز در سمت خویش باقی مانده بود، اوضاع آشفته را آشفته‌تر ساخته بود. او گرچه دیگر نمی‌توانست به ابتکار خویش عملی انجام دهد، امّا دستور داشت که بر کار مجلس مراقبت نماید و از هر طریقی که امکان داشته باشد به آن یاری دهد؛ گرچه بعید به نظر می‌رسید که مأموری تحت این شرایط با هیأت مقننه‌ای که جایش را گرفته بود و می‌خواست وظایفش را به حداقل تقلیل دهد، همکاری نماید.

نایبان نیز به همان سرنوشت والیان دچار آمده بودند. در کنار این والیان و در جنب سمتی که آنها اشغال کرده بودند، یک «مجلس محلی» برپا شده بود که تحت‌نظر مجلس ولایتی وظایفی همانند این مجلس را انجام می‌داد.

همهٔ آن چیزهایی که ما از فعالیت‌های این مجالس ولایتی که در سال ۱۷۸۷ پدید آمده بودند می‌دانیم و نیز اسناد مربوط به خود این مجالس، بیانگر این واقعیت‌اند که آنها همین که استقرار یافتند، گاه آشکارا و گاه پنهانی، جبهه مخالفی علیه والیان گرفتند؛ زیرا این والیان به پشتوانهٔ تجربه برترشان در امور اداری، کوشیده بودند تا با اشکال‌تراشی در کار جانشینان‌شان تلافی قدرت از دست رفته‌شان را در آورند (۷۴). از

همین روی است که در گزارش‌های برخی از مجالس شکایت‌هایی می‌یابیم دایر بر این‌که آنها برای واداشتن والیان به تحویل اسناد مهم، با بیشترین دشواری روبرو بودند. به همین‌سان، در گزارش‌های دیگری می‌بینیم که والی مجلس را به غصب وظایفی متهم می‌کند که طبق فرامین هنوز از وظایف او به‌شمار می‌آمدند. والی برای متوقف ساختن این وضع به وزیر متوسل می‌شود، امّا وزیر نامه‌اش را جدی نمی‌گیرد و یا به این دلیل که خودش نیز چون طرفین ماجرا برداشت مبهمی از نظام نوین دارد، نمی‌تواند در این باره تصمیمی بگیرد. گه‌گاه مجلس اعلام می‌دارد که والی وظایفش را ندیده می‌گیرد و راه‌هایی که ساخته است بد طراحی شده‌اند و ترمیم ناپذیرند و یا این‌که او اجازه داده است که دهکده‌های تحت نظارتش به ویرانی کشیده شوند. غالباً پیش می‌آمده است که مجلسی تشریفات اجرایی قوانین نوین را گنگ و مبهم می‌یافت و طی نامه‌ای از یک مجلس دیگر در این باره توضیح می‌خواست. درواقع، این مجلس‌ها پیوسته در صدد کسب راهنمایی از یکدیگر بوده‌اند. والی ولایت اوش[1] مدعی شده بود که حق دارد تصمیم مجلس ولایتی را که بنابر آن دهکدهٔ خاصی اجازه یافته بود مالیات‌هایش را خود برآورد کند، لغو نماید؛ مجلس یاد شده نیز بر این نظر بود که در چنین قضایایی والی تنها می‌تواند توصیه نماید و حق صدور فرمان را ندارد و برای اطلاع بیشتر در این باره، از مجلس ولایتی ایل دو فرانس کسب نظر کرده بود.

در نتیجهٔ این سردرگمی‌ها و مشورت‌های دایمی، چرخ مدیریت کشور کند و گاه متوقف گشته و زندگی عمومی کشور سخت دچار تعلیق شده بود. از همین روی است که می‌بینیم مجلس ولایتی لورن از یک «رکود کامل در زمینهٔ ادارهٔ امور عمومی» سخن می‌گوید (مجالس ولایتی گوناگون دیگر نیز با تأسف این نکته را اظهار داشته بودند) و سپس می‌افزاید که «همهٔ شهروندان خوب کشور از این وضع بسیار نگرانند».

---

۱. Auch، نام یکی از شهرهای فرانسه و مرکز یکی از ولایت‌های قدیم آن. ـ م.

گهگاه این هیأت‌های حاکم نوین در بی راههٔ دیگری می‌افتادند و شور و تحرک افراطی و بی‌جایی از خود نشان می‌دادند. آنها به خاطر علاقهٔ شدیدی که به اصلاحات داشتند، بر آن شده بودند تا نظام پیشین را از بیخ و بن براندازند و یا آن‌که با یک اقدام سریع کاستی‌های دیرین مدیریت کشور را از میان بردارند. این مجالس که مدعی بودند ادارهٔ امور شهرها نیز باید به دست آنها باشد، مسئولیت همهٔ امور شهری را به عهده گرفتند و با وجود داشتن نیت‌های عالی، کشور را دچار آشفتگی تام ساخته بودند.

با توجه به این‌که حکومت مرکزی مدت زمان درازی قدرت عظیمی را در کشور اعمال کرده بود و در منافع خصوصی گوناگونی دست داشت و مؤسسات متعددی بدان وابسته بودند و یا به پشتیبانی‌اش نیاز داشتند و اگر به یاد داشته باشیم که یک فرد فرانسوی برای توفیق در کسب و کارش بیشتر به دولت متکی بود تا کوشش‌های شخصی‌اش و دولت بود که وسایل برآورده شدن نیازهای روزانه‌اش را فراهم می‌ساخت، راه‌های مورد استفاده‌اش را نگهداری می‌کرد و درواقع هر چیزی را که می‌توانست آرامش و رفاه مادی‌اش را تأمین کند فراهم می‌ساخت، دیگر تشخیص این واقعیت آسان است که تعداد پرشماری از مردم می‌بایست منافع خصوصی‌شان از این بیماری که هیأت سیاسی کشور دچارش شده بود، لطمه دیده باشند.

کاستی‌های مدیریت نوین بیشتر از همه در دهکده‌های پیرامون شهرها خودشان را نشان داده بودند؛ زیرا در این دهکده‌ها، نظام نوین نه تنها قدرت‌های عمومی‌ای را که مردم بدان خو کرده بود جابه جا کرده بود، بلکه در پایگاه‌های خویشاوندی افراد نیز دگرگونی‌های تکان دهنده‌ای به بار آورده و هر طبقه را در برابر طبقهٔ دیگر قرار داده بود.

در سال ۱۷۷۵ که تورگو طرحی را برای تجدید نظام مدیریت مناطق روستایی به شاه پیشنهاد کرده بود، بزرگ‌ترین دشواری‌اش در اجرای آن طرح، (بنا به گفتهٔ خودش)، نابرابری‌های مالیاتی موجود بود. او می‌پرسید

که چگونه می‌توان از مردمی که تحت نرخ‌های گوناگون مالیاتی زندگی می‌کنند و حتی برخی از آنها از مالیات یکسره معافند، انتظار داشت که در یک سطح برابر دربارهٔ مسائلی که به کل اجتماع راجع‌اند بحث و تبادل نظر کنند، مسائلی که عمده‌ترینش، برآورد و وضع مالیات‌ها و شیوهٔ خرج آنهاست. در هر کشیش‌نشین، اعضایی از طبقهٔ اشراف و کشیشان مالیات «تای» نمی‌پرداختند، روستاییانی بودند که به گونه‌ای کلی یا جزئی از مالیات معاف بودند و نیز بودند کسانی که می‌بایست مالیات «تای» را تمام و کمال بپردازند. گویی در هر کشیش‌نشین، سه اجتماع متمایز وجود داشتند که هر یک می‌بایست به شیوهٔ خاص خویش اداره گردد؛ به راستی که این مسأله حل‌ناپذیر بود.

در هیچ کجا مانند مناطق روستایی نابرابری‌های مالیاتی این چنین آشکار نبودند و مردم تا این حد به گروه‌های متنازع و جداگانه تقسیم نشده بودند. بدیهی است اگر قرار بود که به هر دهکده‌ای یک حکومت مستقل و کوچک محلی داده شود، نخستین گام می‌بایست این بوده باشد که مالیات برابری برای یکایک روستاییان وضع شود و موانع میان طبقات روستایی کمتر گردند.

امّا این گام در زمان عملی شدن اصلاحاتِ بسیار به تأخیر افتادهٔ سال ۱۷۸۷، هنوز برداشته نشده بود. تفاوت‌های دیرین میان طبقات گوناگون و نابرابری‌های مالیاتی که نشانهٔ عمدهٔ این تفاوت‌ها بودند، هم‌چنان پا بر جا مانده بودند؛ با وجود آن‌که مدیریت اکنون به دست نمایندگان برگزیدهٔ مردم افتاده بود. این تناقض پیامدهای شگفتی به بار آورده بود.

برای مثال، زمانی‌که مجلس محلی به منظور گزینش مسئولان ادارهٔ امور کشیش‌نشین منعقد شده بود، کشیش مسئول کشیش‌نشین و ارباب اجازه نیافته بودند در آن نقشی ایفاء کنند. دلیل این امر آن بود که آنها به ترتیب به طبقه کشیشان و اشراف وابسته بودند و این در اصل بر عهدهٔ طبقهٔ متوسط بود که می‌بایست در چنین مواقعی نمایندگانش را برگزینند.

امّا از سوی دیگر، پس از برگزیده شدن شورای کشیش‌نشین، کشیش و ارباب حق داشتند به عنوان اعضای شورا در آن شرکت کنند، زیرا دخالت ندادن این دو تن عضو برجستهٔ اجتماع روستایی در ادارهٔ امور روستا، توجیه‌ناپذیر می‌نمود. وانگهی، ارباب بر نشست‌های شورایی که در گزینش اعضای آن هیچ نقشی نداشت، ریاست می‌کرد. با این همه، او در بیشتر تصمیم‌های این شورا حق نداشت دخالت کند. برای مثال، زمانی‌که موضوع برآورد و گردآوری مالیات «تای» در دستور جلسه قرار داشت، کشیش و ارباب حق رأی نداشتند، به این دلیل که این دو از مالیات یاد شده معاف بودند. امّا در مورد مالیات سرانه، شورا حق هیچ اظهارنظری نداشت؛ شیوه‌های ویژه‌ای برای برآورد و گردآوری این نوع مالیات وجود داشتند که مسئولیت اعمال این شیوه‌ها هنوز به عهدهٔ والی بود.

برای آن‌که اطمینان حاصل شود که اربابی که با وجود ریاست بر شورا منتزع از آن بود، نتواند به گونه‌ای غیر مستقیم به زیان طبقه‌ای که خود عضوش نبود اعمال نفوذ نماید، پیشنهاد شده بود که آرای کشاورزان مستأجر ارباب به حساب آورده نشوند. مجالس ولایتی پس از مشورت و تبادل‌نظر دربارهٔ این پیشنهاد، آن را کاملاً متناسب و موجه تشخیص داده بودند. دیگر نجیب‌زادگان روستانشین از نشستن در شوراهای محلی منع شده بودند و بدین‌سان، این شوراها در قرق غیرنجیب‌زادگان در آمده بودند. برطبق مقررات این شوراها، نجیب‌زادگان تنها در صورتی می‌توانستند در شوراهای یاد شده عضویت یابند که از سوی روستاییان برگزیده شده باشند و به عنوان نمایندگان طبقهٔ متوسط در آنها شرکت کرده باشند.

سخن کوتاه، زمانی‌که ارباب در این جلسات حضور به هم می‌رسانید، کاملاً تحت نظارت وابستگان سابقش که اکنون به ناگهان سروری یافته بودند، عمل می‌کرد؛ او درواقع، بیشتر گروگان آنها بود تا رهبرشان. به‌راستی که چنین می‌نمود که هدف از گردهم آوردن این اشخاص آن نبود

که روح برادری در آنها تقویت گردد، بلکه بیشتر برای آن بود که آنها به تفاوت‌ها و مصالح متنازع‌شان آگاه‌تر گردند.

مقام کلانتر اکنون به یک چیز متناقض تبدیل شده بود. یا این مقام به جای افتخار چندان برای متصدی آن دردسر می‌آفرید که برای پیدا کردن کسی جهت تصدی این سمت به اعمال فشار نیاز بود؛ (۷۵) و یا آن‌که پایگاه کلانتر به همراه اهمیت پیدا کردن اجتماع روستایی چندان بالا رفته بود که او به یک معنا «پیشکسوت» روستا به‌شمار می‌آمد؟ در پاسخ به این پرسش، عقاید متفاوتی بیان شده‌اند. من نامه‌ای را (نوشته شده در ۱۷۸۸) از یک ضابط اجرایی ده خوانده‌ام که در آن به انتخاب خویش به سمت کلانتر اعتراض داشت، زیرا آن را دون‌شأن خود تشخیص می‌داد. سربازرس که نامه بدو تسلیم شده بود، در پاسخ نوشته بود باید خطاهایی را که در نظر این مرد وجود دارد به او نشان داده شوند.

> «به او بفهمانید که از این‌که همشهروندانش چنین افتخاری بدو داده‌اند باید به خود ببالد و از این گذشته، کلانتران جدید با پیشینیان‌شان بسیار تفاوت خواهند داشت و می‌توانند روی رفتار بسیار احترام‌آمیز دولت نسبت به خودشان حساب کنند».

نشانهٔ دیگر این روزگار آن بود که اشخاص از نظر اجتماعی بلندپایه و حتی مردان نجیب‌زاده، آغاز به جلب محبت روستاییان نموده بودند، زیرا آنها یکباره به صورت یک قدرت ارضی درآمده بودند. در این زمان اربابی را می‌یابیم که با آنکه مقام لرد جاستیس[1] را در یک دهکده داشت، گله می‌کرد که فرمان جدید او را از ایفای نقش در فعالیت‌های مجلس محلی «به عنوان یک ساکن معمولی روستا» باز داشته است. بلند پایگان دیگری

---

۱. Lord Justice، اربابی که اختیار قضاوت را در ارباب‌نشین خویش داشت و عنوان قاضی را نیز علاوه بر عنوان اربابی‌اش یدک می‌کشید ـ م.

بودند که خودشان اعلام داشته بودند که «به عنوان یک وظیفهٔ اجتماعی، کاملاً آماده‌اند که حتی سمت کلانتری را بپذیرند».

امّا دیگر بسیار دیر شده بود. هرچه اعضای طبقات ثروتمند بیشتر به روستاییان روی می‌آوردند و بیشتر می‌کوشیدند که با آنها حشر ونشر داشته باشند، روستاییان نیز بیشتر در لاک انزوای‌شان که محصول روزگاران پیشتر بود فرو می‌رفتند و کمتر کسی را به درون خود راه می‌دادند. در برخی از کشیش‌نشین‌ها، مجالس محلی اجازه نمی‌دادند که ارباب در نشست‌های‌شان حضور یابد. در برخی از جاهای دیگر، حتی برای غیر نجیب‌زادگانِ ثروتمندی که می‌کوشیدند تا در مجالس محلی نقشی داشته باشند، از هرگونه اشکال‌تراشی دریغ نمی‌ورزیدند. از همین روی است که می‌بینیم مجلسی ولایتی نورماندی سفلی گزارش می‌دهد که:

«به ما اطلاع داده‌اند که در بسیاری از مجالس روستایی، از ورود زمینداران غیرنجیب‌زاده به این مجالس جلوگیری کرده‌اند، به این دلیل که آنها در روستا مقیم نیستند؛ حال آن‌که کاملاً روشن است که آنها حق حضور در این مجالس را دارند. در کشیش‌نشین‌های دیگر، حتی آن کشاورزان عادی را که در محدودهٔ کشیش‌نشین زمینی ندارند، از ورود به مجالس محلی باز داشته‌اند».

بدین‌سان، هر چند که هنوز در قانون اساسی کشور و ساختار دولت دگرگونی اساسی رخ نداده بود، امّا ابداع‌هایی که در قوانین ثانوی معمول گشته بودند، سردرگمی‌ها و بدگمانی‌های بسیاری را به بار آورده بودند. با آن‌که قوانین کشور ظاهراً دست نخورده مانده بودند، امّا از آن‌جا که خود قدرت مرکزی هر گونه قانون موجود را عملاً لغو کرده بود، نظام قانونی کشور مورد تهدید قرار گرفته بود. هر چند که تاریخنگاران امروزی

سختی از این قضیه نگفته‌اند، امّا روشن است که تجدیدنظر فوری و همه جانبه در نظام مدیریت کشور که پیش از انقلاب سیاسی رخ داده بود، یکی از بزرگ‌ترین دگرگونی‌های ناگهانی را که تا آن زمان در زندگی یک ملت بزرگ پیش نیامده، پدید آورده بود. این انقلابِ نخستین بر انقلاب دومی تأثیر عظیمی گذاشته بود و به راستی که موجب شده بود که انقلاب فرانسه از همهٔ انقلاب‌هایی که تا آن زمان در جهان پیش آمده و در نیمهٔ دوم سدهٔ هجدهم شناخته شده بودند، یکسره متفاوت گردد.

در انگلستان، انقلاب نخستین گرچه دگرگونی‌های بنیادی در ساختمان سیاسی کشور پدید آورده و حتی سلطنت را برانداخته بود، امّا بر قوانین ثانوی یا رسوم و خوی‌های ملت انگلیس تأثیر ناچیزی گذاشته بود. قوای قضایی و اجرایی انگلستان هم‌چنان به صورت‌های گذشته انجام وظیفه می‌کردند. حتی در اوج جنگ داخلی، دوازده دادگاه عالی انگلستان، هم‌چنان دوبار در یک سال جلسات‌شان را برگزار می‌کردند. بدین‌سان، خیزش یاد شده دامنه‌ای محدود داشت و تأثیر فراگیری بر نظام اجتماعی کشور نگذاشته بود. هر چند که رأس هرم جامعه در هم کوبیده شده بود، امّا زیر ساخت قاعدهٔ هرم هم‌چنان استوار برجای مانده بود.

ما نیز از سال ۱۷۸۹ به این سوی، در فرانسه انقلاب‌های گوناگون دیگری داشته‌ایم که کل ساختار حکومت کشور را از بیخ و بن دگرگون ساخته‌اند. بیشتر این انقلاب‌ها ناگهانی بودند و با اعمال زور و زیر پا گذاشتن آشکار قوانین موجود، انجام گرفته بودند؛ امّا با این همه، آشفتگی‌هایی که به‌بار آورده بودند، هرگز این چنین گسترده و دیر پای نبودند. درواقع، اکثریت جمعیت کشور معمولاً تحت تأثیر این انقلاب‌ها قرار نمی‌گرفتند و گهگاه حتی بودند کسانی که از رخداد این‌گونه انقلاب‌ها اطلاع چندانی نداشتند.

دلیل این امر آن بود که از سال ۱۷۸۹ به بعد، نظام اداری کشور در میانه از هم گسیختگی‌های نظام‌های سیاسی، پیوسته پا بر جا بوده است. امکان

داشت که جابه‌جایی‌هایی در دودمان‌های قدرتمند سیاسی و دگرگونی‌هایی در ساختار دستگاه دولتی پیش آیند، امّا مسیر امور روزانه نه منقطع می‌شد و نه انحراف پیدا می‌کرد. هر کسی در تطبیق خود با اوضاع، به قواعد و رسوم آشنای خویش رجوع می‌کرد، رسومی که هر چند به خودی خود چندان اهمیتی ندارند، امّا چون پیوسته در زندگی شهروند عادی تکرار می‌شوند، برایش معنای شخصی بسیاری دارند. او ناچار بود که چون گذشته با همان مراجع جزء سر و کار داشته باشد و از همان‌ها دستور بگیرد، هر چند که گهگاه ممکن بود متصدیان این مقامها تغییریافته باشند. زیرا گرچه ممکن بود که در هر یک از این انقلاب‌های پی در پی رأس دستگاه اداری کشور حذف گشته باشند، اما بدنهٔ آن دستگاه هم‌چنان دست نخورده و فعال بر جای می‌ماند. همان وظایف به وسیلهٔ همان مستخدمان کشوری انجام می‌گرفتند، یعنی از سوی کسانی که حتی در شدیدترین طوفان‌های سیاسی نیز ملت را در امنیت و آرامش نگه می‌داشتند. این مردان گاه به نام شاه، گاه به نام جمهوری و گاه دیگر به نام امپراطور، کشور را اداره می‌کردند و عدالت را برقرار می‌نمودند. در سدهٔ کنونی نیز با وجود فراز و نشیب‌هایی پی درپی، همان دور آشنا تکرار شده است و همان مردان نخست برای شاه، سپس برای جمهوری و سرانجام برای امپراطور، هم‌چنان به سر و سامان دادن امور اداری و قضایی کشور سرگرم بوده‌اند. کار این مردان بیشتر آن بود که قاضی یا مدیر خوبی باشند و کمتر در بند شهروند خوب بودن بوده‌اند و هرگاه که ضربهٔ اولیه نیرویش را از دست می‌داد، هر کسی می‌توانست به درستی تصور کند که ملت از راه و رسم قدیم هرگز منحرف نشده است.

زمانی‌که انقلاب در گرفت، آن بخش از حکومت که با وجود دون‌پایه بودن یکایک شهروندان را به وجود حکومت پیوسته آگاه نگه می‌دارد و در هر زمینه‌ای از زندگی روزانه مردم را تحت تأثیر خویش دارد، دچار آشفتگی شد و مدیریت عمومی کشور از همهٔ نمایندگان پیشین خود

خالی گشت و یک برنامهٔ کاملاً نو پدید را در پیش گرفت. گرچه به‌نظر نمی‌رسید که برنامهٔ اصلاحات انقلابی با وجود ریشه‌ای بودنش خود دولت را به مخاطره اندازد، امّا بر زندگی یکایک فرانسویان کم و بیش تأثیر گذارده بود. هر فرانسوی احساس می‌کرد که زندگی‌اش دچار بی‌سامانی شده است و باید عادت‌های تازه‌ای را در خود بپرورانند و اگر صاحب کسب و کاری بود، می‌دید که فعالیت‌هایش در این زمان دچار اشکال شده‌اند. درست است که برخی از شیوه‌های معمول ادارهٔ امور که برای ملت اهمیت حیاتی داشتند هنوز پا برجا مانده بودند، امّا هیچ‌کس نمی‌دانست که از کی باید دستور بگیرد و به چه کسی باید ارجاع کند و چگونه باید مسایل شخصی کوچکی را که در زندگی روزانه اعضای هر گروه اجتماعی پیش می‌آیند، حل کند.

بدین‌سان، ملت فرانسه در این زمان کلا در یک حالت توازن ناپایدار زندگی می‌کرد و هر آن ممکن بود که ضربهٔ نهاییِ سرنوشت بر آنها فرود آید؛ ضربه‌ای که پیامدهای هولناکی را می‌بایست در پی داشته باشد و سهمگین‌ترین دگرگونی اجتماعی را که جهان تا آن زمان ندیده بود، به‌بار آورد.

فصل هشت

چگونه با توجه به واقعیت‌های یاد شده در فصل‌های پیشین، وقوع انقلاب یک امر گزیرناپذیر بود

هدف من در این فصل نهایی، کنار هم گذاشتن برخی از آن جنبه‌های «رژیم پیشین» است که در صفحات پیشین به تدریج ترسیم کرده‌ام و در ضمن، نشان دادن این نکته است که انقلاب فرانسه نتیجهٔ طبیعی و به راستی گریزناپذیر همین جنبه‌ها بود.

با توجه به این‌که نظام فئودالی در فرانسه بیشتر ویژگی‌های زشت و منفورش را نگهداشته بود و در عوض بیشتر مزایا و تأمین‌هایش را برای توده‌های مردم از دست داده بود، نباید تعجب کرد که انقلابی که می‌بایست آخرین بقایای این نهاد کهن اروپایی را با خشونت از میان بردارد، در فرانسه اتفاق افتاده است.

به همین‌سان، اگر به یاد داشته باشیم که اشرافیت فرانسه حتی در مقایسه با همین طبقه در کشورهای دیگر اروپایی، به وجود آن‌که حقوق سیاسی‌اش را از دست داده و از عمل کردن به عنوان رهبر ملت بازمانده بود، امّا باز هم‌چنان مصونیت‌های مالی و امتیازهای طبقاتی‌اش را حفظ کرده و حتی افزایش نیز داده بود؛ و نیز اگر به خاطر داشته باشیم که این طبقه با آن‌که دیگر طبقهٔ حاکم نبود، ولی باز به‌صورت یک گروه بستهٔ ممتاز باقی مانده و بیش از پیش صورت یک کاست را به خود گرفته بود، دیگر علت این‌که چرا مزایای این بخش کوچک اجتماع برای مردم فرانسه

تا این حد چندش‌آور و بیهوده شده بودند و در قلوب این مردم تخم چنان رشک شدیدی را نسبت به «طبقهٔ بالاتر» افشانده بودند که هنوز هم زایل نشده است، فهمش بسیار آسان خواهد بود.

سرانجام، وقتی به یاد می‌آوریم که اشرافیت فرانسه رابطه‌اش را هم با طبقهٔ متوسط و هم با روستاییان عمداً قطع کرده بود (و بدین‌سان، خود را از محبت پیشین روستاییان محروم ساخته بود) و بسان یک هیأت بیگانه در دولت فرانسه درآمده بود؛ همچون افسر فرمانده‌ای که به‌ظاهر ارتش بزرگی را در فرمان خویش داشته باشد، امّا در عمل، قوایی برای فرماندهی در اختیار نداشته باشد ـ اگر این حقایق را در نظر داشته باشیم، به آسانی می‌توانیم دریابیم که چرا اشرافیت فرانسه با وجود آنکه تا آن زمان طوفان‌های بسیاری را به سلامت پشت سر گذارده بود، یک شبه نابود شد.

در صفحات پیش نشان داده‌ام که چگونه حکومت سلطنتی فرانسه پس ازلغو استقلال ولایتی و برگماردن مراجع محلی مورد انتصاب خویش در سه چهارم خاک کشور، ادارهٔ همهٔ امور عمومی از جزئی‌ترین تا کلی‌ترین‌شان را مستقیماً تحت نظارت خویش گرفته بود. همچنین نشان داده‌ام که چگونه پاریس که تا این زمان صرفاً پایتخت کشور بوده است، بر اثر تمرکز قدرت، بر فرانسه تسلط یافته و درواقع، سراسر قلمرو سلطنتی فرانسه را در خود متبلور ساخته بود. همین دو موقعیت یاد شده که مختص فرانسه بوده‌اند، برای توجیه این قضیه کفایت می‌کنند که چرا یک خیزش مردمی توانسته بود سلطنتی را که سده‌های پی‌درپی در برابر حمله‌های شدید ایستادگی کرده بود و حتی در آستانهٔ سقوطش نیز برای کسانی که می‌خواستند سرنگونش سازند تسخیرناپذیر می‌نمود، با چنین حدت و قاطعیتی سرنگون کند.

در هیچ کشور اروپایی مانند فرانسه، همهٔ اندیشه‌های سیاسی مدت درازی با چنین شدت و حدتی خفه نشده بودند. در هیچ کشور اروپایی دیگری، شهروندان کشور این چنین با امور عمومی بیگانه نبودند، تا حدی

که بیشتر فرانسویان نه تنها از «جنبش‌های مردمی» تجربه‌ای نداشتند، بلکه حتی نمی‌دانستند که واژهٔ «مردم» چه معنایی می‌دهد. اگر این حقایق را در نظر داشته باشیم، آن‌گاه به آسانی در خواهیم یافت که چرا ملت فرانسه کلاً توانسته بود به یک انقلاب خونین دست زند که در آن، درست همان کسانی که بیشتر از همه از انقلاب متضرر می‌شدند، رهبری انقلاب را در دست گرفتند و زمینه را برای رخداد آن فراهم ساختند.

از آن‌جا که هیچ نهاد آزادی وجود نداشت، و در نتیجه احزاب مجرب و سازمان یافته‌ای وجود نداشتند و نیز در نبود این‌گونه گروه‌های سیاسی، رهبری افکار عمومی به هنگام محسوس شدن نخستین غلیان‌هایش، یکسره به دست فیلسوفان افتاده بود. چون که روشنفکران هدایت افکار عمومی را به عهده گرفته بودند، تنها می‌بایست انتظار داشت که خط‌مشی‌های انقلاب فرانسه به صورت اصول انتزاعی و نظریه‌های بسیار تعمیم‌آمیز ارائه گردند و واقعیت‌های سیاسی در آنها ندیده گرفته شوند. از این روی، به جای حمله به قوانین قابل اعتراض، این فکر رواج یافته بود که باید همهٔ قوانین را بدون استثناء لغو کرد و یک نظام حکومتی یکسره نو پدید را جایگزین ساختمان سیاسی قدیم فرانسه نمود.

وانگهی، چون که کلیسا کاملاً وابسته به نهادهایی قدیمی بود که دیگر می‌بایست یکسره از میان برداشته شوند، انقلاب فرانسه به ناگزیر می‌بایست ضمن از بین بردن قدرت کشوری، دین مستقر را نیز مورد حمله قرار دهد. رهبران جنبش که خودشان را از قید نظارت‌های دین و قانون و عرف خلاص می‌دیدند، مهار تخیل‌شان را رها کرده بودند و به چنان اعمال گستاخانه‌ای کشانده شدند که جهانی را مات و متحیر ساخته بود. هر کسی که وضع کشور را در آن زمان از نزدیک بررسی کرده باشد، به‌خوبی می‌توانست حدس زند که هیچ تبهکاری و عمل خشونت‌آمیزی نبود که فرانسویان آن روزگار از دست‌زدن به آن فروگذار بوده باشند.

بِرک نیز در یکی از رساله‌های شیوایش حیرت خویش را از این وضع

بی‌هیچ پرده‌پوشی بیان داشته بود. امری که بیشتر از هر چیزی او را شگفت‌زده ساخته، این بود که هیچ‌کسی در هیچ کجا نمی‌توانست برای کوچک‌ترین گروه از هم‌میهنانش و یا حتی برای یک فردِ تنها ضمانت کند، در نتیجه، هر کسی را می‌شد به اتهام سلطنت‌طلبی، «میانه‌روی» و یا هرگونه انحراف سیاسی دیگری، بدون اعتراض یا مقاومتی در خانه‌اش دستگیر کرد.

بِرک (که افسوس سقوط سلطنت را می‌خورد) نتوانسته بود تشخیص دهد که اوضاعی که سلطنت برای سروران نوین فرانسه به ارث گذاشته بود، چگونه بودند. در نظام پیشین، حکومت از دیرباز فرانسویان را از امکان و حتی خواست همیاری یکدیگر محروم ساخته بود. زمانی که انقلاب آغاز شده بود، در بیشتر نقاط فرانسه حتی ده مرد را نمی‌شد پیدا کرد که به دسته جمعی عمل کردن و دفاع از منافع یکدیگر بدون توسل به یاری قدرت مرکزی، خو کرده باشند. از همین روی، قدرت مرکزی همین که از دست دستگاه سلطنتی بیرون شد و به دست مجالس حاکم غیر مسئول افتاد و یک حکومت خیرخواه جایش را به یک حکومت سنگدل داد، این حکومت چیزی را که حتی یک لحظه مانع کار و فعالیت‌هایش گردد در برابر خویش نیافته بود. همان وضعی که سقوط سلطنت را تسریع کرده بود، مسئول استبداد حکومت جانشینش نیز بود.

بردباری مذهبی، کاربرد ملایم قدرت و مهربانی نسبت به همسایگان، در هیچ زمانی به اندازهٔ سدهٔ هجدهم تبلیغ نشده بودند و با این عمومیت اعمال نگشته بودند. حتی قواعد جنگ که آخرین پناهگاه خواست خشونت است، جنبه‌ای انسانی به خود گرفته بودند. با این همه، درست در همین فضای انساندوستانه، غیرانسانی‌ترین انقلاب رخ داده بود. نباید پنداشت که این احساسات مهربانانه جنبه‌ای صرفاً ساختگی داشتند. در آغاز راه انقلاب، همین احساسات دوباره سر بر کشیدند و نه تنها در قوانین بلکه در همهٔ کردارهای حکومت‌نوین، حضورشان را محسوس ساخته بودند.

اگر این نکته را در نظر داشته باشیم که انقلاب فرانسه به وسیلهٔ متمدن‌ترین طبقات ملت برانگیخته شده امّا به دست نافرهیخته‌ترین ولجام گسیخته‌ترین عناصر ملت فرانسه پیاده شده بود، دیگر از این تضاد میان‌نظریه و عمل و نیات پاک و اعمال خشونت وحشیانه که یکی از ویژگی‌های آشکار انقلاب فرانسه است، چندان شگفت‌زده نخواهیم شد. از آن‌جا که نخبگان با فرهنگ فرانسه به معاشرت با افراد بیرون از خود خو نگرفته بودند و به عمل دسته‌جمعی عادت نداشتند و نیز توانایی نظارت بر اعمال توده‌ها را نداشتند، این توده‌ها از همان آغاز بر موقعیت انقلاب حاکم شده بودند. حتی در آن جاها که مردم عملاً و به گونه‌ای مستقیم حکومت نمی‌کردند، باز آهنگ مدیریت کشور را آنها تعیین می‌کردند. با توجه به اوضاع زندگی این توده‌ها در رژیم پیشین، از پیش معلوم بود که آنها در زمان انقلاب چگونه می‌بایست عمل کنند.

بیشتر کیفیات برجستهٔ روستاییان ما نیز عملاً از همین اوضاع مایه می‌گرفتند. روستایی فرانسوی که دیری بود آزادی‌اش را به دست آورده[1] و زمینی را که در آن کار می‌کرد در تملک خویش داشت، بسیار مستقل گشته بود و غروری سالم و عقلی سلیم را در خود پرورانیده بود. او که به سختی‌ها خو کرده بود، اعتنایی به آسایش‌های زندگی نداشت و در رویارویی با خطر و ناکامی، بی‌پروا و بردبار بود. ارتش‌های بزرگی[2] که بعدها سال‌ها بر اروپا تسلط یافتند، از همین مردم ساده و نیرومند ساخته شده بودند. امّا همین فضیلت‌ها از آنها سروران خطرناکی ساخته بود. این مردان که سده‌های پی‌درپی از سوء حکومت ملی رنج برده و همچون طبقه‌ای جدا از طبقات دیگر زندگی کرده بودند، گلایه‌ها، رشک‌ها و کینه‌هایی را مخفیانه در دل پرورانیده بودند و با آموزش گرفتن سرسختی در یک آموزشگاه دشوار، توانایی آن را پیدا کرده بودند که دردناک‌ترین

---

۱. به احتمال زیاد منظور نویسنده آزادی از اسارت به زمین یا از قید سرواژ است که پیش از انقلاب در سراسر فرانسه رخ داده بود. ـ م.

۲. به ظن قوی، مراد نویسنده ارتش‌های تحت فرماندهی ناپلئون بناپارت است. ـ م.

چیزها را تحمل کنند و تحمیل نمایند.

مردم فرانسه که در این حال و و هوا زمام امور را در دست گرفته بودند، وظیفهٔ پیاده کردن انقلاب را نیز بر عهده گرفتند. کتاب‌ها آنها را به نظریه‌های لازم مجهز ساخته بودند و اکنون آنها با در دست گرفتن قدرت، در صدد عملی ساختن این نظریه‌ها برآمده بودند و می‌کوشیدند تا افکار نویسندگان را با شهوت انتقام‌جویی‌شان سازگار سازند.

خوانندگانی که توصیف مرا از فرانسه سدهٔ هجدهم دقیقاً دنبال کرده‌اند، باید به رشد فزایندهٔ دو سودای حاکم در میان مردم فرانسه پی برده باشند؛ سوداهایی که همیشه همزمان نبوده‌اند، امّا پیوسته هدف‌های یکسانی داشتند. یکی از این سوداها که سخت ریشه دوانده و پا گرفته بود، بیزاری شدید و تسکین‌ناپذیر از نابرابری بود. این نابرابری توجه آنها را سخت به خود جلب کرده بود و آنان در هر جایی نشانه‌های آن را می‌دیدند. با درک این نفرت از نابرابری، فهم این قضیه آسان خواهد بود که چرا فرانسویان چند سده بود که آرزوی دیرین و مهارناپذیری برای نابودی همهٔ نهادهای بازمانده از قرون وسطی احساس می‌کردند. آنها در آرزوی آن بودند که پس از نابودی نهادهای قرون وسطایی، جامعهٔ نوینی را بر پا کنند که در آن، انسان‌ها با یکدیگر یکسان باشند و پایگاه‌هایشان تا حد امکان برابر بوده باشد و تنها تفاوت‌های فطری، افراد را از همدیگر متمایز سازند. سودای حاکم دیگر که از سودای نخست نو پدیدتر و کم عمق‌تر بود، این آرزو بود که انسان‌ها علاوه بر زندگی کردن در یک سطح برابر، آزادانه نیز زندگی کنند.

تا پایان حیات رژیم پیشین، این دو سودا صمیمانه از سوی فرانسویان احساس می‌شدند و به یکسان بر اذهان آنها حاکم بودند. هنگامی که انقلاب آغاز شد، این دو سودا در تماس با یکدیگر قرار گرفتند و نیروهای‌شان را به هم پیوستند و در ائتلاف با هم، یکدیگر را تقویت نموده و دست به دست هم داده، شور انقلابی ملت را شعله‌ور ساختند. این

قضیه در سال ۱۷۸۹ رخ داده بود؛ همان سال پر جذبه و پر شور، سال بی‌باکی قهرمانانه و سال آرمان‌های بلند؛ آرمان‌هایی که با واقعیت تجربه تعدیل نشده بودند؛ سال یک خاطرهٔ شکوه‌مند که دیری پس از سپری شدن حیات کسانی که شاهد دستاوردهای آن بودند و حتی پس از درگذشت خود ما نیز هم‌چنان افکار انسان‌ها را با ستایش و احترام متوجه خود خواهد داشت. در این زمان، فرانسویان چنان به مسألهٔ مورد دفاع‌شان و نیز به وجود خودشان اعتماد داشتند که باور داشته بودند که می‌توانند آزادی را با برابری آشتی دهند و نهادهای «دموکراتیک» را در همه جا با نهادهای آزاد آراسته سازند. انقلابیان فرانسوی نه تنها نظام پیشینی که آنها را به طبقات، اصناف و کاست‌ها تقسیم کرده بود در هم کوبیده بودند (نظامی که تحت آن، حقوق مردم حتی از موقعیت‌های اجتماعی‌شان نابرابرتر بودند)، بلکه قوانین تازه‌ای را که سلطنت نهاده بود نیز با آن نظام از بین بردند؛ قوانینی که هدف‌شان تحت مراقبت قراردادن یکایک فرانسویان بود و حکومت با آن قوانین می‌خواست به عنوان دایه و ناظر و در مواردی سرکوب‌گر آنها عمل کند. در این رهگذر، تمرکز اداری نیز به همان سرنوشت حکومت مطلقه دچار آمد.

امّا به محض آن‌که نسل پرتوان انقلابی نابود شد (هم‌چنان‌که معمولاً برای نسلی که به چنین خطرهایی مبادرت می‌ورزد پیش می‌آید) و یا توان نخستینش سست گشت؛ و هم‌چنان‌که پس از یک دوره هرج و مرج و دیکتاتوری «مردمی» باید انتظار داشت، آرمان آزادی بیشتر جاذبه‌اش را از دست داد و ملت فرانسه که از سرگردانی خسته شده بود به دنبال یک سرور افتاد. در این شرایط، صحنه برای بازگشت حکومت فردی آماده بود. به راستی که شرایط برای استقرار و تثبیت یک چنین حکومتی هرگز تا این اندازه آماده نبودند و مرد نابغه‌ای که از یک سوی می‌بایست انقلاب را تداوم بخشد و از سوی دیگر آن را براندازد، آن‌قدر سرعت انتقال داشت که روی این شرایط حساب کند.

در رژیم پیشین نهادهایی بودند که رنگ و بویی کاملاً «نوین» داشتند و با برابری نیز ناسازگار نبودند و به آسانی می‌شد آنها را در نظام اجتماعی نوین جا داد. این نهادها تسهیلات چشم‌گیری برای خودکامگی ارائه می‌کردند و از همین روی، از میان ویرانه‌های نظام پیشین بیرون کشیده شدند و دوباره در نظام نوین استقرار یافتند. این نهادها پیش از این، موجبات پیدایش رسوم، عرف‌ها، افکار و تعصب‌هایی بودند که انسان‌ها را از همدیگر جدا نگه می‌دارند و فرمانروایی بر آنها را آسان‌تر می‌سازند. نهادهای یادشده احیاء شدند و مورد بهره‌برداری کامل قرار گرفتند. تمرکز از سر نو بر پا شد و همهٔ موانعی که پیش از این آن را محدود به حدودی می‌ساختند، از سر راهش برداشته شدند. بدین‌سان، درمیان ملتی که به تازگی سلطنت را برانداخته بود، اقتدار متمرکزی سر بلند کرد که قدرت‌هایش گسترده‌تر، سفت و سخت‌تر و حتی مطلقه‌تر از قدرت‌هایی بودند که هر پادشاه فرانسوی تا آن زمان به کار گرفته بود. این امر هر چقدر هم که ناخوشایند بوده باشد، به این دلیل با موفقیت کامل روبه‌رو شده بود که مردم فرانسه تنها آنچه را که در برابر چشمان‌شان می‌دیدند به حساب می‌آوردند و آنچه را که در گذشته دیده بودند فراموش کرده بودند. ناپلئون سرنگون شد، امّا استوارترین بخش‌های دستاوردش بر جای ماندند؛ حکومت او مرد، امّا دستگاه اداری‌اش زنده ماند و از آن پس، هرگاه که اقدامی در جهت براندازی استبداد به‌عمل آمده است، بیشترین کارش پیوند زدن کلهٔ آزادی بر بدن بندگی بوده است.

از آغاز انقلاب تا زمان کنونی، بارها دیده شده است که آرزوی آزادی سربلند کرده، تسلیم شده، سپس بازگشته و سرانجام فرو مرده است؛ همچنان که اکنون نیز دوباره اخگر آزادی شعله‌ور گشته است. سرنوشت سودایی که تا این اندازه مهار ناشده و در کورهٔ تجربه گداخته نشده است، شاید سال‌های دیگر نیز به همین‌گونه باشد؛ سودایی که این چنین سطحی و ناپایدار باشد، به آسانی نیز سرد و رام و سپس ناپدید خواهد شد. امّا در

همین دوره، آرزوی برابری که نخست از همه در دل‌های فرانسویان خانه کرده بود، هرگز از دل‌های آنان بیرون نرفته است، زیرا این آرزو با احساسات بنیادی سرشت ما فرانسویان پیوند خورده است. با آن‌که خواست آزادی پیوسته گونه‌های تازه‌ای به خود می‌گیرد و برحسب رویدادهای گوناگون گاه سست شده و گاه دیگر نیرو می‌گیرد، عشق ما به برابری هم‌چنان ثابت مانده است و با شور سرسختانه و گاه کورکورانه‌ای هدفش را دنبال می‌نماید، چندان‌که آماده‌ایم تا به هر کسی که این آرزو را بر آورده سازد، هر امتیازی را واگذار کنیم. از این روی، ملت فرانسه همیشه آماده است تا در برابر هر حکومتی که روی موافق نسبت به علاقهٔ آنها به شیوه‌ها و اصول برابری نشان دهد، تمکین نماید؛ حال آن‌که درواقع همین اصول هستند که ابزارهای خودکامگی را فراهم می‌سازند.

برای آنهایی که انقلاب فرانسه را به عنوان یک پدیدهٔ مجزا بررسی می‌کنند، این انقلاب تنها می‌تواند به گونهٔ یک معمای تاریک و شوم جلوه نماید. امّا اگر آن را در پرتو رویدادهای ماقبل آن درنظر گیریم، می‌توانیم به معنای راستین آن دست یابیم. به همین‌سان، بدون درک روشنی از قوانین، معایب، تعصبات، کوتاهی‌ها و بزرگی رژیم پیشین، دریافت تاریخ شصت سالهٔ رویدادهای پس از این رژیم، امکان‌ناپذیر است. اگر این بررسی‌ها هم کافی نباشند، باید ویژگی‌های خلق‌وخوی فرانسوی را در نظر گیریم و درک کنیم.

هرگاه که ملت فرانسه را از این زاویه می‌نگرم، این ملت را بسی قابل ملاحظه‌تر از هر یک از رویدادهای تاریخ درازش می‌یابم. کمتر ملتی وجود داشته است که این چنین سرشار از تضادها و در همهٔ اعمالش تا این اندازه افراطی بوده باشد و بیشتر، عواطفش او را هدایت کرده و کمتر تابع اصولِ تثبیت شده باشد؛ ملتی که همیشه از آنچه که انتظارش می رود، بدتر یا بهتر رفتار می‌کند. این ملت گاه بر بالای معیار انسانیت و گاه در پایین آن جای می‌گیرد. ویژگی‌های بنیادی ملت فرانسه از یک‌سوی، چندان

ثابت‌اند که ما می‌توانیم فرانسه امروز را از روی تصویرهای دو تا سه هزار سال پیش آن باز شناسیم. و از سوی دیگر، خلقیات و سلیقه‌های این ملت چندان دگرگونی پذیرند که خود فرانسویان نیز غالباً مانند بیگانگان، از آنچه که تنها چند سال پیش در این کشور رخ داده بود، بس شگفت‌زده می‌شوند. فرانسوی در حالت عادی از همه بیشتر روش‌های روزمره را دوست دارد، امّا همین که از این راه روزمره بیرون افتد و از حالت عادی خارج گردد، تا آن سوی جهان خواهد رفت و از دست یازیدن به بیباکانه‌ترین مخاطرات فروگذار نخواهد بود. فرانسوی که خلق و خویی بی‌انضباط دارد، پیوسته برای تن در دادن به فرمانروایی خودسرانه و خشنِ یک خودکامه بیشتر آمادگی دارد تا فرمانبری از حکومتی که از سوی همشهروندانش برگزیده شده باشد، هر چقدر هم که این شهروندان قابل احترام بوده باشند. او در یک لحظه علیه اقتدار اسلحه به دست می‌گیرد و در لحظهٔ بعد با چنان شوری کمر به خدمت قدرت‌های موجود بر می‌بندد که برده صفت‌ترین ملت‌ها هرگز چنان عمل نمی‌کنند. تا زمانی‌که کسی به مقاومت فکر نمی‌کند، شما می‌توانید آنها را حتی از سوراخ سوزن هم رد کنید، امّا همین‌که جنبشی انقلابی برپا می‌شود، هیچ‌چیز نمی‌تواند او را از پیوستن به این جنبش باز دارد. به همین دلیل است که فرمانروایان ما غالباً غافلگیر می‌شوند؛ آنها یا از ملت بیش از اندازه می‌ترسند و یا به اندازهٔ کافی روی آنها حساب نمی‌کنند؛ زیرا اگر چه ملت فرانسه هرگز چندان آزادمنش نیست که امکان به بردگی کشیدنش منتفی باشد، امّا روح او را نیز هرگز نمی‌توان چندان در هم شکست که دیگر نتواند یوغ یک حکومت ستمگر را از گردن خویش براندازد. فرانسوی می‌تواند به هر کاری دست یازد، امّا تنها در جنگ است که بر دیگران پیشی می‌گیرد. او ترجیح می‌دهد که علیه نابرابری‌ها بجنگد و فتوحات درخشان جنگی و پیروزی‌های چشمگیر را از دستاوردهای پایدارتر برتر می‌داند. این ملت برای قهرمانی آماده‌تر است تا

فضیلت‌های ملال‌آور و برای شعور نبوغ‌آسا مستعدتر است تا یک ادراک سلیم و بیشتر به اندیشیدن طرح‌های با شکوه گرایش دارد تا اجرای اقدام‌های بزرگ. از این روی، ملت فرانسه درخشان‌ترین و نیز خطرناک‌ترین ملت اروپا است و بیشتر از هر ملت اروپایی دیگری در چشم ملت‌های دیگر، ستودنی، نفرت‌انگیز، دوست‌داشتنی و در ضمن هراس‌انگیز جلوه کرده است؛ ملت‌های دیگر هرگز با بی‌تفاوتی به ملت فرانسه نگاه نکرده‌اند.

تنها ملت فرانسه بود که می‌توانست به انقلابی چنین ناگهانی، خشماگین و پیگیر و نیز سرشار از تغییر جهش‌های غیر مترقبه و مملو از اعمال خلاف قاعده و تناقض‌آمیز دست یازد. با توجه به شرایط ما قبل انقلاب که در این کتاب توصیف شده‌اند، تنها فرانسویان می‌بایست در چنین انقلابی درگیر شوند. گرچه این شرایط جنبه‌ای انباشته و اشباع شده پیدا کرده بودند، امّا برای آن‌که چنین انقلاب شدیدی را در جایی به‌جز فرانسه موجب شوند، نمی‌بایست کافی بوده باشند.

بدین‌سان، من خوانندگانم را به آستانهٔ این انقلاب به یاد ماندنی کشانده‌ام. فعلاً در این نقطه کارم را متوقف می‌کنم، امّا امیدوارم که در یک اثر دیگر بتوانم از این نقطه نیز جلوتر روم و نه تنها علت‌های انقلاب فرانسه بلکه خود این انقلاب را نیز به بررسی کشم و بکوشم تا نظام اجتماعی نوین ناشی از انقلاب را ارزیابی نمایم.

گفتار پیوست

پی‌دتا[1] با ارجاع ویژه به لانگدوک

در این‌جا بر آن نیستم که از اوضاع هر یک از **پی‌دتاهای** گوناگونی که حتی تا زمان انقلاب نیز وجود داشتند، شرح مفصلی به دست دهم؛ بلکه تنها می‌خواهم شمارهٔ این پی‌دتاها را بیان دارم و توجه خوانندگان را به **پی‌دتاهایی** که «رنگ محلی»شان را نگه‌داشته بودند جلب کنم و روابط آنها را با مدیریت مرکزی نشان دهم و بگویم که تا چه حد از الگوی حکومتیِ پذیرفته شده در بقیهٔ خاک فرانسه تفاوت داشتند و تا چه اندازه با این الگو سازگار بودند و سرانجام، بر مبنای یکی از این پی‌دتاها به عنوان نمونه، خطوطی را که همهٔ پی‌دتاها می‌توانستند تحت شرایط مطلوب بر پایهٔ آنها به خوبی تحول یابند، نشان دهم.

در روزگاران پیشین، «مجالس طبقاتی» در ولایت‌های فرانسه وجود داشتند؛ به بیان دیگر، این ولایت‌ها به وسیلهٔ «نمایندگان طبقات سه‌گانه» اداره می‌شدند؛ بدین‌سان که (به فرمان حکومت سلطنتی) مجلس متشکل از نمایندگان طبقات روحانیت، اشراف و عوام، ادارهٔ امور ولایت را در دست داشتند. مانند بسیاری از نهادهای قرون وسطایی دیگر، این صورت حکومت ولایتی نیز تقریباً در سراسر بخش‌های متمدن اروپا یافت می‌شد؛ به‌ویژه در آن بخش‌هایی که افکار و رسوم ژرمنی ریشه داشتند. در ولایت‌های آلمانی، مجلس طبقاتی تا زمان انقلاب فرانسه

---

۱. Pays d'états، که در لغت به معنی سرزمین طبقات و در واقعیت امر به ولایت‌هایی اطلاق می‌شد که هنوز از استقلال ولایتی برخوردار بودند و مجلس ولایتی طبقات سه‌گانه داشتند. ـ م.

پا بر جای مانده بود و در آن‌جاهایی که در این زمان دیگر وجود نداشت، دست کم تا سده‌های شانزدهم و هفدهم دوام آورده بود. دو سده بود که شاهان و شهریاران سراسر اروپا این مجالس طبقاتی را گاه آشکارا و گاه غیرمستقیم و همیشه پیگیرانه مورد حمله قرار می‌دادند. هرگز به ذهن این شاهان خطور نکرده بود که کار این نهادها را بهبود بخشند یا آن را نوسازی کنند. آنها تنها به فکر سرکوبی تام و تمام مجالس طبقاتی بودند و اگر نمی‌توانستند این کار را انجام دهند، می‌کوشیدند تا در هر فرصتی که پیش می‌آمد، از قدرت‌های آنها بکاهند.

در سال ۱۷۸۹، مجالس طبقاتی تنها در پنج ولایت بزرگ فرانسه و در برخی از مناطق کوچک و بی‌اهمیت دوام آورده بودند. درواقع باید گفت که خود فرمانی راستین ولایتی تنها در دو ولایت بروتانی[1] ولانگدوک وجود داشتند و در جاهای دیگر، مجالس طبقاتی به صورت سایه‌ای از نفوس پیشین‌شان در آمده بودند و غیر مؤثر و سست گشته بودند.

در این‌جا بر آنم که نظام حکومت آزادانهٔ موجود در لانگدوک را که وسیع‌ترین و پرجمعیت‌ترین پی‌دتای فرانسه به‌شمار می‌آید، به بررسی کشم.

لانگدوک بیش از دو هزار بخش یا به اصطلاح آن زمان «اجتماع» را در بر می‌گرفت و بیش از دو میلیون جمعیت داشت و گذشته از آن‌که وسیع‌ترین پی‌دتا بود، سازمان‌یافته‌ترین و مرفه‌ترین پی‌دتای کشور نیز به‌شمار می‌آمد. از همین روی، لانگدوک بهترین تصویر را از ماهیت حکومت خودفرمانیِ ولایتی در رژیم پیشین به دست می‌دهد و نشان می‌دهد که حتی آن بخش‌هایی از فرانسه که حکومت محلی در آنها از همه‌جای دیگر رونق بیشتری داشت، تا چه حد تابع قدرت سلطنتی گشته بودند.

در لانگدوک مجلس طبقاتی تنها به فرمان صریح پادشاه می‌توانست تشکیل جلسه دهد و دعوت‌نامه‌ای از سوی او برای یکایک کسانی که می‌بایست در این مجلس حضور یابند، فرستاده می‌شد. همچنان که در اظهارنظر طنزآمیز یکی از ناخرسندان آمده است:

> «یکی از طبقاتی که ترکیب کنندهٔ مجلس طبقاتی ما به‌شمار می‌آید، طبقهٔ کشیشان است که مرهون شاه می‌باشد، زیرا این شاه است که درجهٔ

---

1. Brittany

اسقفی و تیول اعطاء می‌کند؛ دو طبقهٔ دیگر نیز درست در همین موضع قرار دارند، زیرا دربار می‌تواند از حضور هر عضوی که مورد تأییدش نیست در این مجلس جلوگیری کند. پس دیگر به تعقیب یا تبعید اشخاص نامطلوب چه نیاز است! تنها کافی است که از فراخواندن آنها به مجلس خودداری شود.»

شاه نه تنها تاریخ گشایش بلکه تاریخ ختم هر نشستی را نیز تعیین می‌نمود. بنا به یکی از فرمان‌های شورای سلطنتی، مدت زمان نشست سالانهٔ مجلس ولایتی، چهل روز تعیین شده بود. مأمورانی به نمایندگی از سوی شاه هرگاه که می‌خواستند اجازه داشتند در نشست‌های این مجلس حضور یابند و وظیفه‌شان آگاه ساختن مجلس از خواست‌های حکومت بود. از این گذشته، مجالس طبقاتی تحت نظارت‌های شدیدتر دیگری نیز قرار داشتند. این مجلس‌ها نمی‌توانستند بدون صلاحدید شورای سلطنتی در مورد مسایل مهم تصمیم بگیرند و یا هر اقدامی مربوط به مالیه را تصویب کنند. زمانی که مالیات، وام یا دادخواهی مطرح می‌شد، بدون کسب اجازه صریح شاه بحث درباره آنها مجاز نبود. هیچ‌یک از آیین نامه‌های مجلس حتی آنهایی که به شیوهٔ ادارهٔ نشست‌های این مجلس راجع بودند، بدون تصویب قدرت مرکزی نمی‌توانستند به اجراء درآیند. صورت دخل و خرج (یا به اصطلاح امروزی بودجه) این مجالس نیز می‌بایست هر ساله به تصویب شاه برسد.

وانگهی، شورای سلطنتی همان حقوق سیاسی را که در جاهای دیگر فرانسه اعمال می‌نمود، در لانگدوک نیز به اجرا در می‌آورد. قوانین و «مقررات عمومی» که این شورا پی درپی تصویب و صادر می‌کرد، در لانگدوک نیز مانند **پی‌دلکسیون**[1] به کار بسته می‌شدند. همهٔ فعالیت‌های معمول حکومتی به وسیلهٔ قدرت مرکزی انجام می‌شدند. حکومت مرکزی در لانگدوک نیز مانند جاهای دیگر نیروی پلیس و نمایندگانی داشت. بالاتر از این، حکومت پی‌درپی سمت‌های تازه‌ای می‌آفرید که ولایت لانگدوک نیز مانند ولایت‌های دیگر ناچار بود که با هزینهٔ گزافی آنها را بازخرید کند.

و باز لانگدوک نیز مانند ولایت‌های دیگر به وسیلهٔ یک والی حکومت می‌شد و

---

۱. Pay d election، ولایت‌هایی که استقلال محلی و مجالس ولایتی نداشتند. ـم.

این والی نیز برای هر بخشی از ولایت نایبی را تعیین می‌نمود. وظیفهٔ این نـایبان، تماس برقرار کردن با مقامات محلی و نظارت بر فعالیت‌های‌شان بود. سخن کوتاه، والی لانگدوک نیز مانند هر یک از والیان **پی‌دلکسیون**، این ولایت را در قبضهٔ قدرت خویش داشت. حتی کوچک‌ترین دهکده در اعـماق **سه‌ون**[1] نـمی‌توانست بـدون اجازه شورای سلطنتی جزئی‌ترین هزینه‌ای را متعهد گردد. مقولهٔ ویـژهٔ مـرافـعات کشوری که امروزه Le contentieux administratif خوانده می‌شوند، یعنی دعواهایی که در یک‌طرف آنها حکومت قرار دارد، در لانگدوک نیز مانند جاهای دیگر، حوزهٔ وسیعی را می‌پوشاندند و به راستی که در این ولایت پهنه‌ای حـتی گسـترده‌تر نـیز داشتند. دعاوی مربوط به شاهراه‌های عمومی در دادگاه بدوی والی مورد رسیدگی قرار می‌گرفتند و در مجموع، والی همهٔ مسایلی را که در آنها حکومت به هر نحوی دخیل بود، مورد رسیدگی و تصمیم‌گیری قرار مـی‌داد. از ایـن گـذشته، نـمایندگان حکومت مرکزی در لانگدوک نیز مانند جاهای دیگر، از تعقیب قضایی اشـخاص خصوصی که به راست یا دروغ مدعی بودند که مورد بی‌عدالتی آنها قرار گرفته‌اند، مصونیت داشتند.

با این همه که گفته شد، پس چه چیز لانگدوک را از ولایت‌های دیگر متفاوت ساخته و آن را مورد رشک مناطق دیگر فرانسه قرار داده بود؟ مدیریت لانگدوک از سه جهت با مدیریت ولایت‌های دیگر فرانسه، یکسره متفاوت بود.

نخست این‌که لانگدوک مجلسی متشکل از مردان اصیل داشت که مورد احترام مردم و نیز قدرت سلطنتی بود. هیچ مقامی از این مجلس از سوی حکومت مرکزی گمارده نمی‌شد و به اصطلاح آن روز «آدم‌های شاه» نمی‌توانستند در این مـجلس عضویت داشته باشند. در این مجلس همه موضوع‌های راجع به ولایت، آزادانـه و وظیفه‌شناسانه مورد بحث قرار می‌گرفتند و یکی از حیثیت‌های اعضای فرهیختهٔ این مجلس آن بود که دستگاه سلطنتی قدرت‌هایش را در ایـن مـجلس بـا احـتیاط اعمال می‌نمود و گرچه در این ولایت نیز مانند بخش‌های دیگر فرانسه نمایندگانی داشت و در این‌جا نیز از همان اصول پیروی می‌کرد، امّا در مـجموع بـا لانگـدوک رفتاری کاملاً متفاوت از ولایت‌های دیگر فرانسه داشت.

دوم ایـن‌که گـرچـه بسیاری از کـارهای عـمومی بـه هـزینهٔ شـاه و از طـریق

---

1. Cevennes

نمایندگانش انجام می‌گرفتند و در بسیاری از کارهای دیگر نیز نیمی از هزینه را حکومت تأمین می‌کرد و به‌طبع بر اجرای آنها نیز نظارت داشت، امّا بودجهٔ اکثر اقدامات عمرانی لانگدوک از سوی خود این ولایت تأمین می‌شد. هر چند که طرح‌ها و هزینه‌های عمرانی این ولایت نیز به تأیید و امضای شاه می‌رسید، امّا این کارها به وسیلهٔ کارکنانی که از سوی مجلس طبقاتی گماشته می‌شدند و تحت نظارت نمایندگان برگزیدهٔ این مجلس انجام می‌گرفتند.

سرانجام این‌که ولایت لانگدوک حق داشت که برخی از مالیات‌های سلطنتی را به ابتکار خویش و به شیوه‌ای که خود می‌پسندد گردآوری کند و نیز می‌توانست برای رفع نیازهای منطقه‌ای خود هرگونه مالیاتی را مستقلاً وضع و اعمال نماید.

شیوه‌ای که ولایت لانگدوک از این امتیازها استفاده می‌کرد، برای هر پژوهشگر تاریخ فرانسه باید بسیار جالب باشد.

در بررسی شیوه‌های مالیِ اعمال شده در **پی‌دلکسیون‌ها**، آنچه که ما را بیشتر از همه شگفت‌زده می‌کند، این واقعیت است که در این ولایت‌ها مالیات‌های محلی اگر هم وجود داشتند بسیار نادر بودند. مالیات‌های تحمیل شده از سوی حکومت مرکزی بر این ولایات، بیش از اندازه بودند، امّا این ولایت‌ها برای خودشان تقریباً هیچ پولی خرج نمی‌کردند. حال آن‌که در لانگدوک، مبالغ صرف شده در کارهای عام‌المنفعه بسیار هنگفت بودند و در سال ۱۷۸۰، این مبلغ سالانه به بیش از دو میلیون لیور رسیده بود.

گهگاه حکومت مرکزی به حجم پولی که ولایت لانگدوک برای عمران خودش خرج می‌کرد اعتراض می‌نمود و از آن می‌ترسید که مبادا منابع مالی این ولایت خالی گردد و نتواند سهمیهٔ خویش را به خزانهٔ ملی پرداخت کند. من بیانیه‌ای را که مجلس لانگدوک در پاسخ اتهام «اسراف» تهیه کرده بود خوانده‌ام و برای آن‌که روح محرک این حکومت ملی کوچک و خودکفا باز نموده شود، نقل قسمت‌هایی از این بیانیه، از هر تصویر عمومی دیگری روشنگرتر خواهد بود.

امضاء کنندگان این بیانیه صریحاً می‌پذیرند که ولایت لانگدوک به کارهای عام‌المنفعه بزرگی دست‌زده است که هم‌چنان ادامه دارند. آنها بی‌آن‌که در صدد تبرئه خودشان برآیند، اعلام می‌دارند که هم‌چنان در صدد ادامه و حتی گسترش برنامه‌هایشان هستند (مگر آن‌که شاه از اجرای آنها جلوگیری نماید.) آنان یادآور

می‌شوند که بسترهای رودخانه‌های عمده‌ای که ولایت را مشروب می‌سازند، تعمیق و توسعه داده‌اند و اکنون نیز برآنند تا کانال قدیم لانگدوک را که در زمان لویی چهاردهم ساخته شده بود و با مقتضیات امروزی تطبیق ندارد، توسعه دهند و این کانال را از طریق رودخانه‌های ست[1] و آژ[2] به رودخانهٔ رن[3] متصل کنند. از این گذشته، ساحل رودخانهٔ ست در این زمان برای بازرگانی دریایی تعریض شده بود و با هزینهٔ سنگینی دایر نگه‌داشته می‌شد. آنها تأکید داشتند که این اقدامها بیشتر با مصلحت ملی سازگارند تا منافع ولایتی؛ امّا با این همه، ولایت لانگدوک که از همه بیشتر از این اقدامها سود می‌برد، هزینهٔ آنها را خود به عهده گرفته بود. مجلس طبقاتی لانگدوک درصدد خشک کردن مرداب‌های آیژستمورت[4] نیز برآمده بود که هدف از این کار مساعد ساختن این مرداب‌ها برای کشاورزی بود. امّا این ولایت بیشتر توجه‌اش را معطوف بهبود راهها ساخته بود و تمام شاهراههایی را که از این ولایت می‌گذشتند و آن را با دیگر نقاط فرانسه مرتبط می‌ساختند، تعمیر و ترمیم کرده بود. راههای محلی مابین شهرها و دهکده‌های ولایت نیز تعمیر شده بودند. همهٔ این راهها اکنون در وضع عالی قرار داشتند و حتی در چلهٔ زمستان نیز برای عبور و مرور باز بودند. درواقع، راههای این ولایت از راههای بد نگهداری شده و ناهموار ولایت‌های همسایه مانند دوفینه[5] و کرسی[6] و بوردو بسیار بهتر بودند (هر سه ولایت یادشده پی‌دلکسیون بودند.) بازرگانان و مسافرانی که در این زمان از لانگدوک عبور کرده بودند، عقاید مساعدی دربارهٔ راههای این ولایت اظهار داشته بودند. آرتور یانگ ده‌سال پس از این زمان، لانگدوک را با این عنوان وصف کرده بود؛ پی‌دتای لانگدوک، «ولایتی با راههای خوب که بدون استفاده از بیگاری ساخته شده‌اند.»

بیانیهٔ بالا چنین ادامه می‌دهد که:

«در صورت تأیید اعلیحضرت، مجلس ولایتی برنامه عمرانی‌اش را گسترش خواهد داد و راههای ما بین روستاها را نیز که اهمیت‌شان کمتر از شاهراهها نیست بهبود خواهد بخشید. زیرا بسیار بهتر است که کشاورز بتواند کالایش را از انبارش به بازار دهکده انتقال دهد، همچنان که باید بتواند محصولاتش را به جاهای دوردست نیز برساند.

---

1. Cette 2. Agde 3. Rohne 4. Aiguesmortes

5. Dauphine 6. Quercy

در مورد کارهای عمرانی، معیار ما همیشه این بوده است که این کارها باید بیشتر سودمند باشند تا پر زرق و برق. راه‌ها، آبگذرها و رودخانه‌ها به ارزش فرآورده‌های کشاورزی و صنعتی می‌افزایند، زیرا حمل و نقل آنها را به جاهایی که خواستار این محصولات‌اند، با هزینه‌ای ناچیز در همهٔ فصول میسر می‌سازند. به برکت همین راه‌های آبی و خاکی است که همهٔ نقاط این ولایت به روی تجارت و صنعت باز زند. از این روی، این‌گونه کارهای عمرانی هر چه قدر هم که هزینه‌بر باشند، سرمایه‌گذاری‌های خوبی‌اند. از این گذشته، اگر این خدمات در سراسر ولایت منصفانه توزیع شوند، سطح دستمزد را بالا برده و به سود طبقات تنگدست‌تر تمام خواهند شد. به این دلیل، شاه در این ولایت برخلاف ولایت‌های دیگر، به تأسیس کارگاه‌های خیریه نیاز ندارد.»

سپس امضاءکنندگان بیانیه با غرور نتیجه‌گیری می‌کنند که:

«ما خواستار چنین صدقاتی نیستیم. کارهای عام‌المنفعه‌ای که هر ساله در دست اجراء داریم، برای هر کسی اشتغال کافی فراهم می‌کنند و از همین روی، ما می‌توانیم از اعانه صرف‌نظر کنیم».

من هر چه که بیشتر قوانین و مقررات (که با اجازهٔ شاه و به ندرت به ابتکار او صادر می‌شدند) راجع به بخش‌هایی از مدیریت عمومی را که تحت نظارت مجلس طبقاتی ولایت مانده بودند بررسی کرده‌ام، بیشتر تحت‌تأثیر خردمندی، انصاف و خیرخواهی راستین مجلس لانگدوک قرار گرفته‌ام و نیز به برتری روش‌های این حکومت محلی بر روش‌های مناطقی که منحصراً تحت مدیریت شاه بودند، بیشتر پی برده‌ام.

ولایت لانگدوک به «اجتماعات» یا بخش‌ها و دهکده‌هایی تقسیم شده بود که تحت مدیریت‌های منطقه‌ای معروف به «اسقف نشین‌ها» اداره می‌شدند و سرانجام، سراسر ولایت به سه ناحیهٔ مرسوم به «Senechaussee» تقسیم گشته بود. هر یک از این بخش‌ها و شعبات اداری نمایندگان ویژه‌اش را داشت و یک هیأت حاکم کوچک تحت نظارت مجلس طبقاتی ولایت یا شاه، در آن انجام وظیفه

می‌کرد. هرگاه مسألهٔ کارهای عمومی‌ای مطرح می‌شد که به مصلحت محلی یکی از این واحدهای سیاسی کوچک راجع بودند، آن کارها تنها به درخواست همان واحد انجام می‌گرفتند. و اگر این اقدام‌ها به نفع واحد وسیع‌تری بودند، از واحد اداری وسیع‌تر، یعنی «اسقف نشین» خواسته می‌شد که بخشی از هزینه را به عهده گیرد. اگر Senechaussee طرف ذی‌نفع بود، او نیز می‌بایست به همین‌سان سهم خود را اداء نماید. سرانجام اگر برای یک دهکده خدمات عمومی‌ای ضرورت پیدا می‌کرد که از توان مالی آن دهکده خارج بود، از اسقف نشین، Senechaussee و از کل ولایت متوقع بودند که از نظر مالی به کمک این دهکده برخیزند، هر چند که از آن خدمات تنها همان دهکده متنفع بوده باشد. این قضیه با سیاست اعلام شدهٔ مجلس لانگدوک بسیار سازگار بود.

«شالودهٔ قانون اساسی ما، این اصل است که لانگدوک در مجموع، یک پیکرهٔ کلی را تشکیل می‌دهد و هر بخشی از این ولایت باید برای خیر عمومی ولایت با بخش‌های دیگر همکاری کند.»

طرح‌های عمرانی که می‌بایست در این ولایت به اجراء درآیند، از پیش تنظیم می‌شدند تا مقامات اجرایی محلی که در این طرح‌ها دخیل بودند، فرصت کافی برای بررسی آنها را داشته باشند. در این طرح‌ها تنها کارگران دستمزد بگیر کار می‌کردند و بیگاری در لانگدوک وجود نداشت. پیش از این یادآور شده بودم که در **پی‌دلکسیون‌ها** بهای زمین‌هایی که برای منظورهای عمومی از مالکان خصوصی گرفته می‌شدند، با نرخ نازل و با تأخیر پرداخت می‌شد و گاه اصلاً پرداخت نمی‌شد. این قضیه موضوع عمدهٔ شکایت‌هایی بود که در مجالس ولایتی منعقده در سال ۱۷۸۷ شنیده می‌شد. در برخی از این شکایت‌ها یادآوری شده است که ارزش ملکِ گرفته شده غالباً پس از خسارت دیدن و یا به کلی ویران شدن ارزیابی می‌شد و به همین دلیل به مالکان اصلی مبلغی را که باید به تناسب ارزش واقعی ملک‌شان دریافت می‌داشتند، پرداخت نمی‌شد. حال آن‌که در لانگدوک، قاعده بر این بود که ارزش هر قطعه زمینی که برای کارهای عمومی ضبط می‌شد، در آغاز کار تعیین می‌شد و مالکان در نخستین سال شروع عملیات بهای ملک‌شان را دریافت می‌داشتند. حکومت مرکزی با آن‌که از شایستگی‌های نظام پذیرفته شده از سوی

مجلس طبقاتی لانگدوک در مورد کارهای عمرانی بی‌اطلاع نبود، باز از الگوی لانگدوک پیروی نمی‌کرد. شورای سلطنتی پس از تصویب نهایی مقررات صادره از مجلس طبقاتی لانگدوک، آنها را در چاپخانهٔ سلطنتی به چاپ می‌رسانید و نسخه‌هایی از آنها را «جهت اطلاع و راهنمایی» برای همه والیان کشور می‌فرستاد.

آنچه که در مورد کارهای عمرانی گفته شد، از آن بیشتر در مورد شاخهٔ دیگری از مدیریت که به همان‌سان مهم بود، یعنی گردآوری مالیات‌ها، نیز صادق بود. بیشتر از همین بابت بود که شخصی که از جاهای دیگر فرانسه به لانگدوک گام می‌گذاشت، به سختی می‌توانست باور کند که در بخشی از همان کشور وارد شده است. این موضوع در جای دیگر به تفضیل بحث شده است و در این‌جا تنها به ذکر این نکته اکتفاء می‌کنم که مجلس لانگدوک چنان به برتری روش‌هایش باور داشت که هرگاه شاه مالیات تازه‌ای را بنا می‌نهاد، این مجلس هرگز در مورد خرید حق گردآوری این مالیات به شیوهٔ خودش و به وسیلهٔ مأموران خودش، به هر بهایی درنگ روا نمی‌داشت.

لانگدوک با وجود تحمل هزینه‌های سنگین عمرانی، چنان به خوبی اداره می‌شد و چنان ثروتمند و از نظر مالی معتبر بود که حکومت مرکزی غالباً به این ولایت متوسل می‌شد و پول‌هایی را که تحت شرایط دیگر نمی‌توانست فراهم کند، به نام لانگدوک وام می‌گرفت. از همین‌روی، در دورهٔ کمی پیش از انقلاب، لانگدوک رسماً ۰۰۰ ر۲۰۰ر۷۳ لیور برای خودش وام گرفته بود، حال آن‌که همهٔ این پول‌ها را برای شاه خواسته بود.

به هر روی، حکومت مرکزی با آزادی‌های استثنایی لانگدوک نظر خوشی نداشت. ریشیلیو این آزادی‌ها را تضعیف کرد و سرانجام آنها را یکسره از میان برداشت. بولن‌ویه[1] به ما می‌گوید که شاه تن‌پرور، ترشرو و بی‌خاصیت، لویی سیزدهم، چنان از مزایای برخی از ولایات بیزار بود که هرگاه سخنی از آنها می‌شنید، از شدت خشم خفه می‌شد. ما غالباً در نمی‌یابیم که یک آدم ضعیف‌بنیه در برابر چیزی که از آن بیزار باشد، چه نیرویی را می‌تواند از خود مایه گذارد؛ امّا این را می‌دانیم که او هر اندازه که در موارد دیگر ضعف از خود نشان می‌داد، در این کار هر چه که در توان داشت به کار می‌انداخت و با وجود ضعیف بودن از خود قدرت نشان

1. Boulainvillier

می‌داد. خوش‌بختانه لانگدوک در زمان خردسالی لویی چهاردهم قانون باستانی‌اش را باز یافت و این پادشاه که اعادهٔ این قانون را کار خودش تلقی می‌کرد، اجازه داده بود که این قانون هم‌چنان پا برجای ماند. لویی‌پانزدهم نیز پس از دو سال معلق گذاشتن این قانون، اجازه داد دوباره به اجراء درآید.

ایجاد سمت‌های نوپدید شهری که نامزدان حکومت مرکزی تصدی آنها را برعهده داشتند، برای ولایت لانگدوک خطر نه چندان مستقیم ولی بزرگی به‌شمار می‌آمد. این عمل مخرب نه تنها خودمختاری محلی شهرها را از بین برده بود، بلکه در جهت آن بود که حکومت ولایتی را نیز تحت‌الشعاع قرار دهد. درست نمی‌دانم که آیا نمایندگان طبقهٔ سوم در مجالس ولایتی فرانسه برای این منظور برگزیده شده بودند یا نه؛ امّا در این گمانی نیست که مدت زمان درازی این نمایندگان برای چنین کاری برگزیده نشده بودند و مأموران شهریِ حکومتی قانوناً تنها به عنوان نمایندگان شهری طبقهٔ متوسط و پایین در این مجالس شرکت می‌کردند. تا زمانی‌که همهٔ شهرنشینان با رأی آزادنه‌شان مسئولان شهری را برای یک دورهٔ محدود برمی‌گزیدند، این ابهام در امر قیمومت طبقهٔ متوسط، چندان توجه کسی را به خود جلب نمی‌کرد. زیرا در این شرایط، شهرداران و مشاوران شهری و کلانتران به نام مردم شهر سخن می‌گفتند و نمایندهٔ منافع آنان بودند، گویی که آنها تنها برای همین منظور برگزیده شده بودند. امّا چنین قضیه‌ای در مورد کسی که حق ادارهٔ امور همشهریانش را خریده بود صدق نمی‌کرد. چنین شخصی تنها نمایندهٔ خودش و یا حداکثر، نمایندهٔ منافع یک دسته بود. با این همه، شخصی که سمتش را خریده بود، درست همان قدرت‌های شخصی را که در گذشته برای این سمت برگزیده می‌شد، دارا بود. نتیجهٔ این امر، ایجاد یک دگرگونی شدید در ماهیت کلی مجالس ولایتی بود. اشراف و کشیشان دیگر نمی‌توانستند به عنوان نمایندگان طبقهٔ متوسط در این مجالس بنشینند. خریداران سمت‌های نوپدید شهری اعضایی از طبقهٔ متوسط بودند که تنها به فکر خودشان بودند و از آن‌جا که درمیان این طبقه مرجعیت و نفوذی نداشتند، دست به عصا راه می‌رفتند. بدین‌سان، در زمانی که طبقهٔ سوم بیش از پیش ثروتمند می‌شد و داشت به صورت یک قدرت ارضی در می‌آمد، برعکس، نقش پایین‌تری در مدیریت کشور بدو واگذار شده بود. به هر روی در لانگدوک چنین وضعی حکمفرما نبود؛ زیرا هرگاه سمت تازه‌ای ایجاد می‌شد، این ولایت به

هر قیمتی آن را خریداری می‌کرد. تنها در سال ۱۷۷۳، لانگدوک برای چنین خریدهایی بیش از چهارمیلیون لیور وام گرفته بود.

امّا از جنبه‌های دیگر نیز مجلس طبقاتی لانگدوک می‌توانست مدعی شود که از مجلس‌های ولایتی دیگر فرانسه مترقی‌تر است و بهتر می‌تواند روح جدید زمانه را در این نهاد محترم، یعنی مجلس ولایتی بدمد. در این‌جا نیز مانند بیشتر نقاط جنوب فرانسه، مالیات تای بر «ملک» اطلاق می‌شد و نه بر «شخص»؛ یعنی هر کسی می‌بایست به تناسب ارزش زمینش مالیات دهد و نه برحسب درآمد شخصی‌اش. درست است که برخی از مستغلات شخصی هنوز از چنین مالیاتی معاف بودند، امّا این املاک که در اصل به نجیب‌زادگان تعلق داشتند در نتیجهٔ پیشرفت شتابان صنعت و پیدایش یک طبقهٔ ثروتمند جدید به تدریج به دست افراد غیرنجیب‌زاده افتاده بودند. از سوی دیگر، بسیاری از املاکی که مشمول مالیات یاد شده بودند، در اختیار نجیب‌زادگان قرار گرفته بودند. چنین نقل و انتقال‌هایی گرچه شاید نامعقول می‌نمودند، امّا محاسنی نیز داشتند، زیرا موجب تخفیف احساس رنجش می‌شدند و هر چند که اسباب آزردگی خاطر کسانی را فراهم می‌کردند که از این نقل و انتقال‌ها سودی نمی‌بردند، امّا مانند نظام قدیم خفت‌آور نبودند. از آن‌جا که این تحول حامل هیچ‌گونه تمایز طبقاتی نبود و موجبات برخورد منافع طبقات گوناگون را فراهم نمی‌ساخت، از همکاری شهروندان در ادارهٔ امور عمومی جلوگیری نمی‌کرد. به راستی که طبقات گوناگون در لانگدوک بیشتر از هر نقطهٔ دیگر فرانسه، در یک موقعیت واقعاً برابر با یکدیگر همکاری می‌کردند.

در مجلس بروتانی، نجیب‌زادگان حق داشتند که دسته جمعی در نشست‌های مجلس طبقاتی حضور یابند ـ وضعی که به این مجلس حالتی شبیه به «دیتهای»[1] لهستان داده بود. به هر روی، در مجلس ولایتی لانگدوک همگی نجیب‌زادگان حضور نمی‌یافتند و تنها بیست‌وسه تن از آنها به نمایندگی طبقه‌شان در مجلس طبقاتی می‌نشستند و به همین‌سان، بیست‌وسه تن از اسقف‌های ولایت به نمایندگی از جانب کلیسا در مجلس شرکت می‌کردند و جالب‌تر از همه آن‌که، شهرها نیز به همان اندازهٔ دو طبقه برتر رأی داشتند.

از آن‌جا که مجلس طبقاتی لانگدوک در یک محل واحد تشکیل جلسه می‌داد و

---

۱. Diet، مجلس سنتی لهستان. ـ م.

بحث‌های آن نه مابین نمایندگانِ گروهای جداگانه بلکه میان کل اعضای مجلس به گونه‌ای مختلط صورت می‌گرفتند، طبقهٔ سوم توانسته بود در این مجلس نقش مهمی را ایفاء کند و به تدریج کل مجلس را تحت تأثیر ایدئولژی ویژهٔ خویش قرار دهد. وانگهی، مسئولان اجرایی که با عنوان سرکلانتر امور جاری ولایت را از سوی مجلس اداره می‌کردند، همیشه از میان حقوقدانانی که نجیب‌زاده نبودند، برگزیده می‌شدند. گرچه پاس حرمت نجیب‌زادگان هنوز نگهداشته می‌شد، امّا آنها دیگر نمی‌توانستند که به تنهایی قدرت را در دست داشته باشند. از سوی دیگر، گرچه بسیاری از اعضای طبقهٔ کشیشان در اصل نجیب‌زاده بودند، امّا روابط گرمی با نمایندگان طبقهٔ سوم برقرار کرده بودند و از بسیاری از طرح‌های این طبقه پشتیبانی می‌کردند و با آنها در بهبود شرایط زندگی طبقات پایین‌تر و تشویق بازرگانی و صنعت تشریک مساعی می‌نمودند. بدین‌سان، روحانیان دانش گسترده‌شان را در مورد سرشت بشر و کارکشتگی استثنایی‌شان را در حل و فصل امور دشوار، در اختیار طبقهٔ سوم قرار داده بودند. هرگاه میان مجلس ولایتی و قدرت مرکزی اختلاف عقیده پیش می‌آمد، معمولاً یکی از اعضای کلیسا به نمایندگی از مجلس برای مذاکره با وزیر ولایت در ورسای فرستاده می‌شد. کوتاه سخن، باید گفت که در سدهٔ هجدهم، لانگدوک به وسیلهٔ مردم عادی و با یاری اسقف‌ها و سرپرستی نجیب‌زادگان اداره می‌شد.

ساختار قانونی مجلس لانگدوک به خاطر ویژگی‌هایی که در بالا توصیف‌شان کردیم، می‌توانست بدون هیچ‌گونه دشواری خود را با روح جدید زمانه سازگار کند و با وجود تعدیل بیشتر امور، هیچ یک از نهادهای قدیمی را نابود نسازد.

اگر شاهان ما یک‌دهم آن فعالیتی را که برای تضعیف یا نابودی مجالس ولایتی به کار برده بودند، در جهت بهبود این مجلس‌ها از روی الگوی مجلس لانگدوک صرف می‌کردند و آنها را با نیازهای نوین تطبیق می‌دادند، آنچه که در مورد لانگدوک گفته شد، می‌توانست در ولایت‌های دیگر فرانسه نیز پیش آید. بدبختانه هم و غم شاهان ما نگهداشتن قدرت در دستان‌شان به هر قیمتی بود و نیازهای تمدن جدید را به هیچ روی در نظر نمی‌گرفتند.

یادداشت‌ها

یادداشت ۱:

تأثیر قوانین رمی بر آلمان و چگونگی جایگزینی این قوانین به جای قوانین ژرمنی.

در اواخر قرون وسطی، قانون رمی تقریباً تنها منبع و نیز عمده‌ترین منبع مطالعهٔ حقوقدانان آلمانی گشته بود. در این زمان، بیشتر حقوقدانان آلمانی در خارج از آلمان و در دانشگاه‌های ایتالیا تحصیل می‌کردند. این حقوقدانان قدرت سیاسی اعمال نمی‌کردند، امّا تفسیر و کاربرد قوانین به عهدهٔ آنها بود. آنها نمی‌توانستند قانون ژرمنی را لغو کنند، امّا بیشترین هم خود را به کار بسته بودند تا این قانون را چندان دستکاری کنند که در قالب قانون رمی بگنجد. آنها در هر یک از نهادهای قانونی آلمان که دورترین شباهت‌ها را با قوانین یوستینین[1] داشت، قانون رمی را جای دادند. از همین رهگذر، به تدریج یک روح نو و عرف‌های تازه‌ای در قوانین ملی آلمان رخنه کردند، تا آن‌که دیری نپایید که شکل اصیل قانون آلمانی از دست رفت و در سدهٔ هفدهم تقریباً فراموش گشت. جای قانون اصیل آلمانی را قوانین مختلطی گرفته بودند که گرچه نام ژرمنی برخود داشتند، امّا درواقع رمی بودند.

من به دلایلی بر این باورم که این نوآوری حقوقی در جهت بدتر کردن اوضاع طبقاتی آلمانی‌ها و به‌ویژه طبقهٔ روستایی گرایش داشت. اشخاصی که تا آن زمان توانسته بودند کل یا جزئی از آزادی یا دارایی‌شان را نگهدارند، به بردگان یا اجاره‌داران رمی شباهت تام پیدا کردند و حقوق و دارایی‌های‌شان را یکسره از دست دادند.

---

۱. Justinian (۴۸۳ـ۵۶۲)، امپراطور رم‌شرقی که قوانین رمی را گردآوری کرد. ـ م.

این استحالهٔ تدریجی قانون ملی آلمان و کوشش‌هایی که برای جلوگیری از تحقق این قانون انجام گرفته بودند، به روشنی در تاریخ وورتمبرگ[1] دیده می‌شوند.

از آغاز پیدایش کنت‌نشینی به این نام در ۱۲۵۰ تا ایجاد دوک‌نشین وورتمبرگ در ۱۴۹۵، کل قوانین وورتمبرگ خصلتی اصیل داشت. این قوانین ترکیب می‌شدند از رسوم، قوانین شهری محلی، نظامات دادگاه‌های اربابی و مراتب طبقاتی؛ تنها امور کلیسایی بودند که از خارج و به وسیلهٔ قوانین شرعی تنظیم می‌شدند.

امّا از سال ۱۴۹۵ دگرگونی عمده‌ای در قوانین وورتمبرگ پدید آمد و قانون رمی رخنه در قوانین این دوک‌نشین را آغاز کرد. آنهایی که دکتر[2] خوانده می‌شدند، یعنی افرادی که در مدارس خارجی درس خوانده بودند، خود را به حکومت چسباندند و مدیریت دادگاه‌های عالی را در دست گرفتند. از آغاز تا میانهٔ سده پانزدهم، میان دکترها و سیاستمداران روز کشمکش بود، کشمکشی که گرچه نتیجه‌اش با آنچه که در انگلستان همان زمان رخ داده بود تفاوت داشت، امّا خصلتاً با آن همانند بود. در مجلس توبینگن[3] و مجالس تابعهٔ آن در سال ۱۵۱۴، حقوقدانان نامبرده از سوی نمایندگان نهادهای فئودالی و شهرها مورد حملهٔ شدید قرار گرفته بودند. این نمایندگان با صدای بلند آنها را به تجاوز به حریم همه دادگاه‌ها و تغییر روح یا نص قوانین و رسوم متهم کرده بودند. در آغاز چنین می‌نمود که پیروزی با حمله کنندگان خواهد بود. آنها از حکومت قول گرفته بودند که اشخاص شریف و فرهیخته که برگزیدهٔ نجیب‌زادگان یا طبقات سه‌گانهٔ دوک‌نشین باشند ـ و نه دکترها ـ ریاست دادگاه‌های عالی را به عهده گیرند و مجمعی مرکب از کارگزاران حکومتی و نمایندگان طبقات برگمارده شود تا لایحه‌ای قانونی را طرح کنند که در سراسر دوک‌نشین قوت داشته باشد. چه کوشش بیهوده‌ای! قانون رمی بزودی قانون ملی را از بخش وسیعی از قلمرو قانونی بیرون راند و حتی در بخش‌هایی که هنوز این قانون پابرجای مانده بود، ریشه‌اش از بین رفته بود.

تاریخنگاران آلمان این پیروزی قانون بیگانه بر قانون بومی را به دو علت باز می‌بندند: نخست جاذبه‌ای که ادبیات بر اذهان عمومی اعمال کرده بود و ضرورتاً

---

۱. Wurtemberg، قلمرو مستقل سلطنتی پیشین که مرکزش شهر اشتوتگارت بود. ـم.

2. Doctor

3. Tubingen

موجب خوار داشتن فراوردهای عقلی هوش ملی گشته بود؛ دوم، این فکر ـ که در آلمانی‌های قرون وسطی و حتی در قوانین آنها رخنه کرده بود ـ که امپراطوری مقدس[1] تداوم امپراطوری رم بود و از همین‌روی، قوانینش را از امپراطوری رم به ارث برده بود.

این علت‌ها برای توجیه دخول هم‌زمان قانون رمی در هر یک از کشورهای قارهٔ اروپا، کافی نیستند. فکر می‌کنم که قابل استفاده بودن قانون رمی ـ که یک قانون مبتنی بر بردگی بود ـ برای مقاصد شاهانی که در این زمان تازه داشتند قدرت مطلقه‌شان را روی ویرانهٔ آزادی‌های کهن اروپا استوار می‌کردند، علت راستین این پدیده بود.

قانون رمی جامعهٔ مدنی را به کمال رسانید امّا به موازات آن جامعهٔ سیاسی را نیز به تباهی کشانیده بود، زیرا این قانون محصول مشترک مردمی بسیار متمدن و نیز کاملاً برده بود. شاهان اروپایی به طبع با آغوش باز این قانون را پذیرفته بودند و در سراسر اروپا هر کجا که می‌توانستند آن را برقرار ساخته بودند و مفسران این قانون، وزیران و کارگزاران بلندپایهٔ این شاهان گشته بودند. حقوقدانان برای قانون‌شکنی شاهان، در صورت نیاز تضمین‌های قانونی فراهم می‌کردند. آنها از آن زمان تاکنون، غالباً همین‌کار را انجام داده‌اند. شاهانی که قوانین را زیرپا می‌گذارند، همیشه حقوقدانانی را آماده در دسترس داشته‌اند تا قانونی بودن اعمال آنها را اثبات کنند و به گونه‌ای عالمانه برای آنها ثابت سازند که خشونت درست بوده است و سرکوب‌شدگان خطاکار بوده‌اند.

یادداشت ۲:

گذار از سلطنت فئودالی به سلطنت دموکراتیک.

از آن‌جا که همهٔ سلطنت‌های اروپایی در یک زمان مطلقه گشتند، احتمال آن نمی‌رود که این دگرگونی نهادی به خاطر شرایطی تصادفی بوده باشد که هم‌زمان در همه کشورهای اروپایی پیش آمدند. احتمال طبیعی این است که دگرگونی عمومی یاد شده نتیجهٔ عملکرد یک علت عمومی در هر یک از کشورهای اروپا در این زمان بود.

---

۱. Holly Empire، امپراطوری شارلمانی و جانشینانش در آلمان و ایتالیا در سال‌های مابین ۹۶۲، ۱۸۰۶ که به عنوان تجدید حیات امپراطوری رم تلقی شده بود. ـ م.

این علت عمومی، گذار از یک وضع اجتماعی به یک وضع دیگر، یعنی گذار از نابرابری فئودالی به برابری دموکراتیک بود. در این وضع، اشرافیت زمین خورده بود، ولی تودهٔ مردم هنوز برنخواسته بودند؛ یکی بسیار فرو افتاده بود و دیگری چندان بلند نگشته بود که بتواند برای قدرت برتر مملکت مزاحمت فراهم کند. شاهان اروپایی به مدت صدوپنجاه سال از یک دورهٔ طلایی برخوردار بودند. آنها با وجود داشتن قدرت همه جانبه، تخت پادشاهی‌شان را خطری تهدید نمی‌کرد، حال آن‌که معمولاً برخورداری از قدرت همه جانبه با استواری تخت و تاج ناسازگار است. این شاهان از یک‌سوی به اندازهٔ رییس موروثی یک سلطنت فئودالی تقدس داشتند و از سوع دیگر، به همان اندازهٔ سرور یک دموکراسی، از قدرت مطلقه برخوردار بودند.

یادداشت ۳:

فتور شهرهای آزاد آلمانی ـ شهرهای امپراطوری

به نوشتهٔ تاریخنگاران آلمانی، این شهرها در سده‌های چهاردهم و پانزدهم به اوج رونق خویش دست یافتند. این شهرها در این زمان جایگاه ثروت، هنر و دانش اروپا و مهد بازرگانی و کانون تمدن گشته بودند. آنها سرانجام از راه اتحاد با اشرافیت پیرامون‌شان اتحادیه‌های مستقل را برپا کردند، همچنان که شهرهای سویس با روستاهای‌شان چنین معامله‌ای را به انجام رساندند.

این شهرها در سدهٔ شانزدهم هنوز رونق‌شان را نگهداشته بودند، امّا از این به بعد فتورشان نیز آغاز گشته بود. **جنگ‌های سی‌ساله** به سقوط این شهرها شتاب بخشید؛ در این دوره، بیشتر این شهرها تقریباً نابود یا ویران شده بودند.

به هر روی، اتحادیهٔ وستفالی[1] از این شهرها ذکر ویژه‌ای کرده بود و وضع آنها را به عنوان «دولت‌های بی‌میانجی» که به جز نظارت امپراطور، تحت نظارت هیچ مرجع دیگری نبودند، ابقاء کرده بود. امّا از یک سوی سلطنت‌های همسایه و از سوی دیگر خود امپراطور که قدرتش پس از جنگ‌های سی‌ساله محدود به اعمال قدرت بر این دوک‌نشین‌های کوچک داخل امپراطوری‌اش گشته بود، پیوسته به

---

۱. Treaty of westphalia، معاهدهٔ صلحی که در پایان جنگ‌های سی‌ساله میان طرفین درگیر در سال ۱۶۴۸ بسته شده بود. ـ م.

حق حاکمیت این شهرها دست درازی می‌کردند. تعداد این شهرهای کوچک در سدهٔ هجدهم هنوز بالغ بر پنجاه بود. آنها دو کرسی را در مجلس اشغال کرده بودند که هر کرسی آن یک حق رأی داشت. امّا عملاً نفوذ این شهرها در امور عمومی از دست رفته بود.

آنها در داخل، زیر بار قروض خم شده بودند. این بدهی بیشتر ناشی از این واقعیت بود که آنها هنوز متناسب با شکوه گذشته‌شان می‌بایست مالیات بپردازند و تا اندازه‌ای نیز محصول مدیریت معیوب آنها بود. نباید این واقعیت را دست کم گرفت که سوءمدیریت این شهرها از یک نوع بیماری سری ناشی شده بود که همهٔ این شهرها با هر ساختاری دچارش بودند. حکومت اشرافی و دموکراتیک هر دو به یکسان تولید ناخرسندی می‌کردند. از حکومت اشرافی گله داشتند که این‌گونه حکومت جز یک دار و دستهٔ خانوادگی چیز دیگری نیست و تنها مصالح و علایق خصوصی بر آن حاکم است؛ و از دموکراسی‌ها شکوه می‌کردند که فساد و دسیسه بر آنها حاکم‌اند. هر دوی این حکومت‌ها متهم به نادرستی و فساد شده بودند. امپراطور آلمان پیوسته ناچار می‌شد که برای برقراری نظم در این شهرها دخالت کند. جمعیت این شهرها رو به کاستی بود و ثروت‌شان نیز به زوال گراییده بود. آنها دیگر کانون‌های تمدن آلمان نبودند؛ هنرها از آن‌جا گریخته و در شهرهایی ماوا گزیده بودند که شاهان ساخته بودند و باز نمود کننده عصر جدید به‌شمار می‌آمدند. بازرگانی این شهرها را ترک گفته بود و نیروی پیشین و جمعیت محلی‌شان ناپدید گشته بود. تنها شهر هامبورگ بود که هنوز به عنوان یکی از کانون‌های ثروت و دانش پابر جای مانده بود و این امر نیز از علت‌های ویژهٔ هامبورگ مایه می‌گرفت.

یادداشت ۴:

تاریخ لغو سرواژ در آلمان

جدول زیر نشان می‌دهد که سرواژ در بخش اعظم آلمان به تازگی برانداخته شده است. تاریخ لغو سرواژ در آلمان به قرار زیر است:

۱. در بادن به سال ۱۷۸۳؛

۲. در هوهنزولرن به سال ۱۷۸۹؛

۳. در شلزویگ وهولشتاین به سال ۱۸۰۴؛

۴. درناسائو به سال ۱۸۰۸؛

۵. در پروس. فردریک ویلیام اول، سرواژ را در سال ۱۷۱۷ در قلمرو خویش برانداخت. قانون فردریک کبیر وانمود می‌کرد که سرواژ در سراسر قلمرو پادشاهی‌اش برانداخته شده است، امّا درواقع، این قانون تنها شدیدترین صورت سرواژ، یعنی leibeigenschaft را برانداخت و صورت ملایم‌تر آن را که erbunter thanigkeit نامیده می‌شد، نگه‌داشت. به هر روی سرواژ در این قلمرو تا سال ۱۸۰۹ کاملاً لغو نشده بود.

۶. سرواژ در باواریا در سال ۱۸۰۸ ناپدید شد.

۷. به موجب یکی از فرمان‌های ناپلئون بناپارت که در ۱۸۰۸ صادر شده بود، سرواژ در دوک‌نشین بزرگ برگ و در بسیاری از مناطق کوچک آلمان مانند ارفورث و بایروت، لغو شد.

۸. در قلمرو وستفالیا در سال‌های ۱۸۰۸ و ۱۸۰۹؛

۹. در قلمرو لیپ ـ دتمولد به سال ۱۸۰۹؛

۱۰. در شومبرگ ـ لیپ به سال ۱۸۱۰؛

۱۱. در سوئدیش پومرانیا به سال ۱۸۱۰؛

۱۲. در هس‌دارمشتاد به سال ۱۸۰۹ و ۱۸۱۱؛

۱۳. در وورتمبرگ به سال ۱۸۱۷؛

۱۴. در مکنبورگ به سال ۱۸۲۰؛

۱۵. در الدنبورگ به سال ۱۸۱۴؛

۱۶. در ساکسونی و لوزاتیا به سال ۱۸۳۲؛

۱۷. در هوهنزلرن ـ سیگمارینگن به سال ۱۸۳۳؛

۱۸. در اطریش به سال ۱۸۱۱ ـ در ۱۷۸۲، ژوزف دوم، leibeigenschaft را لغو کرد، امّا سرواژ به صورت ملایم‌تر آن، erbunter thanigkeit، تا سال ۱۸۱۱ ادامه داشت.

یادداشت ۵:

در بخشی از آلمان مانند براندنبورگ، پروس قدیم وسیلزیا که در اصل سکنهٔ اسلاوی نژاد داشتند و از سوی آلمانی‌ها تسخیر و جزئاً اشغال شده بودند، سرواژ از دیگر نقاط آلمان شدیدتر بود و آثار آن در این نقاط از جاهای دیگر مشهودتر بود.

یادداشت ۶:

قانون فردریک کبیر

یکی از کارهای فردریک کبیر که حتی در کشور خودش از همه ناشناخته‌تر مانده است و در ضمن از کارهای دیگر او درخشندگی کمتری دارد، قانونی بود که به فرمان او تنظیم شده و جانشینش آن را اشاعه داده بود. گرچه من شک دارم که کارهای دیگر فردریک کبیر بر ذهن مردم و زمانه‌ای که در آن زندگی می‌کرد، همان درخشش و تأثیر آشکاری را داشتند که بر اذهان مردم زمانه‌های دیگر.

این قانون یک نهاد واقعی به معنای عادی آن بود که نه تنها روابط متقابل شهروندان بلکه شهروندان با دولت را نیز تنظیم می‌کرد. این قانون با آن‌که یک منشور واحد بود، هم قانون مدنی و هم قانون جزایی را دربر می‌گرفت.

قانون فردریک کبیر ظاهراً بر پایهٔ تعدادی اصول عمومی استوار بود که به یک صورت بسیار فلسفی و انتزاعی بیان می‌شدند. این اصول از بسیاری جهات با اصول متبلور در اعلامیهٔ حقوق بشر مندرج در قانون اساسی ۱۷۹۱ فرانسه، بسیار همانندی داشتند.

قانون یاد شده اعلام می‌دارد که رفاه جامعهٔ همسود[1] آلمان و ساکنانش هدف و حد قانون را تعیین می‌کند و قوانین نمی‌توانند آزادی و حقوق شهروندان را مگر به خاطر مصلحت همگان سلب کنند و هر یک از اعضای این جامعهٔ همسود باید به فراخور مقام و امکاناتش برای خیر همگان کار کند و حقوق افراد باید تابع حقوق عامه باشد. این قانون به حقوق موروثی پادشاه و خانواده‌اش اشاره‌ای نمی‌کند و برای هیچ کسی حق ویژه‌ای که متمایز از حق دولت باشد، قائل نیست. قدرت سلطنتی در این قانون به نامی غیر از قدرت دولت نامیده نشده بود.

از سوی دیگر، قانون فردریک به حقوق انسان نیز اشاره می‌کند، حقوقی که مبتنی‌اند بر حق طبیعی هر فرد در تعقیب خوشبختی‌اش بدون تجاوز به حقوق دیگران. هر عملی که قانون طبیعی یا قوانین موضوعهٔ دولتی منعش نکرده باشد، مجاز دانسته شده است. هر شهروندی این حق را دارد که حمایت دولت را برای خود و دارایی‌اش درخواست کند و در صورتی که دولت به دفاع او نیاید، با کاربرد زور از خود دفاع نماید.

---

1. Commonwealth

این قانون نیز مانند قانون اساسی سال ۱۷۹۱ فرانسه، به جای رویگردانی صریح از اصول بزرگ حاکمیت مردمی و سازمان دادن یک حکومت دموکراتیک در یک جامعه آزاد، نخست آنها را ثبت می‌کند و سپس این اصول را دور زده و به نتیجهٔ دیگری می‌رسد که هر چند به اندازهٔ کافی دموکراتیک است، امّا چندان آزادی‌خواهانه نیست. این قانون شاه را تنها نمایندهٔ دولت تلقی می‌کند و همهٔ آن حقوقی را که گفته است به مردم تعلق دارند، برای شاه نیز فراهم می‌سازد. شاه در این قانون به عنوان نمایندهٔ خدا ترسیم نشده است، بلکه او در این‌جا نماینده، کارگزار و خدمت‌گذار جامعه است؛ همچنان که خود فردریک در آثارش به تفصیل گفته بود. امّا به هر روی، شاه تنها نمایندهٔ جامعه خوانده شده بود و می‌توانست به تنهایی همهٔ اقتدار قانونی موجود در این قانون را به کار گیرد. رئیس دولت که در این قانون وظیفهٔ تضمین رفاه همگان ـ که تنها هدف جامعه است ـ را بر عهده دارد، قانوناً این اقتدار را نیز دارد که همهٔ اعمال افراد را از این جهت تنظیم و هدایت کند.

در میان وظایف عمدهٔ این کارگزار بسیار نیرومند جامعه، من به این وظایف دست یافتم: حفظ نظم و امنیت عمومی در داخل کشور به گونه‌ای که هر شهروندی در برابر خشونت تضمین داشته باشد، اعلام جنگ و صلح، تثبیت همهٔ قوانین و مقررات پلیسی، اعطای بخشودگی و لغو پیگردهای جنایی.

هرگونه مؤسسه و تأسیسات عمومی به خاطر صلح و امنیت عمومی باید تحت نظارت و مراقبت او باشند. برای آن‌که رئیس دولت بتواند وظایفش را انجام دهد، باید درآمدها و حقوق درآمدزایی داشته باشد؛ از همین روی، او اجازه دارد بر اموال خصوصی، اشخاص، مشاغل، بازرگانی، صنعت و کالاهای مصرفی مالیات بندد. کارگزاران عمومی به نام او عمل می‌کنند و در اموری که در چهارچوب وظایف آنها جای می‌گیرند، باید هم‌چون او مورد اطاعت قرار گیرند.

در زیر این سر بسیار جدید، یک بدن کاملاً گوتیک[1] را می‌بینیم. فردریک چیزی به جز آنچه که می‌توانست عملکرد قدرتش را محدود سازد، حذف نکرده است. ترکیب آن سر با این بدن، پدیدهٔ غول‌آسایی را به بار می‌آورد که درواقع محصول توافق دو مخلوق متفاوت است. در این محصول شگفت‌انگیز، فردریک به ما نشان

۱. Gothic، به یک سبک معماری اطلاق می‌شود. این سبک از سدهٔ دوازدهم تا سدهٔ شانزدهم و پیدایش رنسانس، سبک رایج معماری در اروپا را تشکیل می‌داد. ـ م.

می‌دهد که در آن‌جا که پای قدرتش در میان است، دل خوشی از منطق ندارد و سخت نگران آن است تا مبادا با حمله به آنچه که هنوز می‌تواند از خود دفاع کند، برای خود دشواری‌های بیهوده‌ای به بار آورد.

به استثنای چند منطقه و محل، ساکنان مناطق روستایی آلمان تحت یک وضعیت سرواژ موروثی زندگی می‌کردند. نه تنها زمین از بیگاری و خدمات دائمی فرسوده شده بود، بلکه همچنان که دیده شد، برگردهٔ اشخاص روستایی نیز بارهای مشابهی سنگینی می‌کرد.

بیشتر امتیازهای زمینداران به وسیلهٔ قانون جدید و یا باید گفت که در تناقض با آن، دوباره به رسمیت شناخته شدند؛ زیرا در این قانون آشکارا گفته شده بود که در هر کجا که قانون جدید با رسوم محلی برخورد پیدا کند، رسوم را باید ترجیح داد. در این قانون رسماً اعلام شده است که دولت به‌جز از طریق خرید قانونی امتیازهای فئودالی، نمی‌تواند آنها را لغو کند.

درست است که این قانون می‌گوید که سرواژ یا آن نوع شدید سرواژ که به‌درستی (leibeigenschaft) نامیده شده بود، اگر به آزادی شخصی لطمه زند، باید لغو گردد؛ امّا انقیاد موروثی، یعنی نوع ملایم‌تر آن، (erbunter thanigkeit) که جای نوع شدید سرواژ را گرفته بود، همچنان که نص قانون اشاره دارد، به هر روی خود نوعی سرواژ بود.

برحسب این قانون، شهرنشین یکسره از کشاورز روستایی متمایز است. در میان نجیب‌زادگان و شهرنشینان عادی، یک طبقهٔ میانین مرکب از کارگزاران بلندپایهٔ دولتی و غیرنجیب‌زاده، خدمهٔ کلیسا، استادان مدارس طلبگی و دانشکده‌ها و دانشگاه‌ها، جای می‌گیرد.

این شخصیت‌ها را با آن‌که از شهرنشینان عادی برتر بودند، نباید با نجیب‌زادگان اشتباه گرفت، زیرا در مرتبه‌ای پایین‌تر از نجیب‌زادگان قرار داشتند. افراد این طبقهٔ میانین نمی‌توانستند املاک نجیب‌زادگان را بخرند و یا والاترین مقام‌ها را در سلسله مراتب خدمات کشوری اشغال کنند. آنها hoffahig نبودند، یعنی به ندرت می‌توانستند در دربار ظاهر شوند و به همراه خانواده‌شان هرگز نمی‌توانستند در دربار حضور یابند. مانند فرانسه، این تبعیض‌ها در آلمان نیز به نسبت فزونی دانش و نفوذ این طبقه، وهن‌آورتر گشته بودند. این طبقه گرچه از

برجسته‌ترین مقام‌ها محروم بود ولی همهٔ مقام‌های مهم دیگر را به خود اختصاص داده بود. امتیازهای طبقهٔ اشراف ضرورتاً موجب رنجش همین طبقهٔ متوسط گشته بود، طبقه‌ای که مهم‌ترین عامل انقلاب و محبوبیت آن در آلمان بود. نویسندهٔ اصلی قانون فردریک کبیر، یکی از همین شهرنشینان وابسته به طبقهٔ متوسط بود که بی‌گمان در نوشتن مواد این قانون، تنها از دستورهای سرورش پیروی می‌کرد.

ساختار اجتماعی کهن اروپا در این بخش از آلمان چندان ویران نشده بود که فردریک فکر کند بهتر است که به نفرتش از این ساختار چندان میدان دهد تا او را به ویرانی بقایای آن بکشاند. در مجموع، او گرچه اشراف را از حق تشکیل مجلس طبقاتی و عمل دسته‌جمعی محروم ساخته بود و برای امتیازهای نجیب‌زادگان حدودی قائل شده و استفاده از آنها را تحت ضوابطی درآورده بود، امّا با همهٔ این‌ها که گفته شد، امتیازهای آنها را به هر روی باقی گذاشت. پس می‌بینیم که این قانون که به فرمان شاگرد یکی از فیلسوفان ما تنظیم شده است، موثقترین و آخرین سند قانونی به‌شمار می‌آید که به آن نابرابری‌های فئودالی که انقلاب فرانسه می‌خواست در سراسر اروپا براندازد، تضمین قانونی بخشید.

در این قانون اعلام شده است که نجیب‌زادگان اعضای درجهٔ یک دولت به‌شمار می‌آیند و می‌گوید که اشخاص واجد رتبهٔ اشرافی که قادرند مقام‌های درجه یک را اشغال کنند، باید بر همهٔ افراد دیگر برتری داده شوند. هیچ‌کس جز آنها نباید املاک اشرافی را تصاحب کنند و تنها آنها هستند که می‌توانند به نیابت از نجیب‌زادگان دیگر عمل کنند و از حقوق شکار و قضاوت در املاک‌شان برخورداری داشته باشند و افرادی را برای زندگی در لباس کلیسا معرفی نمایند. و باز تنها نجیب‌زادگان هستند که می‌توانند نام خودشان را بر املاک‌شان گذارند، شهرنشینان غیرنجیب‌زاده‌ای که حق تصرف املاک نجیب‌زادگان را پیدا می‌کنند، تنها می‌توانند در چهارچوب حدود مشخصی، از حقوق و افتخارات وابسته به چنین تصرفاتی برخوردار شوند. یک شهرنشین عادی که ملک نجیب‌زاده‌ای را تصاحب کند، نمی‌تواند آن را جز برای وارث درجه یک خویش به ارث گذارد و در صورتی که چنین وارث و یا وارث نجیب‌زاده‌ای وجود نداشته باشند، ملک او باید به حراج گذاشته شود.

یکی از برجسته‌ترین مواد قانون فردریک کبیر، راجع است به مقررات کیفری مربوط به تخلفات سیاسی.

جانشین فردریک کبیر، فردریک ویلیام دوم، با وجود مواد فئودالی و مطلق‌گرایانهٔ یاد شده در قانون نام برده، خیال می‌کرد که در این کار عمویش گرایش‌های انقلابی کشف کرده است و از همین‌روی، تا سال ۱۷۹۴ از انتشار این قانون جلوگیری کرد و تنها زمانی اجازه انتشارش را داد که برای خنثی کردن اصول نکوهیدهٔ آن، مواد کیفری شدیدی در آن گنجانیده شد. تاکنون هیچ قانون کیفری از این قانون کامل‌تر طراحی نشده است. نه تنها شورش‌ها و توطئه‌ها در این قانون به شدت مجازات می‌شوند، بلکه حتی انتقادهای غیرمحترمانه از حکومت نیز با همان شدت سرکوب می‌گردند. خرید یا توزیع نشریه‌های خطرناک ممنوع است و چاپ کننده، ناشر و فروشنده همگی در اعمال این‌گونه نویسندگان مسئولند. مجالس عمومی رقص و بالماسکه، به عنوان گردهمایی‌های عمومی تلقی شده‌اند که بدون اجازه پلیس کسی نمی‌تواند برگزارشان کند. برای ضیافت‌های عمومی نیز مقررات مشابهی در این قانون وجود دارند. آزادی گفتار و نوشتار تحت نظارت شدید و خودسرانه‌ای قرار گرفته‌اند، حمل اسلحهٔ آتشین ممنوع است.

در کنار این مقرراتی که بیشتر از قرون وسطی مایه می‌گیرند، الزام‌های دیگری نیز وجود دارند که روح آنها به سوسیالیسم نزدیک است. برای مثال، در این قانون اعلام شده است که دولت وظیفه دارد برای همه افرادی که بضاعت ندارند، خوراک و کار و دستمزد فراهم کند و حق ندارد از ارباب یا اجتماع مربوط کمک بخواهد، بلکه باید در ازای کاری که این افراد متناسب با توانایی و ظرفیت‌شان می‌کنند، وسایل امرار معاش در اختیارشان قرار دهد. دولت باید برای رسیدگی به مستمندان مؤسساتی برپا کند و این اختیار را دارد که مؤسساتی را که تنبلی را تشویق می‌کنند برچیند و پول‌هایی را که این مؤسسات به مستمندان می‌دهند، شخصاً بپردازد.

جسارت و بدعت از جهت نظری و پرواکاری از جهت عملی، بخش بخش این کار فردریک کبیر را مشخص می‌سازد. از یک سوی، این اصل جامعهٔ نوین که ـ همه باید مالیات بپردازند ـ با صدای بلند اعلام می‌گردد و از سوی دیگر، از ابقای قوانین ولایتی که شامل معافیت‌هایی از این قانون هستند، جلوگیری نمی‌شود. در این قانون تصدیق شده است که همهٔ دعواهای میان شاه و دولت باید به یک صورت و برطبق مقرراتِ همانند با موارد دیگر رسیدگی گردند، امّا درواقع، هرگاه که منافع و علایق شاه با این قانون ناسازگاری پیدا می‌کردند، قانون مزبور هرگز پیاده نمی‌شد.

ترازوی عدالت[1] خودنمایانه به مردم نشان داده می‌شد، امّا عدالت در موارد دیگر بی‌سروصدا تابع میل شاه گشته بود.

آنچه که ثابت می‌کند که این قانون ظاهراً بدیع، درواقع چیز کمی را دگرگون ساخته است و از همین‌روی، پی بردن به چند و چون آن به یک بررسی کنجکاوانه از جامعهٔ آلمانی در این بخش از کشور در اواخر سدهٔ هجدهم نیاز دارد، این است که ملت پروس از انتشار آن اطلاع ناچیزی داشت. حقوقدانان تنها کسانی بودند که این قانون را مطالعه کرده بودند و حتی در زمان ما نیز بسیاری از مردان فرهیخته هرگز آن را نخوانده‌اند.

یادداشت ۷:

نحوهٔ مالکیت دهقانان آلمانی

برخی از خانواده‌های روستایی آلمان نه تنها آزاد بلکه مالک زمین نیز بودند و مالکیت آنها شامل انواع majorat دائمی می‌شدند. ملک آنها تقسیم‌ناپذیر بود و مانند برخی از رسوم انگلیسی، به یکی از پسران ـ معمولاً پسر جوان‌تر ـ به ارث می‌رسید. از او انتظار می‌رفت که برادران و خواهرانش را زیر چتر حمایت خویش قرار دهد.

erbgutter روستاییان کم و بیش در سراسر آلمان پراکنده بود، زیرا زمین در هیچ کجا تحت مالکیت استیجاری فئودالی قرار نداشت. حتی درسیلزیا که اشراف املاک پهناوری متشکل از قسمت اعظم روستاهای منطقه را در تملک داشتند، روستاهای دیگری نیز بودند که در تملک روستاییان قرار داشتند و از هر نظر آزاد بودند. در برخی نقاط آلمان مانند تیرول وفریسیا، تملک زمین به وسیلهٔ روستاییان از طریق erbgutter مرسوم بود.

امّا در قسمت اعظم قلمروهای آلمانی، این‌گونه مالکیت بسیار استثنایی بود و به ندرت پیش می‌آمد. در آن روستاهایی که استثنائاً چنین مالکیت‌هایی پدیدار شده بود، این‌گونه مالکان نوعی اشرافیت را در میان روستاییان تشکیل می‌دادند.

یادداشت ۸:

پایگاه نجیب‌زادگان و تقسیم زمین در کرانهٔ راین

بر اساس اطلاعاتی که از این منطقه و اشخاصی که در رژیم پیشین زندگی

---

1. The mill of St. Souci

مـی‌کردند بـه‌دست آورده‌ام، چـنین مـی‌نماید کـه مـثلاًدر حـوزهٔ انـتخابیهٔ کـلن، روستاهای متعددی بودند که بدون ارباب زنـدگی مـی‌کردند و مـستقیماً از سـوی کـارگزاران شـاه اداره مـی‌شدند؛ و در آن‌جـاهایی کـه اشـراف زنـدگی مـی‌کردند، قدرت‌های اجرایی‌شان بسیار محدود بودند و پایگاه آنها (که به هر روی جـنبه‌ای فردی داشت)، بیشتر درخشان بود تا قدرتمند. درست است کـه آنـها افـتخارات و سمت‌هایی را یدک می‌کشیدند، امّا بر مردم هیچ‌گونه تسلط مستقیمی نداشتند. من هم‌چنین تشخیص داده‌ام که در همین حوزهٔ انتخابیه، زمین بسیار قطعه قطعه شده بود و بسیاری از روستاییان مالک زمین‌های تحت تصرف‌شان بودند. این قضیه را به فقری نسبت داده‌اند که از مدت‌ها پیش گریبانگیر بسیاری از خانواده‌های اشرافی شده بود و آنها را واداشته بود تا املاک‌شان را در ازای اجارهٔ سالانه یا مبلغ مـعینی پول به فروش رسانند. من آمار جمعیت و املاک واقع در محدودهٔ اسقف‌نشین کلن را در آغاز سدهٔ هجدهم در دست دارم. این آمار نشان مـی‌دهند کـه در ایـن زمـان، یک‌سوم زمین‌های موجود در تملک روستاییان بود. همین امر در میان مـردم ایـن ولایت احساسات و افکاری را برانگیخته بود که آنها را برای خوش‌آمد گفتن به یک انقلاب، از ساکنان بخش‌های دیگر آلمان، بسیار آماده‌تر ساخته بود.

یادداشت ۹:

چگونه قوانین ضد رباخواری به نفع تقسیم زمین عمل کردند.

حتی در اواخر سدهٔ هجدهم، هـنوز هـم اسـتقراض پـول بـا بـهره، بـه نـرخـی غیرقانونی بود. تورگو می‌گوید که این قـانون تـا سـال ۱۷۶۹ در بسـیاری از نـقاط رعایت می‌شد. او هم‌چنین یادآور می‌شود که این قانون هنوز هم وجود دارد، امّا غالباً رعایت نمی‌شود. قضات کنسولی[1] بهرهٔ بر قروض را اجازه دادند، حال آن‌که دادگـاه‌های عـادی ایـن عـمل را مـحکوم مـی‌کردند. وام‌داران دغـل‌کار هـنوز وام‌دهندگان‌شان را به خاطر قرض‌دادن پول تعقیب جزایی می‌کردند، بـدون آن‌کـه این پول را تبدیل به سرمایه کرده باشند.

بگذریم از پیامدهای ایـن‌گونه قـوانین در امـر بـازرگانی و صـنعت و روحـیهٔ بازرگانان، این قوانین بر تقسیم و تصرف زمین‌ها نیز تا حد زیادی تأثیر گـذاشته

---

1. Consular judges

بودند و موجب شده بودند که اجاره‌های دائمی، اجاره‌های ارضی (Fonciers) و انواع اجاره‌های دیگر، به گونهٔ گسترده‌ای رواج یابند. این قوانین اشراف زمیندار را وادار کرده بودند که به جای وام گرفتن در مواقع نیاز، قطعات کوچکی از زمین‌های‌شان را در ازای مبلغ معینی پول به فروش رسانند و یا آنها را اجاره دهند. این عمل آنها نخست به تقسیم بی‌پایان املاک و دوم به ایجاد اجاره‌های دائمی در زمین‌های کوچک‌شان انجامیده بود.

یادداشت۱۰:

نمونهٔ رنجش‌هایی که اخذ عشریه‌ها در ده سال پیش از انقلاب به بار آورده بود.

در سال ۱۷۷۹، یکی از وکیلان خرده‌پای Luce با یک لحن تلخ و انقلابی از این گله می‌کند که کشیش‌های کشیش‌نشین‌ها و عشریه بگیران بزرگ دیگر، علوفهٔ خشکی را که در ازای عشریه به آنها داده شده است و کشاورزان سخت به آن نیاز دارند، به بهای سرسام‌آوری به روستاییان باز می‌فروشند.

یادداشت۱۱:

چگونه امتیازهای کشیشان محبت مردم را از آنها برگردانید و نمونه‌ای از این قضیه:

در سال ۱۷۸۰، کشیشان و راهبان دیر لاوال از این شکایت داشتند که باید برای اشیای مصرفی و مصالح مورد نیاز برای تعمیر خانه‌های‌شان عوارض بپردازند. آنها چنین استدلال می‌کردند که این عوارض از ضمائم تای است و چون آنها از این مالیات معافند، به ناگزیر از ضمائم آن نیز باید معاف باشند. وزیر مربوط به آنها می‌گوید که مسأله‌شان را به رأی Court of Aides واگذارند.

یادداشت۱۲:

یک نمونه از صدها نمونه اعمال حقوق فئودالی از سوی کشیشان.

دیر شربورگ در سال ۱۷۵۳، تقریباً در سراسر دهکده‌های همسایگی شربورگ اجاره‌های اربابی می‌گرفت که نقدی یا جنسی قابل پرداخت بودند. تنها یک روستا، ۳۰۶ بوشل[۱] گندم بابت اجاره‌بها پرداخته بود. این دیر St. Genevieve و Bas du Roule Bas

---

۱. bushel، پیمانهٔ میوه و غله معادل ۳۶ لیتر. ـ م.

و بارون‌نشین و آسیاب آن و بارون نشین Neuville au Plein را در فاصله ده‌فرسنگی دیر در تملک خویش داشت. وانگهی، این دیر دست‌کم از دوازده کشیش‌نشین این شبه جزیره که برخی از آنها در فاصلهٔ بسیار دوری از دیر قرار داشتند، عشریه دریافت می‌کرد.

یادداشت۱۳:

رنجش روستاییان از حقوق فئودالی به ویژه حقوق فئودالی کلیسا.

کمی پیش از انقلاب، نامه‌ای از سوی یکی از روستاییان برای والی نوشته شده بود. هر چند که این نامه در مورد واقعیت‌هایی که بیان می‌کند مرجع موثقی نیست، امّا احساس طبقه‌ای را که نویسنده نامه بدان وابسته است، به‌خوبی نشان می‌دهد.

در این نامه آمده است که:

«گرچه ما در این بخش از کشور نجیب‌زادگان کمی داریم، امّا براین اساس نباید پنداشت که املاک در این‌جا از قید اجاره آزادند؛ برعکس، تقریباً همه تیول‌ها یا به کلیسای جامع تعلق دارند یا به سر اسقف یا به کلیسای سن‌مارتین، یا به دیر نوآرمونتیه[1] وسن ژولین و یا مراجع کلیسایی دیگری که نمی‌توان حق و حقوق آنها را مشمول مرور زمان ساخت، زیرا آنها دست نوشته‌های کپک‌زدهٔ قدیمی را که خدا می‌داند تاریخ تنظیم آنها کی بوده است، همیشه در آستین دارند.»

«سراسر کشور گرفتار این اجاره‌ها است. بیشتر زمین‌های کشاورزی هرساله یک‌هفتم برداشت گندم یا شراب‌شان را بابت اجاره می‌پردازند؛ بعضی‌ها یک‌چهارم محصولات‌شان را می‌دهند، بعضی‌ها یک‌دوازدهم و برخی دیگر یک‌سیزدهم ـ عشریه‌ها همیشه یک‌جا گرفته می‌شوند، میزان این عشریه‌ها از یک‌چهارم تا یک‌چهلم محصول تفاوت پیدا می‌کند.»

«این اجاره‌ها شامل انواع و اقسام چیزها می‌شوند، از سبزیجات و پول و مرغ و جوجه گرفته تا کار و چوب و میوه و شمع. من اجاره‌هایی را می‌شناسم که به صورت نان، موم، تخم‌مرغ، خوک سربریده، نوار

---

1. Noirmontiers

سرخرنگ سرشانه، دسته‌های گل بنفشه و مهمیزهای طلایی پرداخت می‌شوند؛ بگذریم از عوارض گوناگون اربابی که دریافت می‌شوند. چرا فرانسه از این اجاره‌های گزاف خلاص نشده است. سرانجام چشمان مردم باز شده‌اند و از خردمندی حکومت کنونی انتظارها دارند. کاش دست مهربان حکومت قربانیان باج‌های نظام مالی قدیم را که حقوق اربابی خوانده می‌شوند و قابل خرید و فروش نیستند، وارهاند.»

«از بیداد عوارض حق اربابی انتقال ملک[1] چه بگوییم؟ خریداری برای تصاحب قطعه زمینی دارو ندارش را به گرو می‌گذارد، امّا تازه پس از پرداخت بهای زمین باید هزینه‌های اضافی حق ورود به زمین، حق تمبر ثبت و مخارج انعقاد قرارداد را بپذیرد تا سند ملکی بگیرد و سرانجام پس از تحمل همهٔ این مخارج، باید سند ملکی‌اش را به ارباب عرضه کند تا او بتواند حق اربابی انتقال ملک را به بهای یک‌دهم تا یک‌دوازدهم قیمت ملک دریافت دارد. برخی از ارباب‌ها یک‌پنجم و برخی دیگر علاوه بر یک‌پنجم، یک‌بیست‌وپنجم اضافی دیگر نیز از خریدار دریافت می‌کنند؛ نرخ‌ها متفاوتند. من اربابی را می‌شناسم که یک‌سوم بهای ملک را در ازای حق انتقال اربابی درخواست کرده است. حتی درنده خوترین و وحشی‌ترین ملت‌های جهان این همه باج و خراج‌هایی را که این بیدادگران بر نیاکان ما تحمیل کرده بودند، ابداع نکرده‌اند». (این خطابهٔ تند وتیز ادبی و فلسفی از نظر املایی کاستی‌هایی دارد.)

«چرا شاه فقید که حقوق اجاری زمین‌های شهری را تخفیف داده بود، زمین‌های کشاورزی را از این قاعده مستثنی ساخته بود؟ او می‌بایست در این مورد هم اقدام می‌کرد. چرا نباید کشاورزان فقیر را از این زنجیرها وارهانید و آنها را از حقوق گوناگون اربابی و اجاری که این همه به رعایا لطمه می‌زنند و برای ارباب نیز سود چندانی ندارند، خلاص نمود؟ تفاوت‌های میان شهر و روستا و ارباب‌ها و افراد عادی باید از میان برداشته شوند.»

---

1. Lods et Ventes

«پیشکارانِ مالکان املاک کلیسایی، کشاورزان را در هر نقل و انتقالی غارت می‌کنند. من نمونه‌ای از این غارت را به تازگی دیده‌ام. پیشکار سراسقف تازه‌مان به اطلاع همهٔ مستاجرانی که زمین‌هایی را از آقای دوفلوری پیشکار سراسقف پیشین اجاره کرده بودند رسانده بود که آن زمین‌ها را واگذارند و بدین ترتیب همهٔ حقوق استیجاری آنها را ملغی ساخت. بدین‌سان، هر کسی که نمی‌خواست زمین استیجاری‌اش را پس دهد، می‌بایست دو برابر اجارهٔ پیشین را پرداخت کند، به اضافهٔ پیشکشی‌های بزرگ، هر چند که آنها به پیشکار پیشین آقای دوفلوری نیز پیشکش‌هایی داده بودند. به این ترتیب، آنها هفت تا هشت سال از حقوق مستأجری‌شان محروم مانده بودند و با آن‌که عوارض استیجاری‌شان را به صورت مقرر پرداخته بودند، از زمین‌های استیجاری‌شان بیرون رانده شده بودند، آن هم در شب کریسمس که به خاطر مشکلات تعلیف دام، بدترین موقع سال برای کشاورزان بود. حتی پادشاه پروس نیز کاری بدتر از این نمی‌توانست انجام دهد».

درواقع، چنین به نظر می‌رسد که در مورد املاک کلیسایی، اجاره‌های واگذار شده از سوی یک مقام کلیسایی، جانشین آن مقام را به ادامهٔ آن رابطهٔ استیجاری متعهد نمی‌ساخت. نویسنده این نامه وقتی که می‌گوید اجاره‌های فئودالی در شهرها قابل بازخرید بودند امّا در روستاها چنین نبودند، درواقع حقیقتی را بیان می‌کند. این واقعیت خود گواه دیگری است بر بی‌توجهی نسبت به زندگی روستایی و نیز بر این نکته دلالت می‌کند که قشرهای بالا دست روستاییان تنها در اندیشهٔ منافع خودشان بودند.

یادداشت ۱۴:

قانون مرسومی که از دیرباز حاکم شده باشد، پس از استقرار در عرصهٔ طبیعی‌اش، شمول خود را گسترش می‌دهد و سرانجام برآن حوزه‌های قانونی که تحت شمول ندارد، نیز وسیعاً اعمال نفوذ می‌نماید. نظام فئودالی گرچه در اصل جنبه‌ای سیاسی داشت، امّا قانون مدنی را نیز دگرگون ساخته و شرایط اشخاص و

املاک را در همهٔ روابط مربوط به زندگی شخصی، به شدت تغییر داده بود. این نظام موجب تقسیم نابرابر مالکیت طی نسل‌های پی‌درپی شده بود ـ اصلی که در برخی از ولایات مانند نورماندی، حتی در میان طبقهٔ متوسط نیز معمول گشته بود. نظام فئودالی بر همه نوع مستغلات تأثیر گذاشته بود، تا حدی که قطعه زمینی نبود که از عوارض این نظام برکنار بوده باشد و یا صاحب آن پیامدهای قوانین فئودالی را حس نکرده باشد. نظام فئودالی با تحمیل بیگاری، بر مسائل کارگری نیز تأثیر گذاشته بود و از طریق اعمال مالیات‌های نابرابر، بر درآمدها اثر گذارده بود. در مجموع، این نظام، منافع مالی هر کسی را در هر کاری به نحوی تحت تأثیر خود گرفته بود؛ برای زمین‌داران، عوارض، اجاره‌ها و بیگاری‌هایی را برقرار نموده بود؛ کشاورزان را به هزاران شیوه از جمله حقوق خدمت اجباری، اجاره‌های ارضی و حق اربابی انتقال زمین و نظایر آن تحت فشار گذاشته بود و پیشه‌وران را با عوارض بازار و بازرگانان را با عوارض راهداری و غیره تحت تأثیر قرار داده بود. به خاطر وسعت حقوق فئودالی بود که انقلاب فرانسه پس از سرنگونی رژیم فئودالی و جایگزین ساختن یک نظام انقلابی به جای آن، توانسته بود در سراسر فرانسه و روی هر گونه منافع خصوصی دست گذارد.

یادداشت ۱۵:

اعانه‌های عمومی اعطاء شده از سوی دولت ـ تبعیض.

در سال ۱۷۴۸ که سال قحطی و بینوایی بزرگ بود ـ از این سال‌ها در سدهٔ هجدهم فراوان بودند ـ شاه بیست هزار پاوند برنج به قحطی‌زدگان اعطاء کرد. سراسقف تور ادعا کرده بود که این عطیه تنها در اختیار او گذاشته شده است و می‌بایست تنها به وسیله او و در اسقف‌نشین او توزیع گردد. والی تور چنین استدلال کرده بود که عطیهٔ یاد شده به کل ولایت اختصاص داده شده است و می‌بایست به وسیلهٔ او در میان همهٔ کشیش‌نشین‌های ولایت توزیع شود. پس از یک مجادلهٔ طولانی، شاه برای فرو نشاندن این اختلاف، مقدار برنج اعطایی را دو برابر کرده تا سراسقف و فرماندار این ولایت هر کدام بتوانند نیمی از عطیهٔ یاد شده را توزیع کنند. هر دوی آنها موافقت کرده بودند که عطیه مزبور به دست کشیش‌های کشیش‌نشین توزیع گردد. هیچ‌کدام از این دو مقام فکر توزیع اعانهٔ یاد شده را به

وسیلهٔ ارباب‌ها و کلانتران در سر نپرورانده بودند. از مکاتبات میان والی و بازرس کل چنین برمی‌آید که والی سراسقف را متهم ساخته بود که او می‌خواهد برنج اعطایی را میان هوادارانش و به ویژه به کشیش‌نشین‌های متعلق به دوشس روشه شوار[1] اختصاص دهد. در مجموعهٔ نامه‌های مربوط به این قضیه، نامه‌هایی نیز از نجیب‌زادگان وجود دارند که در آنها تقاضای کمک برای کشیش‌نشین‌های متعلق به خودشان شده بود و نیز نامه‌هایی هستند که در آنها والی به کشیش‌نشین‌های برخی افراد اشاره می‌کند.

اعانه‌های عمومی در هر نظام ممکن است مورد سوءاستفاده قرار گیرند؛ امّا به‌ویژه اگر که این اعانه‌ها از سوی حکومت مرکزی و از فاصلهٔ دور و بدون اعلام آشکار توزیع گردند، عملاً خاصیت‌شان را از دست می‌دهند.

یادداشت۱۶:

نمونه‌هایی از شیوهٔ توزیع اعانه‌های عمومی

در یکی از گزارش‌های مجلس ولایتی گوین علیا، مورخ ۱۷۸۰، چنین آمده است که:

> «از ۰۰۰/ ۳۸۵ لیور کمک اعطایی اعلیحضرت به این ولایت از سال ۱۷۷۳ که کارگاه‌هایی با اعتبارات خیریه تأسیس شده بودند تا پایان سال ۱۷۷۹، مونتوبا[2]، مرکز و محل اقامت والی، به تنهایی بیش از ۲۴۰/۰۰۰ لیور را به خود اختصاص داده است که بیشترش خرج کمون مونتوبا شده است.»

یادداشت۱۷:

قدرت‌هایی که والی در جهت تنظیم صنایع به کار می‌برد

بایگانی‌های ادارات والیگری مملو هستند از اسنادی که به تنظیم فعالیت‌های صنعتی از سوی والیان راجعند. نیروی کار صنعتی نه تنها در معرض آزار شرکت‌های بازرگانی و اصناف و غیره قرار داشت، بلکه می‌بایست به هر ساز

---

1. Duchess of Rochechouart
2. Montauban

حکومت نیز برقصد، یعنی تحمیل‌های شورای سلطنتی در امور مهم و فشارهای والیان در امور کوچک را نیز می‌بایست به جان بخرد. در این اسناد، والیان در مورد درازای تاروپود و جنس نخ و طرح پارچه و نیز پرهیز از خطاهای احتمالی، پیوسته در حال دستور دادن‌اند. والیان مستقل از نایبان‌شان، هر یک بازرسانی محلی برای نظارت بر صنایع در اختیار دارند. در این زمینه، تمرکز حتی از آنچه که اکنون می‌شناسیم نیز فراتر رفته بود و جنبه‌ای تلون‌آمیزتر و خودسرانه‌تر از تمرکز فعلی داشت. حکومت مرکزی برای این کار در سراسر کشور کارگزاران متعددی داشت و با دستورهای خودسرانه‌ای که برای اجراء به این کارگزاران می‌داد، عادت به اطاعت و وابستگی به دولت را در صنایع پرورش داده بود.

باید به یاد داشت که این عادت‌ها در طبقات متوسط، بازرگانان و صنعت‌گرانی که در آستانهٔ پیروزی بودند بسیار بیشتر از طبقاتی که در شرف شکست بودند، ایجاد شده بودند. از همین روی، انقلاب به جای از بین بردن عادت‌های یاد شده، آنها را تثبیت کرد و گسترش داد.

اطلاعات بالا از مطالعهٔ تعدادی از مکاتبات و اسناد والیگری ایل دوفرانس تحت عنوان «صنایع پارچه‌بافی»، «ماهوت بافی» و «داروسازی» به دست آمده‌اند. من در والیگری همین ولایت، گزارش‌هایی از بازرسان را به والی پیدا کرده‌ام که در آنها شرح مشروح و کامل بازرسی از کارخانجات گنجانیده شده‌اند. وانگهی، فرامین گوناگونی از شورای سلطنتی را یافته‌ام که بر پایهٔ گزارش‌های والی، ساختن برخی از کالاها در برخی محل‌ها و با برخی شیوه‌ها را ممنوع اعلام کرده بودند.

چنین می‌نماید که فکر اصلی این بازرسان در ارتباط با کارخانه‌داران، چنین بود که جوانمردی و وظیفه آنها و حقوق دولت آنان را مکلف می‌کند تا مراقب باشند که نه تنها کارخانه‌داران در جهت منافع عمومی کار کنند، بلکه منافع خودشان را نیز در نظر داشته باشند. در نتیجه، آنها خود را موظف احساس می‌کردند که کارخانه‌داران را وادار نمایند تا بهترین شیوه‌ها را در پیش گیرند و در کوچک‌ترین جزئیات مربوط به کارشان، به آنها پند و اندرز دهند و با جرایم و مجازات‌های سنگین و فراوان آنها را سر عقل بیاورند.

یادداشت۱۸:

روح حکومت لویی‌یازدهم

هیچ‌چیز بهتر از قوانینی که لویی‌یازدهم برای شهرها تصویب کرده بود، روح حکومت او را مشخص نمی‌سازد. من فرصت آن را داشته‌ام که قوانین شهری مصوب این پادشاه را در مورد شهرهای آنژو و ماین و تورن به دقت بررسی کنم.

همهٔ این قوانین طرح همانندی دارند و خطوط مشابهی را نشان می‌دهند. لویی‌یازدهم در این فرامین با چهرهٔ جدیدی نمایان می‌شود. او را معمولاً دشمن اشراف و دوست صمیمی و نیز تا اندازه‌ای بی‌رحم مردم خوانده‌اند. او در این فرامین، خود را هم بیزار از حقوق سیاسی مردم و هم متنفر از حقوق نجیب‌زادگان نشان می‌دهد. او از طبقات متوسط برای تنزل مقام اشراف و مطیع ساختن مردم استفاده می‌کند؛ به گونه‌ای که از یک سوی ضداشراف و از سوی دیگر ضددموکرات است ـ نمونهٔ یک شاه بورژوا. لویی‌یازدهم شهرنشینان سرشناس را به امتیازهایی مجهز می‌سازد تا اهمیت‌شان را افزایش دهد و برای تنزل رتبهٔ اشرافی و نیز نابودی حکومت‌های دموکراتیک و مردمی شهرها، به این سرشناسان عنوان نجیب‌زادگی می‌دهد. در نتیجه، همهٔ قدرت شهرها را به دست خانواده‌های جدید می‌سپارد، خانواده‌هایی که به سیاست او وابسته‌اند و نمک‌پروردگان او به‌شمار می‌آیند و به پشتیبانی او متکی هستند.

یادداشت۱۹:

یک حکومت شهری در سدهٔ هجدهم

من از میان اسناد مندرج در «تحقیق دربارهٔ حکومت‌های شهری» که در سال ۱۷۶۴ به عمل آمده بود، مدارک مربوط به آنژه[1] را برمی گزینم. این مدارک حاوی تحلیل‌ها و حملات و دفاع‌هایی از قوانین شهر آنژه هستند که به وسیلهٔ هیأت رئیسهٔ مجمع عمومی شهر، انجمن شهر، نایبان و والی تهیه شده بودند. از آن‌جا که این واقعیت‌ها در بسیاری از شهرهای دیگر نیز رخ داده بودند، تصویر این شهرها را نباید به عنوان یک نمونه منحصر به فرد درنظر گرفت.

---

۱. Angers، یکی از شهرهای قدیمی فرانسه که در کرانهٔ رود ماین قرار دارد و در قدیم مرکز دوک‌نشین و ولایت آنژو بود. ـ م.

یادداشت هیأت رئیسه مجمع عمومی شهر درباره وضع کنونی قوانین شهر آنژه و اصلاحاتی که این شهر به آنها نیاز دارد

«انجمن شهر آنژه حتی در مهم‌ترین موضوع‌ها هم هرگز با مردم وسیعاً مشورت نمی‌کند، مگر آن‌که به این کار وادار شود؛ از این‌روی، سیاست این انجمن جز برای اعضایش برای بیشتر مردم شهر ناشناخته است. حتی اعضای علی‌البدل این انجمن نیز با شیوهٔ عمل آن آشنایی چندانی ندارند.»

(به راستی که گرایش همهٔ اعضای این الیگارشی کوچک بورژوایی این بود که هر چه کمتر با مردم شهر مشورت نمایند.)

انجمن شهر طبق فرمان بیست‌ونهم مارس ۱۶۸۱، از بیست‌ویک عضو به قرار زیر تشکیل می‌شود:

یک شهردار که به خاطر تصدی این سمت عنوان نجیب‌زادگی می‌گیرد و دورهٔ تصدی‌اش چهار سال است؛

چهار عضو علی‌البدل که دورهٔ تصدی‌شان دو سال است؛

دوازده عضو مشورتی که برای تصدی مادام‌العمر این سمت برگزیده می‌شوند؛

دو مشاور شهری؛

یک مشاور که می‌تواند دورهٔ تصدی‌اش را تجدید کند؛

یک منشی.

این اعضاء از امتیازهای بسیاری برخوردارند؛ از جمله مالیات سرانه‌شان در یک حد قابل تحملی تثبیت شده است و از جا دادن سربازان، سلاح‌ها و تجهیزات ارتشی و از عوارض de cloison double et triple باج و خراج‌های قدیم و جدید و نیز از عوارض اضافی بر اشیاء مصرفی و حتی از مالیات‌های خیریه معافند و همچنان که هیأت رئیسه مجمع می‌گوید، آنها «در مورد امور خیریه استقلال عمل دارند.» از این گذشته، آنها از کمک‌هایی به شکل وسایل روشنایی و در برخی موارد، از حقوق ماهانه و مسکن برخوردارند.

از آنچه که در بالا گفته شد، در می‌یابیم که سمت عضویت دائمی انجمن شهر آنژه در آن روزگار به چشم حقارت نگریسته نمی‌شد. نه تنها در آنژه بلکه در همه

جای فرانسه، ثروتمندان از این راه‌ها برای برخورداری از معافیت‌های مالیاتی استفاده می‌کردند. این یادداشت سپس می‌افزاید که:

«شهروندان ثروتمندی که می‌خواهند از مالیات سرانه معاف شوند و مالیات شهروندان دیگرشان را به نسبت خودشان افزایش دهند، مشتاقانه در صدد به دست آوردن این سمت‌ها هستند. در این زمان، بسیاری از مسئولان شهری به جای پرداختن ۲۵۰ تا ۳۰۰ لیور مالیات سرانه، تنها ۳۰ لیور می‌پردازند در حالی که یکی از این‌ها به نسبت درآمدش باید دست‌کم هزار لیور مالیات سرانه بپردازد.»

در بخش دیگری از این یادداشت آمده است که در میان ثروتمندان ساکن این محل بیش از چهل مسئول شهری یا بیوگان آنها به خاطر سمت‌های‌شان از مالیات سرانه سنگین شهرنشینان معافند. در نتیجه، مالیات آنها بر گردهٔ تعداد کثیری از صنعتگران تنگدست می‌افتد. این صنعتگران که معتقدند بیش از حد از آنان مالیات گرفته می‌شود، پیوسته از مقدار مالیات‌شان شکایت دارند ـ شکایت‌شان بسیار ناموجه می‌نماید، زیرا ظاهراً در تقسیم بار مالیاتی شهر در میان شهرنشینان، هیچ‌گونه نابرابری وجود ندارد!

مجمع عمومی شهر از شصت‌وشش عضو به قرار زیر ترکیب می‌شود:

شهردار؛

دو نماینده از مجمع کشیشان

رئیس منشیان

یک نماینده از دانشگاه شهر

دو نماینده از هیأت رئیسه مجمع

یک سرهنگ پلیس

چهار عضو انجمن شهر

دوازده عضو مشورتی انجمن شهر

وکیل شاه در هیأت رئیسه

یک مشاور شهری

دو نماینده از مراجع جنگلداری

دو نماینده از election
دو تن از کارگاه‌های نمک‌سازی
دو تن از دست‌اندرکاران حمل ونقل
دو تن از ضراب‌خانه
دو تن از وکلای مدافع
دو تن از قضات کنسولی
دو تن از سردفتران
دو تن از مغازه‌داران

و سرانجام دو نماینده از هر یک از شانزده کشیش‌نشین ولایت. این نمایندگان آخری را باید نمایندگان ویژه مردم به‌شمار آورد: اینان نمایندگان راستین هیأت‌های صنعتی بودند و همچنان که دیده شد، مجمع عمومی شهر چنان ترکیب شده است که آنها بی‌گمان در اقلیت قرار می‌گیرند.

هرگاه سمتی در انجمن شهر بدون متصدی گردد، مجمع عمومی سه نامزد برای هر سمت بلامتصدی برمی‌گزیند.

تصدی بیشتر سمت‌های حکومت شهری برای شاغلان حرفه‌های گوناگون بلامانع است. برخلاف مجامع دیگر، مجمع عمومی ناچار نیست قاضی یا وکیلی را برای پرکردن یک سمت برگزیند. هیأت رئیسه با این الزام به شدت مخالف است.

به نظر همین هیأت رئیسه که نسبت به انجمن شهر سخت حسادت می‌ورزد و من حدس می‌زنم که دلیل اصلی مخالفت آن با ساختار قانونی شهر این است که برای هیأت رئیسه مزایای کافی در نظر نگرفته بود،

«تعداد اعضای مجمع عمومی بسیار زیاد است و از اشخاصی ترکیب شده است که به‌جز در موارد فروش دارایی‌های شهری، استقراض و تعیین عوارض شهری و گزینش مسئولان شهر، در موارد دیگر فاقد عقل و هوش کافی برای مشورت دادن‌اند. به‌جز موارد یاد شده، همه کارهای دیگر باید به وسیلهٔ هیأت کوچک‌تری که منحصراً از افراد برجسته تشکیل شده باشد، حل و فصل گردد. در این هیأت کوچک جز سرهنگ Senechaussee، وکیل شاه و دوازده فرد سرشناس منتخب کلیسا، قضات، اشراف، دانشگاه‌یان و بازرگانان و bourgeoisie و

سرشناسان دیگری که به این دسته تعلق ندارند، نباید عضویت داشته باشند. نخستین مرحلهٔ گزینش سرشناسان باید به وسیلهٔ مجمع به عمل آید و گزینش‌های بعدی باید به وسیلهٔ مجمع سرشناسان یا هیأت‌های منتخب سرشناسان شش‌گانه به عمل آید.»

میان کارگزاران عمومی که به عنوان صاحب منصب یا سرشناس به عضویت هیأت‌های شهری درمی‌آمدند و کارگزاران دارندهٔ همین عنوان در روزگار ما، شباهتی وجود دارد. امّا پایگاه آنها با پایگاه صاحب‌منصبان امروزی از جهاتی بسیار متفاوت بود؛ واقعیتی که نمی‌توان به آسانی از آن گذشت، زیرا همهٔ این صاحب‌منصبان قدیم پیش از تصدی سمت‌های‌شان از سرشناسان شهر بودند و یا برای سرشناس شدن به دنبال سمت بودند. آنها هیچ تصوری از سلب رتبه و نیز ترفیع مقام نداشتند؛ همین امر به تنهایی تفاوت شدیدی را میان آنها و جانشینان امروزی‌شان برقرار می‌سازد.

یادداشت مسئولان شهری

این سند نشان می‌دهد که انجمن شهر در سال ۱۴۷۴ به وسیلهٔ لویی یازدهم و بر ویرانه‌های نهاد دموکراتیک قدیمی شهر بنا شده بود و اصل راهنمای آن همان بود که پیش از این گفته‌ایم؛ یعنی قراردادن تقریباً همهٔ قدرت‌های شهری در دست طبقات متوسط، دور نگه‌داشتن مردم از یکدیگر و تضعیف آنها و ایجاد سمت‌های متعدد شهری برای جلب حمایت شهرنشینان از طرح شاه. عناوین اشرافیِ موروثی دست و دلبازانه به مدیران جدید شهری اعطاء شده بودند و همه گونه امتیاز برای این مدیران بورژوا تضمین گشته بودند.

همین سند حاوی فرامینی از جانشینان لویی یازدهم است که همگی آنها از پیش این نهاد تازه را به رسمیت شناخته بودند و حتی قدرت مردم را کمتر از پیش کرده بودند. این سند یادآوری می‌کند که در سال ۱۴۸۵، فرامینی که در همین جهت از سوی شارل هشتم صادر شده بودند، با ابراز مخالفت شدید مردم آنژه در برابر پارلمان شهر مواجه شدند؛ درست مانند انگلستان که بحث‌های راجع به منشور قانونی یک شهر در برابر دادگاه‌های آن صورت می‌گرفتند. در سال ۱۶۰۱ به فرمان

پارلمان، حقوقی که طبق منشور سلطنتی استقرار یافته بودند، دوباره تثبیت گشتند. از آن پس، جز شورای سلطنتی با هیچ مرجع نظارت کنندهٔ دیگری برخورد نمی‌کنیم.

از همین سند برمی‌آید که شهرداران مانند همهٔ مسئولان شهری دیگر، از میان سه نفری که مجمع عمومی شهر پیشنهاد می‌کرد، به وسیلهٔ شاه برگزیده می‌شدند. این گزینش طبق فرمان شورا مصوب ۲۲ ژوئن ۱۷۰۸ صورت می‌گرفت. هم‌چنین سند مزبور نشان می‌دهد که طبق فرمان‌های شورای سلطنتی در ۱۷۳۳ و ۱۷۴۱، به بازرگانان کوچک اجازه داده شده بود که از میان خودشان یک عضو دائمی انجمن شهر یا یک مشاور به مجمع عمومی شهر بفرستند. سرانجام، این یادداشت نشان می‌دهد که در همین زمان، وظایف سرشکن کردن مالیات‌سرانه، تجهیز و اسکان لشکریان و حمایت از بینوایان و ادارهٔ شیرخوارگاه‌ها و خدمات مالی دیگر به عهدهٔ انجمن شهر گذاشته شده بود.

سپس در این سند وظایف سنگینی که بر گرده مسئولان شهری گذاشته شده بودند، بر شمرده می‌شوند. طبق نظر تهیه کنندگان این سند، مسئولان شهری مستحق امتیازها و رتبهٔ دائمی‌شان هستند و بدیهی است که آنها نگران از دست دادن این امتیازها و رتبه‌ها باشند. بسیاری از دلایلی که آنان برای دشواری کارهای اداری‌شان می‌آورند، عجیب و غریب به نظر می‌رسند، از جمله؛

«وظایف مالیاتی‌شان با گسترش روزافزون عوارض کمکی، مالیات، نمک، عوارض تمبر و ثبت و اخذ غیرقانونی عوارض ثبت و ملکی، چندین برابر افزایش یافته‌اند. آنها ناچار شده‌اند که به خاطر شهرشان دائماً در مرافعات گوناگون با شرکت‌های مالیاتی درگیر باشند و از این دادگاه به آن دادگاه و از شورا به پارلمان در رفت وآمد باشند و در برابر تجاوزهای گوناگون به حقوق همشهریان‌شان ایستادگی نمایند. تجربه و خدمت سی‌سالهٔ آنها نشان می‌دهد که عمر یک انسان برای فراگیری راه‌های به سلامت جستن از حیله‌ها و دام‌هایی که کارگزاران مالیاتی در برابر شهرنشینان می‌گسترانند تا حق‌العمل بیشتری برای خودشان تأمین نمایند، کفایت نمی‌کند.»

شگفت این‌جا است که این چیزها برای بازرس کل گفته می‌شدند تا او را به حمایت از امتیازهای طبقه‌ای که این نظرها را اظهار می‌داشت، وادارند. یکی از عادت‌های ریشه‌دار این زمان آن بود که شرکت‌های مالیاتی را دشمن تلقی کنند و از هر طرف به آنها بتازند، بی‌آن‌که توقع اعتراض از سوی کسی را داشته باشند. این عادت به سرعت گسترش و تقویت یافته بود و مردم یاد گرفته بودند که خزانه‌داری را یک بیدادگر نفرت‌انگیز تصور کنند و آن را به جای یک کارگزار عمومی، یک دشمن همگانی تلقی نمایند.

همین یادداشت می‌افزاید که:

«طبق فرمان شورای سلطنتی در چهارم سپتامبر ۱۶۹۴، در ازای پرداخت مبلغ ۲۲٫۰۰۰ لیور، همه مسئولیت‌های شهری در انجمن شهر ادغام شده بودند».

یعنی این مسئولیت‌ها برای یک سال در ازای مبلغ یادشده از سوی انجمن شهر بازخرید شده بودند. طبق فرمان ۲۶ آوریل ۱۷۲۳، سمت‌های یاد شده از طریق حکم صادره در بیست‌وچهارم می ۱۷۲۲، دوباره در انجمن شهر ادغام شده بودند؛ به بیان دیگر، به شهر اجازه داده شده بود که این سمت‌ها را باز خرید کند. به فرمان دیگری که در بیست‌وچهارم می ۱۷۲۳ صادر شده بود، به شهر اجازه داده شده بود که مبلغ ۱۲٫۰۰۰ لیور برای بازخرید سمت‌های مزبور گیرد. طبق یک فرمان دیگر، مصوب ۲۶ جولای ۱۷۲۸، شهر مزبور مجاز گشته بود که برای بازخرید سمت رئیس دفتر شهرداری، ۵۰٫۰۰۰ لیور قرض کند. یادداشت مزبور می‌گوید که:

«شهر برای ابقای آزادیِ گزینش مسئولان شهری و تأمین مزایای وابسته به این سمت‌ها برای یک تا دو سال دیگر یا مادام‌العمر، پول لازم را پرداخت نموده است.»

برخی از مسئولان شهری طبق فرمان نوامبر ۱۷۳۳، درسمت‌های‌شان ابقاء شدند. فرمان دیگری به در خواست شهردار و انجمن شهر صادر شده بود که طبق آن، شهر اجازه یافته بود که در ازای پرداخت مبلغ ۱۷۰٫۰۰۰ لیور، حقوق گزینش خود را برای مدت ۱۵ سال ابقاء نماید.

این سند، معیار خوبی را در مورد سیاست حکومت رژیم پیشین راجع به شهرها به دست می‌دهد. حکومت شهرها را واداشته بود که برای بازخرید سمت‌های شهری وام‌های سنگین دریافت نمایند و سپس به آنها اجازه داده بود که برای بازپرداخت این وام‌ها مالیات‌های فوق‌العاده‌ای را وضع کنند. این نکته را نیز باید افزود که بسیاری از این مالیات‌ها که به طبع جنبه‌ای موقتی داشتند، خصلتی همیشگی پیدا کردند و حکومت نیز سهم خویش را در دائمی شدن این مالیات‌ها دریافت می‌داشت.

این یادداشت در ادامه یادآور می‌شود که:

«مسئولان شهری تا زمان استقرار دادگاه‌های سلطنتی، از حق اِعمال وظایف قضایی محروم نشده بودند. تا سال ۱۶۶۹، آنها تنها مرجع رسیدگی به اختلاف‌های مابین استادکارها و شاگردان‌شان بودند. برحسب فرامین تثبیت کننده یا ادامه دهندهٔ عوارض شهری، تسویه حساب‌های این عوارض در حضور والی انجام می‌شوند».

یادداشت مزبور این نکته را آشکار می‌سازد که نمایندگان شانزده کشیش‌نشین که پیش از این از آنها سخن رفته است، به نمایندگی از سوی گروه‌ها و اصناف و دستجات مردم در مجمع عمومی شهر می‌نشستند و صرفاً به عنوان ارگان‌های این گروه‌ها عمل می‌کردند. آنها از هر جهت تابع رهنمودهای این گروه‌ها بودند.

در این یادداشت نشان داده می‌شود که در آنژه مانند شهرهای دیگر فرانسه، هیچ هزینه‌ای بدون موافقت والی و شورای سلطنتی صورت نمی‌گرفت. باید در نظر داشت که وقتی حکومت یک شهر به عنوان دارایی خصوصی در اختیار برخی افراد گذاشته می‌شود و زمانی‌که این اشخاص در ازای خدمت‌شان ماهانه‌ای دریافت نمی‌دارند و در عوض، در صورت سوء مدیریت از مزایای معافیت از پاسخگویی در برابر همشهریان‌شان برخوردارند، وجود یک حکومت مرکزی برای نظارت شدید بر اعمال و رفتارشان ضرورت پیدا می‌کند.

کل این یادداشت که با دستپاچگی تنظیم شده است، بر هشدار شدید از سوی مسئولان تهیه کنندهٔ یادداشت حکایت می‌کند، دایر بر این‌که مبادا وضع موجود دگرگون گردد. همهٔ دلایل موجود در این یادداشت از دلایل بد گرفته تا خوب، برای این در سند یاد شده گنجانده شدند تا برای حفظ وضع موجود به کار آیند.

یادداشت نایب

والی ولایت که این یادداشت‌های متناقض را دریافت داشته بود، عقیده نایب را جویا می‌شود. او در پاسخ می‌گوید:

«یادداشت مشاوران شهری قابل توجه نیست، زیرا تنها هدف آن حفظ امتیازهای تهیه کنندگان یادداشت است. یادداشت هیأت رئیسه مجمع بد نیست که مورد نظر قرار گیرد، امّا دلیلی نداریم که همهٔ مزایای درخواستی‌شان را به آنها واگذار کنیم».

نایب می‌پذیرد که قانون هیأت مدنی شهر دیری است که به اصلاح نیاز دارد. او می‌گوید که شهردار در مدت تصدی سمتش، علاوه بر معافیت‌های مالیاتی یاد شده، از مسکن سازمانی به هزینهٔ دست‌کم ششصد فرانک برخوردار است و پنجاه فرانک ماهانه نیز دریافت می‌دارد و برای هزینه‌های اداری‌اش نیز یک‌صد فرانک می‌گیرد، بگذریم از درآمدهای اسنادی دیگرش. کلانتر شهر و منشی نیز از مسکن سازمانی برخوردارند. این‌ها برای آن‌که از عوارض و کمک‌های شهری بگریزند، میزان مصرف‌شان را به مقدار معینی تثبیت کرده‌اند و به همین خاطر می‌توانند هر چقدر که بخواهند چلیک‌های شراب و کالاهای مصرفی دیگر را بدون پرداخت هرگونه عوارضی وارد شهر نمایند.

نایب پیشنهاد نمی‌کند که این مسئولان شهری از معافیت‌های مالیاتی محروم گردند، امّا معتقد است که مالیات سرانه‌شان که اکنون در حد پایینی تثبیت شده است، باید هر ساله از سوی والی تعیین گردد. او سپس توصیه می‌کند که باید این مسئولان را واداشت که در پرداخت «پیشکشی داوطلبانه»[1] با دیگران سهیم شوند و معافیت آنها را از این قضیه، غیرقانونی و فاقد سابقه می‌داند.

یادداشت مزبور می‌گوید که وظیفهٔ تهیهٔ طومارهای مالیات سرانهٔ مردم به عهدهٔ مسئولان شهری گذاشته شده است، امّا آنها این وظیفه را سرسری و خودسرانه انجام می‌دهند و در نتیجه، هر ساله والی را با عرض حال‌ها و درخواست‌های تجدیدنظر مواجه می‌سازند. از این پس بهتر است که این مالیات را نمایندگان گروه‌های متشکل مردم بین اعضای‌شان سرشکن کنند و شیوهٔ پرداخت این مالیات

---

1. Free gift

جنبهٔ عام‌تر و ثابت‌تری به خود گیرد؛ و مسئولان شهری تنها مالیات سرانهٔ بورژواها و اشخاصی را تثبیت نمایند که به هیچ‌یک از هیأت‌های متشکل عمومی تعلق ندارند، مانند برخی از کارگران و خدمتگزاران اشخاص ممتاز.

نایب آنچه را که مسئولان شهری در مورد بازخرید سمت‌های شهری در سال ۱۷۳۵ به مبلغ ۱۷۰ /۰۰۰ لیور گفته بودند، تصدیق می‌کند.

نامهٔ والی به بازرس کل

والی به اتکای اسناد گوناگون بالا به وزیر کشور چنین می‌نویسد:

«مصلحت عمومی و مصلحت شهرنشینان ایجاب می‌کند که تعداد مسئولان شهری که امتیازهای‌شان به صورت باری بر گردهٔ عامه مردم سنگینی می‌کند، کاهش یابد.»

«من از این همه پولی که مکرراً برای بازخرید سمت‌های شهری آنژه پرداخت می‌شود، در شگفتم. اگر از این پول در جهت مفیدی استفاده می‌شد، بسیار به سود شهر تمام می‌شد، امّا در وضع فعلی، مبلغ یاد شده تنها سنگینی فشار اقتدار قانونی و امتیازهای این مسئولان را برای مردم محسوس می‌سازد».

او سپس می‌افزاید که:

«بسیار شایسته است که شورا به مفاسد داخلی این حکومت شهری بذل توجه نماید. به جز هزینه‌های ثبتی و اسنادی دولتی که هر ساله در بودجهٔ عادی کشور منظور می‌شوند و گهگاه به وسیلهٔ شاه به شهرها تحمیل می‌شوند و سالانه ۲۱۲۷ لیور را به خود اختصاص می‌دهند، پول عمومی مردم شهر حیف و میل می‌شود و به وسیلهٔ این مسئولان برای مقاصد پنهانی خرج می‌گردد. وکیل شاه که این سمت را برای سی یا چهل سال در تصدی خویش دارد، چنان بر دستگاه اداری شهر تسلط یافته و اطلاع از ریزه‌کارهای مربوط به امور شهری را در انحصار خویش درآورده است که مردم شهر نمی‌توانند کمترین اطلاعی دربارهٔ نحوهٔ مصرف پول‌های شهری به دست آورند».

در نتیجه، والی به وزیر پیشنهاد می‌کند که تعداد اعضای انجمن شهر و طول مدت تصدی سمت‌های آنها را به این ترتیب کاهش دهد: یک شهردار برای هر چهار سال، شش عضو انجمن شهر برای هر شش سال، یک وکیل شاه برای هر هشت سال و یک منشی و حسابدار دائمی.

از جنبه‌های دیگر، ترکیب قانونی که او برای آنژه پیشنهاد می‌کند، درست همان است که در جای دیگر برای شهر تور به ترتیب زیر پیشنهاد کرده بود:

۱. حکومت شهری باید مجمع عمومی‌اش را نگه‌دارد، امّا صرفاً به عنوان هیأت انتخاب کنندهٔ مسئولان شهری.

۲. این مجمع باید شورای فوق‌العاده‌ای از سرشناسان شهر تشکیل دهد که وظایفش همان باشند که در فرمان ۱۷۶۴ به مجمع عمومی واگذار شده بودند. این شورا باید مرکب از دوازده عضو با دورهٔ عضویت شش ساله باشد و نه از سوی مجمع عمومی، بلکه از جانب دوازده هیأت سرشناس شهر به تساوی برگزیده شوند. او دوازده هیأت یاد شده را به ترتیب زیر تعیین می‌کند:

هیأت رئیسه مجمع عمومی
دانشگاه
election
جنگلداری
انبار نمک
ادارهٔ حمل و نقل
ضراب‌خانه
کانون وکلاء
سردفتران
بازرگانان
قضات کنسولی
بورژوازی

همچنان که توضیح داده خواهد شد، تقریباً همهٔ این سرشناسان صاحب‌منصبان عمومی بودند و همهٔ صاحب‌منصبان عمومی از سرشناسان شهر به‌شمار می‌آمدند. از این سند و صدها سند دیگر در این مجموعه، چنین برمی‌آید که طبقات متوسط

در آن زمان نیز مانند امروز مشتاق سمت دولتی بودند و از خـود آرزوی مسـتقلی نداشتند. همچنان که در متن کتاب نیز گفته‌ام، تفاوت تنها در این است که درگذشته منزلت کوچک ناشی از این سمت‌ها خریداری می‌شد، حال آن‌که امـروز نـامزدان مشاغل دولتی این منزلت را از دولت گدایی می‌کنند.

در این‌جا دیده می‌شود که کل قدرت واقـعی در مـدیریت شـهری بـه شـورای فوق‌العادهٔ یاد شده در بالا واگذار شده است و مدیریت شهر در دست حلقهٔ کوچکی از طبقهٔ متوسط افتاده است. تنها مجمعی که مردم حداقلِ دخالت‌شان را در آن ادامه می‌دهند، کارش محدود شده است به گزینش مسئولان شهری، بدون آن‌که بتواند رهنمودهایی به آنها بدهد. این را نیز باید یادآور شد که والی در اصولش سختگیرتر و منفورتر از شاه بود، زیرا به نـظر مـی‌رسید کـه شـاه بـیشترِ اقـتدار عـمومی را در فرمانش به مجمع عمومی سپرده است. از سوی دیگر، والی از افراد سرشناس طبقهٔ متوسط، آزادمنش‌تر و دموکرات‌تر بود. از روی یادداشت‌هایی که در متن آورده‌ام، به روشنی می‌توان قضیهٔ بالا را استنباط کـرد، زیـرا ایـن اسـناد نشـان مـی‌دهند کـه سرشناسان یک شهر خواستار محرومیت مـردم از حـق‌گزینش مسـئولان شـهری بودند، حال آن‌که والی و شاه با این پیشنهاد مخالف بودند.

باید یادآور شد که والی دو دستهٔ متفاوت از سرشناسان شـهر را تـحت عـنوان بورژواها و بازرگانان جدا می‌کند. به دست دادن تعریف دقیق این واژه‌ها برای نشان دادن شاخه‌های کوچک و گوناگون طبقهٔ متوسط و تفرعن‌های گوناگونی که ایـن شاخه‌ها به دیگران نشان می‌دادند، بی‌فایده است.

واژهٔ بورژوا یک معنای عام و یک معنای خاص داشت، در معنای عام، این واژه تمام قشرهای طبقهٔ متوسط را در برمی‌گیرد و در معنای خاص، تعداد معینی از افراد طبقهٔ متوسط را شامل می‌شود. در یکی از یادداشت‌هایی که در تحقیق سـال ۱۷۶۴ گنجانده شده است،

«بورژواهـا افـرادی هسـتند کـه ولادت و درآمـدشان آنـها را قـادر ساخته است که بدون درگیر شدن در کارهای سودآور زندگی کنند».

در بخش‌های دیگر همین یادداشت آمده است که نام بورژوا به اشخاصی اطلاق نمی‌شود که به دستجات و اصناف صنعتی وابسته‌اند؛ به آسانی نمی‌توان دریافت که

این نام به چه کسانی اطلاق می‌شود. زیرا همچنان که همین یادداشت می‌گوید:

«اشخاص بسیاری هستند که عنوان بورژوا را به خود می‌بندند، حال آن‌که تنها داعیهٔ آنها برای اختصاص چنین عنوانی، تنبلی‌شان است؛ اینان درآمدی از خود ندارند و زندگی را به شیوه‌ای سبکسرانه و بی‌قیدانه می‌گذرانند؛ حال آن‌که برعکس، بورژواها معمولاً با درآمد، ولادت، قابلیت‌ها و منش‌ها و شیوهٔ زندگی‌شان شناخته می‌شوند. صنعتگران که دست‌جات صنعتگر را شامل می‌شوند، هرگز در رتبهٔ سرشناسان رده‌بندی نشده‌اند».

بازرگانان[1] قشر دیگری هستند که مانند بورژواها به یک دسته یا صنفی تعلق ندارند. امّا حدود و ثغور این قشر کوچک تا کجا کشیده شده است؟ همان یادداشت می‌گوید که:

«آیا باید فروشندگان کوچک بی‌اصل و نسب را با بازرگانان عمده یکی بشماریم؟»

برای فایق آمدن بر این مشکل، در یادداشت پیشنهاد می‌شود که اعضای انجمن شهر هر ساله فهرستی از بازرگانان سرشناس را تهیه کنند و به کلانتر یا پیش‌کسوت آنها تسلیم نمایند و کلانتر تنها کسانی را که نامشان در فهرست گنجانیده شده است برای حضور و مشاوره در تالار شهر دعوت نماید.

«باید مراقبت گردد که نام نوکران، باربران، درشکه‌رانان و یا صاحبان پیشه‌های پست دیگر در این فهرست آورده نشود».

یادداشت ۲۰:

یکی از ویژگی‌های برجستهٔ مدیریت شهرها در فرانسهٔ سدهٔ هجدهم، نه عدم وجود هیأت نمایندگی و دخالت عامهٔ مردم در کارها، بلکه گوناگونی افراطی قوانین حاکم بر مدیریت شهری بود. حقوق مدنی پیوسته واگذار شده و سپس پس گرفته و

---

1. marchands

یا به هزاران شیوه تعدیل و حک و اصلاح می‌شدند. برای نشان دادن وضع حقارت‌آمیزی که آزادی‌های محلی دچارش شده بودند، هیچ نشانه‌ای بهتر از این دگرگونی‌های دائمی قوانین نمی‌توان پیدا کرد، نشانه‌ای که کمتر کسی از آن با خبر بود. این تغییر و تحول شدید برای نابودی هرگونه ابتکار عمل و اقدام‌های بهبودبخش و حمیت‌های محلی و نهادی متناسب با آنها، به تنهایی کفایت می‌کرد. همین امر راه را برای عمل انهدامی بزرگی که انقلاب فرانسه در پیش داشت، همواره ساخته بود.

یادداشت۲۱:

دستاویزی که لویی‌چهاردهم برای نابودی آزادی‌های شهری در اختیار داشت، همان سوءمدیریت در امور مالی حکومت‌های شهری بود. امّا به نظر تورگو، همان سوءمدیریت پس از اصلاحات این پادشاه، حتی در ابعادی وسیع‌تر ادامه یافت. او سپس می‌افزاید که شهرها در این زمان زیر بار بدهی سنگین بودند. بخشی از این بدهی‌ها برای کمک به حکومت مرکزی قرض شده بودند و بخشی دیگر برای تأمین هزینه‌ها و حیف و میل‌هایی که مسئولان شهری برای افزایش جلال و یا منافع مقام‌شان پیوسته خرج می‌کردند. این مسئولان پول‌های مردم را در اختیار داشتند و به هیچ‌کسی حساب پس نمی‌دادند و از هیچ‌کسی نیز دستور نمی‌گرفتند.

یادداشت۲۲:

یک حکومت روستایی در سدهٔ هجدهم، (بر پایهٔ اسناد والی‌گری ولایت ایل دوفرانس)

قضیه‌ای که اکنون به آن می‌پردازم، یک نمونه از میان صدها نمونهٔ دیگر است که اشکال و شیوه‌های پر پیچ و خم به کار رفته در حکومت‌های روستایی را نشان می‌دهد و نیز آشکار می‌سازد که یک مجمع روستایی واقعی در سدهٔ هجدهم عموماً به چه گونه بود.

خانهٔ کشیش و منار کلیسای یک کشیش‌نشین روستایی ـ کشیش‌نشین ایوری[1] در ولایت ایل دوفرانس ـ نیاز به تعمیر داشت. درخواست تعمیر می‌بایست برای چه کسی فرستاده شود؟ چه کسی می‌بایست هزینهٔ تعمیر را بپردازد؟ و پول تعمیر

1. Ivry

را می‌بایست چگونه فراهم کرد؟

۱. نخست درخواستی دایر بر این‌که خانهٔ کشیش و منار کلیسا به تعمیر فوری نیاز دارد، از سوی کشیش برای والی فرستاده می‌شود. کشیش در این درخواست یادآور می‌شود که کشیش پیشین ساختمان‌های بی‌فایده‌ای را جنب خانهٔ کشیش برپا کرده بود که نما و فضای حیاط کلیسا را به شیوه‌ای بدنما دگرگون ساخته‌اند؛ و چون ساکنان روستا اجازه داده بودند که او این کارها را انجام دهد و به همین جهت بایست هزینهٔ تعمیرات مجدد را پرداخت نمایند، مبالغ مورد نیاز را برای تعمیر کلیسا در پیش وارثان کشیش پیشین به ودیعه گذاشته‌اند.

۲. آقای والی در تاریخ ۲۹ اگوست ۱۷۴۷، به کلانتر روستا دستور می‌دهد که برای تصمیمگیری دربارهٔ ضرورت تعمیر کلیسا، مجمع روستایی را تشکیل دهد.

۳. ساکنان روستا پس از شور در این باره اعلام کردند که آنها به تعمیر خانهٔ کشیش اعتراضی ندارند، امّا در مورد منار کلیسا که روی سکوی مخصوص سرودخوانان ساخته شده است، معتقدند که کشیش به عنوان یک عشریه بگیر بزرگ باید تعمیرش نماید و پول مورد نیاز را تأمین نماید.

(شورای سلطنتی طی فرمانی در آوریل ۱۶۵۹ وظیفهٔ تعمیر سکوی سرودخوانان را به عهدهٔ عشریه بگیران گذاشته بود و مراقبت از شبستان کلیسا را به عشریه دهندگان واگذار کرده بود.)

۴. والی با توجه به اظهارات ضد ونقیض، در یک فرمان جدید دستور می‌دهد که معماری به نام آقای کوردیه[1] از کلیسای یادشده و خانهٔ کشیش و منار کلیسا دیدن نماید و گفته‌های طرفین را گوش دهد و هزینهٔ کارها را برآورد نماید.

۵. خلاصهٔ مذاکرات مربوط به این دعوا، بر این امر گواهی می‌دهد که تعدادی از زمین‌داران ایوری، مردان برجستهٔ روستا، افرادی از طبقهٔ متوسط و روستاییان عادی در برابر مأمور والیگری حاضر شدند و له یا علیه ادعاهای کشیش گواهی دادند.

۶. فرمن دیگری از والی صادر می‌شود دایر بر این‌که برآورد هزینه‌های تعمیر که به وسیلهٔ معمار والی تنظیم شده است، در مجمع عمومی روستا که برای این منظور به ابتکار کلانتر ده تشکیل جلسه خواهد داد، به زمینداران و ساکنان دهکده عرضه گردد.

۷. در مجمع روستایی که بنا به فرمان والی برپا شده بود، مردم دهکده اعلام

---

1. Sicur Cordier

داشتند که از نظر اعلام شدهٔ پیشین‌شان منصرف نشده‌اند.

۸ دستور دیگری از والی صادر می‌شود بدین مضمون که نخست جلسه‌ای در حضور نایب والی در کربی[1] و با شرکت کشیش، کلانتر و ساکنان سرشناس کشیش‌نشین یاد شده تشکیل گردد که در آن، قراردادهای مربوط به تعمیر کلیسا برحسب برآورده‌های انجام شده در میان حضار توزیع شوند؛ دوم از آن‌جا که عدم تعمیرات لازمه مطلقاً خطرناک است، کل هزینه در میان همگی ساکنان روستا سرشکن گردد، بی‌آن‌که حقوق کسانی در نظر گرفته شود که تصور می‌کنند هزینه تعمیرات مناره را باید کشیش عشریه‌بگیر بپردازد.

۹. به همهٔ طرفین دعوا اطلاع داده می‌شود که در دفتر نایب در کربی حضور یابند تا از کم و کیف قراردادهای تعمیر اطلاع یابند.

۱۰. درخواستی از سوی کشیش و برخی از ساکنان دهکده به والی تسلیم می‌شود، بدین مضمون که هزینه‌های مقدماتی طبق معمول به عهدهٔ پیمانکاران گذاشته نشود تا مبادا آنها از شرکت در این امر خودداری نمایند.

۱۱. فرمان دیگری از والی دایر بر این‌که همهٔ هزینه‌های مربوط به تشریفات اداری قضیه یاد شده به اضافه هزینهٔ تنظیم قرار داد از سوی والیگری کارسازی شود.

۱۲. از سوی افراد سرشناس کشیش‌نشین به آقای x اختیار داده می‌شود که از جانب آنان امر اجرای قرارداد تعمیر را سرپرستی کند و مراقبت نماید که هزینه‌ها از چهارچوب برآورد اولیه توسط معمار والی تجاوز نکند.

۱۳. کلانتر گواهی می‌کند که اعلام‌ها و اعلانیه‌ها معمول انجام گرفته‌اند.

۱۴. شرح رسمی قرارداد تعمیر:

هزینه‌های تعمیر ۴۸۷ لیور

هزینه‌های حقوقی راجع به این کار ۲۳۷ لیور

جمع ۷۲۴ لیور

۱۵. سرانجام، فرمانی در ۲۳ ژوئیه ۱۷۴۸ از شورای سلطنتی صادر می‌شود که طبق آن، برای تأمین هزینه‌های تعمیر کلیسا، مالیاتی بر عهدهٔ اهالی گذاشته می‌شود.

در اسناد مربوط به قضیهٔ بالا، بارها به مجمع روستایی اشاره شده است. گزارش

---

1. Corbeil

زیر از یکی از این مجامع، نشان می‌دهد که در چنین مواقعی مسائل به چه صورتی حل می‌شدند.

صورت مجلس محضری:

«در این روز و در پایان نماز عشاء که در محل مرسوم و معمول انجام گرفته بود، در حضور سر دفتر کوربی که امضایش در زیر آمده است و شاهدان ذیل، آقای میشوی[1] شراب‌ساز، کلانتر کشیش‌نشین، مجمع روستایی را با شرکت اهالی روستا و بنا به فرمان والی تشکیل داد و این وقایع در آن اتفاق افتادند:

«در این زمان و در این جلسه، یکی از ساکنان روستا برخواسته و اظهار داشت که منار کلیسا روی سکوی سرودخوانان ساخته شده است و به همین دلیل باید خود کشیش آن را تعمیر کند. سپس کسان دیگری برخاستند. (در این‌جا نام چند تن از ساکنان دیگر این کشیش‌نشین بیان می‌شود که برعکس با نظر کشیش موافق بودند.) پس از آن پانزده تن از دهقان و صنعتگر گرفته تا بناء و شراب‌ساز برخاستند و اعلام داشتند که با نظر دستهٔ نخست موافقند، آقای رمبوی شراب‌ساز اعلام داشت که با هرچه که آقای والی تصمیم بگیرد موافق است. آقای x، کشیش دارنده درجهٔ دکترا از سوربن، نیز برخاست و از مدعای خود دفاع کرد.

«بدین وسیله گفته‌های طرفین یاد شده رسماً تأیید می‌شود.

این مجمع در روستای ایوری و در محل مقابل گورستان کشیش‌نشین، در حضور امضاکنندگان زیر تشکیل جلسه داد و از ساعت یازده صبح تا دو بعدازظهر طول کشید».

باید یادآور شد که کار این مجمع روستایی صرفاً به منزلهٔ یک تحقیق اداری بود و با همان صورت و هزینه‌های تحقیقات قضایی فعالیت می‌کرد. این مجمع هرگز نتوانست تصمیمی از خود بگیرد و یا ارادهٔ اهالی روستا را به روشنی اعلام نماید، بلکه تنها وسیله برای ابراز عقاید فردی بود و به همین دلیل نمی‌توانست هیچ‌گونه

---

1. Michaud

نظارتی را بر کار حکومت اعمال نماید. اسناد گوناگون دیگری نیز در دست است که نشان می‌دهند که تنها هدف این مجامع روستایی، مطلع ساختن والی ولایت از قضایای روستاها بود و حتی در مواردی که این قضایا تنها به مسایل کشیش‌نشین‌ها راجع بودند، باز این مجامع نمی‌توانستند بر تصمیم والی تأثیر گذارند.

این نکته را نیز باید یادآور شد که قضیهٔ بالا مستلزم سه تحقیق جداگانه بود؛ یکی در برابر سردفتر روستا، دیگری در برابر معمار و سومی در برابر دو سردفتر دیگر که هدف از همهٔ این تحقیق‌ها آن بود که تضمین گردد که مردم روستا تغییر عقیده نداده‌اند.

مالیات ۷۲۴ لیوری که به فرمان مورخ ۲۳ ژوئیه ۱۷۴۸ برای کشیش‌نشین مزبور بریده شده بود، شامل همهٔ مالکان زمین چه ممتاز و چه غیرممتاز می‌شد. در چنین مواردی معمولاً بدین شیوه عمل می‌شد؛ امّا سهمیهٔ مالیاتی افراد با اصول کلیسایی تعیین نمی‌شد. اشخاصی که مالیات تای می‌پرداختند، به تناسب این مالیات، سهمی از مالیات بالا را به عهده می‌گرفتند. افراد ممتاز به تناسب درآمدهای فرضی‌شان مشمول این مالیات می‌شدند و به طبع از دستهٔ نخست مالیات کمتری می‌پرداختند.

سرانجام، از اسناد یاد شده چنین برمی‌آید که مالیات ویژه تعمیر کلیسا، به وسیله دو تن از ساکنان دهکده گردآوری می‌شد. این دو نفر را نه مردم دهکده بلکه نایب برگزیده و منصوب نمود و برخلاف عرف معمول، وظیفهٔ گردآوری این مالیات، در میان ساکنان دهکده نوبتی نبود.

یادداشت ۲۳:

دولت پاسدار دیرها و اجتماعات مذهبی بود ـ نمونه‌ای از اقدام‌های دولت در این زمینه.

بازرس کل به والی اختیار می‌دهد که برای تأمین خسارت‌های دیر کارملیت[1] بیش از ۱۵/۰۰۰ لیور به آن کمک کند و خواستار آن است که والی او را مطمئن سازد که مبلغ یادشده که خود سرمایه‌ای بود، به درستی به کار افتد. از این نمونه‌ها فراوانند.

یادداشت ۲۴:

1. Carmelites

برای ارزیابی تمرکز اداری رژیم پیشین ـ کانادا بهترین نمونه را به دست می‌دهد.

سیمای حکومت‌ها را در مستعمرات آنها بهتر از هرجای دیگری می‌توان باز شناخت، زیرا در این‌جاها حکومت‌ها ویژگی‌های‌شان را به روشنی و به گونه‌ای آشکار مشخص می‌کنند. اگر خواسته باشیم روح و معایب حکومت لویی چهاردهم را کشف کنیم، باید سری به کانادا بزنیم. در این سرزمین، کژی‌های حکومت چنان مشخص‌اند که تو گویی زیر میکروسکوپ گذاشته شده‌اند.

موانعی که صورت‌های اجتماعی کهن یا رخدادهای پیشین آفریده بودند و نمی‌گذاشتند که حکومت در داخل گرایش‌های راستینش را بروز دهد، در کانادا وجود نداشتند. در این جا اشرافیتی وجود نداشت و یا دست‌کم هنوز ریشه ندوانده بود. کلیسا چیرگی نداشت و سنت‌های فئودالی یا وجود نداشتند و یا قدرتی نداشتند. قدرت قضایی میان نهادهای قدیمی یا عرف‌های مردمی تقسیم نشده بود. از همین روی، هیچ مانعی بر سر راه عمل آزادانهٔ قدرت مرکزی وجود نداشت. این قدرت می‌توانست همهٔ قوانین را برابر با نظرهای خویش تنظیم کند. به این دلیل، در کانادا سایهٔ نهادهای شهری یا ولایتی در کار نبود و قدرت مرکزی ناچار نبود که با هیچ عمل جمعی یا فردی مدارا کند. والی کانادا از همتایانش در فرانسه بسیار قدرتمندتر بود. حکومت به اموری وسیع‌تر از آنچه که در فرانسه انجام می‌داد رسیدگی می‌کرد و می‌خواست همهٔ چیزهای این مستعمره را از پاریس اداره کند، با آن‌که ۱۸۰۰ فرسنگ فاصله در میان بود. این حکومت هرگز آن اصولی را که می‌تواند یک مستعمره را پرجمعیت و ثروتمند سازد، نمی‌پذیرفت و به جای آن، به شیوهٔ مصنوعی و خُرد خُرد و تمهیدهای خرده مستبدانه متوسل می‌شد تا جمعیت این مستعمره را افزایش و گسترش دهد. همهٔ دعاوی مربوط به واگذاری زمین از صلاحیت دادگاه‌ها خارج شده و به اداره‌های محلی واگذار شده بودند. مقررات اجباری در مورد کشت و گزینش زمین اعمال می‌شدند ـ این بود نظامی که در زمان حکومت لویی چهاردهم برای کانادا تدبیر شده بود؛ فرامین مربوط به این نظام را کلبر[1] امضاء کرده بود. انسان تصور می‌کند که گویی در بحبوحهٔ مدیریت استعماری جدید و در الجزیره قرار گرفته است؛ کانادا همیشه الگوی راستین مدیریت مستعمره الجزایر بوده است. حکومت در این هر دو جا، مردم را جز توده‌ای از

---

۱. colbert (۸۳ ـ ۱۶۱۹)، وزیر لویی چهاردهم و جانشین مازارن. ـ م.

کله‌های گوناگون به چیز دیگری نمی‌گیرد و بر هر چیزی مسلط است، به میل خود عمل می‌کند، همهٔ کارها را خود تنظیم و نظارت و اجرا می‌نماید، وسایل همهٔ کارها را خود فراهم می‌سازد و حتی بیشتر از خود مردم از کارهای آنها اطلاع دارد. کوتاه سخن، حکومتی پیوسته فعال و در ضمن سترون.

برعکس، در ایالات متحد، نظام ضد تمرکز انگلیسی به گونه‌ای افراطی پیاده شده بود. کشیش‌نشین‌ها جوامع مستقل و تقریباً جمهوری‌های دموکراتیکی را تشکیل داده بودند. عنصر جمهوریت که باید گفت شالودهٔ قانون اساسی انگلیس و خوی‌های انگلیسی را می‌سازد، در این‌جا خود را بدون هرگونه مانعی نشان می‌دهد و تحول می‌یابد. در انگلستان، حکومت به‌درستی کار کمی انجام می‌دهد و افراد بیشتر کارها را خود انجام می‌دهند. در آمریکااز آن بیشتر، حکومت هرگز در کار مردم دخالت نمی‌کند و افراد همهٔ کارها را خودشان انجام می‌دهند. عدم وجود یک طبقهٔ بالا که مردم کانادا را در برابر حکومت از همگنان‌شان در فرانسه بی‌دفاع‌تر می‌سازد، شهروندان مستعمرات آمریکایی انگلیس را از شهروندان خود انگلیس، مستقل‌تر می‌سازد.

در هر دو مستعمره کانادا و آمریکا، جامعه سرانجام صورتی دموکراتیک به خود گرفت. امّا در کانادا، دست‌کم تا هنگامی که در تصرف فرانسه بود، برابری ملازم استبداد مطلق بود؛ حال آن‌که در مستعمرات آمریکایی بریتانیا، برابری با آزادی همراه بود. تا آن‌جا که به پیامدهای مادی دو نظام مستعمره‌داری راجع است، همه می‌دانند که در سال ۱۷۶۳ و فتح کانادا به وسیلهٔ بریتانیا، جمعیت کانادا ۶۰/۰۰۰ تن بود، حال آن‌که در همان زمان مستعمرات آمریکایی بریتانیا سه میلیون جمعیت داشتند.

یادداشت ۲۵:

نمونه‌ای تصادفی از مقررات عمومی‌ای که شورای دولتی عادت داشت برای کل فرانسه مقرر دارد. این مقررات موجب ایجاد خلاف‌هایی می‌شدند که تنها دادگاه‌های دولتی حق رسیدگی به آنها را داشتند.

در این‌جا به نخستین موردی که اتفاقاً بر خوردم، اشاره می‌کنم. شورای سلطنتی در ۲۹ آوریل ۱۷۷۹، تصویب می‌کند که از آن پس در سراسر فرانسه، همهٔ

گوسفندداران و گوسفندفروشان باید گوسفندان‌شان را به شیوهٔ ویژه‌ای داغ نشان کنند و تخلف از این فرمان ۶۰۰ لیور جریمه داشت. در این فرمان آمده است که «اعلیحضرت به والیان دستور می‌دهد که مراقب باشند تا از این فرمان اطاعت گردد.» از این فرمان چنین برمی‌آید که اِعمال جرایم مربوط به عهدهٔ والیان گذاشته شده است. در فرمان دیگری به تاریخ ۲۱ دسامبر ۱۷۷۸، شورا شرکت‌های حمل ونقل سریع‌السیر را از انبار کردن کالاهای تحت اختیارشان ممنوع می‌کند و برای تخلف از این فرمان ۳۰۰ لیور جریمه تعیین می‌نماید. «اعلیحضرت از رئیس پلیس و والیانش انتظار دارد که مراقب اجرای این فرمان باشند.»

یادداشت ۲۶:

مجلس ولایتی گوین مصرانه درخواست اعزام جوخه‌های جدید پلیس سوار می‌کند، همچنان که در روزگار ما نیز شورای عمومی بخش آویرو[1] یا لو[2] دسته‌های ژاندارم جدید درخواست می‌نماید. فکری که پشت این درخواست‌ها نهفته است، همیشه همان بوده است. ژاندارمری نظم را برقرار می‌کند و بدون ژاندارم حکومتی نمی‌توان نظم را برقرار نمود. گزارش مزبور می‌افزاید که

> «هر روزه شکایت می‌شود که پلیس در روستا وجود ندارد. (چگونه می‌توان در این‌جاها ماندگار شد؟ نجیب‌زادگان به هیچ‌چیز توجه ندارند. بورژواها در شهر زندگی می‌کنند و نمایندگی اجتماع روستایی را یک دهقان نافرهیخته به عهده دارد که در هیچ‌موردی قدرتی نمی‌تواند اعمال نماید.) باید پذیرفت که به‌جز در برخی از بخش‌هایی که در آنها ارباب‌های منصف و خیرخواهی وجود دارند که نفوذشان را در جهت جلوگیری از اعمال خشونت رعایای‌شان به کار می‌اندازند، (خشونت‌هایی که مردم روستانشین پیوسته مستعد آنند)، کمتر روستایی وجود دارد که در آن، وسیله‌ای برای جلوگیری از خشونت رفتار و یک‌دندگی شخصیت این مردان جاهل، خشن و تندخوی روستایی در دسترس باشد.»

1. Aveyron　　2. Lot

نجیب‌زادگان مجلس ولایتی اجازه می‌دادند که دربارهٔ آنها این‌گونه سخن بگویند و طبقهٔ سوم که نیمی از اعضای این مجلس را تشکیل می‌دادند، دربارهٔ مردم روستایی در اسناد عمومی با چنین لحنی سخن می‌گفتند.

یادداشت۲۷:

در رژیم پیشین نیز مانند زمان کنونی پروانهٔ تنباکو خواستار فراوان داشت. سرشناس‌ترین افراد برای وابستگان‌شان تقاضای صدور پروانهٔ تنباکو می‌کردند. برخی از این پروانه‌ها به درخواست خانم‌های نجیب‌زاده و برخی دیگر برای جلب رضایت سراسقف‌ها صادر شده بودند.

یادداشت۲۸:

زندگی محلی از آنچه که به‌توان تصورش را کرد، خراب‌تر شده بود. یکی از جاده‌هایی که از ماین به نورماندی کشیده شده بود، یکسره غیرقابل عبور گشته بود. چه مرجعی باید آن را تعمیر کند؟ ناحیهٔ تورن که این جاده از آن می‌گذرد؟ ولایت نورماندی یا ماین که هر دو از بابت تجارت گله از این جاده منافع حیاتی دارند؟ یا بخشی که از همه بیشتر از وضع بد این جاده خسارت می‌بیند؟ نه ناحیه تورن، نه ولایت‌های نورماندی و ماین و نه بخش یادشده در این باره سخنی بر زبان نیاوردند. وظیفهٔ جلب توجه حکومت به این جاده، برعهدهٔ بازرگانانی گذاشته شده بود که از این جاده استفاده می‌کردند و واگن‌های‌شان در گل ولای آن فرو می‌رفتند. آنها به بازرس کل در پاریس نامه نوشتند و از او تقاضا کردند که به دادشان برسد.

یادداشت۲۹:

بحث‌های راجع به امور عمومی که با تثبیت کاست‌ها مغایرت داشتند و ارزش متفاوت اجاره‌ها و عوارض اربابی در ولایت‌های گوناگون فرانسه

تورگو در نوشته‌هایش می‌گوید:

«باید یادآور شوم که اهمیت این عوارض در بیشتر ولایت‌های ثروتمند مانند نورماندی، پیکاردی و حومهٔ پاریس، از ولایت‌های

دیگر فرانسه بسیار متفاوت است. در این ولایت‌های ثروتمند، ثروت‌ها معمولاً از تولید زمین برمی‌خیزند؛ کشتزارها وسیع و نزدیک به هم هستند و درآمد سالانهٔ هنگفتی به دست می‌دهند. اجاره‌های اربابی کشتزارهای وسیع، سهم ناچیزی از درآمد حاصل از کشت را به خود اختصاص می‌دهند و بیشتر جنبهٔ افتخاری دارند تا انتفاعی. در ولایت‌های فقیرتر با وضع کشاورزی وخیم، ارباب‌ها و مردان صاحب رتبه بیش از یک زمین کوچک در تصرف خویش ندارند. در این‌جاها کشتزارهایی هستند که بیش از حد تقسیم شده‌اند و در نتیجه، اجاره‌های سنگینی را برعهده دارند؛ در این کشتزارها اجاره‌داران باید مشترکاً مسئولیت پرداخت اجاره‌ها را برعهده گیرند. این اجاره‌ها خالص‌ترین درآمد زمین را به خود اختصاص می‌دهند و قسمت‌اعظم درآمد ارباب را نیز تشکیل می‌دهند.»

یادداشت ۳۰:

مباحثات نه چندان مهم جوامع کشاورزی سدهٔ هجدهم نشان می‌دهند که بحث‌های همگانی راجع به امور عمومی چقدر در جهت مخالف کاست‌ها عمل می‌کردند. گرچه این‌گونه گردهمایی‌های روستایی سی‌سال پیش از انقلاب و در بحبوحهٔ رژیم پیشین وقوع یافته بودند، امّا همین واقعیت که در گردهمایی‌های مزبور بحث‌هایی مطرح شده بودند که در آنها همهٔ طبقات ذی‌نفع بوده و در این بحث‌ها شرکت کرده بودند، موجب نزدیکی و درآمیختگی آنها با یکدیگر شده بود. افکار مربوط به اصلاحات معقول حتی به ذهن طبقات ممتاز نیز رخنه کرده بودند، گرچه این بحث‌ها صرفاً مباحث مربوط به کشاورزی بودند.

من مجاب گشته‌ام که فقط حکومتی که تنها متکی بر نیروی خودش بوده و همیشه با افراد به گونه‌ای جداگانه سروکار داشته باشد، یعنی حکومت رژیم پیشین، می‌توانست نابرابری بیهوده و ناسالمی را که در زمان رخداد انقلاب وجود داشت، برقرار نگهدارد. کمترین تماس با حکومت‌های محلی می‌توانست این نابرابری را به سرعت دگرگون کرده یا نابود سازد.

یادداشت۳۱:

آزادی‌های ولایتی برای مدت زمانی می‌توانند آزادی محلی را ابقاء کنند، یعنی زمانی‌که آزادی‌های ولایتی از پایگاهی قدیمی برخوردار بوده و با آداب و رسوم و خاطرات مردم هم‌بافته باشند و استبداد نیز پدیدهٔ تازه‌ای بوده باشد. امّا خردمندانه نیست اگر تصور شود که آزادی‌های محلی را به دلخواه می‌توان ایجاد کرد و در زمانی‌که آزادی عمومی نابود شده است، آنها را برای مدت زمان درازی پابر جای نگهداشت.

یادداشت۳۲:

تورگو در یادداشتی برای شاه، گسترهٔ مزایای اشرافیت را در مورد مالیات بیان می‌دارد. به نظر من گفته‌های تورگو کاملاً درست‌اند.

۱. اشخاص ممتاز می‌توانند برای کشتزاری که به چهار شخم نیاز دارد، ادعای معافیت از مالیات بکنند. یک چنین کشتزاری در نزدیکی‌های پاریس معمولاً باید دوهزار فرانک مالیات بپردازد.

۲. همین اشخاص ممتاز برای جنگل‌ها، چمنزارها، رودخانه‌ها، برکه‌های آب یا زمین‌های چسبیده به ویلای‌شان با هر وسعتی که بوده باشند، مالیاتی نمی‌پردازند. برخی از بخش‌ها انباشته از مراتع و تاکستان هستند و در این نقاط، ارباب‌هایی که زمین‌های‌شان را به وسیلهٔ پیشکار اداره می‌کنند، هیچ‌گونه مالیاتی نمی‌پردازند. همهٔ مالیات‌ها بر گردهٔ کسانی سنگینی می‌کنند که مشمول پرداخت مالیات تای‌اند. امتیاز معافیت از این مالیات، ارزش بسیار دارد.

یادداشت۳۳:

امتیازهای غیرمستقیم در امر مالیات ـ تفاوت در شیوهٔ گردآوری مالیات یکسان برای همگان.

تورگو تصویری از شیوهٔ گردآوری مالیات سرانه به دست می‌دهد که من به دلایلی باور دارم که تصویر درستی است:

> «مزایای غیرمستقیم طبقات ممتاز در مورد مالیات‌سرانه، بسیار بزرگند. مالیات‌سرانه طبعاً یک مالیات خودسرانه است، زیرا سرشکن کردن این مالیات در میان همهٔ شهروندان جز از طریق کورکورانه امکان‌ناپذیر است. طومارهای مالیاتی تای به عنوان مبنای برآورد

مالیات‌سرانه مناسب تشخیص داده شده بودند. طومار مالیاتی ویژه‌ای برای طبقات ممتاز تهیه شده بود، امّا چون آنها به آن اعتراض کردند و پرداخت کنندگان مالیات **تای** نیز سخنگویی از جانب خودشان نداشتند، مالیات‌سرانهٔ طبقات ممتاز به تدریج در حد مبلغ ناچیزی کاهش یافته بود؛ حال آن‌که مشمولان مالیات **تای** به همان اندازهٔ این مالیات، مالیات‌سرانه می‌پرداختند».

یادداشت۳۴:

نمونهٔ دیگری از نابرابری در گردآوری یک مالیات همگانی

مشهور است که مالیات‌های محلی برای همهٔ طبقات یکسان بودند. در فرامین شورا که این هزینه‌ها را برقرار ساخته بود آمده است که «مبلغ این نوع مالیات‌سرانه و به تناسب آن، در مورد همهٔ اشخاص بدون تمایز دریافت خواهد شد».

از آن‌جا که مالیات‌سرانهٔ مشمولان مالیات **تای** که بر پایه و به تناسب این مالیات تعیین می‌شد، همیشه سنگین‌تر از مالیات‌سرانهٔ اشخاص ممتاز بود، آن طرح مالیاتی که می‌بایست بین این دو طبقهٔ مالیات دهنده یکنواختی پدید آورد، درواقع نابرابری میان توده مردم و طبقات ممتاز را حفظ کرده بود.

یادداشت۳۵:

درباره همان موضوع

در لایحهٔ قانونی ۱۷۶۴ که برای یکنواخت‌سازی مالیات‌ها تصویب شده بود، به همه‌گونه تمهیدات برخوردم که همگی آنها در جهت تبعیض مالیاتی به سود طبقات ممتاز عمل می‌کردند. برای مثال، کسی نمی‌توانست دارایی افراد ممتاز را جز در حضور خودشان یا وکیل‌شان ارزیابی مالیاتی کند.

یادداشت۳۶:

چگونه حکومت پذیرفته بود حتی در مواردی که میزان مالیات برای همهٔ طبقات یکسان بود، شیوهٔ گردآوری مالیات در مورد طبقات ممتاز و غیرممتاز متفاوت باشد

وزیر کشور در سال ۱۷۶۶ گفته بود که:

«مـالیات‌هایی کـه گـردآوری آنـها از هـمه دشـوارتـر است، مالیات‌هایی‌اند کـه نـجیب‌زادگـان و اشـخاص مـمتاز بـاید بـپردازنـد. گردآورندگان مالیات به ملاحظهٔ مقام این اشخاص، خود را ناچار بـه رعایت حال آنها مـی‌بینند. در نـتیجه، بـدهی‌های مـالیاتی آنـها بـابت مالیات‌سرانه و **یک‌بیستم** (که در پرداخت آنها طبقات ممتاز با تودهٔ مردم اشتراک دارند)، بسیار سنگین شده‌اند.»

یادداشت ۳۷:

آرتور یانگ در سفرش به فرانسه در سال ۱۷۸۹، تصویری مقایسه‌ای از اوضاع دو جامعهٔ فرانسوی و انگلیسی به دست داده است که چندان مطلوب و ماهرانه تهیه شده است که نمی‌توانم از آوردن آن تصویر در این‌جا خودداری کنم.

یانگ در راه سفرش به فرانسه که در هنگام تحریک عواطـف عـمومی بـر اثـر تصرف باستیل صورت گرفته بود، چون‌که نوار انقلابی بر کلاهش نبسته بـود، در یک دهکده به وسیلهٔ اوباش دستگیر شده بود و نزدیک بود به زندان انداخته شود. او پس از رهایی از این گرفتاری، سخنرانی کوتاه زیر را بی‌درنگ تهیه دیده بود:

«آقایان، گفته شده است که مالیات‌ها باید هم‌چون گذشته پرداخت گردند. در این‌که مالیات‌ها باید پرداخت گردند جای هیچ بحثی نیست، امّا نه هم‌چنان‌که در گذشته پرداخت می‌شدند؛ بلکه مالیات‌ها را باید به همان شیوه پرداخت کرد که در انگلستان پرداخت می‌شوند. ما بیشتر از شما مالیات داریم، امّا طبقه سوم یعنی توده مردم هیچ‌گونه تعهدی در پرداخت مالیات‌ها ندارند. این مالیات‌ها بر ثروتمندان وضع شده‌انـد. در کشور من مالیات‌ها برحسب پنجره‌های خانه‌ها برآورد می‌شوند و مردی که تنها شش پنجره در خانه‌اش داشته بـاشد، مـالیاتی پـرداخت نمی‌کند. یک ارباب مالیات **یک‌بیستم** و **تای**‌اش را می‌پردازد، امّا مـالک یک باغ کوچک از پرداخت مالیات‌ها معاف است. مردان ثروتمند برای اسب‌ها، درشکه‌ها، خدمتگزاران و حتی برای حق شکار کبک‌های‌شان مالیات می‌پردازند، حال آن‌که مـالکان کـوچک هـیچ اطـلاعی از ایـن

مالیات‌ها ندارند. بالاتر از این‌ها، ما در انگلستان مالیاتی داریم که برای دستگیری مستمندان برعهده ثروتمندان گذاشته شده است. پس اگر هنوز باید در این کشور مالیاتی پرداخت گردد، باید بر پایهٔ طرح مالیاتی تازه‌ای باشد. طرح مالیاتی انگلیس بهترین طرح است.»

سپس یانگ می‌افزاید «از آن‌جا که فرانسهٔ بد من با لهجهٔ عوامانهٔ آنها به خوبی سازگار افتاده بود و آنها گفته‌های مرا دریافتند، برای هر گفته من هورا کشیدند و نتیجه گرفتند که من همنوع خوبی هستم ـ و من با فریاد «زنده باد مردم» به احساسات آنها پاسخ گفتم! سپس آنها با فریاد هورا مرا بدرقه کردند.»

یادداشت ۳۸:

فلان کلیسا متعلق به الکسیون شوله[1] رو به ویرانی گذاشته بود. برحسب طرح مندرج در فرمان ۱۶ دسامبر ۱۶۸۴، اقدام‌هایی می‌بایست برای تعمیر آن صورت گیرند. بنا به طرح یاد شده، جهت تأمین هزینه‌های تعمیر کلیسا، مالیاتی برعهدهٔ همه شهروندان منطقه گذاشته شده بود. زمانی‌که تحصیلداران مالیاتی کار گردآوری مالیات یاد شده را آغاز کردند، فلان مارکی که ارباب آن کشیش بود، اعلام داشته بود که از آن‌جا که او تعمیر سکوی سرودخوانی کلیسا را به تنهایی برعهده گرفته بود، دیگر نمی‌توان از او انتظار داشت که سهم خویش را از مالیات یاد شده بپردازد. ساکنان دیگر کشیش‌نشین به گونه‌ای عقلایی پاسخ داده بودند که او چون ارباب و عشریه‌بگیر بزرگی است (او بی‌گمان عشریه‌هایی را در تیول خویش داشت)، به خودی خود باید تعمیر سکوی سرودخوانی را برعهده داشته باشد و به دلیل تعمیر این سکو به هیچ‌روی نباید از پرداخت سهم خویش در مالیات مربوط به تعمیرات دیگر کلیسا معاف گردد. موضوع که به والی اجاع می‌شود، او علیه مارکی و به سود تحصیلدار تصمیم می‌گیرد. در اسناد مربوط به این ماجرا، ده‌نامه از مارکی یاد شده وجود دارند که یکی از دیگری ملتمسانه‌تر است. در همگی این نامه‌ها مارکی ملتمسانه درخواست می‌کند که مبلغ مربوط به او از مردم دیگر کشیش‌نشین

---

1. election of chollet

دریافت گردد و برای پیشبرد مقاصد خویش، والی را «آقای من» خطاب می‌کند و حتی کارش به «التماس» می‌کشد.

یادداشت۳۹:

نمونه‌ای از شیوهٔ رعایت حقوق مکتسب، قراردادهای رسمی و آزادی‌های شهری و شرکتی از سوی حکومت رژیم پیشین.

بنا به فرمان سلطنتی:

«در زمان جنگ، بازپرداخت همهٔ وام‌هایی که از سوی شهر، بخش‌ها، اجتماعات، بیمارستان‌ها، نوانخانه‌ها، اتحادیه‌های اصناف، بازرگانان و مراجع دیگر به شاه پرداخت شده‌اند، معلق می‌مانند؛ وام‌هایی که برای پرداخت آنها به شاه، شهرها یا مراجع دیگر وثیقه گذاشته بودند و می‌بایست هر ساله بهرهٔ آنها را بپردازند.»

این فرمان نه تنها بازپرداخت وام‌ها را در زمان مقرر به تعویق انداخته بود، بلکه به وثیقه‌های این وام‌ها نیز دست درازی کرده بود. چنین اقدام‌هایی در حکومت رژیم پیشین معمول بودند، حال آن‌که این اقدام‌ها در کشوری که مطبوعات و مجالس آزاد داشته باشد، هرگز نمی‌توانستند به اجراء درآیند. مقایسه کنید این قضایا را با قضایایی که در شرایط مشابه در انگلستان و ایالات متحد رخ داده بودند. برعکس، در این جا، حق و حقوق مردم با همان وقاحتی که آزادی‌های محلی پایمال می‌شدند، مورد بی‌اعتنایی قرار می‌گرفتند.

یادداشت۴۰:

موردی که در متن آمده است، تنها موردی نیست که در آن، طبقات ممتاز گفته بودند که عوارض فئودالی که بر گرده روستاییان سنگینی می‌کردند، آنها را متأثر ساخته است. یک جامعهٔ کشاورزی که یکسره از اشخاص ممتاز ترکیب شده بود، سی‌سال پیش از انقلاب، چنین اعلام داشته بود:

«اجاره‌های غیرقابل بازخرید از اجاره‌های ارضی گرفته تا اجاره‌های فئودالی وابسته به زمین، چندان برای اجاره‌داران

تحمل‌ناپذیر شده‌اند که اگر از یک حدی تجاوز کنند، هم کشاورز مستأجر را خانه خراب می‌کنند و هم زمین را. چنین کشاورزی وادار به غفلت از زمین می‌شود، زیرا نه می‌تواند برای ملکی که گرفتار اجاره است وامی دریافت دارد و نه می‌تواند خریداری برای آن پیدا کند. اگر اجاره قابل بازخرید بود، او می‌توانست وام‌دهنده‌ای را پیدا کند که برای بازخرید آن پولی از او وام گیرد و یا خریداری را برای خلاصی از شر زمین و اجاره بیابد. آدم برای بهبود ملکی که خودش را مالک بی‌دردسر آن بداند، همیشه با خوشحالی کار می‌کند. اگر راهی برای قابل بازخرید ساختن این اجاره‌ها پیدا می‌شد، برای کشاورزی خدمت بزرگی بود. بسیاری از ارباب‌های فئودال در این باره مجاب شده‌اند و در اجرای هر برنامه‌ای در جهت تحقق این هدف با خوشحالی همکاری خواهند کرد. پس چه بهتر که طرحی برای بازخرید همهٔ این اجاره‌های ارضی تهیه گردد.»

یادداشت ۴۱:

همهٔ کارگزاران عمومی از جمله نمایندگان شرکت‌های مقاطعه کار مالیاتی از معافیت‌های مالیاتی برخوردار بودند. این امتیاز طبق فرمان سال ۱۶۸۱ به آنها واگذار شده بود. والی در نامه‌ای به وزیر کشور در سال ۱۷۸۲ می‌گوید که:

«پرشمارترین طبقهٔ اشخاص ممتاز ترکیب می‌شوند از کارمندان شرکت‌های مقاطعه‌کار مالیات نمک، حمل ونقل، خالصجات، پست، مالیات‌های خیریه و انواع مالیات‌های دیگر. در هر یک از کشیش‌نشین‌ها می‌توان یک یا دو کارمند از این قبیل را پیدا کرد.»

هدف از این نامه برحذر داشتن وزیران از پیشنهاد گسترش معافیت‌های مالیاتی به منشیان و وابستگان این‌گونه مقاطعه‌کاران ممتاز به شورای سلطنتی بود. والی یاد شده می‌گوید که:

«مقاطعه‌کاران کل به این دلیل در پی گسترش این امتیازها هستند تا منشیانی بدون دستمزد برای خودشان پیدا کنند.»

یادداشت۴۲:

سمت‌های فروشی در خارج از فرانسه یکسره ناشناخته نبودند. در آلمان، برخی از شاهان کوچک چنین نظامی را معمول داشته بودند؛ امّا آن را تنها در مورد تعداد اندکی از سمت‌های بی‌اهمیت به کار می‌بستند. تنها در فرانسه بود که این نظام در سطح گسترده‌ای پیاده شده بود.

یادداشت۴۳:

اگر می‌بینیم که مأموران حکومت پیشین که وابسته به دستگاه اداری بودند، در مورد تعیین حدود قدرت‌های مربوط‌شان به دادگاه می‌رفتند، نباید شگفت‌زده شویم، هر چند قضیه کمی شگفت‌انگیز می‌نماید. این قضیه با واقعیت زیر به آسانی توجیه می‌شود:

مسائل مورد بحث هر چند که قضایای مربوط به مدیریت عمومی بودند، امّا از جهتی مسائل مربوط به دارایی خصوصی نیز به‌شمار می‌آمدند. آنچه که در این‌جا به صورت مداخلهٔ دستگاه قضایی در دستگاه دولتی جلوه می‌کند، درواقع چیزی جز پیامد خطای حکومت در فروش سمت‌های دولتی نبود. از آن‌جا که همهٔ سمت‌ها در ازای مبلغ معینی خریداری می‌شدند، نمی‌شد وظایف یک سمت را بدون ضایع کردن حقوق فردی که آن را به بهای قابل توجهی خریده بود، تغییر داد. به نمونه‌ای از هزاران مورد یاد شده توجه کنید:

رئیس پلیس‌مان[1] علیه ادارهٔ دارایی شهر اعلام جرم می‌کند و مدعی می‌شود که حق سنگ‌فرش کردن خیابان‌ها از آن او است، زیرا خیابان‌ها در تیول پلیس است و درواقع به او واگذار شده است. اداره یاد شده پاسخ می‌گوید که حکمی که در دست دارد این اداره را مجاز می‌دارد که خیابان‌ها را سنگ‌فرش کند. این بار شورای سلطنتی در دعوای میان این دوطرف تصمیم نمی‌گیرد، زیرا از آن‌جا که موضوع اصلی منافع سرمایه‌ای بود که رئیس پلیس برای خرید سمتش سرمایه‌گذاری کرده بود، دعوا به دادگاه ارجاع می‌شود. این قضیه به جای آنکه یک مسئله دولتی بوده باشد، درواقع یک دعوای مدنی به‌شمار می‌آمد.

---

1. Mans

یادداشت ۴۴:

تحلیل لوایح طبقهٔ اشراف در سال ۱۷۸۹

من بر این باورم که انقلاب فرانسه تنها انقلابی است که در آغاز آن، طبقات گوناگون جامعه قادر بودند افکاری را که در سر داشتند به بهترین نحوی ارائه نمایند و احساساتی که آنها را برانگیخته بودند، به روشنی بیان نمایند؛ البته پیش از آن‌که انقلاب این افکار و احساسات را تحریف یا تعدیل کرده باشد. این افکار در لوایح تنظیم شده از سوی طبقات سه‌گانه در سال ۱۷۸۹، به دقت شرح داده شده‌اند. این لوایح یا یادداشت‌ها با آزادی کامل و به علنی‌ترین شکل به وسیلهٔ هر یک از این طبقات سه‌گانه تهیه می‌شدند و محصول بحث‌های طولانی طرف‌های ذی‌نفع و نتیجهٔ غور رسی نویسندگان آنها بودند؛ زیرا در این روزگار، حکومت با مردم طرف صحبت شده بود و تنها به پرسش‌های مطرح شده از سوی خودش پاسخ نمی‌گفت. در زمانی‌که این لوایح نوشته می‌شدند، بخش‌های اصلی آنها گردآوری شده و در سه جلد جداگانه انتشار می‌یافتند که اکنون می‌توان در هر کتابخانه‌ای آنها را پیدا کرد. نمونه‌های اصلی این لوایح در ادارهٔ اسناد ملی حفظ شده‌اند و در کنار آنها، گزارش‌های مجالسی که این لوایح را طرح کرده بودند و بخشی از مکاتبهٔ نکر[1] و کارگزارانش درباره این موضوع، نیز قرار دارند. این اسناد مجلدات مفصلی را در قطع بزرگ تشکیل داده‌اند و با ارزش‌ترین اسناد دربارهٔ فرانسه پیش از انقلاب به‌شمار می‌آیند. هر کسی که بخواهد با روح نیاکان ما در زمان رخداد انقلاب آشنا گردد، بی‌درنگ باید این اسناد را مطالعه کند.

من خیال می‌کردم که چکیده‌های این لوایح که در سه جلد منتشر شده بودند، انعکاس صادقانه و همه‌جانبه‌ای از مجموعه اسناد مزبور نیستند. امّا با مقایسه این‌دو دریافته‌ام که رونوشت دقیقاً با اصل برابر بوده است.

چکیدهٔ زیر که از لوایح اشراف به عمل آمده است، روحی را که در اکثریت اعضای این طبقه دمیده شده بود، نمایان می‌سازد. این چکیده نشان می‌دهد که اشراف کدام‌یک از امتیازهای‌شان را به هر بهایی می‌خواستند نگهدارند و به رها کردن کدام‌یک از آنها نیمه‌گرایشی داشتند و کدام‌یک از این امتیازها را حاضر بودند

---

1. Necker

یکسره واگذارند. این خلاصه لوایح به‌ویژه نظرهایی را که در زمینهٔ آزادی سیاسی به میان این طبقه رخنه کرده بودند، باز می‌نماید. چه منظره دلگیر و شگفت‌انگیزی!

حقوق فردیـ اشراف در وحلهٔ نخست خواستار آنند که حقوق انسان به روشنی اعلام گردند و این اعلامیه گواه بر آزادی و تضمین امنیت همهٔ انسان‌ها باشد.

آزادی شخصیـ آنها خواستارند که وابستگی به زمین در هر کجا که هنوز برقرار است لغو گردد و راه‌هایی برای نابودی تجارت برده و بردگی سیاهان جست‌وجو گردند. هر کسی باید به هر کجا که بخواهد آزادانه رفت وآمد نماید و در هر کجا که می‌پسندد، چه درون و چه بیرون فرانسه اقامت گزیند، بی‌آن‌که در معرض دستگیری خودسرانه باشد. مقررات پلیس باید اصلاح گردند و حتی در زمان شورش نیز پلیس باید تحت نظارت دستگاه قضایی کار کند. هیچ‌کسی نباید به‌جز از سوی داوران طبیعی‌اش دستگیر و محاکمه گردد؛ درنتیجه، زندان‌های دولتی و مکان‌های توقیف غیرقانونی دیگر باید برچیده شوند. آنها خواستار نابودی زندان باستیل‌اند. اشراف پاریس بر این نکته سرسختانه پافشاری دارند.

همهٔ توقیف‌های غیرقانونی باید ممنوع گردند. اگر خطری از سوی شهروندی دولت را تهدید کند و آن شخص را نتوان مستقیماً به دادگاه‌های عادی تسلیم کرد، چه از طریق مطلع ساختن شورای دولتی و یا از راه‌های دیگر، باید اقدام‌هایی در جهت جلوگیری از بی‌عدالتی به عمل آیند.

اشراف خواستار آنند که همه مأموریت‌های ویژه، دادگاه‌های غیرعادی، امتیازها Committimus و معوق گذاشتن حکم‌ها از میان برداشته شوند و برای کسانی که حکم خودسرانه‌ای را به اجرا می‌گذارند و یا دستور اجرای آنها را می‌دهند، سنگین‌ترین مجازات‌ها تعیین گردند؛ و دادگاه‌های عادی ـ که تنها آنها باید نگه‌داشته شوند ـ همه گونه اقدام‌های ضروری را برای تضمین آزادی‌های فردی به‌ویژه در امور جنایی به عمل آورند؛ و نیز عدالت باید به رایگان اعمال گردد و شیوه‌های قضایی دست وپاگیر لغو گردند. یک لایحه می‌گوید که «قاضیان برای مردم ساخته شده‌اند و نه مردم برای قاضیان». آنها درخواست می‌کنند که در هر دادگاه بخش یک مشاور افتخاری و وکیل تسخیری برای مستمندان تعیین گردد. همهٔ محاکمات باید علنی باشند و به زندانیان باید اجازه دفاع از خود داده شود. در امور جنایی باید یک مشاور حقوقی به زندانی داد و هیأتی متشکل از افراد هم طبقهٔ

زنـدانـی قـاضی را هـمراهـی کـنند و دربـارهٔ وقـوع جـنایت یـا ارتکـاب خـلاف تـصمیم‌گیری نـمایند (در ایـن‌جا بـه قـانون اسـاسی انگـلستان ارجـاع مـی‌شود.) مجازات‌ها باید متناسب با جرم‌ها و یکنواخت باشند. حکـم مـجازات مـرگ بـاید هرچه کمتر صادر شود و همه مجازات‌های جسمانی، شکنجه و غیره لغو گردند و وضع زندگی زندانیان بهبود یابد، به ویژه در مورد آنهایی که هنوز محاکمه نشده‌اند.

در لوایح اشراف درخواست شده است که در هنگام خدمت سربازی، احترام به آزادی‌های فردی رعایت شود و اجازه داده شود که در ازای پرداخت مبلغ مـعینی، مشمولان از خدمت نظامی معاف گردند. در این زمینه، هرگونه قرعه‌کشی بـدون حضور نمایندگان طبقات سه‌گانه مردم ممنوع گردد. سرانجام، کوششی باید به عمل آید تا انضباط نظامی و اطاعت از مافوق با حقوق شهروندان و افراد آزاد انطباق یابد. ضربه زدن از پهنای شمشیر، در سربازخانه‌ها باید ممنوع شود.

آزادی و مصونیت حق مالکیتـ حق مالکیت باید مصون از تجاوز باشد و به جز برای ضرورت‌های خیر همگانی هرگز نباید مـورد تـعرض قـرار گیرد. در چـنین موردی حکومت باید بی‌درنگ بالاترین بهای ملک را به مالکش بپردازد. مصادره اموال باید ملغی گردد.

آزادی بازرگانی، کار و پیشهـ آزادی کار و بازرگانی باید تأمین گردد. در نتیجه، همهٔ انحصارها و امتیازهای انحصاری باید از شرکت‌های بازرگانی بازپس گرفته شوند. به‌جز در مرزها، گمرک‌خانه‌ای نباید در کشور وجود داشته باشد.

آزادی مذهبـ هر چند که اعتقاد کاتولیکی باید تنها مذهب مسلط در فرانسـه باشد، امّا دربارهٔ مذاهب دیگر نیز باید مدارا شود و کسانی که کاتولیک نیستند، باید در اموال و حقوق مدنی‌شان تأمین داشته باشند.

آزادی مطبوعات و مصونیت نامه‌های پستیـ آزادی مطبوعات باید تأمین گـردد و قانونی باید محدودیت‌هایی را که مطبوعات باید به خاطر مصلحت عمومی بدان‌ها تن دردهند، از پیش مشخص سازد. به‌جز نوشته‌هایی که به آیـین مـذهبی حـاکـم راجع‌اند، هیچ نوشته‌ای را نباید در معرض سانسور مقامات کلیسایی قـرار داد؛ در موارد دیگر، تنها ذکر نام نویسنده و نـاشر کـافی است. هـرگونه اعـلام جـرم عـلیه مطبوعات، باید به وسیله هیأت منصفه مورد بررسی قرار گیرد.

همهٔ لوایح اشراف بر مصونیت اسرار مندرج در نامه‌های پستی تأکیدی مجدانه

دارند، تا دیگران نتوانند از نامه‌های خصوصی برای متهم نمودن افراد استفاده کنند. آنها می‌گویند گشودن بی‌شرمانهٔ نامه‌ها، زشت‌ترین نوع جاسوسی است، زیرا اعتماد عمومی را از بین می‌برد.

آموزشـ اشراف در این لوایح خود را مکلف می‌دانند برای گسترش آموزش در شهرها و روستاها، هر راهی را که متناسب می‌دانند، توصیه نمایند. به هر پسری باید با توجه به حرفه آینده‌اش آموزش داده شود. آنها به ضرورت آموزش حقوق سیاسی و وظایف شهروندان به کودکان، تأکید می‌ورزند و پیشنهاد می‌کنند که نکات اساسی قانون اساسی در دبستان‌ها آموزش داده شوند. آنها به هر روی، مشخص نمی‌سازند که چه وسیله‌ای را باید برای تسهیل و گسترش آموزش به کار برد، بلکه تنها برای فرزندان اشراف مستمند درخواست تأسیس مؤسسات آموزشی می‌کنند.

رعایت حال مردم را باید وجهه همت قرار دادـ در بسیاری از این لوایح درخواست می‌شود که با مردم با ملاحظه‌تر رفتار شود. آنها به مقررات پلیس اعتراض دارند و می‌گویند که به خاطر این مقررات، بسیاری از صنعتگران و شهروندان مفید کشور هر روزه بدون ارتکاب خلافی مشخص و غالباً بر پایهٔ ظن و گمان به زندان‌ها انداخته می‌شوند که این خود تجاوز آشکار به حریم آزادی طبیعی است. همهٔ این لوایح خواستار الغای همیشگی بیگاری‌اند. در اکثر این لوایح درخواست شده است که حق خدمت اجباری به فئودال‌ها و حق راهداری قابل بازخرید شود. بسیاری درخواست می‌کنند که گردآوری عوارض گوناگون فئودالی به شیوهٔ ملاحظه‌آمیزتری صورت گیرد و عوارض فئودالیِ تنفید مالکیت لغو گردد. لایحهٔ دیگری یادآور می‌شود که به نفع حکومت است که خرید و فروش زمین آسان‌تر گردد. به همین دلیل درخواست می‌شود که همهٔ حقوق اربابی یک‌باره لغو شوند و همهٔ زمین‌های غیرقابل فروش وارد بازار گردند. در بسیاری از این لوایح در خواست شده بود که حق اربابی داشتن کبوترخانه طوری اعمال شود که به کشاورزی لطمهٔ کمتری وارد کند. آنها خواستار لغو فوری شکارگاه‌های سلطنتی می‌شوند، زیرا این تأسیسات را مخل حقوق مالکیت می‌دانستند. آنان خواستار آنند که به جای مالیات‌های کنونی مالیاتی تازه وضع شود که برای مردم تا این اندازه چندش‌آور نباشد.

اشراف خواستار اجرای اقدام‌هایی می‌شوند که بر اثر آنها، فراوانی و رفاه در سراسر مناطق روستایی گسترش یابند. کارگاه‌ها و کارخانجات بافندگی پارچه‌های ضخیم در روستاها تأسیس گردند تا موجب اشتغال روستاییان در فصل بیکاری شوند. در هر روستا انبار خواربار عمومی تأسیس شود و حکومت‌های ولایتی بر این انبارها نظارت نمایند تا در زمان خشکسالی در میان مردم خواربار توزیع گردد و از بالا رفتن قیمت‌ها جلوگیری به عمل آید. کوشش‌هایی در جهت بهبود کشاورزی و وضع مناطق روستایی انجام گیرند. خدمات عمومی بیشتری در روستاها به عمل آیند؛ به‌ویژه آن‌که مرداب‌ها خشک شوند و روش‌هایی برای جلوگیری از سیل اتخاذ گردند و سرانجام این‌که تشویق‌های ویژه‌ای در مورد کشاورزی و بازرگانی در همهٔ ولایات فرانسه معمول گردند.

در این لوایح پیشنهاد می‌شود که به جای بیمارستان‌های کنونی، مؤسسات کوچکی از این نوع در هر ناحیه‌ای برپا گردد و گداخانه‌ها برچیده شوند و به جای آنها کارگاه‌های خیریه دایر گردند و بودجه‌های خیریه در اختیار مجالس ولایتی قرار گیرند. جراحان، پزشکان و قابله هایی برای خدمت رایگان به مردم روستاها در هر روستایی گمارده شوند و دستمزد آنها را حکومت ولایتی بپردازد. دادگاه‌ها همیشه باید به روی مستمندان باز باشند و به دادخواهی‌های‌شان به رایگان رسیدگی شود و نیز برای تأسیس مؤسساتی جهت نگهداری از نابینایان و کر و لال‌ها و شیرخوارگان بی‌سرپرست، باید فکری کرد.

در همهٔ این موضوع‌ها، اشراف فرانسه نظر عمومی‌شان را در مورد اصلاحات ضروری بیان می‌کنند، امّا وارد جزئیات امر نمی‌شوند. به آسانی می‌توان دریافت که آنها بسیار کمتر از قشر پایین روحانیت با مردم فقیر در تماس بودند و چون دردهای آنها را به درستی نمی‌دیدند، کمتر هم به موضوع درمان دردها می‌اندیشیدند.

دربارهٔ شرایط احراز سمت‌های دولتی و سلسله مراتب رده‌های اجتماعی و امتیازهای افتخاری اشراف ـ تنها در پرداختن به موضوع تمایز مراتب و تقسیمات طبقاتی است که آنها از همه بیشتر به روح رایج اصلاحات پشت می‌کنند. آنان به دادن امتیازهای مهمی در این زمینه تن در می‌دهند، امّا روی هم رفته از روح رژیم پیشین هواداری می‌کنند. اشراف در این‌جا احساس می‌کنند که دارند برای زندگی‌شان مبارزه

می‌کنند. در لوایح آنها پیگیرانه درخواست می‌شود که دو طبقهٔ اشراف و کشیشان به عنوان رده‌های متمایز از قشرهای دیگر پابر جای مانند. آنها حتی خواستار می‌شوند که روشی برای حفظ خلوص رده اشراف به کار بسته شود. برای نمونه، رسم و فروش عنوان‌های اشرافی و اعطای این عنوان‌ها به برخی از سمت‌ها ممنوع گردد و رتبهٔ اشرافی تنها به پاداش خدمات شایسته و طولانی به دولت، اعطاء گردد. آنها درخواست می‌کنند که نجیب‌زادگان دروغین دستگیر شده و تحت پیگرد قرار گیرند. برخی از این لوایح حتی پیشنهاد می‌کنند که بهتر است اشخاص صاحب رتبه نشان مشخصی را به تن نصب کنند.

شاخص‌تر از این درخواست‌ها چیزی را نمی‌توان پیدا کرد و هیچ‌چیز روشن‌تر از این درخواست‌ها همسانی نجیب‌زادگان و مردم عادی را نشان نمی‌دهند. با این همه، باید گفت که اشراف با وجود رها کردن بسیاری از حقوق پرمنفعت‌شان، با حرارت هر چه بیشتر خواهان نگهداری حقوق صرفاً افتخاری‌شان هستند، آنها از این نظر، نه تنها خواستار پا برجا ماندن حقوق‌شان هستند، بلکه می‌خواهند حقوق تازه‌ای را نیز برای خود بدعت گذارند. آنها به این نکته سخت آگاه شده بودند که به گرداب دموکراسی کشانده شده‌اند و از همین‌روی؛ از نابودی خود بس هراسناک شده بودند. از شگفتی روزگار غریزه‌شان آنها را از خطر آگاه ساخته بود، ولی هرگز به درک آن نرسیده بودند.

در مورد توزیع سمت‌ها، اشراف درخواست می‌کنند که سمت قضاوت دیگر به فروش نرسد، بلکه هر شهروندی که سن و ظرفیت متناسب برای احراز آن را داشته باشد، بتواند به عنوان نامزد این سمت از سوی ملت به شاه پیشنهاد گردد. در مورد منصب نظامی، اکثر لوایح علیه محرومیت طبقهٔ سوم از این منصب سخن می‌گویند و بر این عقیده‌اند که شخصی که برای کشورش شایستگی از خود نشان داده باشد، باید بتواند به بلند پایه‌ترین رتبهٔ نظامی دست یابد. بسیاری از لوایح می‌گویند که «طبقهٔ اشراف با همهٔ قوانینی که درهای ترفیع را به روی طبقهٔ سوم می‌بندند، مخالف‌اند». امّا برخی از لوایح را نیز پیشنهاد می‌کنند که نجیب‌زادگان باید بتوانند بدون پشت سرگذاردن درجات پایین‌تر به عنوان افسر وارد ارتش شوند. تقریباً همهٔ لوایح خواستار آنند که در مورد ترفیع نظامی مقررات یکنواختی معمول گردند و پیشرفت نظامی بر پایهٔ التفات نسبت به برخی از نظامیان صورت نگیرد و به‌جز در

مورد بلند پایه‌ترین سمت‌های نظامی، ترفیع براساس ارشدیت انجام گیرد.

در مورد مناصب کشیشی، آنها درخواست می‌کنند که برای توزیع منابع ارتزاق روحانیان و کلیهٔ موارد دیگر، الکسیون‌ها دوباره برقرار گردند و شاه هیأتی برگمارد تا آن هیأت در مورد ترفیعات کلیسایی او را راهنمایی کنند.

آنها می‌گویند که از این پس مستمری‌ها باید با دقت بیشتری اعطاء شوند و تنها به برخی از خانواده‌ها تعلق نگیرند. هیچ شهروندی نباید دو مستمری دریافت دارد و یا از بابت دو سمت در یک زمان مستمری گیرد. حق وظیفه بگیری بازماندگان باید لغو گردد.

کلیسا و کشیشان ـ اشراف پس از فیصله‌دادن مسائل مربوط به حقوق و قوانین ویژه‌شان، در بحث از امتیازها و قوانین کلیسا، چندان شرم‌زده نیستند و با چشمان تیزبینی کاستی‌های آنها را بیان می‌کنند.

در این‌جا آنها درخواست می‌نمایند که کشیشان از همهٔ معافیت‌های مالیاتی محروم گردند و خود وام‌های‌شان را بپردازند و از ملت بازپرداخت آن وام‌ها را نخواهند و خواستار آنند که نظام رهبانی یکسره اصلاح گردد. بیشتر لوایح آنها اعلام می‌دارند که این مؤسسات کلیسایی از روح بنیانگذارشان دور افتاده‌اند.

بیشتر لوایح خواستارند که عشریه کمتر به کشاورزی زیان آورد و چندتایی از آنها نیز خواستار لغو کامل عشریه می‌شوند. یک لایحه می‌گوید که «عشریه‌ها بیشترشان از سوی کشیشان تحمیل می‌گردند که کمترین تلاش را برای فراهم آوردن غذای معنوی وابستگان روحی‌شان به عمل می‌آورند». چنانچه دیده شد، طبقهٔ نخست کشور رعایت حال طبقهٔ دوم را نکرد. حتی اشراف در اشاره به خود کلیسا نیز احترام بیشتری را رعایت نکردند. بسیاری از لوایح برای مجلس عموم طبقات، صریحاً حق لغو برخی از نظامات کلیسایی را قائل می‌شوند و پیشنهاد می‌کنند که دارایی‌های کلیسا برای منظورهای غیرمذهبی به کار برده شوند. در یکی از لوایح اعلام می‌شود که مجلس باید انضباط کلیسایی را تنظیم کند. بسیاری از لوایح می‌گویند که روزهای جشن‌های مذهبی بسیار زیادند و به کشاورزی لطمه وارد می‌کنند و بدمستی را رواج می‌دهند؛ در نتیجه قسمت اعظم این روزها باید لغو گردند و مراسم یکشنبه‌ها جای آنها را بگیرند.

حقوق سیاسی ـ در این زمینه، لوایح اشراف حق سهیم شدن مستقیم یا غیرمستقیم

همهٔ فرانسویان را در حکومت، یعنی حق انتخاب کردن و انتخاب شدن یکایک مردم را به رسمیت می‌شناسند. امّا این حق را در چهارچوب مراتب متمایز جامعه می‌پذیرند، به گونه‌ای که هیچ‌کسی جز به وسیله و برای طبقه‌اش نتواند انتخاب گردد. بنابراین، اصل نمایندگی باید چنان طرح‌ریزی شود که برای هر طبقه‌ای سهمی فعال در امور عمومی تضمین گردد.

در مورد رأی‌گیری در مجلس عموم طبقات، دیدگاه‌های اشراف متفاوتند: بیشتر آنها هوادار رأی‌گیری طبقاتی هستند و برخی برآنند که این قاعده را نباید در بحث از مالیات‌ها به کار بست و برخی دیگر با این‌گونه رأی‌گیری یکسره مخالفند. این دستهٔ آخری می‌گوید که:

«هر عضو مجلس باید برای خود رأی داشته باشد و همهٔ موضوع‌ها باید با اکثریت آراء تصویب گردند. این تنها طرح خردمندانه‌ای است که می‌تواند روحیهٔ گروهگرایی را که تنها سرچشمهٔ بدبختی‌های ما بوده است، تضعیف کند و اعضای مجلس را به همدیگر نزدیک سازد و آنها را به همان نتیجه‌ای سوق دهد که ملت از یک مجلس انتظار دارد، مجلسی که باید در آن، میهن‌پرستی و فضیلت به نور دانش منور گردد.»

از آن‌جا که این بدعت و اجرای شتابزدهٔ آن در وضع روحی جامعهٔ آن زمان سرشار از خطر بود، بسیاری از این اشراف خواستار تعلیق و ارجاع آن به مجالس بعدی شدند. در هر وضعی، اشراف خواستار آن بودند که هر طبقه‌ای شأن فرانسوی بودن طبقات دیگر را رعایت کند و در نتیجه، وضعیت‌های تحقیرآمیزی که به طبقهٔ سوم تحمیل شده بوند ـ مانند زانو بزن ـ باید لغو گردد. در یک لایحه آمده است که:

«منظرهٔ زانو زدن انسانی در برابر انسانی دیگر، با شأن انسان سازگاری ندارد و بر یک نابرابری غیرطبیعی در میان انسان‌ها دلالت می‌کند، حال آن‌که انسان‌ها حقوق اساسی یکسانی دارند.»

دربارهٔ صورت حکومت و اصول قانونی آن ـ در مورد صورت حکومت، اشراف خواستار حفظ سلطنت و ابقای قدرت‌های سه‌گانهٔ مقننه، قضاییه و اجراییه هستند، امّا در ضمن برای پاسداری از حقوق ملت در برابر اعمال قدرت خودسرانه،

خواستار استقرار قوانین بنیادی‌اند.

همهٔ این لوایح اعلام می‌دارند که ملت حق دارد در مجلس عموم طبقات نماینده داشته باشد؛ مجلسی که باید چندان ظرفیت نمایندگی داشته باشد که استقلال ملت را تضمین نماید. در این لوایح درخواست شده است که مجلس باید در فواصل منظم تشکیل جلسه دهد و در زمان تغییر پادشاه، بدون فراخوانی‌های ویژه، منعقد گردد. لوایح دیگری نیز درخواست دائمی بودن این مجلس را می‌نمایند. اگر مجلس عموم طبقات در تاریخ مقرر تشکیل نگردد، امتناع از پرداخت مالیات‌ها باید جنبه‌ای قانونی پیدا کند. برخی از لوایح پیشنهاد می‌کنند که در فواصل انعقاد مجالس هیأت کوچکی برای نظارت بر کار دستگاه اجرایی کشور تشکیل گردد، امّا اکثر لوایح این طرح را چندان جدی نمی‌گیرند، زیرا چنین هیأتی را غیرقانونی می‌دانند. دلیلی که آنها در مخالفت با این طرح می‌آورند، کمی عجیب به‌نظر می‌رسد. آنها می‌گویند که باید از این ترسید که مبادا حکومت بتواند چنین هیأت کوچکی را به آسانی اغوا نماید.

اشراف حق انحلال مجلس از سوی وزیران را انکار می‌کنند و پیشنهاد می‌نمایند که اگر آنها با تحریکات‌شان در کار مجلس اخلال نمایند، تحت پیگرد قضایی قرار گیرند. آنها خواستار آنند که هیچ صاحب منصب و هیچ شخصی که به حکومت وابسته است، نتواند به نمایندگی مجلس درآید و نمایندگان مصونیت قضایی داشته باشند و برای عقایدی که در بحث‌های‌شان ابراز می‌دارند، پاسخگوی هیچ مقامی نباشند. سرانجام این‌که همهٔ نشست‌های مجلس باید علنی باشد و با انتشار مباحثات مجلس، ملت از چند و چون آنها آگاهی یابند.

اشراف به اتفاق درخواست می‌کنند که اصول حاکم بر مدیریت دولتی باید در ادارهٔ هر بخشی از کشور به کار بسته شوند؛ از همین‌روی، در هر ولایت، ناحیه و کشیش‌نشینی باید مجالسی تشکیل گردند مرکب از اعضایی که با گزینش آزادانه و برای دورهٔ محدودی انتخاب شده باشند.

بسیاری از لوایح بر این نظرند که سمت‌های والی و خزانه‌دار کل باید لغو گردند و همگی بر این عقیده‌اند که از این پس، کار توزیع مالیات‌ها و ادارهٔ امور ولایتی باید به مجلس‌های ولایتی واگذار گردد. آنها توصیه می‌کنند که طرح مشابهی در مورد روستاها و مجالس روستایی که باید تحت نظارت مجالس طبقاتی کار کنند، به کار بسته شود.

تفکیک قوا، قوه مقننه ـ اشراف در امر تقسیم قدرت میان شاه و مردم، خواستارند که اجرای هر قانونی موکول به تصویب مجلس و شاه و ثبت آن در دادگاه‌های ویژه گردد. کار وضع و تثبیت سهمیه‌های مالیاتی باید در انحصار مجلس باشد و کمک‌های عمومی که مجلس تصویب می‌کند، تنها از زمان انقضای جلسات یک مجلس تا زمان گشایش جلسات مجلس دیگر، قوت قانونی داشته باشد. همهٔ مالیات‌هایی که بدون توافق مجلس برقرار یا تحمیل شده باشند، غیرقانونی‌اند و وزیران و تحصیلدارانی که چنین مالیات‌هایی را به اجراء گذارند، باید به جرم اخاذی تحت پیگرد قضایی قرار گیرند؛ و بنا بر همین اصل، قرارداد هیچ وامی نباید بدون موافقت مجلس بسته شود و هر مجلسی بیش از انقضاء باید اعتبار محدودی را در اختیار دولت گذارد تا در صورتی که در فواصل انعقاد مجالس جنگ یا بلای ناگهانی پیش آید، دولت آن را به مصرف رساند. همهٔ گنجینه‌های ملی باید تحت سرپرستی مجلس نگهداری شوند و میزان هزینه‌های هر اداره‌ای باید از سوی مجلس تعیین گردد و نهایت مراقبت باید به عمل آید تا هیچ اداره‌ای از بودجهٔ تعیین شده بیشتر خرج نکند.

بیشتر لوایح خواستار الغای مالیات‌هایی به نام‌های عوارض پیشکشی، Centieme denier و عوارض تصویب رسمی هستند که همگی آنها تحت عنوان regie[1] مستملکات شاه درمی‌آیند. (یکی از لوایح می‌گوید که معنای واژه regie خود این مالیات‌ها را محکوم می‌کند، زیرا این واژه خود دال بر این است که ملکی که عملاً به شهروندان کشور تعلق دارد، از مستملکات شاه است؛) همهٔ زمین‌های عمومی که فروخته نشده‌اند، باید تحت نظارت مجالس ولایتی درآیند و بدون موافقت طبقات سه‌گانهٔ مردم، هیچ فرمان و حکمی نباید در جهت افزایش مالیات‌های فوق‌العاده صادر گردد.

فکر اشراف آشکارا این بود که کل مدیریت امور مالی از وام‌ها و مالیات‌ها گرفته تا عوارض گوناگون، به ملت و نمایندگان آنها در مجالس عمومی و ولایتی واگذار گردد.

قوهٔ قضاییه ـ به همان‌سان، سازمان قضایی کشور بر این گرایش دارد که قدرت

---

1. یکی از اصول حاکم بر تصرفات ارضی در قرون وسطی این بوده است که همهٔ املاک کشور به شاه تعلق دارد و او در ازای خدمات معینی آنها را در اختیار وابستگانش قرار می‌دهد. ـ م.

قاضیان را هر چه بیشتر به مجامع ملی وابسته سازد. از همین‌روی، لوایح گوناگون اعلام می‌دارند که «قاضیان در اعمال‌شان تنها در برابر مجامع ملی باید پاسخگو باشند»، و تنها با توافق مجلس عموم طبقات بر کنار گردند. بدون توافق این مجلس، به هیچ بهانه‌ای نباید در انجام وظایف هیچ دادگاهی اخلال کرد و کوتاهی‌های دادگاه‌های عالی و استیناف تنها از سوی مجلس باید مورد رسیدگی قرار گیرند. بیشتر این لوایح توصیه می‌کنند که به استثنای قاضیان موجود، هیچ قاضی تازه‌ای نباید از سوی شاه نصب گردد.

قوهٔ اجراییهـ این قوه کلاً برای شاه محفوظ نگهداشته شده است، امّا برای جلوگیری از برخی خلافکاری‌ها، محدودیت‌هایی نیز برای او قائل شده‌اند.

لوایح اشراف در مورد دستگاه اداری درخواست می‌کنند که گزارش‌های کار ادارات گوناگون منتشر و علنی گردند و وزیران باید در برابر مجمع ملی مسئول باشند و شاه ملزم است که پیش از اعزام قوای نظامی به خارج از کشور، مجلس را از نیات خویش آگاه سازد. در داخل کشور، قوای نظامی نباید بدون اجازهٔ مجلس علیه مردم به کار گرفته شوند. قوای ثابت باید محدود باشند و در مواقع عادی، دو سوم آنها آماده به خدمت نگهداشته شوند. در مورد نیروهای بیگانه که شاه ممکن است در خدمت خویش داشته باشد، درخواست شده است که آنها به دور از مرکز مملکت و در مرزها نگهداشته شوند.

شگفت‌آورترین ویژگی این لوایح که هیچ چکیده‌ای از آنها نمی‌تواند این ویژگی را به روشنی باز نماید، هماهنگی کامل میان نجیب‌زادگان و روح زمانه‌شان است. این لوایح آغشته به روح زمانه‌شان هستند و به زبان آن سخن می‌گویند. در بحث از افراد، به حقوق آنها و در بحث از جامعه، به وظایف آن اشاره می‌کنند. اصول سیاسی به نظر آنها «به اندازهٔ حقیقت‌های اخلاقی مطلق‌اند و شالوده‌شان را از این حقایق می‌گیرند.» آنگاه که آنان می‌خواهند بقایای سرواژ را براندازند، می‌گویند که آنها باید «آخرین بازمانده‌های خوار کنندهٔ بشر را محو سازند». آنان گهگاه لویی‌شانزدهم را یک «شاه شهروند» می‌خوانند و پیوسته از جنایتِ «خیانت علیه ملت» دم می‌زنند، یعنی همان اتهامی که به‌زودی می‌بایست خودشان به آن متهم گردند. در چشم آنها، همچون در نظر هر کس دیگر در آن زمان، آموزش عمومی داروی بس درمان‌بخشی جلوه می‌کند که تنظیم کنندهٔ آن باید دولت

باشد.یکی از لوایح می‌گوید که «مجلس عموم طبقات باید با دگرگون ساختن آموزش کودکان، به شکل دادن خصلت ملی بذل توجه نماید». اشراف نیز مانند معاصران‌شان مشتاق یکنواختی در اقدام‌های قانونی‌اند، البته همیشه به استثنای هر چیزی که به وجود طبقات اجتماعی ارتباط داشته باشد. آنها نیز با همان حرارت طبقهٔ سوم در جست‌وجوی یک نوع مدیریت و قوانین یکنواخت هستند. آنان خواستار همه‌گونه اصلاحات ریشه‌ای‌اند. اشراف می‌خواهند همهٔ مالیات‌ها را بدون استثناء دگرگون یا لغو کنند و به استثنای دادگاه‌های اربابی که تنها باید کمی اصلاح گردد، خواستار دگرگونی اساسی نظام قضایی‌اند. آنها نیز مانند فرانسویان دیگر، فرانسه را یک میدان آزمایش می‌دانند ـ یک نوع مزرعهٔ نمونهٔ سیاسی ـ که در آن هر چیزی باید به آزمون کشیده شود و به‌جز نقطهٔ کوچکی که محیط ویژهٔ رشد امتیازهای‌شان است، همه‌چیز باید واژگون گردد. به احترام آنها باید گفت که این نجیب‌زادگان حتی از آن نقطه کوچک نیز کاملاً چشم‌پوشی نکردند. سخن کوتاه، از این لوایح چنین برمی‌آید که تنها چیزی که این نجیب‌زادگان برای برپا کردن انقلاب نداشتند، همان رتبهٔ مردم عادی بود.

یادداشت۴۵:

نمونهٔ حکومت مذهبی در یک قلمرو کلیسایی در میانه سدهٔ هجدهم

۱. سراسقف

۲. هفت نمایندهٔ پاپ

۳. دو دادگاه کشیشی که Officialities خوانده می‌شدند: یکی که «metropolitan officiality» نامیده می‌شود، حق رسیدگی به احکام اسقف‌ها را دارد و دیگری که «Officality اسقفی» خوانده می‌شود، حق رسیدگی به امور شخصی کشیشان و دعاوی راجع به اعتبار ازدواج‌ها را بر مبنای شعائر دینی دارد. این دادگاه از دو قاضی ترکیب شده است و وکیلان و سردفترانی نیز بدان وابسته‌اند.

۴. دو دادگاه مالی: دادگاه نخست که واجد صلاحیت قضایی در مورد همهٔ مناقشات احتمالی بر سر مالیات‌های کشیشان یک قلمرو اسقفی است (چنانچه می‌دانیم، کشیشان مالیات‌های خاص خودشان را وضع می‌کردند.) این دادگاه تشکیل می‌شود از یک سراسقف که رئیس دادگاه است و شش کشیش دیگر. دادگاه

دوم که به تقاضاهای استیناف ادارات اسقفی دیگر قلمرو کلیسایی رسیدگی می‌کند. هر دوی این دادگاه‌ها مشاوران حقوقی را می‌پذیرند و به مدافعات طرفین به درستی گوش می‌دهند.

یادداشت ۴۶:

روحیهٔ کشیشان در مجالس و مجامع ولایتی

آنچه را که در متن کتاب از مجلس طبقاتی لانگدوک گفته‌ام، در مورد همهٔ مجالس ولایتی که در سال ۱۷۷۹ و ۱۷۸۷ منعقد شده بودند صدق می‌کند، به‌ویژه در مورد مجالس گوین‌علیا. اعضای روحانی این مجلس به‌خاطر فرهیختگی، فعال بودن و آزادمنشی‌شان شاخص‌اند. پیشنهاد علنی ساختن گزارش‌های این مجلس، از سوی اسقف روده[1] به عمل آمده است.

یادداشت ۴۷:

این گرایش آزادمنشانهٔ روحانیت در امور سیاسی که به سال ۱۷۸۹ متجلی شده بود، محصول هیجانات زمانه نبود، بلکه سابقه‌ای کهن داشت. این گرایش در سال ۱۷۷۹ در ولایت بری بارز شد، زمانی‌که دستگاه کلیسا در ازای ابقای مدیریت ولایتی، حاضر شده بود ۶۸/۰۰۰ لیور را بلاعوض به دولت مرکزی پرداخت نماید.

یادداشت ۴۸:

به یاد داشته باشید که در این زمان جامعهٔ سیاسی از هم پاشیده بود، امّا جامعهٔ مدنی هنوز پابر جای بود. افراد در بطن طبقات گوناگون با یکدیگر پیوند داشتند و حتی برخی از بقایای پیوند کهن میان ارباب‌ها و مردم هنوز پا بر جای مانده بودند. این ویژگی‌های جامعهٔ مدنی در سیاست نیز تأثیر گذاشته بود. انسان‌هایی که بدین‌سان پیوند یافته بودند، توده‌های نامنظم و بد سازمان یافته‌ای را تشکیل می‌دادند، امّا حکومت حتی این هیأت‌های مردمی را نیز متمرد تشخیص داده بود. انقلاب این پیوندها را از هم گسیخت و به جای آنها پیوندهای سیاسی دیگری برقرار نکرد؛ بلکه فقط راه را هم برای برابری و هم برای بردگی هموار ساخت.

1. Rodez

یادداشت ۴۹:

نمونه‌ای از لحن صحبت دادگاه‌ها در مورد برخی اقدام‌های خودسرانه

از یادداشتی که والی ناحیهٔ پاریس برای بازرس کل فرستاده بود، چنین برمی‌آید که در این ناحیه رسم بر این بود که هر کشیش‌نشینی دو کلانتر داشته باشد؛ یکی از این کلانتران را مردم در مجلسی به ریاست نایب بر می‌گزیدند و دیگری را والی منصوب می‌کرد تا بر کار همکارش نظارت نماید. درگیری‌ای میان این دو کلانتر در کشیش‌نشین روای[1] پیش آمده بود و کلانتری که برگزیدهٔ مردم بود از فرمان همکارش سرپیچی کرده بود. والی آقای دوبرتوی[2] را ترغیب کرده بود تا کلانتر متمرد را برای دو هفته در زندان لافورس[3] زندانی کند. به خواست والی کلانتر متمرد برکنار و کلانتر تازه‌ای به جای او منصوب گشت. کلانتر برکنار شده به دادگاه شکایت برد. من نتوانسته‌ام نتیجهٔ تشریفات دادگاهی مربوط به این قضیه را پیدا کنم، اما دادگاه یادشده از این فرصت استفاده کرد و اعلام داشت که حکم زندانی کلانتر مزبور و لغو انتخاب او را نمی‌توان «جز یک عمل خودسرانه و مستبدانه» چیز دیگری تلقی کرد. در آن روزگار، دادگاه‌ها گهگاه در اختناق شدید عمل می‌کردند.

یادداشت ۵۰:

طبقات ثروتمند و با فرهنگ، از جمله بورژوازی، به هیچ‌روی در رژیم پیشین تحت ستم و انقیاد قرار نداشتند. برعکس، آنها عموماً از آزادی بسیاری برخوردار بودند؛ زیرا شاه نمی‌توانست آنها را از تضمین مقام‌شان در ازای قربانی کردن منافع مردم باز دارد و تقریباً همیشه ناچار بود که حسن‌نیت آنها را به سوی خود جلب کند و با واگذاشتن مردم در ید قدرت آنها، دشمنی‌شان را فرو نشاند. باید گفت که یک فرانسوی متعلق به این طبقه در سدهٔ هجدهم، از یک فرد طبقهٔ متوسط انگلیسی در این دوره، بهتر می‌توانست در برابر حکومت مقاومت نماید و از خود محافظت کند. پادشاه فرانسه بیشتر از آنچه که حکومت انگلیس در حق مردان وابسته به این طبقه روا می‌داشت، خود را ناچار به ملایمت و رعایت حال این طبقه می‌دید. در آمیختن مفهوم استقلال با مفهوم آزادی کار بسیار نادرستی است. شهروند یک دولت آزاد از همه کمتر از استقلال برخوردار است.

---

1. Rueil 2. de Breteuil 3. La Force

یادداشت۵۱:

یکی از دلایلی که غالباً حکومت رژیم پیشین را به میانه‌روی وامی‌داشت

در زمان‌های عادی، خطرناک‌ترین عمل برای حکومت‌ها، همانا افزایش مالیات‌های رایج یا برقراری مالیات‌های تازه است. در زمان‌های قدیم، هرگاه که شاه مخارج تجملی‌اش زیاد می‌شد و به طرح‌های سیاسی لجام گسیخته‌ای روی می‌آورد و خود را دچار پریشانی مالی می‌ساخت و یا زمانی‌که برای فایق آمدن بر مخالفانش و حفظ خویش به پول هنگفتی نیازمند می‌شد و یا برای نگهداری از ارتش‌های تحت فرمانش و نیز اقدام‌های پرهزینهٔ دیگرش ناچار بود بیش از قدرت خزانه‌اش دستمزدهای کلان بپردازد، ناگزیر به مالیات متوسل می‌شد. این عمل او یکباره همهٔ طبقات به‌ویژه توده مردم را که از همه بیشتر آمادهٔ انقلاب‌های خشن است، علیه او برمی‌انگیخت. امروزه در همان شرایط، دولت به وام متوسل می‌شود که فشار آن بلافاصله احساس نمی‌شود، بلکه برگرده نسل آینده سنگینی خواهد کرد.

یادداشت۵۲:

یکی از نمونه‌های این امر را می‌توان در الکسیون مایانس[1] پیدا کرد. بیشتر زمین‌های این الکسیون را به مقاطعه‌کاران عمده واگذار می‌کردند و آنها نیز این زمین‌ها را به مقاطعه‌کاران جزء یعنی کشاورزان کوچک تنگدستی که آه در بساط نداشتند و ضروری‌ترین ابزارهای کشاورزی را در اختیار نداشتند، به مقاطعه می‌دادند. به آسانی می‌توان دریافت که این‌گونه بستانکاران که نمایندگان ارباب فئودال بودند، با مستاجران یا بدهکاران ارباب چگونه رفتار می‌کردند و اجارهٔ فئودالی را بسیار ستمگرانه‌تر از قرون وسطی می‌ستاندند.

یادداشت۵۳:

نمونه دیگر:

ساکنان مونت‌بازو[2] در طومار مالیات تای، نام پیشکاران دوک‌نشین شاهزاده روهان[3] را که این پیشکاران به نام او فعالیت می‌کردند، گنجانیده بودند. شاهزاده که بی‌گمان بسیار ثروتمند بود، نه تنها «این خلاف‌کاری» (همان‌گونه که خود نامیده

1. Mayence 2. Monthazon 3. Noisai

بود) را اصلاح کرد، بلکه مبلغ ۵۳۴۴ لیور و ۱۵ سو را که ناچار به پرداختنش شده بود مسترد داشت و پرداخت آن را بر عهده ساکنان محل گذاشت.

یادداشت۵۴:

نمونه‌ای از تأثیر حقوق مالی کشیشان در بیزار ساختن مردمی‌که انزوای‌شان می‌بایست آنها را به‌صورت دوستان کلیسا درآورده باشد.

در سال ۱۷۶۷، کشیش نوآسای[1] اعلام می‌دارد که مردم باید طویله و چرخشت شراب او را تعمیر کنند و پیشنهاد می‌کند که مالیاتی برای این منظور بر مردم روستا وضع شود. والی در پاسخ می‌گوید که مردم تنها باید خانهٔ کشیش را تعمیر کنند و کشیشی که مراقبت از مزرعه‌اش بیشتر از توجه به حال مردم وابسته به کلیسایش است، باید خود طویله و چرخشت خویش را تعمیر نماید.

یادداشت۵۵:

عبارت زیر از درخواست صریح و میانه‌روانه‌ای که از سوی روستاییان به مجلس ولایتی در سال ۱۷۸۸ ارائه شده بود، گرفته شده است:

«به شکایت‌های دیگر راجع به اخذ مالیات تای، شکایت از ضابطان اجرایی را نیز باید افزود. آنها در مدت اخذ این مالیات، معمولاً پنج‌بار سروکله‌شان در ده پیدا می‌شود. آنان معمولاً سربازان از کار افتاده یا سویسی هستند و هربار که به روستا سر می‌زنند، پنج روز اقامت می‌کنند و هر روزه سی‌وشش سو برای هر یک از آنها خرج می‌شود که این مبلغ را نیز باید به مالیات یادشده افرود؛ بگذریم از خلافکاری‌های شناخته شده در امر توزیع و سرشکن کردن مالیات روستا که به وسیلهٔ اشخاصی انجام می‌گیرد که غالباً فاقد صلاحیت برای این کارند و تقریباً همگی‌شان غرض‌ورزانه و جهتگیرانه عمل می‌کنند. به هر روی، این قضیه همیشه سرچشمهٔ گرفتاری‌ها و موجب طرح دعواهایی بوده است که هزینهٔ سنگینی برای خواهان‌ها در بر داشته و برعکس، برای محل‌هایی که دادگاه‌ها در آنها قرار گرفته‌اند، مزایای فراوانی داشته است.»

---

1. Noisai

یادداشت۵۶:

برتری روش‌های معمول در پی‌دتاها از سوی مسئولان حکومت مرکزی نیز پذیرفته شده بود.

در نامهٔ محرمانه‌ی که رئیس مالیه در سوم ژوئن ۱۷۷۲ برای والی فرستاده بود، آمده است که:

«در پی‌دتاها مالیات‌ها درصدی افزایش می‌یابند و به گونه‌ای واقعی از مشمولان مالیات‌ها دریافت می‌شوند. این درصد به نسبت افزایش مبلغ کلی مورد نیاز شاه، به رقم کل مالیات افزوده می‌شود (برای مثال از ۰۰۰/ ۹۰۰ لیور به یک میلیون لیور افزایش می‌یابد.) این یک قضیه بسیار ساده است. برعکس، در مناطق ما، مالیات به گونه‌ای شخصی و تا اندازه‌ای خودسرانه دریافت می‌شود. برخی همهٔ بدهی مالیاتی، برخی نیمی از آن و برخی دیگر یک‌سوم تا یک‌چهارم مالیات می‌پردازند و سرانجام، اشخاصی هستند که هیچ‌گونه مالیاتی نمی‌پردازند. چگونه می‌توان در این شرایط، یک‌دهم بر مالیات‌های موجود افزود؟»

یادداشت۵۷:

زندانی کردن خودسرانهٔ مردم به‌خاطر انجام ندادن بیگاری

رئیس پلیس طی نامهٔ مورخ ۱۷۶۸ به والی می‌گوید که:

«به درخواست معاون مهندس دیروز دستور دادم سه مرد را به‌خاطر انجام ندادن بیگاری دستگیر کنند. این قضیه سر و صدای زنان ده را بلند کرد. آنها با آه و فغان می‌گفتند که وقتی قضیهٔ بیگاری در میان باشد، هیچ‌کس به فکر مردم بیچاره نیست؛ هیچ‌کس ملاحظهٔ زندگی آنها را نمی‌کند ـ شما می‌کنید؟»

یادداشت۵۸:

طبقات ممتاز دربارهٔ پیشرفت تمدن از طریق جاده‌سازی به چه شیوه‌ای می‌اندیشیدند.

یکی از کنت‌های فرانسوی در نامه‌ای به والی، از سهل‌انگاری در امر ساختن

جاده‌ای که از نزدیک ملکش می‌گذرد، شکایت می‌کند. او می‌گوید که این تقصیر نایبان ولایت است که به اندازهٔ کافی از خود فعالیت نشان نمی‌دهند و روستاییان را وادار نمی‌کنند که بیگاری‌های‌شان را انجام دهند.

یادداشت۵۹:

دو وسیله برای ساختن جاده‌ها وجود داشتند؛ یکی آن بود که برای همهٔ کارهای سنگینی که به کارهای بدنی نیاز داشتند، از بیگاری استفاده شود؛ و دیگری که منبع چندان با ارزشی نبود، وضع یک مالیات عمومی برای تأمین هزینه‌های جاده‌سازی بود. این نوع مالیاتگذاری و تشریفات اجرایی آن از سوی ادارهٔ پل‌ها و راه‌ها تعیین می‌شد. طبقات ممتاز، یعنی زمینداران بزرگ که از همه بیشتر از جاده‌ها سود می‌بردند، با بیگاری سر و کار نداشتند و در مورد مالیات عمومی ویژهٔ جاده‌سازی نیز باید گفت که چون این مالیات به مالیات تای منضم بود و تنها از کسانی گرفته می‌شد که این مالیات را می‌پرداختند، به طبع طبقات ممتاز از این مالیات ویژه نیز می‌گریختند.

یادداشت۶۰:

نمونه‌ای از انتقال مجرمان با استفاده از بیگاری

در سال ۱۷۶۱، مسئول زندانیان اعمال شاقه طی نامه‌ای به والی می‌گوید که:

«روستاییانی که مجبور به حمل مجرمان به وسیلهٔ گاری‌های‌شان شده‌اند، کارشان را با سهل‌انگاری انجام می‌دهند و غالباً زندانبانان را به خشم می‌آورند؛ این زندانبانان مردانی خشن و وحشی هستند؛ حال آن‌که روستاییان که این وظیفه را دوست ندارند، غالباً نسبت به آنها گستاخی می‌کنند.»

یادداشت۶۱:

دست نوشته‌های تورگو دربارهٔ اشکالات و ناراحتی‌های ناشی از استفاده از بیگاری در امر حمل و نقل تجهیزات نظامی، پس از مطالعهٔ اسناد مربوط به این موضوع، دیگر برای من مبالغه‌آمیز نمی‌نمایند. او از جمله می‌گوید که نخستین

اشکال این نظام، نابرابری شدید در امر انجام دادن این کار سنگین است. این بار سنگین بر گردهٔ دهکده‌های کوچکی می‌افتد که از بد حادثه در مسیر راه‌های تدارکاتی قرار گرفته‌اند. مسافتی که باید پیموده شود، غالباً پنج، شش و گاه ده تا پانزده فرسنگ است؛ سه روز طول می‌کشد تا روستاییان بارها را به مقصد رسانده و برگردند. پولی که بابت این کار به روستاییان داده می‌شود، از یک‌پنجم ارزش کار کمتر است. این بیگاری‌ها غالباً در تابستان و در زمان خرمن‌برداری پیش می‌ایند. گاوهای بارکش را همیشه بیش از اندازه بار می‌کشند و غالباً در بازگشت بیمار می‌شوند، چندان‌که بسیاری از روستاییان ترجیح می‌دهند پانزده تا بیست لیور برای کرایهٔ یک گاری و چهار گاو نر بپردازند. این کار بسیار نامنظم انجام می‌گیرد و روستاییان پیوسته هدف خشونت سربازان قرار می‌گیرند. افسران همیشه بیشتر از حد قانونی از روستاییان کار می‌کشند: آنها گهگاه کشاورزان را وامی‌دارند که اسب‌های سواری‌شان را به گاری‌ها ببندند. این کار غالباً موجب لنگ شدن حیوان‌های زبان بسته می‌شود. سربازان اصرار دارند که بر پشت گاری‌هایی که بیش از اندازه بار شده‌اند سوار شوند و در صورت آرام گام برداشتن حیوانات، با نوک شمشیر به آنها سیخ می‌زنند. اگر روستایی صاحب گاو اعتراض کند، با واکنش خشن سربازان روبرو می‌شود.

یادداشت ۶۲:

نمونه‌ای از کاربرد بیگاری برای رفع هرگونه نیاز

والی منطقهٔ نیروی دریایی روشفور[1] شکایت می‌کند که روستاییان مایل نیستند برای حمل الوارهایی که کارپردازان نیروی دریایی در ولایت‌های گوناگون خریداری کرده‌اند، بیگاری دهند. (این مکاتبه نشان می‌دهد که حتی در سال ۱۷۷۵، روستاییان هنوز مجبور به انجام دادن این‌گونه بیگاری‌ها بودند و والی میزان غرامت‌های پرداختی به روستاییان را در قبال این نوع بیگاری‌ها تعیین می‌کرد.) وزیر نیروی دریایی نامه‌ای به والی تور می‌فرستد و می‌گوید که گاری‌های مورد نیاز برای حمل الوارها باید فراهم گردند. والی تور، آقای دوکلوزه[2] از تصویب این‌گونه بیگاری‌ها سر باز می‌زند. وزیر یاد شده نامهٔ تهدیدآمیزی برای او می‌فرستد و می‌گوید که مقاومت او را به اطلاع شاه خواهد رسانید. والی تور در

1. Rochfort 2. Ducluzel

یازدهم دسامبر ۱۷۷۵ به این نامه مستقیماً پاسخ می‌دهد و قاطعانه می‌گوید که در مدت ده سال خدمتش به عنوان والی، به‌خاطر بد رفتاری‌هایی که در حین انجام دادن این بیگاری‌ها با روستاییان می‌شود، همیشه از تصویب این‌گونه بیگاری‌ها خودداری کرده است. او می‌گوید که «گاوها غالباً بر اثر حمل بارهای سنگین بر روی جاده‌های پر گل ولای، لنگ می‌شوند». به نظر می‌رسد که راز قاطعیت والی نامه تورگو بود که به نامه‌اش ضمیمه کرده بود. این نامه در سی‌ام ژوئیه ۱۷۷۴، زمانی‌که تورگو وارد این وزارت‌خانه شده بود، نگارش یافته بود. والی تور در نامه‌اش می‌نویسد که تورگو نیز این‌گونه بیگاری‌ها را در لیموژ[1] هرگز تصویب نکرده است و من نیز این حق را دارم که آن را در تور نیز تصویب نکنم.

بخش‌های دیگر این مکاتبات نشان می‌دهد که کارپردازان الوار سرانجام توانسته بودند از طریق معامله‌ای با دولت، بدون تصویب قانونی از این نوع بیگاری‌ها استفاده کنند. آنان دست‌کم یک‌سوم بارها را با استفاده از بیگاری به مقصد حمل کردند. یکی از نایبان نمونه‌ای از منافع این نوع بیگاری‌ها را به این شرح توصیف می‌کند:

«فاصلهٔ مابین محل قطع‌الوار تا مقصد، بر روی جاده‌های تقریباً غیرقابل عبور، شش فرسنگ است که در صورت صرفه‌جویی در وقت دو روز طول می‌کشد. غرامت بیگاری برای حمل هر متر مکعب الوار در هر فرسنگ تقریباً شش لیار[2] است که به هر روستایی در مجموع ۱۳ لیور و ۱۰ سو می‌دهند که به سختی هزینه‌های روستایی و دستیار و گاوهای گاری‌اش را جبران می‌کند. او در این معامله، وقت و زحمت و کار و گاوش را به‌هدر می‌دهد.»

در هفدهم مه سال ۱۷۷۶، وزیر نیروی دریایی فرمانی تهدیدآمیز دایر بر اعمال این نوع بیگاری از سوی شاه برای والی تور می‌گیرد. در همین زمان، آقای دوکلوزه می‌میرد و جانشینش آقای لسکالوپیه[3] با عجله از این فرمان اطاعت می‌کند و دستوری به این شرح برای نایبانش می‌فرستد:

1. Limoges Liard

2. Liard، سکه‌ای معادل یک‌چهارم سو. ـ م.

3. L, Escalopier

«هـــرنایبی مـــجاز است کـــه ایـــن نـــوع بـــیگاری را در مـــیان کشیش‌نشین‌های حوزهٔ خویش سرشکن کند و همهٔ اشخاصی که در این کشیش‌نشین‌ها قادر به بیگاری دادن‌اند، باید در ساعت تعیین شده از سوی کلانتران روستاها در محل حمل الوارها حاضر شوند و الوارها را به نرخی که نایبان تعیین خواهند کرد، حمل نمایند.»

یادداشت ۶۳:

نمونه‌ای از شیوهٔ رفتاری که غالباً با روستاییان به عمل می‌آمد

در سال ۱۷۶۸، شاه دو هزار فرانک مالیات **تای** کشیش‌نشین شاپل‌بلانش[1] را می‌بخشد. کشیش روستا مدعی می‌شود که بخشی از این مبلغ باید برای ساختن یک منار برای کلیسا به او واگذار شود تا او از مزاحمت سر و صدای ناقوس در خانه‌اش خلاص شود. ساکنان روستا اعتراض و مقاومت می‌کنند. نایب از کشیش پشتیبانی می‌کند و سه تن از معترضان روستا را شبانه دستگیر و زندانی می‌نماید.

نمونهٔ دیگر: شاه فرمان می‌دهد که زنی که به پلیس‌سوار اهانت کرده بود، به مدت دو روز زندانی شود. فرمان دیگری برای جوراب‌بافی که با پلیس‌سوار گستاخانه صحبت کرده بود، مدت دو هفته زندانی بریده بود. در این مورد، والی به مرکز پاسخ می‌دهد که او حتی پیش از اطلاع از این فرمان، آن شخص را زندانی کرده است و برای همین کار به گرمی از سوی وزیر تشویق می‌شود. به‌نظر می‌رسد که پلیس‌سوار به‌خاطر دستگیری گدایان که موجب حیرت مردم روستا شده بود، مورد توهین قرار گرفته بود. والی در زمان دستگیری جوراب‌باف، اعلام کرده بود که از این پس هر کسی که به پلیس اهانت نماید، شدیدتر از این مجازات خواهد شد.

مکاتبات میان والی و نایبانش (در سال‌های ۱۷۶۰ تا ۱۷۷۰) نشان می‌دهند که والی تنها دستور دستگیری اشخاص متمرد را صادر کرده بود و قصد محاکمه کردن آنها را نداشت، بلکه تنها می‌خواست آنان را از سر راه پلیس به دور سازد. نایبان اجازه می‌خواهند که دو گدای خطرناک دستگیر شده را برای همیشه در زندان نگهدارند. پدری به زندانی شدن پسرش که به جرم ولگردی و مسافرت بدون اجازهٔ کتبی دستگیر شده بود، اعتراض می‌کند. یک زمیندار بزرگ درخواست می‌کند که

1. Chapelle Blanche

همسایه‌اش که اخیراً در دهکده‌اش مستقر شده است و با وجود مساعدت‌هایی که او در حقش روا داشته نسبت به او بد رفتاری می‌نماید و اسباب زحمت او را فراهم ساخته است، بی‌درنگ دستگیر گردد. والی پاریس از همکارش در روئن درخواست می‌کند که در این قضیه او را مساعدت نماید، زیرا متقاضی از دوستانش است.

والی در پاسخ کسانی که می‌خواستند برخی از گدایان آزاد گردند گفته بود که:

«کارگاه‌های ویژهٔ گدایان را نباید زندان تصور کرد، بلکه آنها تأسیساتی هستند برای نگهداری گدایان و ولگردان به سبک اصلاح دولتی.»

این فکر در قوانین جزائی فرانسه نیز رخنه کرده است. افکار رژیم پیشین در این باره به‌خوبی حفظ شده‌اند.

یادداشت ۶۴:

می‌گویند که خصلت فلسفهٔ سدهٔ هجدهم، یک‌نوع ستایش از عقل بشری و اعتماد نامحدود به قدرت آن در تغییر ارادی قوانین و نهادها و رسوم می‌باشد؛ حال آنکه به گونه‌ای دقیق‌تر باید گفت که عقل بشری که برخی از فیلسوفان ستایشش کرده بودند، درواقع عقل خودشان بود. آنها بی‌اعتقادی عمیق‌شان را نسبت به خرد توده‌ها عملاً نشان داده بودند. من می‌توانم به گفته‌های بسیاری از این فیلسوفان استناد کنم که تقریباً به همان اندازه‌ای که از الوهیت بیزار بودند، از عامهٔ مردم نیز قلباً متنفر بودند. آنها خدا را به چشم یک رقیب و توده مردم را به چشم حقارت می‌نگریستند. این فیلسوفان به همان اندازه که از تسلیم به ارادهٔ خداوند اکراه داشتند، از تسلیم واقعی و احترام‌آمیز به ارادهٔ اکثریت نیز بیزار بودند. تقریباً همهٔ انقلابیان بعدی همین خصلت را داشتند. درست برخلاف آنها، انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها برای احساسات اکثریت همشهروندان‌شان احترام قائل بودند. عقل اینان غرورآمیز و متکی به خود بود، امّا هرگز جنبه‌ای اهانت‌آمیز نداشت و از همین‌روی، به آزادی منجر شده بود، حال آنکه عقل ما چیزی جز صورت‌های تازهٔ بردگی را به‌بار نیاورد.

یادداشت۶۵:

فردریک کبیر در خاطراتش می‌نویسد که:

«فونتنل‌ها[1]، ولترها، هابزها، کولینزها[2]، شافتزبری‌ها و بولینگبرگ‌ها ـ همهٔ اینان ضربهٔ مهلکی بر دین وارد آوردند. انسان‌ها آغاز به آن کردند که آنچه را که نابخردانه می‌ستودند، بیازمایند. عقل خرافات را برانداخته است. افسانه‌هایی که انسان‌ها دیر زمانی باور داشته‌اند، موجب بیزاری آنها شده‌اند. خداشناسی فلسفی، کیش بسیاری از مردم گشته است. هم‌چنان‌که اپیکوریسم برای بت‌پرستیِ مشرکان بسیار زیان‌بار بود، خداشناسی فلسفی نیز به همان‌سان برای بینش‌های یهود پایهٔ نیاکان ما مرگبار بوده است. آزادی اندیشه که در انگلستان چیرگی یافته، بسیار به سود پیشرفت فلسفه تمام شده است.»

در این‌جا می‌توان دید که فردریک‌کبیر در زمانی‌که این سطور را می‌نوشت، یعنی در میانهٔ سده هجدهم، انگلستان را کانون آیین‌های ضدمذهبی می‌پنداشت. واقعیت شگفت‌انگیزتر، غفلت تامی بود که یکی از روشن‌ترین و کار دیده‌ترین فرمانروایان تاریخ نسبت به سودمندی سیاسی دین نشان داده بود. خطاهای استادان فردریک به کیفیت‌های طبیعی ذهن او لطمه وارد ساخته بودند.

یادداشت۶۶:

روح پیشرفت همانندی در همین زمان خود را در آلمان نیز مانند فرانسه نشان داده بود و باز مانند فرانسه با آرزوی دگرگونی نهادها همراه بود. به تصویری که یک تاریخنگار آلمانی دربارهٔ وضع کنونی کشورش در همین زمان ترسیم می‌کند، نگاه کنید:

او می‌گوید که:

«در نیمهٔ دوم سدهٔ هجدهم، روح جدید زمانه حتی در عرصه‌های کلیسایی نیز رخنه کرده بود و اصلاحاتی در آن آغاز گشته بودند.

---

1. Fontenelles

۲. William Collins (۵۹ ـ ۱۷۲۱)، شاعر بریتانیایی که در سال ۱۷۵۰ دیوانه شد. از سرودهای او، باید مجموعهٔ سرودهای چوپانی ایرانی را نام برد. ـ م.

کوشندگی و بردباری در هر گوشه‌ای از کلیسا خانه کرده بودند و استبداد روشن اندیشانه که در این زمان بر دولت‌های بزرگ چیرگی یافته بود، به کلیسا نیز راه یافته بود. باید دانست که در طول این سده، هیچ دوره‌ای نبود که مانند این دوره، مردان با حیثیت و محترمی بر کلیسا حکومت کرده باشند، درست مانند مردانی که در ده سال پیش از انقلاب فرانسه بر آن کشور فرمانروایی می‌کردند.»

ببینید که این نوشته چقدر فرانسه را به ذهن متبادر می‌کند، کشوری که در همان زمان پیشرفت‌ها و اصلاحاتی را آغاز کرده بود و مردانی که شایسته‌ترین افراد برای حکومت کردن بودند، درست پیش از آن‌که انقلاب آنها را ببلعد، در رأس مملکت پدیدار شده بودند.

هم‌چنین به یاد داشته باشید که این بخش از خاک آلمان، از هر جای دیگر آلمان بیشتر به جنبش فرانسوی تمدن و سیاست کشانیده شده بود.

یادداشت٦٧:

چگونگی سازمان دادگاه‌های انگلیسی ثابت می‌کند که نهادهای یک کشور با وجود ارتکاب خطاهای جزئی می‌توانند در رسیدن به هدف اصلی‌شان موفق باشند.

تا زمانی‌که اصول و روح نهادهای یک ملت سرزندگی داشته باشند، آن ملت استعداد آن را دارد که با وجود نقایص موجود در بخش‌های فرعی نهادهایش، به شکوفایی خویش ادامه دهد. این امر به وسیلهٔ سازمان قضایی انگلیس در سدهٔ هجدهم به‌خوبی اثبات شده است. سازمان قضایی انگلستان را بلاکستون[1] چنین توصیف می‌کند:

دو امر خلاف قاعده در این نظام به چشم می‌خورند: ۱. قوانین یکنواخت نیستند؛ ۲. این قوانین در دادگاه‌های متفاوت پیاده می‌شوند.

۱. در مورد قوانین:

الف. یک رشته قوانین در سرزمین اصلی انگلستان قوت دارند و رشتهٔ قوانین متفاوت دیگری هر یک جداگانه در ایرلند، اسکاتلند، برخی از متصرفات اروپایی

---

۱. William Blackstone (۸۰ـ ۱۷۲۳) قانون‌دان انگلیسی و مفسر قوانین بریتانیا. ـ م.

بـریتانیای کـبیر مـانند جـزیره‌های مـان و شـانل و در مسـتعمرات انگـلیس اجـراء می‌شوند.

ب. تنها در سرزمین انگلستان چهار نظام قانونی به‌کار برده مـی‌شوند: قـانون فرعی، قانون مجلسی، قانون رمی و قانون انصاف[۱]. و باز قانون عرفی به چند بخش تقسیم می‌شود؛ عرف‌هایی عمومی که در سراسر قلمرو پادشاهی انگلستان اعتبار دارند، عرف‌هایی که به برخی از طبقات راجع‌اند، مانند عرف‌های بازرگانان. برخی از این عرف‌ها با عرف‌های دیگر سخت تفاوت دارند؛ برای نمونه، عرف‌هایی که در تضاد با روح عمومی قوانین انگلیسی، بر تقسیم برابرانهٔ میراث در میان فـرزندان (gavelkind) نظارت می‌کنند و عرف‌های خاص‌تری که هنوز برای جوان‌ترین پسر حق نخست‌زادگی[۲] قائل‌اند.

۲. در مورد دادگاه‌ها:

بلاکستون می‌گوید که قانون انگلیس انـواع دادگـاه‌ها را بـرقرار کـرده است. از تحلیل فشردهٔ زیر می‌توان به تعداد این دادگاه‌ها کمابیش آگاه شد:

الف. نخست به دادگاه‌هایی بر می‌خوریم که خارج از سرزمین اصلی انگلیس برقرارند، مانند دادگاه‌های اسکاتلند و ایرلند. این دادگاه‌ها تابع دادگاه‌های عـالی‌تر انگلستان نـبودند، گرچه تصور می‌کنم که همگی آنـها بـه مـجلس اعـیان اسـتیناف می‌کردند.

ب. در مورد سرزمین اصلی انگلستان تـا آن‌جـا کـه خـاطره‌ام اجـازه مـی‌دهد، بلاکستون دست‌کم سه دسته دادگاه را بر می‌شمرد؛ دستهٔ نخست: یازده نوع دادگاه که قوانین عام را اجراء می‌کردند که چهار تای آنها در زمان بلاکستون منسوخ شده بودند. دستهٔ دوم: سه نوع دادگاه که صلاحیت رسیدگی به برخـی از دعـواهـا را در سراسر کشور داشتند. دستهٔ سوم: ده نوع دادگاه خاص که یکـی از آنـها دادگـاه‌های محلی هستند که طبق مصوبات ویژهٔ پارلمان یا بر پایهٔ عـرف، در لنـدن، شـهرها و شهردژهای ولایت‌های انگلیس وجود داشـتند. نـظام‌ها و مـقررات ایـن دادگـاه‌ها چندان متعدد و متنوع‌اند که بلاکستون توصیف مشروح آنها را وامی‌نهد.

---

۱. equity، عرف توسل به انصاف در صورت ناکافی بودن قوانین و عرف‌ها. ـ م.

۲. Primogeniture، یک قانون فئودالی که برای یکی از پسران و مـعمولاً بـرای نـخستین پسـر حـق جانشینی و توارث دارایی‌های پدر متوفی را قائل است، در عرف انگلیس جوانترین پسر این حق را دارد. ـ م.

بدین‌سان، اگر سخن بلاکستون را باور کنیم، در زمان او، یعنی در نیمهٔ سدهٔ هجدهم، در سرزمین اصلی انگلستان، بیست‌وچهار نوع دادگاه وجود داشتند که بسیاری از آنها به دادگاه‌های فرعی متعددی با ترکیب‌های متفاوت تقسیم می‌شدند. اگر دادگاه‌هایی را که منسوخ شده بودند کنار بگذاریم، باز هجده تا بیست دادگاه به گونه‌ای فعال وجود داشتند.

حتی در یک بررسی سطحی از این نظام قضایی، کاستی‌های گوناگونی به چشم می‌خورند.

با وجود تعداد پر شمار این دادگاه‌ها، دادگاهی را نمی‌توان پیدا کرد که با هزینهٔ اندک و بی‌درنگ به یک دعوای جزئی رسیدگی کند و از همین‌روی، دستگاه قضایی سرسام‌آور و پرهزینه است. دادگاه‌های گوناگونی در مورد دعواهای یکسان صلاحیت رسیدگی دارند و در مورد اعتبار قضاوت‌های آنها نیز شک و تردیدهای آزار دهنده وجود دارند. تقریباً همهٔ دادگاه‌های استیناف چه در مورد احکام دادگاه‌های عام و چه در مورد احکام دادگاه‌های انصاف، صلاحیت رسیدگی دارند. در این‌جا انواع دادگاه‌های استیناف وجود دارند. همهٔ دعاوی مربوط به کسب و کار به مجلس اعیان استیناف داده می‌شوند. دعواهای علیه شاه از دعواهای دیگر تمایز ندارند، امری که از نظر حقوقدانان ما بسیار قبیح می‌نماید. سرانجام، همهٔ این دادگاه‌ها بر وفق چهار نظام حقوقی گوناگون داوری می‌کنند که یکی از آنها برپایهٔ سوابق استوار است و دیگری ـ دادگاه انصاف ـ هیچ پایهٔ مشخصی ندارد و بیشتر برای نقض قوانین عرفی یا مجلسی طرح ریزی شده است و در جهت اصلاح مواد قانونی منسوخ و گسترش صلاحدید قاضی عمل می‌کند.

کاستی‌های این نظام قضایی حیرت‌انگیزند. این دستگاه کهنه و عریض و طویل را با نظام قضایی نوین ما مقایسه کنید. سادگی و انسجام و سازمان منطقی نظام قضایی ما طرح پیچیده و نامنسجم نظام قضایی انگلیس را برجسته‌تر می‌سازد. با این همه، هیچ کشوری حتی در همان زمان بلاکستون وجود ندارد که در آن، هدف‌های بزرگ عدالت بیشتر از انگلستان تحقق یافته باشند. هیچ کشوری مانند انگلستان نیست که در آن، هر انسانی از هر رتبه‌ای نتواند هر دعوایی را علیه هر فرد خصوصی حتی شاه اقامه کند و مطمئن باشد که دعوایش رسیدگی می‌شود و برای دفاع از سرمایه و آزادی و زندگی‌اش تضمین‌های کافی دارد.

این قضیه بدان معنی نیست که کاستی‌های نظام قضایی انگلیس برای تحقق هدف‌های عدالت مناسب بودند، بلکه این امر تنها نشان می‌دهد که در هر نظام قضایی ممکن است معایب جزئی وجود داشته باشند که در سر راه تحقق کامل عدالت موانع کوچکی ایجاد کنند، امّا معایب اساسی حتی اگر با بسیاری از فضائل جزئی همراه باشند، نه تنها تحقق عدالت را دچار اشکال می‌سازند، بلکه دستگاه قضایی را در رسیدن به این هدف‌ها با شکست روبه‌رو می‌کنند. معایب اساسی را به آسانی می‌توان دید و اذهان عمومی پیوسته باآنها برخورد دارند و هر کسی در نگاه نخست می‌تواند آنها را ببیند. امّا کشف کاستی‌های جزئی دشوارتر است و حتی حقوقدانان هم نمی‌توانند آنها را دریابند و نشان دهند.

این را نیز به یاد داشته باشید که صفات یکسانی می‌توانند برحسب شرایط زمانی و سازمان سیاسی جامعه، جزئی یا اصلی باشند.

در روزگار اشراف‌سالاری، هرگونه نابرابری یا تمهیدی در جهت کاستن امتیازهای برخی از افراد در دادگاه‌ها، تضمین حمایت ضعیف در برابر قوی، یا قائل شدن ارجحیت برای عمل حکومت، که به‌طبع منازعات میان اتباع خود را با چشم بی‌طرفی می‌نگرد، ویژگی‌های اصلی و مهم به‌شمار می‌آیند. امّا زمانی‌که جامعه و نهادهای سیاسی آن در جهت دموکراسی گام بر می‌دارند، این ویژگی‌ها اهمیت‌شان را از دست می‌دهند.

اگر نظام قضایی انگلیس را در پرتو این اصل مطالعه کنیم، در می‌یابیم که گرچه در این نظام اجازه داده می‌شد که معایبی مدیریت قضایی کشور را دچار سردرگمی، ابهام، کندی و پرهزینگی سازند، امّا برای حفاظت از ضعیف در برابر قوی و شهروند در برابر شاه، از هیچ کوششی فروگذار نشده است. اگر در جزئیات این نظام دقیق‌تر شویم، این نکته را بهتر درخواهیم یافت که در این نظام، هر شهروندی وسایل گوناگونی برای دفاع از خویش دارد و اوضاع طوری تنظیم شده‌اند که به هر فردی بیشترین تضمین‌های قانونی علیه جانبداری و رفتار تبعیض‌آمیز داده شود، به‌ویژه آن تبعیضی که در دموکراسی از همه رایج‌تر و خطرناک‌تر است، یعنی نوکر صفتی در برابر بالاترین قدرت.

از این دیدگاه، به نظر من نظام قضایی انگلیس با وجود معایب جزئی‌اش از نظام خودمان بهتر است. درست است که نظام خودمان هیچ‌یک از معایب نظام انگلیس را

ندارد، امّا از شایستگی‌های آن نظام نیز بی‌بهره است. نظام ما از جهت تضمین‌هایی که به هر شهروند در اقامهٔ دعوا علیه همسایه‌اش می‌دهد عالی است، امّا کاستی ویژه‌ای دارد که در جامعهٔ دموکراتیکی مانند جامعهٔ ما از همه خطرناک‌تر است و آن، ندادن تضمین‌های قانونی به فرد علیه دولت است.

یادداشت٦٨:

مزایایی که ناحیهٔ پاریس برخوردار بود

این ناحیه(generalite) از نظر برخورداری از اعانه‌های دولتی و از جهت مالیاتی از مزایای وسیعی برخوردار بود. برای نمونه، بازرس کل در ۲۲ مه ۱۷۸۷ به والی ناحیهٔ پاریس می‌نویسد که شاه مبلغی را که باید در این سال برای خدمات نیکوکارانه در ناحیهٔ پاریس خرج شود، به میزان ۸۰۰/ ۱۷۲ لیور تثبیت کرده است. فزون بر این مبلغ، ۰۰۰/ ۱۰۰ لیور نیز باید برای تأمین گاو برای کشاورزان خرج شود. این نامه نشان می‌دهد که این مبلغ ۸۰۰/ ۱۷۲ لیور می‌بایست طبق قوانین مصوبه دولت و تأیید عمومی بازرس کل، تنها از سوی والی توزیع گردد.

یادداشت٦٩:

دستگاه اداری رژیم پیشین از انواع گوناگون قدرت‌ها ترکیب شده بود. این قدرت‌ها در زمان‌های گوناگون و بیشتر برای کمک به خزانه‌داری و نه دولت ایجاد شده بودند و غالباً همهٔ این قدرت‌های گوناگون را می‌شد در یک عرصهٔ عمل به کار بست. سر درگمی و تداخل‌های اقتدار را تنها به شرطی می‌شد جلوگیری کرد، که هر قدرتی موافقت نموده باشد که از قدرتش کمتر استفاده کند و یا از آن هیچ استفاده‌ای به عمل نیاورد. امّا زمانی‌که این قدرت‌ها در پیش از انقلاب فعال شده بودند، به ناگزیر با یکدیگر برخورد پیدا کردند و برای همدیگر اسباب زحمت فراهم نمودند. از همین‌روی است که می‌بینیم شکایت‌های راجع به درآمیختگی‌های نظام اداری و تداخل قدرت‌ها، در زمان نزدیک به انقلاب بسیار بیشتر از سی یا چهل سال پیش از آن انباشته شده بودند. نهادهای سیاسی نه بدتر بلکه بهتر شده بودند، امّا حیات سیاسی نیز فعال‌تر شده بود.

یادداشت۷۰:

افزایش خودسرانهٔ مالیات‌ها

همچنان که از مکاتبهٔ زیر بر می‌آید، آنچه را که شاه این‌جا دربارهٔ مالیات تای می‌گوید، می‌توان در مورد مالیات یک‌بیستم نیز به درستی صادق دانست. در سال ۱۷۷۲، تره[1]، بازرس کل، تصمیم به افزایش چشم‌گیری معادل ۱۰۰ /۰۰۰ لیور در مالیات یک‌بیستم ناحیهٔ تور گرفته بود. آقای دوکلوزه، والی تور که یک مدیر توانا و مرد خوبی بود، تأسف و بیزاری‌اش را از این اقدام در یک نامهٔ محرمانه بیان می‌دارد و می‌گوید که:

«بی‌گمان، سهولت تادیهٔ ۲۵۰ /۰۰۰ لیور افزایش مالیاتی گذشته، موجب طرح چنین اقدام بی‌رحمانه و صدور نامهٔ مورخ ماه ژوئن شده است.»

وزیر دارایی در نامه‌ای بسیار محرمانه به والی تور در مورد موضوع بالا می‌نویسد که:

«اگر شما هنوز فکر می‌کنید که این افزایش مالیاتی وضع بد مالی مردم را وخیم‌تر و آشفته‌تر می‌سازد، بهتر است که با اعمال تدابیری این ولایت را که جز شما مدافع و دلسوزی ندارد، از طومارهای مالیاتی تکمیلی و معطوف به ماسبق که همیشه نفرت انگیزند، خلاص سازید.»

این مکاتبه هم‌چنین نشان می‌دهد که کشور چقدر به یک نوع قاعدهٔ عمل یکنواخت نیازمند بود و امور مملکت حتی با شریف‌ترین نیات هم چقدر خودسرانه سر و سامان داده می‌شدند. هم فرماندار و هم وزیردارایی، برحسب آن‌که کدام بخش را سزاوار رفتار منصفانه‌تری تشخیص می‌دادند، این مالیات اضافی را گاه بر بخش کشاورزی، گاه بر بخش کارگری و گاهی بر یکی از شاخه‌های کشاورزی (مانند تاکستان‌ها) تحمیل می‌کردند.

---

1. Terray

یادداشت۷۱:

سبک سخن‌گفتن تورگو از مردم روستانشین در پیش‌گفتار یک اعلامیهٔ سلطنتی

او می‌گوید که:

«اجتماعات روستایی در بیشتر بخش‌های کشور ترکیب شده‌اند از روستاییان بینوا، نادان و ددمنشی که قادر به حکومت برخویش نیستند.»

یادداشت۷۲:

چگونه افکار انقلابی به‌گونه‌ای خود انگیخته در اذهان مردمی‌که در رژیم پیشین زندگی می‌کردند، جوانه می‌زدند.

در سال ۱۷۷۹، یکی از حقوق‌دانان از شورای سلطنتی تقاضای صدور فرمانی برای تثبیت حداکثر قیمت کاه در سراسر کشور می‌کند.

یادداشت۷۳:

درسال ۱۷۸۱، مهندس کل نامه‌ای دربارهٔ یکی از تقاضاهای افزایش غرامت می‌نویسد:

«تقاضا کننده فراموش می‌کند که این پرداخت غرامت‌ها لطف خاصی است که در حق ناحیهٔ تور به عمل آمده است و او آدم خوشبختی است که توانسته برای خسارت خویش غرامت جزئی دریافت دارد. اگر همهٔ متقاضیان در سطحی که او پیشنهاد می‌کند خسارت دریافت می‌داشتند، چهار میلیون لیور هم کفایت نمی‌کرد.»

یادداشت۷۴:

تعارض قدرت‌های اداری گوناگون در سال۱۷۸۷

کمیسیون وساطت مجلس ولایتی ایل دوفرانس ادعا می‌کند که خانهٔ مستمندان باید تحت مدیریت این مجلس اداره گردد. والی ناحیه بر این پافشاری می‌کند که نظارت بر این مؤسسه را دوباره به دست گیرد، زیرا «این مؤسسه با بودجهٔ ولایتی نگهداری نمی‌شود.» طی این بحث، کمیسیون مجلس از کمیسیون‌های وساطت

مجالس دیگر کسب نظر می‌کند. از میان این مجالس، کمیسیون مجلس شامپانی پاسخ می‌دهد که همین اشکال در آن‌جا نیز پیش آمده است و در برابر ادعاهای والی به همان سان مقاومت شده است.

یادداشت ۷۵:

من در گزارش‌های نخستین مجلس ولایتی ایل دوفرانس، این عبارت را که گزارشگر کمیتهٔ مجلس نوشته بود، پیدا کرده‌ام:

«تاکنون وظایف کلانتر بیشتر مایه دردسر بودند تا افتخار و از همین روی، کسانی که هم وسایل و هم اطلاعات متناسب با رتبه‌شان را داشتند، از پذیرفتن این سمت سر باز می‌زدند.»

یادداشت‌های عمومی

حقوق فئودالی موجود در زمان انقلاب طبق نظر حقوقدانان فئودال زمان

من نمی‌خواهم در این‌جا رساله‌ای دربارهٔ حقوق فئودالی بنگارم و یا ریشهٔ آن را به بررسی کشم. هدف من تنها این است که کدام یک از این حقوق هنوز در سدهٔ هجدهم پا بر جای مانده بودند. این حقوق در تاریخ بعدی چنان نقش مهمی بازی کرده بودند و در تخیل کسانی که از قید آنها آزاد شده بودند، چنان جای وسیعی را اشغال کرده بودند که تحقیق دربارهٔ چگونگی حقوق یاد شده در زمانی‌که انقلاب آنها را معدوم ساخته بود، کنجکاوی بیهوده‌ای نخواهد بود. با چنین نظری، نخست terrierها یا اسناد ثبتی تعداد زیادی از ارباب‌نشین‌ها را مطالعه کردم و از میان این اسناد، آنهایی را که در تاریخی جلوتر تهیه شده بودند، بر اسناد قدیمی‌تر ترجیح دادم. این طرح نتایج رضایت‌بخشی به دست نداد، زیرا حقوق فئودالی با آن‌که به‌صورت نظام قانونی عمومی و یکسانی در سراسر اروپا تنظیم شده بودند، امّا در جزئیات از شهری به شهر دیگر و از ولایتی به ولایت دیگر تفاوت داشتند. پس روش دیگری را در پیش گرفتم و آن این بود: حقوق فئودالی دادخواست‌های حقوقی بسیاری را موجب شده بودند. این دادخواست‌ها دربر گیرندهٔ این پرسش‌ها بودند: چگونه این حقوق به دست می‌آمدند و چگونه از دست می‌رفتند؟ این حقوق شامل چه چیزهایی می‌شدند؟ کدام‌یک از این حقوق به جواز سلطنتی نیاز داشتند؟ کدام‌یک از آنها بر پایهٔ یک قرارداد خصوصی استوار بودند؟ کدام یک بر یک رسم محلی یا عرف دیرین مبتنی بودند؟ ارزش فروش این حقوق چقدر بود؟

یک رده از این حقوق به نسبت رده‌های دیگر، معادل چه مبلغ پولی را بازنمود می‌کردند؟ همهٔ این پرسش‌ها درواقع مسائل طرح شده در این دادخواست‌ها بودند و گروهی از حقوق‌دانان همهٔ توجه‌شان را به بررسی این دادخواست‌ها اختصاص داده بودند. بیشتر این بررسی‌ها در نیمهٔ دوم سدهٔ هجدهم و برخی هم کمی بیش از انقلاب نوشته شده بودند. نویسندگان این بررسی‌ها قانون‌دان به معنای دقیق آن نبودند، بلکه حقوق‌دانان عملی بودند که تنها هدف‌شان ارائه خدمات حرفه‌ای در یک شاخهٔ حقوقی ویژه و کسل کننده بود. مطالعهٔ دقیق نوشته‌های آنها پرتوی بر جزئیات پیچیده و در هم بر هم این موضوع می‌افکند. من در پایین موجزترین تحلیلی را که تاکنون توانسته‌ام در کارم ارائه دهم، به دست می‌دهم. این تحلیل بیشتر از کار ادم دوفرمنویل[1] نوشته شده در حدود سال ۱۷۵۰ و کار رنالدو[2] تحت عنوان Traite Historique Pratique des Droits Seigneuriaux (تحقیق تاریخی و عملی دربارهٔ حقوق اربابان) نوشته شده در سال ۱۷۶۵ مایه می‌گیرد.

Cens، (یعنی اجارهٔ دایمی نقدی یا جنسی که قوانین فئودالی برای برخی املاک تعیین می‌کنند) که هنوز هم در سدهٔ هجدهم به نفع بسیاری از زمینداران ادامه داشت. این اجاره هنوز هم تقسیم‌ناپذیر بود، یعنی اگر یک ملک مشمول Cens به چند قطعه تقسیم می‌شد، هر یک از صاحبان این قطعات می‌بایست جداگانه کل مبلغ این اجاره را بپردازد. این اجاره مشمول مرور زمان نمی‌شد. بنا بر برخی از عرف‌ها، مالک یا ملک مشمول Cens نمی‌توانست آن را بدون عرضه داشت به censuel retrait یعنی به دارندهٔ حق Cens، بفروشد، یعنی او می‌تواند این ملک را مقدم بر هر کسی دیگر با پرداخت قیمتی معادل با قیمت پیشنهادی هر خریدار دیگری خریداری کند. عرف پاریس این حق را برای دارندهٔ حق cens قائل نیست.

lods et vent (عوارض نقل و انتقال) قاعدهٔ عمومی در بخش‌هایی از فرانسهٔ تحت حاکمیت قوانین عرفی، این بود که در هر خرید و فروش زمین مشمول cens، یک عوارض نقل وانتقال می‌بایست به ارباب دارندهٔ حق cens پرداخت گردد. این عوارض بنا به عرف‌های متفاوت، ممکن بود تفاوت پیدا کند، امّا به هر روی، مبلغ قابل توجهی را تشکیل می‌داد. عوارض نقل وانتقال حتی در بخش‌هایی از کشور فرانسه که قوانین مکتوب داشتند نیز گرفته می‌شد. در این بخش‌ها، عوارض یاد

1. Edam de Freminville
2. Renauldon

شده معادل یک ششم قیمت ملک بود و lods نامیده می‌شد، امّا در این‌جاها ارباب می‌بایست حق خویش را اثبات کند. در سراسر کشور فرانسه، cens چنان امتیاز مهمی برای ارباب به‌شمار می‌آمد که او این حق را بر همه حقوق دیگرش ترجیح می‌داد.

terrage یا agrier ,tasque ,champart این‌ها عوارض جنسی بودند که متصرف cens می‌بایست به ارباب بپردازد و مقدار آنها برحسب عرف‌های گوناگون و یا توافق‌های شخصی تفاوت پیدا می‌کرد. این عوارض در سدهٔ هجدهم غالباً پرداخت می‌شدند. عقیدهٔ من این است که در آن جاهایی که قانون عرفی رایج بود، terrage می‌بایست بر پایهٔ قرارداد استوار باشد. این عوارض یا اربابی بودند و یا به زمین (foncier) وابسته بودند. در این‌جا بیان نشانه‌های تمایز این دو نوع عوارض، چندان ضرورتی ندارد؛ تنها کافی است گفته شود که عوارض نوع اول مانند اجاره‌های ارضی پس از سی سال مشمول مرور زمان می‌شد، امّا عوارض دوم به هیچ‌روی تابع مرور زمان نمی‌شد. زمین terrage را نمی‌شد بدون موافقت ارباب به گرو گذاشت.

Bordelage، این یک نوع عوارض بود که در نیورنه[1] و بوربونه[2] وجود داشت و شامل اجارهٔ سالانه بر زمین‌های مشمول cens بود و به صورت پول، غله و مرغ و خروس پرداخت می‌شد. عدم پرداخت این عوارض پیامدهای بسیار شدیدی داشت، از جمله این‌که در صورت عدم پرداخت آن، ملک مشمول عوارض پرداخت نشده سه سال به وسیلهٔ ارباب ضبط می‌شد. حقوق ملکی مشمولان bordelage چندان تضمین شده نبودند؛ گه‌گاه ارباب می‌توانست ملک مزبور را به کسانی که وارثان حقیقی مالک نبودند، واگذار کند. این حق اربابی از ناگوارترین عوارض اجاره‌داری فئودالی بود که اعمال آن به تدریج تنها محدود به مناطق روستایی شده بود؛ زیرا همچنان که نویسندهٔ سند می‌گوید، «روستاییان قاطرانی هستند که برای زیر هرگونه بار رفتن آماده‌اند.»

marciage، یک حق ویژه بود که تنها در برخی نقاط اعمال می‌شد. این حق یک نوع عوارض بود که صاحبان املاک مشمول cens می‌بایست در هنگام مرگ طبیعی ارباب به وارث او می‌پرداختند.

---

1. Nivernais 2. Bourbonnais

عشریه‌های تیولی، بخش اعظم عشریه‌ها حتی در سدهٔ هجدهم نیز تیولی بودند. این عشریه‌ها نه به صرف اربابی بودن زمین، بلکه به‌خاطر یک قرارداد باز ستانده می‌شدند.

Parcieres، عوارضی بودند که بر خرمن بسته می‌شدند. این عوارض شباهتی با champart و عشریه‌های تیولی داشتند و تنها در بوربونه و اوورنی[1] رایج بودند.

carpot، عوارضی که مختص بوربونه بودند و بر تاکستان‌ها بسته می‌شدند و شامل بخشی از محصول بودند. یک‌چهارم شراب تاکستان‌ها می‌بایست به عنوان عوارض اربابی به ارباب پرداخت شود.

سرواژ، آن عرف‌هایی که به بقایای سرواژ وابسته بودند، عرف‌های سرف خوانده می‌شدند و تعداد آنها معدود بودند. در ولایاتی که سرواژ هنوز وجود داشت، کمتر زمینی بود که از بقایای سرواژ یکسره وارسته باشد. (این سند در سال ۱۷۶۵ نوشته شده است.) سرواژ یا همچنان که نویسندهٔ سند آن را عنوان می‌کند، بندگی، یا شخصی بود یا ملکی.

بندگی شخصی در شخص عجین بود و به هر کجا که می‌رفت، با او همراه بود. او به هر کجا که نقل مکان می‌کرد، ارباب می‌توانست تعقیبش کند و به زمین اربابی باز گرداندش. نویسندگان اسناد یاد شده می‌گویند که بر پایهٔ این حق فئودالی، قضاوت‌های گوناگونی در دادگاه‌ها به عمل آمده بودند. در یکی از این دعواها که در تاریخ ۱۷ ژوئن ۱۷۶۰ صورت گرفته بود، قاضی دادگاه ادعای ارباب نیورنه را در مورد جانشینی و تصاحب اموال شخصی به نام پیرتروشه[2] را رد می‌کند. تروشه پسر یک سرف وابسته به نیورنه بود که با یک زن آزاد پاریسی ازدواج کرده و در همان‌جا هم در گذشته بود. دادگاه درخواست ارباب را بر این مبنی رد کرده بود که پاریس پناه‌گاهی بود که سرف‌ها را نمی‌شد از آن‌جا باز گرداند. زمینهٔ این قضاوت نشان می‌دهد که اگر سرف‌ها در ارباب‌نشین می‌مردند، ارباب‌ها می‌توانستند دارایی آنها را تصرف کنند.

بندگی ملکی از تصاحب یک زمین معین سرچشمه می‌گرفت و تنها با ترک آن زمین و سکونت گزیدن در جای دیگر، می‌شد از شر آن خلاص شد.

بیگاری، یک نوع حقی بود که ارباب می‌توانست با در اختیار داشتن این حق،

---

1. Auvergne
2. Pierre Truchet

رعایا یا دام‌های آنها را برای بسیاری از روزها به سود خویش به کار گیرد. بیگاری دراز مدت و به دلخواه و صلاحدید ارباب، مدت‌ها بود که برانداخته شده بود و تنها به چند روز کار اجباری برای ارباب محدود گشته بود.

بیگاری‌ها یا شخصی بودند یا ملکی. بیگاری‌های شخصی را هر کارگر ساکن ارباب‌نشین می‌بایست در همان حرفهٔ خویش انجام دهد. بیگاری‌های ملکی با تصاحب برخی از زمین‌ها همراه بودند. نجیب‌زادگان، کشیشان، سردفتران، بانک‌داران، کارکنان دستگاه قضایی، وکیلان، پزشکان و سرشناسان از بیگاری‌ها معاف بودند. نویسندهٔ سند حکمی را صادره در تاریخ ۱۳ اوت ۱۷۳۵ نقل می‌کند که قاضی به نفع سردفتری حکم صادر کرده بود که اربابش می‌خواست او را به سه روز کار سالانه برای تنظیم قباله‌هایش وادارد. در سال ۱۷۵۰ دادگاه دیگری رأی داده بود که تصمیم به بازخرید بیگاری یا انجام دادن آن، در اختیار خود شخصی است که مشمول بیگاری می‌باشد. بیگاری‌ها باید به وسیلهٔ یک سند کتبی تنفیذ شده باشند. بیگاری‌های اربابی در سدهٔ هجدهم بسیار نادر گشته بودند.

خدمات متفرقه به ارباب. این‌گونه خدمات در ولایت‌های آرتوا[1]، فلاندر و هنو[2] جاری نبودند. عرف پاریس اعمال این‌گونه حقوق اربابی را در صورت مبتنی نبودن بر یک خدمت و کار معین، ممنوع ساخته بود. همهٔ کسانی که در ارباب‌نشین سکونت داشتند، مشمول انجام این خدمات بودند. مردان صاحب رتبه و ارباب کلیسا حتی بیشتر از دیگران می‌بایست این خدمات را انجام دهند.

جدا از خدمات در آسیاب‌ها و تنورهای اربابی، خدمات متفرقه دیگری به شرح زیر وجود داشتند:

۱. خدمات مربوط به کارگاه‌های اربابی مانند کارگاه بافندگی، چوب‌پنبه‌سازی، و طناب‌بافی. عرف‌های آنژو، مین و تورن این حق را برای ارباب قائل‌اند.

۲. خدمات اربابی مربوط به چرخشت‌های شراب ارباب ـ عرف‌های معدودی از این حق اربابی دفاع می‌کنند. عرف‌های لورن و مین از جمله عرف‌های یاد شده هستند.

۳. حق ارباب در استفاده از گاو نر رعایا ـ هیچ عرفی راجع به این حق وجود نداشت، ولی در عمل، این حق برقرار بود. همین امر در مورد ارائهٔ خدمات قصابی به ارباب نیز صدق می‌کرد.

---

1. Artois 2. Hainault

روی‌هم رفته باید گفت که این دسته خدمات آخری بسیار نادر و نیز از همه ناخوشایندتر بودند. خدمات یاد شده را تنها می‌شد در صورت صراحت عرف و یا در غیر این‌صورت از طریق توافق ویژه برقرار کرد.

ممنوعیت انگور چینی، این یک نوع اقتدار پلیسی بود که در سدهٔ هجدهم ارباب‌های واجد حق قضاوت، بدون اختیار داشتن حقی ویژه در سراسر کشور اعمال می‌کردند. عرف بورگوندی به ارباب این حق را می‌داد که یک روز پیش از تاک‌پروران دیگر، محصولات تاکستان‌هایش را گردآوری نماید.

ممنوعیت فروش شراب در زمان فروش شراب ارباب[1]، این حق که به نظر نویسندگان اسناد مورد بحث، بسیاری از ارباب‌ها یا برحسب عرف و یا بر پایه قرار دادهای خصوصی اعمال می‌کردند، به آنها این اجازه را می‌داد که شراب‌های فرآوردهٔ تاکستان‌های‌شان را در یک زمان معین سی روزه یا چهل روزه به فروش رسانند، پیش از آن‌که انگورپروان دیگر شراب‌هایشان را به بازار بفرستند. عرف‌های آنژو، مین و مارش این حق را برای ارباب به رسمیت می‌شناختند. بنا بر حکم Court of Aides در تاریخ ۲۸ اوت ۱۷۵۱ به مسافرخانه‌داران اجازه داده شده بود که در زمان ممنوعه شراب بفروشند امّا این مورد استثنایی بود و آنها تنها اجازه داشتند که شراب به بیگانگان بفروشند. و شرابِ فروشی هم می‌بایست از تاکستان‌های ارباب به دست آمده باشد. عرف‌هایی که این حق را برای ارباب قائل‌اند، معمولاً قید می‌کنند که این حق باید بر سوابق مکتوب استوار باشد.

حق علفچر[2]، این حقی بود متعلق به ارباب‌های واجد حق قضاوت که بنابر آن، ساکنان ارباب‌نشین می‌بایست برای چراندن دام‌های‌شان در زمین‌های واقع در محدودهٔ شمول قضایی ارباب و یا زمین‌های بایر، از او اجازه بگیرند. این حق اربابی در آن مناطقی که قوانین مکتوب رواج داشتند وجود نداشت، امّا در محدودهٔ عرف‌های گوناگون به رسمیت شناخته شده بود. این حق با نام‌های گوناگون در ولایت‌های نیورنه، اوورنی و بورگوندی برقرار بود. حق یاد شده بر پایهٔ این فرض استوار بود که همهٔ زمین‌های ارباب‌نشین در اصل از آن ارباب است و ارباب پس از آن‌که بهترین زمین‌های ارباب‌نشین را به صورت تیول، تصرف‌های استیجاری و غیره توزیع کرده بود، باز می‌توانست استفاده از سرزمین‌هایی را که تنها برای چرا

---

1. banvin 2. Right of Blaire

مناسب بودند، نیز به توافق و اجازهٔ خویش موکول نماید. حق علفچر را عرف‌های گوناگون برقرار کرده بودند؛ امّا کسی جز اربابِ واجد حق قضاوت نمی‌توانست مدعی این حق گردد و حتی او نیز می‌بایست حقش را به گونه‌ای مستند اثبات نماید و یا آن‌که یک عرف دیرین پشتوانهٔ آن حق باشد.

عوارض راهداری، نویسندگان اسناد مورد بحث می‌گویند که عوارض گوناگون اربابی بر پل‌ها، رودخانه‌ها و جاده‌ها وجود داشتند. لویی‌چهاردهم بسیاری از این عوارض را از میان برداشت. در سال ۱۷۲۴، کمیسیون مأمور بررسی این عوارض، ۱۲۰۰ قلم از آنها را لغو کرد و در سال ۱۷۶۵، عوارض راهداری باز هم کاهش یافته بودند. رونالدو می‌گوید که نخستین اصل در این قضیه آن است که عوارض راهداری به عنوان یک مالیات تنها نباید به خاطر یک حق اربابی برقرار گردد، بلکه این حق باید از سلطنت نیز سرچشمه گیرد. این عوارض باید با عنوان **به‌نام شاه**[1] جاری گردند. یکی از شرایط عوارض راهداری این است که باید نرخ یا تعرفهٔ همه کالاهای مشمول عوارض مشخص باشد. این تعرفه همیشه باید به تصویب شورای سلطنتی برسد. نویسندهٔ مزبور می‌گوید که حق اخذ عوارض باید به عنوان یک حق غیرقابل فسخ تأیید گردد. با همهٔ شرایطی که قانونگذار برای اخذ این‌گونه عوارض تعیین کرده است، ارزش برخی عوارض راهداری در سال‌های اخیر افزایش یافته است. او سپس می‌افزاید که من عوارضی را یافته‌ام که در صد سال گذشته هر ساله ۱۰۰ لیور درآمد داشت، امّا اکنون ۱۴۰۰ لیور ارزش دارد. عوارض دیگری سی و نه سال بود که سالانه سی و نه هزار لیور درآمد ایجاد می‌کرد، امّا اکنون نود هزار لیور ارزش دارد. دستورها و فرامین اصلی مربوط به تنظیم عوارض راهداری عبارتند از دستور سال ۱۶۶۹ و فرمان‌های سال‌های ۱۶۸۳، ۱۶۹۳، ۱۷۲۴، ۱۷۷۵.

نویسندگانی که مورد استناد من هستند، گرچه عموماً هوادار حقوق فئودالی‌اند، امّا می‌پذیرند که در گردآوری این عوارض خلاف‌کاری‌های بسیاری انجام گرفته بودند.

عوارض عبور[2]، حق عبور از حق اخذ عوارض راهداری تفاوت محسوسی دارد. حق عبور تنها از کالاها گرفته می‌شد، حال آن‌که عوارض راهداری، اشخاص، دام‌ها

1. de Par le roi	2. Ferries

و وسایل نقلیه را نیز شامل می‌شدند. این حق را نمی‌شد بدون تصویب شاه اعمال کرد و تعرفهٔ نرخ‌های آن می‌بایست به تثبیت و تنفیذ شورای سلطنتی برسد.

حق Leyde، (نام این حق فئودالی در جاهای گوناگون تفاوت می‌یابد) عوارضی بود که کالاهای ارسالی به بازارها یا بازار مکاره‌ها را شامل می‌شد. حقوقدانان مورد استناد من می‌گویند که بسیاری از ارباب‌ها به خطا می‌پندارند این حق به حق قضاوت ارباب وابسته است و جنبه‌ای صرفاً اربابی دارد، حال آن‌که این یک‌نوع مالیات است که به تصویب شاه نیاز دارد. به هرروی، این حق را تنها ارباب‌های واجد حق قضاوت می‌توانستند اعمال کنند و آنها عوارض مزبور را به‌خاطر منصب قضایی‌شان دریافت می‌داشتند. به‌نظر می‌رسد که گرچه حق دریافت عوارض Leyde را نمی‌شد بدون اجازهٔ شاه اعمال کرد، امّا ارباب‌ها گهگاه بر پایهٔ یک حق فئودالی و یا یک عرف دیرین، این عوارض را دریافت می‌داشتند.

گمانی در این نیست که بدون اجازهٔ پادشاه نمی‌شد بازارهای مکاره برپای داشت.

ارباب‌ها برای تنظیم اوزان و پیمانه‌هایی که در ارباب‌نشین‌ها به‌کار می‌رفتند، به حق ویژه یا اجازهٔ سلطنتی نیاز نداشتند، بلکه تنها کافی بود که رسم یا عرف دیرینی برای اعمال این حق اربابی وجود داشته باشد. نویسندگان اسناد مورد بحث می‌گویند که همهٔ کوشش‌های شاهان گوناگون برای یکنواخت کردن اوزان و اندازه‌ها، بی‌ثمر بوده‌اند. از زمان استقرار عرف‌های سنتی اندازه‌گیری، هیچ پیشرفتی در این زمینه صورت نگرفته بود.

عوارض بر جاده‌ها، این حق اربابی تنها در مورد جاده‌های معمولی به وسیلهٔ ارباب‌ها اعمال می‌شد. شاهراه‌ها که جاده‌های شاهی خوانده می‌شدند، یکسره به شاه تعلق داشتند. احداث و تعمیر شاهراه‌ها بر عهده ارباب‌ها نبود و بزه‌هایی که در این شاهراه‌ها صورت می‌گرفتند، نیز در حوزهٔ صلاحیت قضایی ارباب‌ها یا قضاوت آنها قرار نداشتند. امّا همهٔ راه‌های خصوصی در محدودهٔ ارباب‌نشین‌ها، بی‌گمان در اختیار و در حوزهٔ صلاحیت قضایی ارباب‌ها قرار داشتند. ارباب‌ها بر این جاده‌ها نظارت کامل داشتند و به‌جز مواردی که رسیدگی آنها به عهدهٔ شاه بود، همهٔ جرم‌های انجام گرفته در این جاده‌ها، در حوزهٔ صلاحیت قضایی اربابی قرار داشتند. پیش از این زمان، از ارباب‌ها توقع می‌رفت که تعمیر شاهراهایی که

ارباب‌نشین آنها را قطع می‌کرد، به عهده گیرند و در عوض، حق راهداری، مرزداری و حق عبور از مردم بگیرند؛ امّا مدتی بود که شاه اختیار همهٔ امور شاهراه‌ها را به دست گرفته بود.

عوارض بر رودخانه‌ها، همهٔ رودخانه‌های قابل کشتیرانی یا قایق‌رانی که ارباب‌نشین‌ها را قطع می‌کردند، (طبق فرمان ۱۶۶۹) علی‌رغم هرگونه حقوق اربابی به شاه تعلق داشتند. هرگونه حقی که ارباب‌ها ممکن بود بر این رودخانه‌ها داشته باشند ـ مانند حق ماهیگیری، حق استقرار آسیاب‌ها یا پل‌ها یا عوارض عبور ـ می‌بایست از سوی شاه تفویض گردد. برخی ارباب‌ها مدعی داشتن حق پلیسی یا مدنی نسبت به این رودخانه‌ها بودند، امّا این‌گونه حقوق یا غصب شده یا با تفویض‌های تقلبی به دست آمده بودند.

رودخانه‌های کوچک بی‌گمان به ارباب‌هایی تعلق داشتند که این رودخانه‌ها از قلمرو آنها می‌گذشتند. همچنان که شاه بر رودخانه‌های قابل کشتی‌رانی حقوق مالکیت، قضایی و پلیسی داشت، ارباب‌ها نیز بر رودخانه‌های کوچک همین حق و حقوق را دارا بودند. همهٔ ارباب‌های واجد حق قضاوت عموماً بر رودخانه‌های کوچکی که از ارباب‌نشین‌های‌شان می‌گذشتند، حق مالکیت داشتند. آنان برای اعمال حق مالکیت‌شان بر این رودخانه‌ها، به چیز دیگری جز عنوان حق قضاوت اربابی نیاز نداشتند. برخی از عرف‌ها مانند عرف‌های بری[1] به افراد اختیار داده بودند که بدون اجازهٔ ارباب، بر رودخانه‌های اربابی که از ملک آنها می‌گذشت، آسیاب تأسیس نمایند. رسم بروتانی این حق را به نجیب‌زادگان اعطا کرده بود. قوانین عموماً حق اجازهٔ تأسیس آسیاب‌ها را تنها برای ارباب‌های واجد حق قضاوت و در حوزهٔ صلاحیت قضایی آنها مقرر داشته بود. بدون اجازهٔ قضات اربابی، حتی برای جلوگیری از سرریز آب به مزارع نیز نمی‌شد بر رودخانهٔ اربابی آب‌بند ساخت.

حق اربابی در مورد چشمه‌ها، تلمبه‌ها، مخازن آب و آبگیرها، آب بارانی که بر سطح شاه‌راه‌های بزرگ جاری می‌شد، تنها به ارباب‌های واجد حق قضاوت تعلق داشت و تنها آنها بودند که می‌توانستند از این آب‌ها استفاده کنند. این ارباب می‌توانست در هر مکانی از حوزهٔ صلاحیت قضایی‌اش و حتی در ملک مستأجرانش آبگیر بسازد.

---

1. Berri

البته در این صورت مبلغی غرامت بابت زمین آب گرفته به مستأجران می‌پرداخت. این حق را عرف‌های گوناگون صریحاً تثبیت کرده بودند، از جمله عرف‌های تروایه[1] و نیورنه. افراد معمولی تنها می‌توانستند در ملک خودشان آبگیر بسازند؛ حتی برای این کار نیز برحسب عرف‌های گوناگون، می‌بایست از ارباب اجازه گیرند. همان عرف‌هایی که این عمل را موکول به اجازهٔ ارباب ساخته بودند، او را از اجازهٔ فروش این حق منع کرده بودند.

حق ماهیگیری، حق ماهیگیری در رودخانه‌های قابل کشتیرانی و قایقرانی از آن شاه بود و تنها او می‌توانست این حق را اعطاء کند. قاضیان شاه تنها مرجعی بودند که می‌توانستند به تخلفات مربوط به قوانین ماهیگیری رسیدگی کنند. با این همه، بسیاری از ارباب‌ها از حقوق ماهیگیری در این رودخانه‌ها نیز برخوردار بودند؛ امّا آنها یا این حقوق را غصب کرده بودند و یا با اعطای ویژه شاه دریافت داشته بودند. امّا در مورد رودخانه‌های غیر قابل کشتی‌رانی، بدون اجازه ارباب واجد حق قضاوت، ماهیگیری در رودخانه‌هایی که قلمرو اربابی را قطع می‌کردند، حتی با قلاب هم ممنوع بود. یکی از دادگاه‌ها در ۳۰ آوریل ۱۷۹۰، بر پایهٔ همین قانون، یک ماهیگیر را محکوم کرده بود. حتی خود ارباب‌ها هم می‌بایست از مقررات عمومی ماهیگیری در هنگام ماهی گرفتن از این رودخانه‌ها، پیروی کنند. ارباب واجد حق قضاوت می‌توانست ماهیگیری در رودخانه تحت قلمروش را به عنوان تیول یا اجاره سالانه واگذار کند.

حق شکار، حق شکار را نمی‌شد مانند حق ماهیگیری به مقاطعه داد. این یک حق شخصی بود. حق شکار یک حق سلطنتی خوانده می‌شد که حتی اشخاص صاحب رتبه نیز نمی‌توانستند بدون اجازه شاه این حق را در قلمرو قضایی یا تیول‌شان اعمال کنند. این رسم براساس مادهٔ سی‌ام فرمان سال ۱۶۶۹ بنا نهاده شده بود. قاضیان اربابی در همهٔ دعواهای مربوط به شکار حق رسیدگی داشتند، مگر دعواهای مربوط به شکار حیوانات قرق شده مانند گوزن که رسیدگی به آنها بر عهدهٔ دادگاه‌های سلطنتی بود.

از میان حقوق اربابی، حق شکار یکی از آن حقوقی بود که بیش از همه از دسترس مردم عادی دور نگهداشته می‌شد. حتی مردم عادی فرانکی‌نژاد[2] نیز نمی‌توانستند از این حق برخوردار شوند. شاه هم این حق را به دلخواه خویش

---

1. Troyes 2. franc aleu rotuier

واگذار نمی‌کرد. این اصل چندان سختگیرانه رعایت می‌شد که یک ارباب نمی‌توانست اجازهٔ شکار صادر کند. امّا آنچه گفته شد، یک قانون بود، امّا در عمل، ارباب‌ها نه تنها به مردان صاحب رتبه بلکه به مردم عادی نیز پیوسته اجازهٔ شکار می‌دادند. ارباب‌های واجد حق قضاوت می‌توانستند در سراسر قلمرو قضایی‌شان شکار کنند، امّا این کار را می‌بایست به تنهایی انجام دهند. آنها در چهارچوب قلمرو قضایی‌شان حق داشتند همهٔ مقررات و ممنوعیت‌ها و دستورات تنظیم‌کنندهٔ شکار را تعیین نمایند. همهٔ ارباب‌های فئودال حتی ارباب‌های فاقد حق قضاوت نیز می‌توانستند در چهارچوب تیول‌شان شکار کنند. اشخاص صاحب رتبه‌ای که نه تیول و نه حق قضاوتی داشتند، می‌توانستند در زمین‌های حول و حوش اقامتگاه‌شان شکار نمایند. عقیدهٔ عمومی بر این بود که غیرنجیب‌زاده‌ای که در محدودهٔ قضاوت ارباب شکارگاهی را در تملک داشت، می‌بایست درهای آن را به روی ارباب و تفرج او باز نگهدارد. امّا این یک حکم بسیار قدیمی بود و از سال ۱۶۶۸ جاری شده بود.

خرگوش‌خانه، اکنون دیگر کسی نمی‌توانست بدون جواز خرگوش‌خانه دایر کند. عوام و نجیب‌زادگان هر دو می‌توانستند خرگوش‌خانه بر پا کنند، امّا هیچ کسی به‌جز مردان صاحب رتبه نمی‌توانست شکارگاه خرگوش داشته باشد.

کبوترخانه، برخی از عرف‌ها حق داشتن کبوترخانه را تنها برای ارباب‌های واجد حق قضاوت قائل بودند و برخی دیگر، این حق را به صاحبان تیول‌ها نیز می‌دادند. در دافنه، بروتانی و نورماندی، هیچ آدم غیرنجیب‌زاده‌ای نمی‌توانست صاحب کبوترخانه باشد و کبوتر نگه‌دارد. سخت‌ترین مجازات‌ها که غالباً جسمانی بودند، در مورد کسانی که کبوترهای ارباب را می‌کشتند، اعمال می‌شد.

طبق نوشتهٔ نویسندگان مورد استناد من، حقوق فئودالی عمده در نیمه دوم سدهٔ هجدهم، همین‌ها بودند که گفته شدند. آنها می‌افزایند که:

> «این حقوق عموماً تثبیت شده هستند، امّا حقوق ناشناخته‌تر و کم دامنه‌تر دیگری نیز وجود دارند که تنها به برخی از عرف‌ها راجعند و یا در برخی از ارباب‌نشین‌ها تحت عناوین ویژه‌ای اعمال می‌شوند.»

این حقوق نادر و محدود، بنا به محاسبهٔ نویسندگان مورد بحث، ۹۹ فقره بودند.

بیشتر این‌ها بر گردهٔ کشاورزان سنگینی می‌کردند، از جمله عوارض ارباب بر خرمن‌ها یا بر فروش و حمل کالاهای کشاورزی. نویسندگان ما می‌گویند که بسیاری از این حقوق در زمان آنها بر افتاده بودند؛ امّا به هر روی، من تصور می‌کنم که چندین فقره از این حقوق حتی تا سال ۱۷۸۹ نیز هنوز در برخی مناطق پا بر جا مانده بودند.

از روی نوشته‌های این حقوقدانان فئودال سدهٔ هجدهم، دریافتم که کدام‌یک از حقوق فئودالی هنوز پا بر جا مانده بودند؛ امّا آرزو داشتم پی برم که این حقوق برای افراد این روزگار چقدر ارزش مالی داشتند.

رنالدو، یکی از نویسندگان مورد استناد من، اطلاعات ضروری را در این باره به دست می‌دهد. او رشته قواعدی را برای کارگزاران قضایی ارائه می‌دهد تا برپایهٔ آنها، مجموعهٔ حقوق گوناگون فئودالی موجود در سال ۱۷۶۵، یعنی بیست و چهار سال پیش از انقلاب را ارزیابی کنند. این قواعد عبارتند از:

حقوق قضاوت، او می‌گوید که:

«برخی از عرف‌های ما ارزش حق قضاوت را که معادل یک‌دهم درآمد زمین است، به سه درجهٔ عالی، متوسط و نازل[1] درجه‌بندی می‌کنند.»

قضاوت‌های اربابی در آن زمان بسیار مهم بودند. ادم دوفرمنویل بر این عقیده است که در روزگار او قضاوت نمی‌بایست بالاتر از یک بیستم درآمد زمین ارزش داشته باشد، حتی من این برآورد را نیز بیش از اندازه می‌دانم.

حقوق افتخاری، نویسندهٔ ما که یک مرد عمل است می‌گوید، گرچه ارزش مالی این حقوق را نمی‌توان به آسانی ارزیابی کرد و به آنها از روی ظواهر مالیات بست، امّا توصیه می‌کند که ارزیاب‌ها برای آن‌ها نیز مبلغ ناچیزی ارزش قائل شوند.

بیگاری‌های اربابی، نویسنده قواعدی را برای ارزیابی بیگاری‌ها به دست می‌دهد و این خود نشان می‌دهد که بیگاری هنوز در این زمان گه‌گاه اعمال می‌شدند. او ارزش بیگاری یک روزهٔ یک گاو نر را ۲۰ سو و بیگاری یک روزهٔ یک مرد را علاوه بر غذایش ۵ سو برآورد می‌کند. این برآورد نشانه خوبی از مرزهای پرداختی در آن زمان را نشان می‌دهد.

---

1. (justice haute, basse, et moyenne)

عوارض راهداری، راجع به ارزیابی عوارض راهداری، نویسندهٔ ما می‌گوید:

«هیچ حق اربابی را نمی‌توان پیدا کرد که ارزشش از این عوارض کمتر باشد. عوارض راهداری نوسان دارند و امروزه که شاه و ولایت‌ها مسئولیت نگهداری راه‌های مهم بازرگانی را به عهده گرفته‌اند، بسیاری از عوارض راهداری بیهوده گشته‌اند و روزی نیست که یکی از این عوارض لغو نگردد.»

حق ماهیگیری و شکار، حق ماهیگیری را می‌توان اجاره داد و از همین‌روی می‌شود آن را ارزیابی نمود. امّا حق شکار یک حق شخصی است و نمی‌توان اجاره‌اش داد. این یک حق افتخاری است و جنبهٔ انتفاعی ندارد و به همین دلیل نمی‌توان ارزش آن را با پول ارزیابی کرد.

نویسندهٔ مورد بحث سپس از حقوق خدمات متفرقهٔ اربابی، ممنوعیت فروش شراب و حق علفچر و Leyde سخن می‌گوید و جایی که به این حقوق اختصاص می‌دهد، خود نشان دهندهٔ این امر است که حقوق بالا از همه بیشتر اعمال می‌شدند و از مهم‌ترین بقایای حقوق فئودالی به‌شمار می‌آمدند. او می‌افزاید:

«این‌ها هستند حقوق اربابی دیگری که غالباً اعمال می‌شوند و شماره‌شان چندان متعددند که شمردن آنها در این‌جا ملال‌آور و حتی امکان‌ناپذیر است.» در مثال‌های زیر، ارزیاب‌ها در ارزیابی حقوقی که ما برای آنها ارزش ویژه‌ای قائل نشدیم، قواعدی پیدا خواهند کرد.»

ارزش Cens، بسیاری از عرف‌ها می‌گویند که ارزش Cens را باید سه‌وسه دهم درصد ارزیابی کرد. این ارزیابی زیاد به خاطر این امر بود که Cens منافع تصادفی گوناگونی مانند عوارض اربابی نقل و انتقال زمین را نیز در بر می‌گرفت.

عشریه‌های تیولی و Terrage، عشریه‌های تیولی را از آن‌جا که متضمن مراقبت، زحمت و هزینه‌ای نیستند، نباید کمتر از چهار درصد ارزیابی کرد. اگر Terrage یا Champart عوارض اربابی نقل وانتقال زمین را نیز همراه داشته باشند، آن را باید مطابق سه‌و سه دهم ارزیابی کرد وگرنه باید معادل عشریه ارزیابی گردد.

اجاره‌های ارضی که شامل عوارض نقل و انتقال یا حق استخلاص زمین نیستند

- یعنی اجاره‌های غیر اربابی - را باید پنج درصد ارزیابی کرد.

توصیف تصرف‌های ملکی گوناگونی که در فرانسه پیش از انقلاب رایج بودند.

نویسندهٔ ما می‌گوید که ما در فرانسه سه نوع مستغلات می‌شناسیم:

۱. **فرانک آلو**[1]، که ملک طلق است و از هرگونه عوارض تحمیلی خلاص می‌باشد. این ملک مشمول هیچ‌گونه عوارض یا حقوق فئودالی انتفاعی یا افتخاری نیست.

۲. **فرانک آلوها** یا متعلق به نجیب‌زادگان هستند و یا به عوام[2] فرانکی‌نژاد تعلق دارند. **فرانک‌آلوهای** نجیب‌زادگان حق قضاوت را نیز به همراه دارند و یا زمین‌های مشمول Cens و **تیول‌ها** نیز به آنها منضم هستند. این دسته از زمین‌ها برحسب قوانین فئودالی تقسیم شده‌اند. فرانک‌آلوهای عوام حق قضاوت، تیول‌ها و یا زمین‌های مشمول Cens را به همراه ندارند. این زمین‌ها برابر با قوانین عادی[3] تقسیم شده‌اند. نویسنده یادآور می‌شود که دارندگان **فرانک‌آلوها** تنها مالکانی هستند که از حق مالکیت کامل برخوردارند.

فرانک‌آلوها از هر نوع مستغلات دیگر با ارزش‌تر برآورده شده بودند. عرف‌های اوورنی و بورگوندی ارزش مالیاتی این زمین‌ها را دو ونیم درصد برآورده کرده بودند، امّا نویسندهٔ ما تصور می‌کند که سه ویک سوم درصد ارزیابی بهتری است.

باید یادآور شد که **فرانک‌آلوهای** عوام که در محدودهٔ صلاحیت قضایی ارباب قرار داشتند، از نظر قضایی به ارباب وابسته بودند. این وابستگی قضایی نشانهٔ تابعیت از ارباب نبود، بلکه به معنای شناسایی صلاحیت قضایی دادگاه‌های اربابی بود که جای دادگاه‌های سلطنتی را گرفته بودند.

۲. زمین‌هایی که تحت اجارهٔ فئودالی بودند (a fief).

۳. زمین‌هایی که cens یا با عنوان قانونی کنونی، rotures، می‌پرداختند.

ارزش مالیاتی زمین‌هایی که تحت اجارهٔ فئودالی بودند، به نسبت تحمیل‌های فئودالی وارد بر آن، کاهش پیدا می‌کرد. در برخی از عرف‌ها و به‌ویژه در روستاهایی که تحت حاکمیت قوانین مکتوب بود، این زمین‌ها چیزی جز «la bouche et les mains» یعنی حق بیعت فئودالی، پرداخت نمی‌کردند. ولی در برخی از عرف‌ها مانند

1. franc – aleu
2. roturiers
3. roturierment

عرف‌های بورگوندی، این زمین‌ها نه تنها مشمول حق بیعت فئودالی بودند، بلکه de danger نیز خوانده می‌شد، یعنی اگر مالک این زمین‌ها بدون اظهار «بیعت و وفاداری» آنها را متصرف می‌شد، ارباب فئودال می‌توانست این زمین‌ها را مصادره کند. عرف پاریس و بسیاری از عرف‌های دیگر، تیول‌ها را علاوه بر بیعت و وفاداری، مشمول re ـ emption ,quint و requint نیز می‌دانستند. عرف پواتو[1] و برخی عرف‌های دیگر، متصرفان تیول‌ها را وا می‌داشتند که هنگام ادای سوگند وفاداری (chambellago) و التزام رکاب، عوارضی اضافی نیز بپردازند.

برای تیول‌های دستهٔ نخست باید ارزش بیشتری قائل شد. عرف پاریس ارزش مالیاتی تیول‌های دستهٔ نخست را پنج درصد می‌داند. نویسندگان ما این ارزیابی را معقول می‌دانند.

برای ارزیابی زمین‌هایی که به عنوان enroture تحت تصرف در می‌آمدند و یا زمین‌هایی که مشمول cens می‌شدند، آنها را باید به سه دستهٔ زیر تقسیم کرد:

۱. زمین‌هایی که تنها cens، می‌پرداختند.

۲. زمین‌هایی که علاوه بر cens، عوارض دیگری نیز می‌پرداختند.

۳. زمین‌های mainmortable که واقعاً مشمول مالیات تای و bordelage بودند.

دو دستهٔ نخست در سدهٔ هجدهم کاملاً رواج داشتند، ولی دستهٔ سوم به ندرت پیدا می‌شدند. نویسندهٔ ما می‌گوید که نخستین دسته را باید از دستهٔ دوم و دستهٔ دوم را باید از دستهٔ سوم بالاتر ارزیابی کرد. درواقع، مالکان دستهٔ سوم را به سختی می‌توان مالک واقعی به معنای دقیق آن دانست، زیرا آنها نمی‌توانستند بدون اجازهٔ ارباب ملک‌شان را به فروش رسانند.

terriers، حقوقدانان فئودالی مورد استناد من برای تنظیم یا تجدید دفاتر ثبت اربابی که در متن به نام terriers از آنها ذکر کرده‌ام، قواعد زیر را به دست می‌دهند: terrier دفتر ثبتی بزرگی بود که درآن همهٔ قباله‌های تثبیت کنندهٔ حقوق اربابی، از حقوق انتفاعی گرفته تا حقوق افتخاری و ملکی و شخصی، تثبت شده بود. این دفتر همهٔ اظهارنامه‌های استیجاری، عرف‌های ارباب‌نشین و اجاره‌نامه‌های اربابی و غیره را در بر می‌گرفت. نویسندگان ما می‌گویند که در عرف پاریس، ارباب‌ها باید هر سی سال دفاترشان را به هزینهٔ مستأجران تجدید نمایند. آنها سپس می‌افزایند که

---

1. Poitou

«اگر هر صد سال یک‌بار هم این دفترها تجدید شوند، جای خوشبختی است». دفتر مزبور را نمی‌شد بدون کسب اجازه‌ای که letters a terrier خوانده می‌شد، تجدید کرد. (این تشریفات برای کسانی که تحت تابعیت ارباب ملکی را در تصرف داشتند، بار بسیار سنگینی بود). اگر ارباب‌نشینی تحت صلاحیت قضایی چند پارلمان قرار داشت، اجازهٔ یاد شده را می‌بایست رئیس دیوان‌عالی صادر کند؛ در غیر این صورت، پارلمان‌ها می‌توانستند خودشان این اجازه را صادر نمایند. دادگاه دفترخانه‌ای را تعیین می‌کرد که همهٔ رعیت‌ها، نجیب‌زادگان و عوام، مستأجران و emphyteuticlessee و اشخاص تحت شمول صلاحیت قضایی ارباب می‌بایست در این دفترخانه حضور یابند. نقشه‌ای از ارباب‌نشین می‌بایست ضمیمه دفتر مزبور باشد.

علاوه بر دفاتر یاد شده، دفاتر دیگری به‌نام lieve نیز در هر ارباب‌نشین نگهداری می‌شدند که در آنها ارباب‌ها یا پیشکاران‌شان مبالغ دریافتی از مستأجران و نام آنها و تاریخ پرداخت‌ها را وارد می‌کردند.

پایان

الکسی دوتوکویل، پژوهشگر و سیاستمدار نامی فرانسه در قرن نوزدهم، در سر داشت پس از بررسی علل و عوامل واژگونی رژیم پیشین در پی رخداد انقلاب فرانسه، خودِ این انقلاب را به تحلیل کشد. کتاب «انقلاب فرانسه و رژیم پیش از ان» را بیشتر جامعه‌شناسان و تحلیل‌گران تاریخ اجتماعی، شاهکار او می‌دانند و بر این باورند که این کتاب از نظر روش تحقیق و درجهٔ عینیت و اتکاء به مدارک و اسناد موثق و انکارناپذیر و پایبندی به اصول علمی و پژوهش اجتماعی، حتی با معیارهای پیشرفتهٔ بررسی اجتماعی در زمان کنونی، می‌تواند همچنان به عنوان یک پژوهش تاریخ اجتماعی، نمونه و الگوی کار تاریخ‌نویسان اجتماعی به شمار اید. در میانهٔ سدهٔ نوزدهم که هنوز بررسی‌های اجتماعی با روش‌های عینی و دقیق علمی باب نشده بود. توکویل یکی از معدود کسانی بوده است که با انتشار این اثر، راه و روش یک چنین تحقیق‌هایی را به پژوهشگران اجتماعی اینده نشان داد. از همین روی، او را باید در کنار پیشتازان و رهگشایان پژوهش‌های نوینِ اجتماعی جای داد.



انقلاب فرانسه و رژیم پیش
قیمت: ۱۴۸۰۰۰ ریال



13757 2318-s8/3
انتشارات آگاه ۶۶۴۶۷۳۳۴